

عقاید اسلام

و

از تو درباره روح می پرسند

سید احمد الحسن علیه السلام

چاپ اول

۱۴۳۷ هـ.ق، ۲۰۱۶ م

برای آگاهی بیشتر در باره دعوت سید احمد الحسن عليه السلام

می توانید به سایت زیر مراجعه کنید:

www.almahdyoon.org

www.almahdyoon.co

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اهدا:

به انصار امام مهدی علیه السلام

سپاس گزار شمایم

برای من خوب برادران و خواهرانی بودید و چه خانواده خوبی هستید

خدا همه شما را حفظ کند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و الحمد لله رب العالمين

و صلّى الله على محمد و آل محمد الأئمة و المهديين و سلم تسليمًا

اصل دین

اصل دین یا عقیده الهی در این زمین همان استخلاف (خلافت الهی) است؛ از آن هنگامی که خداوند حضرت آدم علیه السلام، اولین انسان زمینی را آفرید، او را خلیفه خود در زمین قرارداد.

﴿وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾^(۱)

(و هنگامی که پروردگارت به فرشتگان فرمود: من در زمین خلیفه‌ای قرار می‌دهم. فرشتگان گفتند: آیا در زمین کسی را قرار می‌دهی که در زمین فساد می‌کند و خون‌ها می‌ریزد، درحالی که ما به وسیله حمد تو تسبیح می‌گوییم و تو را تقدیس می‌کنیم؟ فرمود: من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید).

﴿وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾^(۲)

(و خداوند به آدم آن نام‌ها را آموخت؛ سپس آن نام‌ها را بر فرشتگان عرضه کرد؛ پس فرمود: مرا به نام‌های اینان خبر دهید اگر در گفتار خود صادق هستید).

﴿قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ﴾^(۳)

(فرشتگان گفتند: تو منزّه‌ای؛ ما هیچ علمی نداریم مگر آن که تو به ما آموختی. تو دانای حکیمی).

﴿قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ الْغَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ أَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ﴾^(۴)

۱. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۳۰.

۲. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۳۱.

۳. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۳۲.

۴. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۳۳.

خداوند فرمود: ای آدم، به فرشتگان از نام‌های آن‌ها خبرده. هنگامی که آدم (علیه السلام) به فرشتگان خبر داد از نام‌های آن‌ها، خداوند فرمود: مگر به شما نگفتم که من غیب آسمان‌ها و زمین را می‌دانم و آنچه شما آشکار کنید و پنهان کنید را می‌دانم؟

این همان چیزی است که بین آدم (علیه السلام) و فرشتگان و جنیان بود، چون فرشتگان و جنیان به خودی خود قادر به تحصیل معرفتی که آدم به دست می‌آورد نبودند؛ لذا این که آدم (علیه السلام) خلیفه شود امر محتومی بود؛ زیرا او فقط قادر بود که آن‌ها را به آنچه نمی‌دانند آشنا کند. انسان به بعضی از آن قابلیت و استعدادی که خداوند در او ودیعه نهاده بود، عمل کرد. چون او انسان بود و انسان دارای قابلیت وسیع‌تر و اعظم‌تر بود، وی بر صورت خدا خلق شده، یعنی بر معرفت اسماء خدا سرشته شده و قابلیت آشکار کردن نام‌های خداوند برای خلق در او به ودیعه نهاده شده است: (اللَّهُ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ)^(۱)، (خداوند آدم را بر شکل و صورت خودش آفرید).

اما در میان مردم یا خود فرزندان آدم، قطعاً آن‌ها در عمل و اخلاص یکسان نیستند، علاوه بر این که بیشترشان از عمل کردن غافل‌اند؛ در نتیجه لازم شد آن کسی که عالم و عارف به خداست بر کسی که نسبت به او جاهل است خلیفه گردد؛ بنابراین نخستین خلیفه حقیقی - در عوالم بالا - محمد (صلی الله علیه و آله) و سپس آل محمد (صلی الله علیه و آله) سپس اشخاصی به‌مانند آن‌ها هستند؛ اما در این عالم جسمانی، محمد (صلی الله علیه و آله) عالم‌ترین خلق و خداشناس‌ترین آن‌ها در هر زمانی است. بنابراین در این جا سه موضوع مطرح می‌شود: مستخلف (خدایی که خلیفه را قرار داده)، مستخلف (آن که به خلافت خداوند برگزیده شده) و علمی که نزد خلیفه خدا به ودیعه نهاده می‌شود. به اعتبار صفات خلیفه و شایستگی عملش یا تکلیفش از ناحیه خدا، می‌توانیم او را و آنچه که حمل می‌کند و همچنین مستخلف او را وصف کنیم، یعنی بگوییم: به این اعتبار که او خبرهای غیب را می‌گیرد، نبی است، یعنی نبأهایی را حمل می‌کند و کسی که به او در اصل وحی می‌کند آگاه می‌سازد. از این جهت که او حامل رسالتی است، او رسول و فرستاده‌ای است که رسالتی را از مرسل (فرستنده‌اش) به دوش می‌کشد. در نتیجه اصل دین (استخلاف) سه اصل را در برمی‌گیرد: مستخلف (خدا)، خلیفه (نبی و رسول)، علم؛ و به بیان دیگر: مُنبئ و خبردهنده (خدا)، نبی (صاحب و حامل نبأ و خبر غیبی)، نبأها و اخبار غیبی؛ یا به تعبیر دیگر: مرسل و فرستنده (خدا)، رسول و فرستاده، رسالت و پیام الهی؛ و نیز اگر این رسول دارای مقام امامت باشد، می‌توانیم او را امام نیز بنامیم.

این اصل (استخلاف)، اصل دین و ستون و محور آن است که هر کس آن را نقض کند دین الهی را نقض کرده و چیزی از دین را باقی نگذاشته است. به همین سبب ائمه اطهار (علیهم السلام) و امام صادق (علیه السلام) تأکید کردند کسانی که حق امیرالمؤمنین (علیه السلام) را غصب کنند، بیشترین سهم را در شکستن و نقض اسلام دارند، نه فقط به خاطر غصب حق

امیرالمؤمنین علیه السلام، بلکه به این سبب که این غضب، عبارت از نقض همان اصلی است که همه دین بر محور آن می‌گردد و آن همان خلافت الهی است؛ و باعث شدند مردم از این اصل که همانا دین خدا از ابتدا تا انتها است، منحرف شوند.

امام جعفر بن محمد صادق علیه السلام فرمود:

(إِنَّ الدِّينَ وَ أَسْلَ الدِّينِ هُوَ رَجُلٌ وَ ذَلِكَ الرَّجُلُ هُوَ الْيَقِينُ وَ هُوَ الْإِيمَانُ وَ هُوَ إِمَامٌ أُمَّتِهِ وَ أَهْلُ زَمَانِهِ فَمَنْ عَرَفَهُ عَرَفَ اللَّهَ وَ مَنْ أَنْكَرَهُ أَنْكَرَ اللَّهَ وَ دِينَهُ وَ مَنْ جَهِلَهُ جَهِلَ اللَّهَ وَ دِينَهُ وَ حُدُودَهُ وَ شَرَائِعَهُ بَغَيْرِ ذَلِكَ الْإِمَامِ كَذَلِكَ جَرَى بِأَنَّ مَعْرِفَةَ الرَّجَالِ دِينَ اللَّهِ وَ الْمَعْرِفَةَ عَلَى وَجْهِهِ مَعْرِفَةٌ ثَابِتَةٌ عَلَى بَصِيرَةٍ يُعْرَفُ بِهَا دِينَ اللَّهِ وَ يُوصَلُ بِهَا إِلَى مَعْرِفَةِ اللَّهِ).^(۱)

(همانا دین و ریشه دین، یک مرد است و آن مرد همان یقین و همان ایمان است و آن امام امتش و اهل زمانش است؛ هر آن که او را بشناسد خدا را شناخته و آن که او را نشناسد خدا و دین خدا را شناخته و آن که به او جاهل باشد به خدا و دینش جاهل است؛ و دین و دستورات خدا بدون آن امام شناخته نمی‌شود. چنین جاری شده که معرفت آن مردان همان دین خداست و معرفت از طریق او معرفتی ثابت و با آگاهی است که به وسیله آن دین خدا شناخته می‌شود و به معرفت الهی می‌انجامد).

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر همین امر در حدیث فرقه ناجیه که مشهور در کتب اهل سنت است، تأکید کردند:

(تفترق هذه الأمة على ثلاث و سبعين فرقة كلها في النار الا فرقة واحدة. قيل يا رسول الله ما هذه الفرقة؟ قال من كان على ما أنا عليه اليوم و أصحابي).

(امت من بر هفتاد و سه فرقه متفرق می‌شوند که همگی در آتش هستند به جز یک فرقه. گفته شد: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن فرقه کدام است؟ فرمود: آن‌ها که بر همان روشی هستند که امروز من و اصحابم بر آن هستیم).

(تفترق أمتی على ثلاث و سبعين فرقة كلهم في النار إلا واحدة. قيل: يا رسول الله و من هي؟ قال: من كان على مثل ما أنا عليه اليوم و أصحابي).^(۲)

(امتم بر هفتاد و سه گروه متفرق می‌شوند که همگی در آتش هستند به جز یکی. گفتند ای رسول خدا و آن کدام است؟ فرمود: آن‌ها که به طریقه‌ای مثل آن چه که امروز من و اصحابم بر آن هستیم باشند).

۱. بصائر الدرجات (محمد بن حسن صفار)، ص ۵۴۹؛ مختصر بصائر الدرجات (حسن بن سلیمان حلی)، ص ۸۲؛ خاتمه المستدرک (میرزای نوری)، ج ۴، ص ۱۱۸؛ بحار الأنوار، ج ۴۲، ص ۲۹۰.
۲. این عبارت را ابن تیمیه در کتاب «مجموع الفتاوی»، ج ۲۴، ص ۱۷۱ - ۱۷۲ ذکر کرده و آن را مشهور خوانده است.

بنابراین، در حقیقت رسول الله ﷺ صفت فرقه ناجیه را این گونه معین کرده که این فرقه، همان گروهی است که رهبری برگزیده شده، از سوی خدا مانند رسول الله ﷺ داشته باشد و به این رهبری الهی که معرف خدا و حاکمیت خداست، مانند اصحاب رسول الله ﷺ ایمان داشته باشند.

بنابراین حق آن گونه که رسول الله ﷺ بیان فرمودند، همان فرقه‌ای است که در آن ارتباطی به مانند ارتباط بین پیامبر ﷺ و اصحابش وجود داشته باشد، یعنی ایمان به خلافت الهی. در واقع آن جا خلیفه‌ای است که از سوی خدا منصوب شده باشد و مؤمنانی به این خلیفه و به این اصل خلافت که اصل دین الهی است وجود دارند.

شیخ صدوق رحمته الله علیه نیز نزدیک به همین مضمون را این گونه روایت کرده است:

(حَدَّثَنَا أَبُو نَصْرِ مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ تَمِيمِ السَّرْحَسِيِّ قَالَ حَدَّثَنَا أَبُو لَيْدٍ مُحَمَّدُ بْنُ إِدْرِيسَ الشَّامِيُّ قَالَ حَدَّثَنَا إِسْحَاقُ بْنُ إِسْرَائِيلَ قَالَ حَدَّثَنَا عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ مُحَمَّدٍ الْمُحَارِبِيُّ قَالَ حَدَّثَنَا الْإِفْرِيقِيُّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ يَزِيدَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَا آتَى عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ مِثْلُ مِثْلٍ وَإِنَّهُمْ تَفَرَّقُوا عَلَى اثْنَتَيْنِ وَ سَبْعِينَ مِلَّةً وَ سَتَفَرَّقُ أُمَّتِي عَلَى ثَلَاثٍ وَ سَبْعِينَ مِلَّةً تَزِيدُ عَلَيْهِمْ وَاحِدَةً كُلُّهَا فِي النَّارِ غَيْرَ وَاحِدَةٍ قَالَ قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ مَا تِلْكَ الْوَاحِدَةُ قَالَ هُوَ مَا نَحْنُ عَلَيْهِ الْيَوْمَ أَنَا وَ أَصْحَابِي.)^(۱)

(رسول خدا ﷺ فرمود: به زودی بر امتم به مانند آن چه که بر بنی اسرائیل رخ داده است موبه مو اتفاق خواهد افتاد، همانا بنی اسرائیل بر هفتاد و دو ملت تقسیم شدند و به زودی امت من بر هفتاد و سه ملت تقسیم می شوند که یک فرقه بیش از بنی اسرائیل هستند، همگی آنها در آتش هستند جز یک فرقه. به رسول الله ﷺ عرض شد: ای رسول خدا و آن یک فرقه کدام است؟ فرمود: همان فرقه‌ای که به طریقتی است که امروز من و اصحابم بر آن هستیم).

اصول سه گانه:

اصل اول: مستخلف (خدا)

مستخلف همان خدای سبحان یا همان حقیقت است.

دو طریق برای تصدیق به وجود آن حقیقت غایب شاهی که این عالم را خلق کرده است، داریم:

اول: طریقه وحی

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ فَمَن كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾^(۱)

(بگو که من فقط بشری مثل شما هستم؛ به من وحی می شود که خدای شما خدای یکتاست. پس آن که امید به ملاقات پروردگارش دارد باید عمل شایسته کند و در پرستش پروردگارش هیچ کسی را شریک قرار ندهد).

هر انسانی باید این را بفهمد که منطقی نیست که گوشش را از شنیدن صدای پشت دیوار ببندد و سپس از روی عناد و لجبازی، به کسانی که می شنوند بگوید: چیزی پشت دیوار نیست، چون لازم است که اول گوش خود را باز کنم و سعی کنم که بشنوم و در آن هنگام اگر آن چه که آن ها شنیدند را نشنیدم، می توانم حکم به این بدهم که چیزی پشت دیوار وجود ندارد.

در حقیقت طریق وحی، راه برتر و شریف تری است و آغازش تصدیق به وجود حقیقت (خدای سبحان) است، ولی به مراحل بعد از تصدیق یعنی معرفت که علت آفرینش است نیز کشیده می شود.^(۲) آغاز این راه از آمادگی برای شنیدن از حقیقت شروع می شود و از آن پس به وسیله تجرد و اخلاص برای آن حقیقتی که این جهان را به وجود آورده می رسد تا جایی که روح انسان مستقیماً از آن حقیقت حکیم بشنود و برایش وجود و حکمت ثابت می شود و از آن به بعد، سفر خود را به سمت معرفت آغاز کند، به این ترتیب از خدا و رسولانش از طریق وحی در رؤیا و کشف بشنود، بلکه کار به جایی می رسد که انسان حتی صدای جمادات را هم بشنود.^(۳) این همان طریقه انبیاء و اولیاء الهی است؛ و فرض آن است که همه فرزندان آدم باید همین طریق را بیمایند، اما متأسفانه آن ها از خداوند رو برمی تابند در حالی که خداوند آن ها را فرامی خواند، مشغول دنیا گشته و غافل می شوند؛ و چه بسا اعمال خبیثی مانند دشمنی با اولیاء الهی انجام دهند تا زنگار همه دلشان را فراگیرد و در نتیجه چیزی نشنوند و چیزی درک نکنند: ﴿كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾^(۴) (چنین نیست، بلکه آن چه می کردند دلشان را چون زنگار در بر گرفته است).

۱. سوره کهف، آیه ۱۱۰.

۲. ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُون﴾ (ذاریات، ۵۶) (جن و انس را نیافریدم مگر برای این که مرا پرستند، یعنی مرا بشناسند).

۳. جمادات یا به طور کلی همه مواد منشأ حیات باکتری و گیاهی و حیوانی هستند. همچنین همه مظاهر حیات (نسخ و رشد و حرکت) اگر در حدود همین عالم مادی به آن ها نگریسته شود، چیزی جز عملیاتی شیمیایی نیستند و در نتیجه فرقی حقیقی بین نبات و حیوان و باکتری و جماد وجود ندارد؛ و تفاوت تنها در نوع ترکیب این مواد به گونه ای است که آن ماده را شایسته عملیات تولید مثل (تبدل و تغیر) و نتایج عملیات تکامل می کند.

۴. قرآن کریم، سوره مطففین، آیه ۴.

از آن جاکه این طریقه، همچنان که بیان شد به مراحل بعد از تصدیق نیز کشیده می‌شود، پس ناچار باید اندکی درباره مسئله معرفت که علت آفرینش انسان است بیشتر بدانیم.

معرفت

﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾^(۱)

(جن و انس را نیافریدم مگر برای این که مرا بپرستند).

انسان اساساً بر معرفت خدا سرشته شده است، چون بر صورت و شکل خدا خلق شده است، یعنی انسان تجلی الله در عوالم آفرینش است. همان‌طور که می‌دانیم صورت و شکل هر چیز تا اندازه‌ای حکایتگر و بیانگر حقیقت آن چیز است، اما هنگامی که عموم مردم از راه خدا اعراض کرده و مشغول به دنیا گشته و از پروردگارش غافل شده و متذکران گروه خاص و اندکی شدند که در آسمان تاریک مانند ستاره می‌درخشند، مشیت و اراده خدا به سبب رحمتش به این تعلق گرفت که رسولانی را از بین همین گروه خاص و اندکی که شنیدند و متذکر شدند، انتخاب کند و آن‌ها را فرستاد تا غافلان و مشغولان به دنیا را متذکر شوند و راه را به آن‌ها نشان دهند و آن‌ها را به سمت خدا سیر دهند تا بعضی از این غافلان نجات بیابند و متذکر شوند و فضل خدا و برتری این نجات‌یافتگان نخست را دریابند.

بنابراین، اصل این است که همه مردم متذکر شوند و نیازمند کسی نباشند که آن‌ها را به یاد خدا بیندازد؛ اگر خداوند رسولی مبعوث کند، فرض این است که مردم بدون آن که خودش را به‌عنوان رسول معرفی کند، او را بشناسند.

﴿وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾^(۲)

(و از خدا پروا کنید و خدا به شما می‌آموزد و خدا به همه چیز داناست).

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾^(۳)

۱. قرآن کریم، سوره ذاریات، آیه ۵۶.

۲. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۲۸۲.

۳. قرآن کریم، سوره کهف، آیه ۱۱۰.

(بگو که من فقط بشری مثل شما هستم؛ به من وحی می شود که خدای شما یکتاست؛ پس آن که امید به لقای پروردگارش دارد پس باید عمل شایسته کند و هیچ کس را در پرستش پروردگارش شریک نکند).

حتی اگر مردم غافل شدند، باز واجب است که آن متذکر - رسولی که خدا به سویشان فرستاده تا آن ها را به راهی برد که به سبب غفلتشان ضایعش کرده اند- برای تذکر دادن آن ها به رسالت خودش، به چیز زیادی نیاز نداشته باشد.

بلکه فرض این است که خلیفه خدا به چیزی بیش از معرفی خود نیاز ندارد و مفروض این است که مردم قادر بر شناخت این مسئله باشند که او خلیفه پروردگار و خدای آن هاست که خودشان می توانند به او متصل شده و درباره این شخص (رسول) از او سؤال کنند. این همان اصل و اساس است، اگر مردمی باشند که مراقب اصل فطرت و انسانیتشان بودند، هرچند غافل شده باشند.

برای همین قرآن کریم بیان کرده که انبیاء و ابراهیم علیهم السلام به چیزی بیش از اعلام رسالت و دعوتشان نیاز نداشتند و این همان اذان است:

﴿وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ﴾^(۱)

(و مردم را ندای حج ده تا سوی تو آیند پیاده و بر مرکبان سبک رو از راههای دور بیایند).

این آیه روشن است، یعنی ای ابراهیم، ندا در ده و مردم با شتاب باید به سمت تو بیایند، به محض این که بفهمند که تو دعوت الهی که حاملش هستی را اعلام کردی^(۲)، چون آن ها به زودی متذکر می شوند و به پروردگارشان

۱. قرآن کریم، سوره حج، آیه ۲۷.

۲. این سخن همان چیزی است که وارثان ابراهیم علیهم السلام گفتند، یعنی گروه خاصی از ذریه ابراهیم علیهم السلام که برای خدا خالص شده بودند، زیرا ابراهیم علیهم السلام آنان را به امر خدا در نزدیک بیت الحرام ساکن کرده بود تا امامان مردم باشند، همان امامانی که مردم را به حج و اقامه نماز ندا می دهند، یعنی به دین خدا را بعد از پدرشان ابراهیم علیهم السلام بیا می دارند؛ پس بر مردم واجب است که به نزد آن ها بیایند، همچنان که در گذشته واجب بود به نزد پدرشان ابراهیم علیهم السلام بیایند: ﴿رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بُوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ﴾ (ابراهیم/۳۷) (پروردگار ما، من بخشی از فرزندانم را در بیابانی غیر حاصلخیز در نزد خانه حرام تو ساکن کردم تا نماز را بپا دارند؛ پس قلوب بخشی از مردم را عاشق آن ها قرار بده و آن ها را از ثمرات و میوه ها روزی بده تا بلکه سپاسگزار باشند).

در کافی (کلینی)، ج ۱، ص ۳۹۲ - ۳۹۳ روایت شده:

﴿عَلَى بَنِي إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِمْ عَنْ ابْنِ أَبِي عَمِيرٍ عَنْ ابْنِ أُذَيْنَةَ عَنِ الْفَضِيلِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ قَالَ: نَظَرَ إِلَى النَّاسِ يَطُوفُونَ حَوْلَ الْكَعْبَةِ فَقَالَ هَكَذَا كَانُوا يَطُوفُونَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ إِنَّمَا أَمَرُوا أَنْ يَطُوفُوا بِهَا ثُمَّ يَنْفِرُوا إِلَيْنَا فَيُعَلِّمُونَا وَلَا يَتَّهَمُونَ وَلَا يَتَّهَمُونَ وَ مَوَدَّتْهُمْ وَ يَعْزُّوهُمْ عَلَيْنَا نَصَرْتَهُمْ ثُمَّ قَرَأَ هَذِهِ آيَةَ - فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ﴾.

متصل می‌شوند و از نزد خدا امر و ولایت آن رسول و حقانیت او را می‌یابند، بلکه واجب است که آن‌ها مانند خود رسول متذکر باشند و تو را قبل از آن که ادعای رسالت کنی بشناسند، اما متأسفانه مشغول دنیا شدند تا جایی که رسول، آن‌ها را تذکر می‌دهد تا بیدار شوند.

بنابراین، خداوند به ابراهیم علیه السلام می‌فرماید: مردم به محض آن که اعلام رسالت کردی باید نزد تو بیایند، اما انسان نام‌ها یا همان کسانی که فطرت‌شان را وارونه و آلوده کرده‌اند به نحوی که دیگر نمی‌توان آن‌ها را انسان نامید، قطعاً این اعلام و اعلان و اذان برایشان سودی ندارد و هیچ کار دیگری هم برایشان سودمند نیست. بین مردم و بین اصحاب فطرت‌های وارونه شده، بسیار هستند کسانی که فطرت و جانشان را اندازه‌های آلوده کرده‌اند لذا نیازمند

امام باقر علیه السلام به مردم در حال طواف خانه کعبه نگاه کرد و به فضیل فرمود: **(در زمان جاهلیت هم همین‌گونه طواف می‌کردند. آن‌ها فقط امر به طواف این کعبه شدند تا به سمت ما کوچ کنند و ما را از ولایتمداری و عشقشان با خبر کنند و یاری‌شان را بر ما عرضه کنند).** سپس این آیه را خواند: **﴿فَجَعَلَ أَفْنِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوَى إِلَيْهِمْ﴾.**

(الْحُسَيْنُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُعَلَّى بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَسْنَابِطٍ عَنْ دَاوُدَ بْنِ النُّعْمَانِ عَنْ أَبِي عُبَيْدَةَ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَ وَ رَأَى النَّاسَ بِمَكَّةَ وَ مَا يَعْمَلُونَ قَالَ فَقَالَ فِعَالٌ كَفَعَالِ الْجَاهِلِيَّةِ أَمَا وَ اللَّهُ مَا أَمْرُوا بِهِذَا وَ مَا أَمْرُوا إِلَّا أَنْ يَقْضُوا تَفْتَهُمْ وَ لِيُوفُوا نُذُورَهُمْ فَيَمُرُوا بِنَا فَيُخْبِرُونَا بِوَلَايَتِهِمْ وَ يَعْرِضُوا عَلَيْنَا نُصْرَتَهُمْ).

ابی عبیده می‌گوید از امام باقر علیه السلام شنیدم که هنگامی که به مکه و اعمال مردم نگاه می‌گردد فرمود: **(کارهایی مانند کارهای جاهلیت است. آگاه باش که به خدا قسم امر به این کار نشده‌اند و امر نشده‌اند، جز این که چرک و زواید را از خود دور کنند و نذرشان را وفا کنند و از کنار ما بگذرند و به ما از ولایتمداری خود خبر بدهند و نصرت و یاری‌شان را بر ما اهل بیت عرضه کنند).**

(عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ صَالِحِ بْنِ السَّنْدِيِّ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ بَشِيرٍ وَ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى عَنْ ابْنِ فَضَالٍ جَمِيعاً عَنْ أَبِي جَمِيلَةَ عَنْ خَالِدِ بْنِ عَمَّارٍ عَنْ سَدِيرٍ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَ وَ هُوَ دَاخِلٌ وَ أَنَا خَارِجٌ وَ أَخَذَ بِيَدِي ثُمَّ اسْتَقْبَلَ الْبَيْتَ فَقَالَ يَا سَدِيرُ إِنَّمَا أَمَرَ النَّاسُ أَنْ يَأْتُوا هَذِهِ الْأَحْجَارَ فَيَطُوفُوا بِهَا ثُمَّ يَأْتُونَا فَيَعْلَمُونَا وَ لَا يَتَهُمْ لَنَا وَ هُوَ قَوْلُ اللَّهِ وَ إِنِّي لَعَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحاً ثُمَّ أَهْتَدَى. ثُمَّ أَوْمَأَ بِيَدِهِ إِلَى صَدْرِهِ إِلَى وَ لَا يَتَنَا ثُمَّ قَالَ يَا سَدِيرُ فَأَرَيْكَ الصَّادِقِينَ عَنْ دِينِ اللَّهِ ثُمَّ نَظَرَ إِلَى أَبِي خَنِيفَةَ وَ سَفْيَانَ الثَّوْرِيَّ فِي ذَلِكَ الزَّمَانِ وَ هُمْ خَلَقُوا فِي الْمَسْجِدِ فَقَالَ هَؤُلَاءِ الصَّادِقُونَ عَنْ دِينِ اللَّهِ بَلَا هُدَى مِنَ اللَّهِ وَ لَا كِتَابٍ مُبِينٍ إِنَّ هَؤُلَاءِ الْأَخَابِثَ لَوْ جَلَسُوا فِي بُيُوتِهِمْ فَجَالَ النَّاسُ فَلَمْ يَجِدُوا أَحَدًا يُخْبِرُهُمْ عَنِ اللَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى وَ عَنْ رَسُولِهِ صَ حَتَّى يَأْتُونَا فَنُخْبِرَهُمْ عَنِ اللَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى وَ عَنْ رَسُولِهِ صلوات الله عليهم).

سدیر می‌گوید از امام باقر علیه السلام شنیدم در حالی که داخل بیت‌الله الحرام شده بود و من در حال خارج شدن بودم، دستم را گرفت و سپس به خانه خدا رو کرد و فرمود: **(ای سدیر، مردم فقط به این امر شدند که به سمت این سنگ‌ها بیایند و دور آن‌ها طواف کنند و سپس نزد ما بیایند و ولایتمداری خود را به ما بگویند. این همان آیه قرآن است: ﴿وَ إِنِّي لَعَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحاً ثُمَّ أَهْتَدَى﴾ (طه/۸۲)، من بخشنده هستم کسی را که توبه کرده و ایمان بیاورد و عمل شایسته کند و سپس راهنمایی و رهبری شود. سپس به سینه مبارکش اشاره کرده و فرمود: یعنی به ولایت ما رهبری شود. سپس فرمود: ای سدیر، پس آن‌ها که از دین خدا مانع می‌شوند را به تو نشان دهم؟ سپس به سمت ابوحنیفه و سفیان ثوری در آن زمان نگاه کرد که حلقه‌ای در مسجد تشکیل داده بودند؛ پس فرمود: این‌ها همان مانع‌های دین خدا هستند که فاقد هدایت الهی و کتاب آشکارند. ای کاش این خبیث‌ها اگر در خانه‌های خود بنشینند که مردم این‌جا به سادگی بگردند و بچرخند و کسی را پیدا نکنند که درباره خدا و رسول صلوات الله علیهم به آن‌ها بیاموزد تا این که مردم به نزد ما بیایند و ما درباره خدا و رسولش صلوات الله علیهم به آن‌ها بیاموزیم).**

چیزهای دیگری غیر از اعلام و اذان هستند؛ که همان چیزی است که ما به آن می گوئیم ادله شناخت خلیفه خدا یا قانون معرفت حجت.

اما خداوند به سبب رحمتش به فرستادن رسولان اکتفا نکرد، باین که همین فرستادن رسولان نیز از فضل است، بلکه بیش از این، به رسولانش امر کرد که دعوت خویش را اعلان کنند، علیرغم آن چه که رسولان و اولیای خدا از دشمنان خدا به سبب همین ادعا متحمل می شوند، بلکه به سبب سعه رحمتش به این همه نیز اکتفا نکرد تا این که با رسولانش آیات و بینات (دلایل آشکار روشن برای هر طالب حقیقتی) فرستاد تا دیگر عذری و حجتی، هرچند این عذر بی اساس و آن حجت باطل باشد برای کسی باقی نماند.

﴿رَسُولًا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا﴾^(۱)

(رسولانی بشارت دهنده و هشدار دهنده فرستادیم تا برای مردم حجتی بر خدا بعد از این رسولان باقی نماند و خداوند صاحب عزت و حکمت است).

با وجود این که - همان طور که بیان کردیم - هیچ حجت و عذر حقیقی برای مردم وجود ندارد، اما خداوند کریم و مهربان، به سبب عظمت کرامتش این بهانه های واهی را هم حجت شمرد در نتیجه رسولان را با آیات و با بینات فرستاد تا ریشه این حجت و عذر موهوم را قطع کنند. با این همه باز هم متأسفانه این متمرّدان و سرکشان بی حیائی که خداوند بارها بدون هیچ گونه استحقاق و شایستگی به آن ها فرصت عنایت کرد، فرصت دیگری می طلبند:

﴿قَالُوا رَبَّنَا أَمَتَنَا اثْنَتَيْنِ وَأَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلْ إِلَى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ﴾^(۲)

(گفتند: پروردگار ما، دو بار ما را میراندی و دو بار ما را زنده کردی؛ پس ما اعتراف به گناهان خود کردیم؛ پس آیا راهی برای برون رفت هست؟)

برای این که مسئله را بیشتر و بهتر تصور کنیم، این مثال را ذکر می کنم: اگر شما کاری داشته باشی و شخص معینی را مکلف به انجام آن کنی، در حالی که او به سبب اهمال و تنبلی آن را انجام نمی دهد و هنگامی که از او بپرسی که چرا کارت را انجام ندادی، برایت عذر و بهانه های واهی و غیر حقیقی می آورد و مثلاً می گوید: برای این کار به فلان و بهمان نیازمندم و شما برای این که عذر و بهانه های واهی او را ریشه کن کنی (با این که می دانی بهانه هایی واهی و دروغین هستند) نیازمندی هایش را برایش فراهم می کنی، به گونه ای که گویا آن بهانه ها را عذری حقیقی حساب کرده ای، همچنان که در ضرب المثل معروف عربی می گویند:

۱. قرآن کریم، سوره نساء، آیه ۱۶۵.

۲. قرآن کریم، سوره غافر، آیه ۱۱.

اتبع الكذاب إلى عتبة الباب

(آدم دروغ گو را تا پشت در دنبال کن)

﴿وَلَوْ أَنَا أَهْلُكُنَاهُمْ بِعَذَابٍ مِّنْ قَبْلِهِ لَقَالُوا رَبَّنَا لَوْ لَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَتَتَّبِعَ آيَاتِكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ وَنَخْزَىٰ﴾^(۱)

(و اگر ما قبل از آن، آن‌ها را با عذابی نابود کرده بودیم، هرآینه می‌گفتند که چرا به سمت ما رسولی نفرستادی تا از آیات تو تبعیت کنیم قبل از آن که ذلیل و خار شویم)؟

بنابراین مسئله از این باب است و هیچ‌کس تصور نکند که مردم واقعاً بر خدا حجتی حقیقی دارند، خواه رسولانی فرستاده باشد یا نفرستاده باشد و خواه آن رسولان آیات و بیّنات و دلایلی داشته باشند یا دستشان خالی از هر دلیلی جز یاد خدا باشد.

بنابراین مطلوب است که هر انسانی خودش متذکر و اهل یاد خدا و اخلاص باشد تا خودش نبی گردد و به او وحی شود و حقیقت و آن‌چه خدا از او می‌خواهد (تکلیفش) را بشناسد، چون خداوند او را بر همین ویژگی و استعداد سرشته و امتحان می‌گردد تا که چنین شود:

﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾^(۲)

(و جن و انس را نیافریدم مگر برای این که بنده من شوند).

﴿وَاتَّقُوا اللَّهَ وَيَعْلَمِكُمُ اللَّهُ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾^(۳)

(و پروا گری کنید از خدا و خداوند شمارا می‌آموزد و خدا بر همه‌چیز داناست).

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾^(۴)

(بگو که من فقط بشری مثل شما هستم؛ به من وحی می‌شود که خدای شما اله یکتاست؛ پس آن‌که امید به لقای پروردگارش دارد باید عمل شایسته کند و در پرستش پروردگارش هیچ‌کسی را شریک نکند).

۱. قرآن کریم، سوره طه، آیه ۱۳۴.

۲. قرآن کریم، سوره ذاریات، آیه ۵۶.

۳. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۲۸۲.

۴. قرآن کریم، سوره کهف، آیه ۱۱۰.

اما متأسفانه بیشتر مردم به ظلمت این عالم جسمانی روی می آوردند و از پروردگارشان غفلت می کنند. در نتیجه این طریق (طریقه وحی الهی) را جز گروه اندکی مانند انبیاء و اولیاء الهی نمی پیمایند. به همین سبب، خداوند برای دیگر فرزندان آدم، راه واسطه یا خلیفه‌ای که آن‌ها را برساند و با خدا آشنا کند، گشود. با گشایش طریق واسطه و خلیفه، دو اصل دیگر که مرتبط با مستخلف (خدایی که شناختش واجب است) نیز آشکار شد و آن دو اصل همانا خلیفه و رسالتی است که او برای معرفی خدا حمل می کند.

دوم: طریق عقلی

طریقی است که اثبات وجود خدا یا حقیقت و اثبات صفاتش را بررسی می کند، اما معرفت حقیقی که علت آفرینش است را محقق نمی سازد.

قرآن کریم برخی از ادله عقلی، مانند دلیل نظام و حکمتی که انسان در جهان می بیند و همچنین برهان «عدم، خالق نیست» را ارائه داده است. به زودی برخی از این ادله را بیان می کنیم تا بلکه بر کسانی که ملتزم به عقل هستند، در مقام استدلال، همان گونه که خودشان ادعا می کنند حجت باشد.

در آغاز باید امر مهمی را مشخص و محدود کنیم تا در هر بحثی که از دلیل عقلی بهره گرفتیم همراه ما باشد. آن مقدمه این است که عقل میزان و ترازوست، نه وزنه! عقل بین معلوماتی که به آن داده می شود قیاس کرده و آن چه در آن هاست و سنگینی و سبکی یا حتی عدم یا فقدان ارزش آن را نشان می دهد. برای همین خاطر تا این که وظیفه عقل به شکل صحیح انجام گیرد، باید وزنه‌های سنجش حقیقی ثابت و یقینی وجود داشته باشد تا مرجعی جهت مقایسه و موازنه عقلی شود، وگرنه آن چه در یک کفه ترازو یا عقل گذاشته می شود، صرفاً وهمی است که هیچ ارتباطی با حقیقت ندارد و در نتیجه دچار اشتباه می شویم. متأسفانه این امری است واقعی و به شکل گسترده در حوزه عقاید و احکام انتشار پیدا کرده است.

از آن جا که سخن ما درباره اثبات وجود حقیقت خالق این جهان یا همان مستخلف (خدا) است، لذا وزنه‌ها و سنگ محک‌های ما در ترازوی عقلی نمی تواند شرعی و دینی باشد، چون این جا درصدد اثبات اصلی هستیم که دین به آن برمی گردد؛ پس به ناچار این وزنه‌ها باید از امور ثابت و بدیهی بی نیاز از استدلال باشد، مثلاً محال بودن یعنی

این که چیزی در یک آن هم موجود باشد و هم معدوم،^(۱) و محال بودن تسلسل و توالی موجودات متناهی در سلسله نامتناهی از هر حیث و جهت^(۲) و محال بودن خالق بودن عدم^(۳) و امثال این بدیهیات ثابت عقلی.

برخی از ادله عقلی که خداوند سبحان با آن‌ها بر ملحدان (خدا ناباوران) در قرآن استدلال کرده، به این شرح هستند:

۱. عدم چیزی را به وجود نمی‌آورد و هر اثر دلالت بر مؤثر دارد.

خداوند می‌فرماید:

﴿أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ﴾^(۴)

(آیا از ناچیز (لا شیء و عدم) آفریده شده‌اند یا خودشان آفریدگار هستند؟!).

این عالم (عوالم) ازلی نیست، بلکه حادث است؛ چون متغیر است و هر حادثی مسبوق به عدم است؛ پس به ناچار مُحدث و پدیدآورنده‌ای دارد، چون عدم مطلق، هیچ شیئی نیستی ندارد و در نتیجه خالق نیست. محال است که چیزی از ناچیز و عدم مطلق پدید بیاید. از طرفی می‌دانیم که جهان یا جهان‌ها یا وجود حادث شیء است؛ پس امکان ندارد که

۱. این اصل در منطق و فلسفه به عنوان بدیهی ترین بدیهیات اولیه تصدیقی محسوب می‌شود: النقیضان او المتناقضان لا یجتمعان و لا یرتفعان. دو نقیض باهم جمع نمی‌شوند و رفع نمی‌شوند؛ مثلاً یک چیز نمی‌تواند در همان حال که موجود است معدوم باشد (اجتماع دو نقیض) یا این که نه موجود باشد و نه معدوم (ارتفاع دو نقیض). {مترجم}

۲. این اصل از بدیهیات ثانوی فلسفی است که مورد اتفاق همه فلاسفه می‌باشد؛ مثلاً اگر علت «الف» «ب» باشد و علت «ب» «ج» باشد و علت «ج» «د» باشد و «د» نیز علت دیگری داشته باشد و این سلسله تا بی‌نهایت ادامه داشته باشد و هیچ‌گاه به یک علتی نرسد که خودش معلول علت دیگر نباشد، تسلسل محال و باطل پیش می‌آید. فلاسفه می‌گویند علت بطلان و استحاله تسلسل نامتناهی این است که فرض تسلسل به معنای فرض عدم علیت است، یعنی در حلقه اول هیچ علت حقیقی وجود ندارد که این سلسله به آن برسد و در نتیجه همه این سلسله معلولات در نهایت از یک «لا شیء» و «ناچیز» و «عدم مطلق» به وجود آمده‌اند، در حالی که «لا شیء» و «عدم مطلق» نمی‌تواند منتج و علت موجود باشد، چون عدم مطلق وجودی ندارد که به شیء دیگر وجود بدهد (به هر معنای قابل فرض). {مترجم}

۳. در مباحث امور عامه فلسفه مباحثی تحت عنوان «لا شیئیة للعدم من حیث العدم» داریم، به این معنا که «ناچیز» و «لا شیء مطلق» چیزی نیست و هیچ حظ و بهره‌ای از هستی ندارد تا به چیز دیگری هستی بدهد. همچنین اصل دیگری که در معنا شبیه به همین اصل می‌باشد این است که: «فاقد الشیء لا یعطى الشیء»، یعنی آن که خودش چیزی را ندارد به طریق اولی نمی‌تواند آن چیز را به دیگری افاضه کند. مثلاً اگر شما علم حدیث نداشته باشید قطعاً نمی‌توانید کسی دیگر را علم الحدیث بیاموزید؛ همچنین اگر علت فاقد یک کمال و خاصیت وجودی (هرچند به نحو اتم و اکمل و اشرف و اعلی) باشد نمی‌تواند آن را به معلول خود افاضه کند. اصل دیگری که شبیه به همین اصل عقلی است، اصل «لزوم سنخیت بین علت و معلول» است، یعنی هر علتی موجب و موجب هر معلولی نمی‌شود و معلول و علت باید یک نحو سنخیت و همخوانی و هماهنگی باهم داشته باشند و هر معلولی از هر علتی حاصل نمی‌شود. {مترجم}

۴. قرآن کریم، سوره طور، آیه ۳۵.

از عدم مطلق آمده باشد؛ بنابراین وجود حادث (جهان یا جهان‌ها) ثابت می‌کند که از وجودی ازلی که از معلول خود و غیر آن بی‌نیاز است پدید آمده است.

در نتیجه اگر ما می‌گوییم: محدث و پدیدآورنده آن قدیم و ازلی و غیر مسبوق به عدم است، وجود خداوند سبحان را اثبات کرده‌ایم.^(۱)

اما اگر بگوییم حادث است، به‌ناچار خودش نیز به محدث و پدیدآورنده‌ای نیاز دارد و نمی‌تواند خود معلول اول باشد، چون معنایش این می‌شود که یک‌چیز در یک آن‌هم موجود است و هم معدوم. همچنین در صورتی که علت دیگری داشته باشد مستلزم تسلسل است و در هر حیث و جهت ممکن نیست که این تسلسل و توالی نامتناهی باشد، زیرا عالم حادث و متناهی است و قطعاً آغازی دارد و چون این سلسله دست‌کم از جهت آغاز دار بودنش متناهی است، پس باید این سلسله به یک محدث ازلی قدیم منتهی شود و به همین طریقه وجود خداوند سبحان اثبات شد.

منظور ما از ازل، ازل زمانی نیست، بلکه به معنای غیر مسبوق به عدم است، با صرف‌نظر از بُعد زمان و موجودیت یا عدم موجودیت این بعد.

منظور ما از نامتناهی مطلق نیز چیزی است که از هر حیث و جهتی نامحدود باشد، یعنی نه آغازی دارد و نه پایانی، با صرف‌نظر از بعد زمان و مکان و موجودیت یا عدم موجودیت این دو بعد. منظور ما بی‌نهایت در بعضی معادلات نیست، مثل:

$$1 + \frac{1}{2} + \frac{1}{4} + \frac{1}{8} + \frac{1}{16} \dots = 2$$

پس طرف چپ معادله اگرچه تا بی‌نهایت ادامه دارد، اما آغاز و ابتدای مشخصی دارد؛ و همچنین جهان مسطح و صاف که اگرچه فرض شده که گستره آن هیچ پایان و نهایی ندارد، اما آغازی داشته که از آن‌جا شروع شده است.

۱. خداوند متعالی فرمود:

﴿وَكَذَلِكَ نُرَىٰ إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ * فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ * فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِغًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ * إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلذِّی فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ حَنِيفًا وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ (انعام/ ۷۵ - ۷۹)

(و این‌گونه به ابراهیم ملکوت آسمان‌ها و زمین را نشان می‌دهیم و برای این‌که از اهل یقین باشد * پس هنگامی که شب او را فراگرفت ستاره‌ای دید گفت که این پروردگار من است. پس هنگامی که افول کرد گفت من افول‌کنندگان را دوست ندارم * پس هنگامی که ماه را تابان دید گفت این پروردگار من است. پس هنگامی که افول کرد گفت اگر پروردگارم مرا هدایت نکند از قوم گمراهان خواهم بود * پس هنگامی که خورشید را تابان دید گفت: این پروردگار من است. این بزرگ‌تر است. پس هنگامی که خورشید افول کرد گفت ای قوم همانا من از آن‌چه شریک می‌گزینید بری و بیزارم * من باایمان خالص روی به سوی خدایی آوردم که آفریننده آسمان‌ها و زمین است و من هرگز از مشرکان نیستم).

حادث بودن هستی این عالم جسمانی یا جهان جسمانی که ما در آن زندگی می‌کنیم، بر اساس بحث‌های فیزیکی پیشرفته هم ثابت شده است. اگر عالم جسمانی ازلی بود، باید در حالت استقرار و توازن بود، نه این که مانند حال فعلی‌اش مضطرب و در حال تغییر و حرکت پیوسته باشد. فرض این است که ملحدان (خدا نا باوران) نیز امروز به حدوث عالم و عدم ازلیت آن ملتزم باشند، زیر برحسب ادعای خودشان اهل تطبیق هستند و به آن چه که دانش طبیعی و قوانین آن اقرار می‌کنند اعتراف دارند.

من این را باهدف اقامه دلیل بر خدا نا باوران می‌گویم، زیرا آن‌ها فقط به عالم جسمانی ملتزم هستند، باین که سخن ما در باب اثبات حدوث جهان شامل سایر عوالم هم می‌شود و اختصاص به عالم جسمانی ندارد.

ب. ویژگی اثر دلالت بر ویژگی مؤثر دارد

برای بیان این دلیل در این جا بخشی از کتاب «توهم الحاد» را نقل می‌کنم و کسانی که طالب تفصیل آن هستند، باید به کتاب مزبور مراجعه کنند.

ختم کلام: تکامل هدفمند است

ژن‌ها، جهش ژنتیکی و قانون بقای ژن برتر یا به عبارت دیگر، موجود برتر در اختیار داریم. تفاوت میان ژن و جاندار همچون تفاوت میان نقشه ساختمان و خود ساختمان است. قانون بقای ژن برتر، این ژن‌ها را جلا و صیقل می‌دهد. اکنون باکمال اطمینان می‌دانیم که آلت بقای موجود شایسته‌تر در زندگی زمینی، به‌طور کلی همان ابزار هوشمندی وی یا مغز وی می‌باشد. علیرغم این که هزینه اقتصادی ابزار هوشمندی یا مغز برای موجود زنده بالاست تا جایی که به غذای بیشتر نیاز دارد ولی تکامل مجبور است در مسیر این رویکرد یعنی پیشرفت دادن ابزار هوشمندی گام بردارد.

از آن جایی که جهش ژنی از همان آغاز وجود داشته است؛ بنابراین باید ژن‌های ساخت ابزار هوشمندی (برای مثال مغز) دیر یا زود به وجود آیند؛ هرچند جهش ژنی کاملاً بی‌هدف تلقی گردد.

از آن جا که در روند تکامل، قانون بقای ژن‌های برتر یا بقای موجود برتر^(۱) حاکم است، می‌توانیم قاطعانه بگوییم که سمت‌وسوی حرکت تکامل از آغاز مشخص بوده و هدف آن نیز تولید ژن‌های ابزار هوشمند و یا موجود باهوش بوده است؛ بنابراین تکامل هدفمند می‌باشد.

۱. رابطه ژن‌ها با جاندار، مانند رابطه نقشه ساختمان و خود ساختمان است. ژن‌ها نقشه هستند و جاندار دستاورد اجرای نقشه.

به نظر من این استدلال تام و تمام برای رد نظریه الحادی دکتر داو کینز (آن جا که می گوید زندگی زمینی بر پایه تکامل، در درازمدت بی هدف است) کافی می باشد.

در حقیقت اگر ما بخواهیم حکم پیشین را گسترده تر کنیم و به همه نوع حیات فرضی تعمیم دهیم، می توانیم بر اساس قانون تکامل که بر جهش همانندسازها، یا ابزار نسخه برداری و انتخاب برترین آن ها استوار است، قاطعانه نظر خود را چنین بیان کنیم: هر نوع زندگی، خواه زندگی زمینی ما باشد (که بر آب، کربن، نیتروژن و دیگر مواد شیمیایی استوار است) خواه زندگی در سیاره یا جهانی دیگر (که به جای آب بر آمونیاک یا به جای کربن بر سیلیکون متکی باشد، چراکه می تواند زنجیره های طولانی همچون کربن را به وجود آورد) نتیجه حتمی آن، ایجاد ابزار هوشمندی خواهد بود و بر اساس قانونی که اکنون می شناسیم، این همان هدف حتمی تکامل است و هیچ حیات یا همانندسازی یا ابزار نسخه برداری و تکامل نمی تواند دیر یا زود از رسیدن به آن برکنار بماند.

می دانیم که انتظار می رود هر نوع حیات در جهان ما باید بر آب و کربن استوار باشد، زیرا آب مایعی بسیار مناسب برای میزبانی زندگی است، چراکه هنگام انجماد جرم حجمی اش کم می شود و یخ روی سطح آب می آید و به این ترتیب یخ این اجازه را می دهد که زندگی در آب جاری در زیرش همچنان ادامه یابد. این عناصر چهارگانه هیدروژن، اکسیژن، نیتروژن و کربن، به میزان بیشتری در جهان یافت می شوند. کربن به تنهایی قادر است زنجیره های ضعیفی را به وجود آورد که برخلاف زنجیره های سیلیکونی به راحتی شکسته می شود و برای متابولیسم و زندگی مناسب می باشد.

به این ترتیب به سخن نهایی و حل اختلاف در خصوص امکان اثبات وجود پروردگار یا خدا بر اساس نظریه تکامل می رسیم. ثابت کردیم که زندگی هدف دارد و هدفمند است و تکامل نیز به همین صورت هدفمند است. وقتی صفت اثر دلالتی است بر صفت مؤثر، اثبات می گردد که مؤثر نیز دارای صفت هدفمندی، عاقل بودن و دانا بودن می باشد و بر این اساس وجود یک مؤثر هدفمند، منطقی و دانا را اثبات نموده ایم. در نتیجه وجود پروردگار یا خدا، خواه به طور مستقیم مؤثر باشد یا یکی از آثارش دال بر این صفت او؛ یعنی هدفمندی باشد، اثبات می گردد. این موضوع به خودی خود برای رد نظریه الحادی جدید، مبنی بر این که تکامل فاقد هدفی درازمدت است کفایت می کند.

ابزار هوشمندی

گفتم که هدف تکامل، رسیدن به ابزار هوشمندی است، چراکه ابزار هوشمندی همان ابزار بقای شایسته تر در تنازع شدید ژن ها برای بقا می باشد. امروزه وجود میلیاردها انسان بر روی زمین، برای اثبات این حقیقت کافی است، ولی بد نیست برای روشن شدن مطلب، این حقیقت را به اختصار بررسی کنیم. حتی اگر فرض کنیم جهش ژنی از همان ابتدا تصادفی بوده است، باید ژنی را که قابلیت ایجاد ابزار هوشمندی را دارا باشد فراهم نماید. منظور از ابزار

هوشمندی، مغز فعلی انسان و حیوانات نیست، بلکه مراد هر چیز قابل تصویری است که بتوانیم آن را به عنوان نخستین مرحله ساخت مغز در نظر بگیریم، مثل یک سلول عصبی. مسلماً جاندارانی که از ابزار هوشمندی بهره‌مندند، در تنازع پیروزند و بهره آن‌ها برای بقا بیشتر می‌باشد؛ بنابراین اگر تنازع بین موجوداتی باشد که همگی دارای ابزار هوشمندی باشند، آن‌هایی که هوشمندی بیشتری دارند، در این پیکار پیروزی بیشتری به دست می‌آورند؛ و به همین ترتیب ادامه می‌یابد؛ بنابراین در تکامل، سرآغاز ایجاد ابزار هوشمندی، موضوعی حتمی است؛ همچنین بهبود و پیشرفت ابزار هوشمندی همراه با گذر زمان نیز فرآیندی حتمی به شمار می‌رود. به این ترتیب می‌توانیم بگوییم که ابزار هوشمندی هدف حتمی تکامل می‌باشد؛ یعنی هدف از تکامل به اختصار، رسیدن به هوشمندی است.

مایلم به این نکته اشاره کنم که من نمی‌گویم هر تنازعی بین افراد به وجود می‌آید نتیجه‌اش به سود فرد هوشمند می‌باشد. من در مورد تنازعی که حتی بین انواع نیز رخ می‌دهد چنین نظری ندارم. سخن من این است: آن ژنی که سازنده ابزار هوشمندی است، در این پیکار دست برتر را داشته و قطعاً در رقابت پیروز می‌شود.

گاهی پیش می‌آید که فرد هوشمندتر و یا جانداری که از ابزار هوشمندی برتری بهره‌مند است، از کسی که هوشمندی کمتری دارد یا کسی که از ابزار هوشمندی پایین‌تری برخوردار بوده و یا حتی اصلاً فاقد ابزار هوشمندی است شکست می‌خورد. این وضعیت پیامد ویژگی‌ها و شرایط رویارویی طرف‌های درگیر است. گاهی در تنازع بقا، نوعی که از ابزار هوشمندی برتر برخوردار است در مقابل نوعی که ابزار هوشمندی ضعیف‌تری دارد، شکست می‌خورد، زیرا از ویژگی‌ها و شرایط خاصی برخوردار است.

البته هر وقت که ژن ایجادکننده ابزار هوشمندی ایجاد شود و وارد مجموعه‌ای از ژن‌های سازنده موجودات زنده گردد، ممکن نیست در تنازع در برابر ژن‌های دیگر شکست بخورد و امکان ندارد از مجموعه ژن‌های عامل در ساختن موجودات زنده خارج شود، بلکه پیش خواهد رفت و آهنگ روبه‌جلو با گذر زمان پیشرفت خواهد کرد. این نتیجه از آن جا ناشی می‌شود که میان این ژن و دیگر ژن‌ها در تنازع بقا یا پیشرفت و رسیدن به جایگاه نخست، تفاوت بسیاری وجود دارد.

رقابت میان ژن‌ها، فقط به تنازع بقا محدود نمی‌شود، بلکه میان ژن‌ها برای تقدم و صدرنشینی در مجموعه ژن‌هایی که جسم موجودات زنده را می‌سازند نیز رقابت وجود دارد. هر ژن می‌کوشد تا تعداد بیشتری داشته باشد. رقابت کردن این ژن به شکلی ناآگاهانه و غیر هوشیارانه نیست، بلکه این رقابت و تنازع، از خلال قانون عمومی تکامل می‌گذرد و تابعی از آن به شمار می‌رود.

دلایل عقلی که قرآن برای اثبات وجود الله ارائه می دهد

آنچه در این فصل ارائه شد برای اثبات این که تکامل هدفمند است و در نتیجه برای اثبات این که در پس آن کسی که وجود دارد که خواهان رسیدن به این هدف است، کافی می باشد. ما ضمن قانون «صفت اثر دال بر صفت مؤثر» وجود خداوند را اثبات کردیم و ثابت نمودیم که اثر یعنی همان زندگی زمینی، هدفمند است؛ و به این ترتیب روشن کردیم که مؤثر آن دارای آگاهی بوده و هدفی را دنبال می کند. بر این منوال، وجود خداوندی آگاه و دانا را ثابت کردیم. با این وجود، من در ادامه این فصل، این مطلب را بررسی و بر آن تأکید خواهم کرد که تکامل حتی از دیدگاهی که آن را جزء جزء می کند نیز هدفمند است، زیرا اگرچه زیست شناسان بر بخش بخش کردن تکامل اعتماد می کنند و از میان آن ها زیست شناسان ملحد اصرار دارند که تنها از زاویه بخش بخش کردن به آن بنگرند، علیرغم این که من این دیدگاه را با نگاه کردن با یک چشم، مساوی می بینم.

در خصوص استدلال «عدم پدیدآورنده نیست» باید به این موضوع توجه نمود که اثری که برای دلالت بر الله به عنوان مؤثر باید مورد بررسی قرار دهیم، همان اصل و مبدأ جهان مادی و ما بعد آن می باشد و در این خصوص بحث فقط به نظریه داروین و علم زیست شناسی محدود نمی شود، بلکه می توان آن را به صورت علمی در محدوده مباحث و تئوری های فیزیکی که به جهان هستی و کیفیت پیدایش آن اختصاص دارد، مورد بحث و بررسی قرار داد. این مبحث را در فصل ششم به طور مفصل بیان خواهیم نمود.

دلیل نخست بر وجود خداوندگار مطلق: صفت اثر دال بر صفت مؤثر است.

از جمله این استدلال ها، دلیل قانون گذاری است. وجود قوانین در اثر بر قانون گذاری مؤثرش دلالت دارد و در نتیجه دال بر عالم بودن مؤثر است که اثبات آن مورد نظر ما می باشد.

از جمله این استدلال ها، دلیل نظم است. وجود نظم در اثر بر نظم دهنده گی مؤثرش دلالت دارد و لذا دال بر عالم بودن مؤثر است که اثبات آن مورد نظر ما می باشد.

از جمله این استدلال ها، دلیل هدف است. وجود هدف برای اثر، بر هدف دار بودن مؤثرش دلالت دارد و در نتیجه دال بر عالم بودن مؤثر است که اثبات آن مورد نظر ما می باشد.

از جمله این استدلال ها، دلیل حکمت است. موصوف بودن اثر به حکمت، خواه در سخن باشد و خواه در عمل، بر حکیم و دانا بودن مؤثرش دلالت دارد که اثبات آن مورد نظر ما می باشد.

خلاصه استدلال چنین است:

با دیدن شیء منظم می‌فهمیم که مؤثر آن دانا و قادر به نظم دهی است. در نتیجه وجود مؤثر نظم‌دهنده و دانا اثبات می‌شود. هنگامی که با سخن یا عملی حکیمانه روبرو شویم، می‌دانیم که از فردی حکیم صادر شده است و وجود مؤثری حکیم اثبات می‌شود. مثلاً هنگامی که مجموعه‌ای از درختان میوه‌دار را که بانظم خاصی کاشته شده ببینیم، حکم می‌کنیم کسی که آن‌ها را کاشته، حتماً نظم‌دهنده و هدف‌دار بوده و از همین رو می‌گوییم که او نسبت به آن چه انجام داده دانا و آگاه است و به‌عنوان مثال خواهیم گفت که او یک انسان می‌باشد. ولی هنگامی که با جنگلی پر از درختان نامنظم و بدون نظم و ترتیب مواجه شویم، صفت بی‌نظمی درختان، ما را به این مطلب راهنمایی می‌کند که انسان این درختان را نکاشته است.

این دلیل عموماً می‌تواند در حیطة حیات زمینی قابل تطبیق باشد و نمونه‌های آن خصوصاً در مورد انسان بسیار زیاد هستند، چراکه انسان به ویژگی‌های خاصی وصف می‌شود که دلالت بر آن دارد که مؤثر اصلی و پدیدآورنده دانا و توانا بر نظم دهی و هدف‌دار است. به همین علت، این دلیل به نظریه تکامل ارتباط دارد.

در جهانی که در آن زندگی می‌کنیم صفت اثر دال بر صفت مؤثر دارد

بی‌تردید مجموعه‌ای از قوانین فیزیکی بر این جهان حاکم هستند و وجود قانون یعنی وجود یک قانون‌گذار. همچنین قانون، بی‌شک منجر به نظام می‌گردد و نظام یعنی این که نظم‌دهنده‌ای وجود دارد.

برای توضیح بیشتر، مثالی بیان می‌کنم:

وقتی می‌بینیم که در چهارراهی برای تنظیم عبور و مرور اتومبیل‌ها از چراغ راهنمایی استفاده شده است، می‌دانیم که نیرویی آگاه، دانا و نظم‌دهنده برای این نظام وجود دارد و او است که این چراغ را قرار داده. به همین منوال می‌گوییم: قانون جاذبه دال بر وضع‌کننده آن است و همچنین نیروهای الکترومغناطیسی و نیروهای ضعیف و قوی هسته‌ای در سطح وجودی خود و به میزان توان خود، بر وجود وضع‌کننده خویش دلالت دارند. همه این‌ها قوانین عبور و مرور جهان را تعیین می‌کنند، همان‌گونه که در چهارراه مذکور به آن اشاره کردیم. اگر آن‌ها در این مقادیر و در این جایگاه نبودند، هیچ ماده‌ای به وجود نمی‌آمد و ما در این جهان پدیدار نمی‌شدیم. آیا عاقلانه است که ما وقتی یک چراغ راهنمایی ساده را ببینیم به وجود پلیس‌راه یا شهرداری حکم کنیم که او این علائم راهنمایی و رانندگی را در تقاطع برای تنظیم عبور و مرور قرار داده و حکم کنیم که در پس این پلیس، حکومتی وجود دارد که عملکرد آن را تنظیم می‌کند، ولی حکم نکنیم که نیرویی حکیم و دانا وجود دارد که او وضع‌کننده قوانین جهان است (همان قوانینی که شاهدش هستیم و علم، آن‌ها را برای ما اثبات نموده است) و آیا نباید گفت که او است که عبور و مرور و حرکت را در کل جهان تنظیم می‌کند و مشخص می‌سازد؟!

بی تردید فرد عاقل به وجود نظم‌دهنده‌ای حکم می‌کند که این قوانین نظم‌دهنده جهان را وضع کرده است، اما اصرار کسی که بر انکار نظم‌دهنده‌ای حکیم و دانا مُصر است، فقط برخاسته از عناد و لجاجتی مغرضانه است که نشان می‌دهد او باکسانی که بر نچرخیدن زمین اصرار داشتند تفاوت چندانی ندارد.

آیا کل این نظام بدون نظم‌دهنده است؟! به خدا سوگند تعجب می‌کنم از کسی که به چنین چیزی باور دارد و باین وجود می‌گوید کسی که چراغ راهنمایی را نصب کرده، پلیس‌راه یا مرکز مدیریت راه‌هاست. او باید با خوشتن خویش منصف باشد و عدم اعتقاد خود به نظم را در این جا نیز ابراز کند و بگوید: چراغ راهنمایی خودبه‌خود ساخته شده و خودبه‌خود از چهارراه سر درآورده است. آیا عاقلانه است که ما نظام و قوانینی را درجایی ببینیم و بگوییم: نظم‌دهنده‌ای وجود دارد و نظام و قوانینی را در جایگاهی دیگر ببینیم و بگوییم نظم‌دهنده‌ای دانا آن‌ها را وضع نکرده است؟!

اگر استدلال «صفت اثر دلالت دارد بر صفت مؤثر» و در نتیجه دال بر وجود مؤثر متصف به آن صفت است را خلاصه کنیم، می‌گوییم:

هنگامی که ما و ملحدان به دادگاه عقل انسانی رجوع کنیم، موارد زیر را می‌یابیم:

اثر = جهان هستی؛ صفت جهان = قانونمندی و نظام، صفت مؤثر = نظم‌دهندگی و دانایی؛ مؤثر = ناشناخته.

ما جهان هستی را در علوم جدید بررسی نمودیم و صفت آن را شناختیم و این صفت، ما را به صفت موصوفی که وجود آشکاری دارد راهنمایی کرد. از صفتش مشخص است که او نظم‌دهنده (قانون‌گذار) است و به دنبال آن، آگاه است و دانا.

اکنون ثابت شد مؤثری وجود دارد که به صفات نظم‌دهندگی، آگاهی و دانایی متصف می‌باشد.

بنابراین ما وجود نظم‌دهنده دانایی را ثابت کردیم که قوانین جهان هستی را وضع کرده است (و همان چیزی است که اثباتش مطلوب ما بوده است).

در زندگی زمینی، صفت اثر دال بر صفت مؤثر می‌باشد

بی‌شک مجموعه‌ای از قوانین فیزیکی جهان هستی بر زمین و آنچه در روی زمین نیز حاکم هستند و از همین رو شایسته است که این قضیه نیز به‌عنوان دلیل و استدلال مطرح شود. قوانین، دلیل به وجود آمدن این نظام نتیجه‌بخش هستند و طبیعتی که دست به انتخاب می‌زند چیزی جز نتیجه همین قوانین نیست. به این ترتیب این طبیعت مبتنی بر قوانینی قطعی است و قانونمند می‌باشد و نمی‌توان آن را تصادفی و بی‌قانون به شمار آورد. در نتیجه انتخاب اشکال مناسب یا مناسب‌تر توسط طبیعت، قانونمند یا مبتنی بر قوانین می‌باشد. مادامی که قوانین فیزیکی که

حداقل برای ما آشکارند و به اندازه‌ای قابل توجه، در سطح اتمی و غیر اتمی وجود دارند و زندگی بر پایه این سطح استوار است و زندگی بر روی زمین را شکل می‌دهد، قانون‌گذاری نیز وجود دارد و این همان چیزی است که به دنبال آن هستیم.

این موضوع کاملاً بدیهی است؛ بنابراین در این جا به همین مقدار بسنده می‌کنیم و درجایی دیگر به تشریح آن خواهیم پرداخت. در ادامه به سراغ سه موضوع دیگر که به‌طور خاص به زندگی زمینی مرتبط می‌باشند می‌رویم:

نقشه ژنتیکی (ژنوم)

قانون تکامل یا ارتقا به وسیله انتخاب طبیعی

هدف از تکامل یا ارتقا به وسیله انتخاب طبیعی.^(۱)

در این جا خدا نا باوران اشکالی بدین این شرح مطرح می‌کنند: وقوع زلزله‌ها در زمین و برخورد بعضی سنگ‌ها یا شهاب‌سنگ‌ها به زمین در زمان‌های گذشته ...، همگی نشان می‌دهد که آن چه وجود دارد یک نظام منظم نیست، بلکه تصادفی است.

این سخن در حقیقت فقط مانند اشکال گرفتن شخص نادان نسبت به چیزی است که نمی‌داند، چون وجود نظام فراگیر مؤلّد و ثبوت آن و ثبوت هدفمند بودن آن، هیچ منافاتی با وجود حوادثی که ظاهراً با نظام فراگیر هماهنگ نیست ندارد. برای تبیین بیشتر مسئله به این مثال توجه کنید:

اگر باغ منظمی با درختان منظم و با نهایت دقت و تنظیم از جهت انواع و فاصله بینشان وجود داشته باشد و در وسط همین باغ تکه زمینی ببینیم که درختانش کنده شده و خاکش شسته شده باشد، آیا این حادثه و جهل ما به شایستگی‌هایش اجازه می‌دهد که حکم کنیم که این باغ، یک جنگل یا یک باغ نامنظم است، با وجود این همه نظمی که می‌بینیم که از هر جهت این قطعه زمین خراب را در بر گرفته است؟!

واقعیت این است که ما در قله پوچی خواهیم بود اگر حکم کنیم که این باغ یک جنگل است، چون ما در وسطش تکه‌ای زمین خراب دیدیم، با این که نمی‌دانیم که سبب آن چیست و شاید علتش ایجاد یک خانه برای سکونت در وسط باغ یا ایجاد یک استخر برای پرورش ماهی یا گاوداری یا چراگاه روباز یا ده‌ها علت محتمل دیگر بوده باشد.

همین مسئله بر اتفاقاتی که می گویند ناقض دلیل نظم در زمین و عالم آفرینش است منطبق می شود، یعنی از آن جا که نظام مند بودن عالم روشن است و با ادله ثابت شده است، با اتفاقات جزئی که علتش را به شکل کامل نمی دانیم نقض نمی شود و چه بسا اگر علت این حوادث را می دانستیم می گفتیم که این نهایت نظم و حکمت است.^(۱)

جهلی بزرگ تر از این نیست که یک موجود که عمرش در بهترین حالت از صدسال نمی گذرد (مثل انسان) درباره اتفاقی که اثرش بعد از او تا هزاران یا صدها هزار یا حتی چندین میلیون سال ادامه دارد حکم صادر کند. آیا این تماماً مثل این نیست که یک موش کور زیرزمینی که همه عمرش را در سوراخی زیر زمین می گذراند، درباره کسانی که پایه های آسمان خراش را در زمین حفر می کنند حکم کند که کارشان ویرانگری و پوچی است و نیرویی غیرمنظم و بدون عقل است، چون حفاری آن ها باعث تلف شدن سوراخ محل زندگی من شده است؟!

چه کسی می گوید هر اتفاقی که مخالف مصالح مادی و جسمانی بعضی از موجودات در پاره ای از زمان شود یک کار پوچ و غیرعقلانه است، آیا ممکن نیست که هدفش اصلاح بعضی از نفوس است یا هدفش تحقق مصلحت همه است؟ آیا قوانین عادلانه ای که همگی به آن اقرار دارند که تصریح به عقاب مجرم (مثلاً قاتل یا دزد) می کند، پوچ است و نشان دهنده عدم نظم و عدم عقلانیت است، چون موجب آسیب رساندن به برخی از انسان ها می شود؟! یا این که این عقوبت نهایت حکمت و نظام و عقلانیت است، با این که مستلزم تلف شدن جان یا مال عده ای می شود و به برخی آسیب می رساند؟!

در حقیقت، نظم امر ثابتی است و در نتیجه نظم دهنده حکیم هم برای کسی که طالب حق باشد بسیار روشن و ثابت است و این گونه اشکالات هرگز دلیل نظم را نقض نمی کند، بلکه در نهایت صرف اشکالاتی است که نشان دهنده شکست صاحب اشکال در اثبات عقایدش می باشد و برای همین پس از آن که اقرار می کند که از جنگیدن با دلیل عاجز است، به اشکال گرفتن و شبهه کردن دست می اندازد.^(۲)

اشکالاتی که خدا نا باوران می تراشند

خدای رحیم مطلق چرا با آتش عذاب می کند؟

پیش از هر چیز باید به این نکته توجه داشت که مالک حقیقی، امکان ندارد که به سبب تصرف در ملک و دارایی های خودش، ظالم شمرده شود و در نتیجه عذاب یا آتش جهنم هیچ تعارضی با مفهوم عدل ندارد.

۱. وجود ناپایداری های کوانتومی در خلأ برای رد کردن این تصور کافی است که: انسان می تواند احاطه کامل به اسباب و علل داشته باشد.

۲. می بینیم که هر ناتوانی که عقیده ای خلاف اعتقادش به او عرضه شود، همین گونه عمل می کند، یعنی متمسک به شبهات می شود تا بلکه نفس خودش را قانع کند برای تمسک به عقیده باطلش.

بله ممکن است به سبب فهم غلط از معنای عذاب یا آتش، کسی اشکال بگیرد که این امر با رحمت خداوند تعارض دارد، یا اشکال بگیرد که این امر پوچ و بی‌فایده و نوعی بازی است، چون هیچ حکمت و رحمتی در این نیست که خداوند نخست بندگان را بیافریند و سپس آن‌ها را عذاب دهد؛ پس مقتضای حکمت و رحمتش این بود که اساساً آن‌ها را از اول نیافریند.

پاسخ اشکال

عذاب یا آتش جهنم چیزی جز پرده‌برداری از حقایق دنیوی برای کسانی که این زندگی دنیا را انتخاب کرده و به آن دل بسته شدند، نیست. پس این امر (عذاب و جهنم) چیزی فراتر از این نیست که به شخصی همان چیزی را که برای خودش خواسته (ماندن و خلود در این زندگی دنیا) به او اعطا کنیم، اما همراه با کشف از حقیقت انتخاب و اختیارش. در نتیجه این همان عدل و رحمت و احسان است، چون او زندگی دنیا را اختیار کرد و خداوند نیز آن چه که او خواسته و اختیار کرده را به او اعطا کرد. کجای این کار ظلم یا قساوت در حق کسی است؟

خدای متعالی فرمود:

﴿لَا تَرْكُضُوا وَارْجِعُوا إِلَىٰ مَا أُتْرِفْتُمْ فِيهِ وَمَسَاكِينِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَسْأَلُونَ﴾^(۱)

(مگریزید. به ناز و تنعم و خانه‌های خویش بازگردید تا بازخواست گردید).

﴿يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ﴾^(۲)

(از تو طلب شتاب عذاب می‌کنند، درحالی که جهنم هم‌اکنون محیط بر کافران است).

﴿قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُمْ بِشَرِّ مِنْ ذَلِكَ مَثُوبَةً عِنْدَ اللَّهِ مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ وَغَضِبَ عَلَيْهِ وَجَعَلَ مِنْهُمْ الْقِرَدَةَ وَالْخَنَازِيرَ وَعَبَدَ الطَّاغُوتِ أُولَٰئِكَ شَرٌّ مَكَانًا وَأَضَلُّ عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ﴾^(۳)

(بگو آیا شما را از کسانی که کيفرشان نزد خدا بدتر است، خبر دهم؟ کسانی هستند که خدا لعنتشان کرده و بر آنان خشم گرفته و برخی از آنان را به صورت بوزینه و خوک درآورده و طاغوت را پرستیدند؛ ایشان هستند که جایگاه و منزلتشان بدتر و از راه راست گمراه‌ترند).

۱. قرآن کریم، سوره انبیاء، آیه ۱۳.

۲. قرآن کریم، سوره عنکبوت، آیه ۵۴.

۳. قرآن کریم، سوره مائده، آیه ۶۰.

این همان حقیقت است؛ خداوند به هر انسانی شاه کلیدی عطا کرده که همه درها را باز می کند و انسانیتش را ثابت می کند؛ لذا می تواند با همین شاه کلید همه درها را یکی پس از دیگری باز کند تا از نوری به نور عظیم تری منتقل شود تا به مواجهه با نور مطلق که هیچ ظلمتی در آن نیست برسد؛ و همچنین می تواند به آسانی همان کلید را به زمین بیندازد و به حیوانیت خود برگردد و به چیزی برگردد که همسان میمون و بوزینه شود، همچنان که در آیه قرآن تصریح شده:

﴿وَجَعَلَ مِنْهُمْ الْقِرَدَةَ﴾

هیچ ظلمی در ساحت خداوند نیست؛ پس آتش همان دنیایی است که انتخابش کردند و طالب ماندن در آن شدند. فقط به زودی پرده از چشم آن ها برداشته می شود تا حقیقت آن را بیابند که با اعمال و ظلم و فسادشان روشن و گداخته شده است و عقرب های حسادتشان و حیوانات وحشی افکار و جرائم و حقایق حیوانی ددمشانه آن جهنم را پر کرده که به زودی بر آن ها به شکل روشنی ظاهر می شود و همدیگر را به وسیله همان حقایق خبیث هنگامی که پرده برداشته می شود عذاب می دهند. ظلم و ستمی در ساحت خداوند راه ندارد؛ هر که طالب ماندن در دنیا شود به زودی به آرزویش می رسد و همان جا که دوست داشته می ماند؛ فقط پرده از جلوی چشمان او برداشته می شود تا حقایق را آن گونه که هستند، ببیند:

﴿لَا تَرْكُضُوا وَارْجِعُوا إِلَى مَا أُتْرِفْتُمْ فِيهِ وَ مَسَاكِينِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَسْتَلُون﴾^(۱)

(مگریزید. به ناز و تنعم و خانه های خویش بازگردید تا بازخواست گردید).

خداوند در همه چیز عادل است؛ بلکه او اهل احسان و کرامت است تا حدی که نمی توانیم کرامت و احسانش را بفهمیم و این گونه نیست که فقط عادل باشد. برای همین او هیچ کسی را آزار و عذاب نمی دهد، بلکه شدیدترین عقوبتش این است که اختیار و انتخاب خود انسان را به او بدهد که البته معمولاً هلاکت ابدی انسان در همان است.

بنابراین، معنای آیه: ﴿وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدُوا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ﴾^(۲) و همچنین فرموده خداوند: ﴿قُلْ هَلْ أَنْبِئُكُمْ بِشَرِّ مِنْ ذَلِكَ مَثُوبَةً عِنْدَ اللَّهِ مَنْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَ غَضِبَ عَلَيْهِ وَ جَعَلَ مِنْهُمْ الْقِرَدَةَ وَ الْخَنَازِيرَ وَ عَبَدَ الطَّاغُوتَ أُولَئِكَ شَرٌّ مَكَاناً وَ أَضَلُّ عَنِ سَوَاءِ السَّبِيلِ﴾^(۳) و همچنین ﴿فَلَمَّا عَتَوْا عَنْ مَا نُهُوا عَنْهُ قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ﴾^(۴)

۱. قرآن کریم، سوره انبیاء، آیه ۱۳.

۲. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۶۵.

۳. قرآن کریم، سوره مائده، آیه ۶۰.

۴. قرآن کریم، سوره اعراف، آیه ۱۶۶.

یعنی این که آن‌ها خودشان شاه‌کلیدها را از دستشان انداختند و روح انسانی خود را که خداوند در پدرشان آدم علیه السلام دمیده بود و آن‌ها را تشویق به تحصیل آن کرده بود به زمین انداختند و چیزی برایشان جز روح حیوانی باقی نماند؛ پس به همان اصل طبیعی خودشان، یعنی حیوانات و بهائمی که هرگز هیچ سخنی را نمی‌فهمند، برگشتند.^(۱) و چه بسا در این جا اشکالی مطرح شود به این شرح:

این انسان نسبت به حقیقت انتخاب خودش جاهل است و در نتیجه در معرض فریب قرار می‌گیرد، یعنی نمی‌داند که حقیقتی پنهان پشت این صورت ظاهری که انسان در دنیا می‌بیند وجود دارد و نمی‌داند که این حقایق بسیار زشت هستند و زندگی در آن‌ها همراه با دیدن و احساس آن‌ها به صورت عذابی بزرگ خواهد بود که قابل تحمل نیست. لذا او اگر این نتیجه را می‌دانست، هرگز چنین انتخابی نمی‌کرد.

این اشکال مبتنی بر این پایه است که انسان هیچ علمی به نتیجه انتخاب و اختیارش ندارد؛ به همین خاطر این اشکال درستی نیست. بله اگر خداوند او را به حقیقت انتخاب و اختیارش خبر نداده بود، شاید این اشکال وارد می‌شد، اما خداوند او را خبر و هشدار داده بود.

ناتوانی و بیماری

اشکال دیگری که خدا نا باوران مطرح می‌کنند به این شرح است:

گناه کسی که ناتوان و معلول به دنیا می‌آید چیست؟ اگر خدایی وجود داشته باشد آن خدا ستمکار است، چون این موجود را معلول خلق کرد که باعث عذاب و رنجی شدید در طول زندگی‌اش در این زمین شده به حدی که برخی از آن‌ها مرگ را هم برای خود برتر از چنین حیاتی می‌دانند.

پاسخ اشکال

مشکلات بهداشتی و پزشکی نتایجی طبیعی هستند، زیرا جسم انسان فقط یک جسم حیوانی تکامل یافته بر روی زمین است و ایده‌آل و مصون نیست؛ بلکه مانند هر جسم حیوانی یا گیاهی زنده دیگری بر روی زمین، تشکیل شده از موادی شیمیایی است و در خلال شکل‌گیری، مثلاً در نتیجه نقص ژنتیکی یا حتی بعد از شکل گرفتنش در اثر هر حادثه‌ای در معرض نقص و خلل قرار دارد. در نتیجه این اشکال هیچ معنایی ندارد، مگر این که گفته شود: چرا خداوند عالم را ایده‌آل خلق نکرده است تا این که وضعیتی ایده‌آل ایجاد کند؟ پاسخ این اشکال بسیار ساده است. جهان آفرینش دارای ظلمت و تاریکی است و نور مطلق نمی‌باشد و نقص و خلل از ملزومات ظلمت است و این امکانی

حتمی و غیرقابل اجتناب است؛ پس این امر به خودی خود محال است و به همین سبب هرگز از خداوند صادر نمی‌شود. غیرممکن است که عالم مخلوق باشد و درعین حال نوری باشد که ظلمت در آن نباشد، زیرا نور مطلق فقط لاهوت مطلق است و در نتیجه، جهان آفرینش چیزی جز نور و ظلمت نیست و این ظلمت همواره در آن بوده است. پس ناچار باید تأثیر آن را مانند یک ظلمت ببینیم و درک کنیم و این ظلمت همان نقص و عجز و تنافی و تعارضی است که ملازم با همه عوالم مخلوق است.

اما این اشکال که حتی صرف نظر از حدود نقص در این عالم، طراحی ژنتیکی هم خلل و اشکالات قابل توجه و آشکاری دارد، پاسخش این است که:

عامل آفرینش، لاهوت مطلق نیست، بلکه عامل آفرینش این اجسام، همان مخلوقات هستند که لاهوت مطلق آن‌ها را آفریده است:

﴿وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ﴾^(۱)

(و آسمان را با دست‌هایی بنا نهادیم و بی‌گمان ما آن را گسترانده‌ایم).

﴿أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا خَلَقْنَا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ أَيْدِينَا أَنْعَامًا فَهُمْ لَهَا مَالِكُونَ﴾^(۲)

(آیا ندیده‌اند که به ید قدرت خویش برایشان چارپایان را آفریدیم و اکنون مالک‌شان هستند)؟

ممکن نیست که لاهوت مطلق دستانی داشته باشد که جزئی از لاهوت مطلق باشند، در این صورت لاهوت بودنش نقض می‌شود. در نتیجه دستان خدا همان خلقی است که خداوند آفریده و آن‌ها به آفرینش خلق پایین‌تر از خود مانند عالم جسمانی که موضوع اشکال فعلی است، پرداختند. این وصف بسیار شایع است؛ پس معمولاً به شخصی که به کار شخصی دیگر به نیابت از او مبادرت می‌کند می‌گویند که دست اوست و همچنان که کسی به دیگری گفته: «انت یدی التی اصول بها»، یعنی تو دست من هستی که به وسیله آن چیزی کسب می‌کنم.

رویکرد دوم: می‌توان نظریه طراحی هوشمند را به صورت سازگار با تکامل تلقی نمود. این رویکرد در پی آن است که از طریق ترکیب، پیچیدگی و دقت به کاررفته در سیستم جسم‌های زنده و اندام‌ها و بخش‌های آن ثابت کند که موجودات زنده به گونه‌ای هدفمند طراحی و تکامل یافته‌اند و به این ترتیب در پس آن‌ها خدایی وجود دارد که به دنبال رساندن آن به هدفی می‌باشد.

۱. قرآن کریم، سوره ذاریات، آیه ۴۷.

۲. قرآن کریم، سوره یس، آیه ۷۱.

نواقص موجود در طراحی، اشکالی است که بر هر دو رویکرد وارد می‌شود، زیرا طراح موردنظر (خدا) از علم و قدرت مطلق برخوردار است و کسی که این‌گونه باشد قطعاً باید طراحی‌اش کامل و استوار بوده، از نواقص بزرگی همچون ضعف ستون فقرات در انسان به دور باشد. دلیل این ضعف آن است که اندام مزبور برای بدنی که دارای انحنا است طراحی شده و برای جسم راست‌قامت مانند جسم انسان، ناکامل و ناقص محسوب می‌گردد. به همین دلیل بسیاری از انسان‌های موجود بر روی کره زمین حداقل در دوره‌ای از زندگی خود از دردهایی در ناحیه کمر رنج می‌برند. همچنین عصب حنجره و کشیدگی آن که برخی از دانشمندان کالبدشناسی تطبیقی آن را اشتباه در طراحی لقب می‌دهند، بر همین منوال می‌باشد؛ زیرا نمی‌توان آن را طرح‌ریزی شده برای همه گونه‌ها دانست؛ چراکه درازی عصب حنجره نه تنها هیچ سود واقعی به دنبال ندارد، بلکه به حال جاندار زیان‌بخش نیز می‌باشد، چراکه با این طول و درازی، احتمال این که جاندار در معرض آسیب قرار گیرد، بیشتر است، درحالی که اگر عصب کوتاه می‌بود و درازیش به اندازه‌ی نیاز بود، این احتمال کاهش می‌یافت.

کسانی که قائل به آفرینش یک‌باره هستند، نمی‌توانند این اشکال را به شیوه‌ای منطقی برطرف کنند، زیرا اشتباه به وجود آمده در عصب حنجره اشتباهی بزرگ است و به همین دلیل برای نقض طراحی هوشمند برای همه اندام‌ها و بخش‌های بدن و برای همه گونه‌ها کفایت می‌کند. نمی‌توان این خلل، آن‌هم در این سطح دور بودن از طراحی هوشمند را تفسیر کرد مگر این که عبارت از یک ارث تکاملی باشد.

اما کسانی که قائل به تکامل هستند و درعین حال طراحی هوشمند را قبول دارند، اگر بگویند که طراح، لاهوت مطلق است و از علم و قدرتی مطلق برخوردار می‌باشد، اشکال مزبور همچنان پابرجا و مطرح خواهد ماند، زیرا بروز نقص و ایراد در طراحی موجودات زنده، درواقع نفی‌کننده علم مطلق طراح محسوب می‌شود، ولی اگر همان چیزی را بگویند که خداوند در قرآن فرموده مبنی بر این که آفرینش یا طراحی و اجرای خلقت با دستان خدا یعنی به واسطه مخلوقات خداوند سبحان صورت پذیرفته است، در این حالت می‌توان بر ناقص بودن طراحی دلیل اقامه کرد و می‌توان بروز خطایی کوچک در طراحی در زمان آغاز تکامل را در نظر گرفت که در نتیجه تکامل گسترش یافته است؛ تا جایی که ارث‌بری تکامل انباشتی، به بروز خطایی آشکار در طراحی منجر گشته است.

این خود کاملاً مبین آن است که خالق اصلی و اصیل، همان الله، خداوندگار مطلق است، ولی خالق مستقیم، خداوند سبحان نیست، بلکه چنین خالق، مخلوقاتی شایسته هستند که به فرمان خداوند، مسئولیت آفرینش را عهده‌دار شده‌اند و نقص خویش را در این آفرینش منعکس ساخته‌اند، زیرا تنها خود، مخلوقاتی نورانی هستند که دارای ظلمت نیز می‌باشند. تنها نوری که در آن ظلمت نیست، همان خدای سبحان (أحسن الخالقین) است. او است که عقل اول یعنی حضرت محمد صلی الله علیه و آله را آفرید و از او نخستین انوار را خلق کرد؛ سپس او با حول و قوه خودش آن‌ها را آن‌گونه که اراده فرموده بود، به آفرینش فرمان داد. به همین دلیل خداوند فرموده است:

﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ * ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ * ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا * ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾^(۱)

هرآینه ما انسان را از عصاره‌ای از گل آفریدیم * سپس او را نطفه‌ای در جایگاهی استوار قرار دادیم * آنگاه از آن نطفه، لخته خونی آفریدیم و از آن لخته خون، پاره گوشتی و از آن پاره گوشت، استخوان‌ها آفریدیم و استخوان‌ها را با گوشت پوشاندیم؛ سپس او را آفرینشی دیگر دادیم. درخور تعظیم است خداوند، بهترین آفرینندگان).

به مفرد و جمع در آیه فوق بنگرید: «خلقنا، جعلناه، خلقنا، فخلقنا، فخلقنا، فکسونا، أنشأناه». سپس آیه بایان این مطلب که مهیمن و مسلطی که بر آفریننده‌های مستقیم خلق سایه افکنده، همان خداوند سبحان است، پایان می‌یابد: ﴿فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾ (درخور تعظیم است خداوند، بهترین آفرینندگان).

همچنین خداوند، وضعیت این آفریننده‌ها را توصیف کرده است و می‌فرماید این‌ها دست‌ان خداوند هستند؛ یعنی کسانی که خداوند «أحسن الخالقین» به واسطه آن‌ها اقدام به آفرینش نمود:

﴿وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ﴾^(۲)

(و آسمان را با دستانی برافراشتیم و حقا که ما وسعت‌دهنده هستیم).

شاید برخی از آن‌ها بگویند: ممکن است برای وضعیت ستون فقرات در انسان به این شکل و نیز نقشه عصب حنجره در بدن به این صورت، فواید خاصی در مسیر تکامل یا حتی در مراحل معینی از عمر وجود داشته باشد. در حقیقت این امر حتی اگر صحیح باشد و شکی در آن راه نیابد، بازهم این مطلب را که چنین چیزهایی اثری تاریخی تکامل بوده و نفی‌کننده آفرینش یک‌باره می‌باشد، رد نمی‌کنی.

همچنین این قضیه را که «چنین طراحی، از عالم قادر مطلق صادر نشده است» رد نمی‌کنی، چراکه می‌توان تصور کرد طراحی بهتر از آن می‌توانسته وجود داشته باشد و این خود به آن معناست که طراحی فعلی برترین و آرمانی‌ترین و کامل‌ترین نبوده است و در نتیجه از اذعان به آن چه خداوند در قرآن بیان فرموده مبنی بر این که دست‌ان خداوند در آفرینش نقش داشته‌اند، گریزی نیست.

اشکال: عمر نوح نبی ﷺ

مفاد اشکال این است که: زندگی جسم انسان از نظر ژنتیکی معلوم و معین است؛ پس چگونه جسم نوح ﷺ در این حیات مادی دنیا آن دوران طولانی که قرآن یا نص دینی بیان می‌کند، زندگی کرده است؟

۱. قرآن کریم، سوره مؤمنون، آیات ۱۲ - ۱۴.

۲. قرآن کریم، سوره ذاریات، آیه ۴۷.

پاسخ اشکال

از آن جاکه با ادله علمی ضرورت وجود خدا را اثبات کردیم و الحاد علمی را نیز در چارچوب علم مورد مناقشه قرار دادیم، لذا بایستی هر ملحد که الحاد را در پیش گرفته و به وجود خدا با استدلال علمی کفر ورزیده به مناقشه و استدلال علمی و به صورت علمی درست و دقیق پاسخ دهد، یا این که به آن چه اثبات کرده ام اقرار کند در غیر این صورت معاندی ستیزه جو خواهد بود که طالب شناخت حقیقت نیست، بلکه شخصی پوچ گراست، نه بیشتر.

اما عمر انسان در گذشته از نظر علمی و به دقت معروف است: از آن جاکه ژن های انسان امروزه تا حدود قابل قبولی شناخته شده اند و دانشمندان علت های ژنتیکی را می دانند و می فهمند که چرا سلول ها پیر می شوند و بدن انسان تجزیه می شود. همین دانشمندان تحقیقاتی را جهت ایجاد جهش ژنتیکی برای طولانی کردن عمر انسان انجام می دهند. دستیابی به این امر یک روز ممکن است به نتیجه برسد. دانشمندان نیز به صورت قطعی می دانند که انسان در زمان نوح (علیه السلام) و قبل از آن هزار سال یا حتی نزدیک به این مقدار زندگی نمی کرد، دقیقاً همان گونه که شما طول خط کشی که در دست داری را به دقت می دانی.

اما مسئله عمر نوح (علیه السلام) و دیگر مسائلی که با واقعیت های علمی موجود مخالف است، نمی تواند آن چه را که ما اثبات کردیم (وجود خدا) دچار اشکال کند، چون ما می توانیم به طور خیلی مختصر بگوییم: هیچ اشکالی وجود ندارد که خداوند معجزاتی را انجام دهد، گرچه برخی از آن ها مخالف واقعیت های علمی موجود باشد، زیرا آن معجزات، حالات استثنایی هستند که می خواهد در ابتدا انسان آغازین را در مسیر ایمان به خدایی که خالق جهان است قرار دهد؛ به طبع بعضی از این امور اساساً معجزه نیست، بلکه گزاره هایی است که فهم آن بر کسانی که زبان متکلم را نمی دانند دشوار است، چراکه کسانی که عوالم بالا که قرآن از آن جا نازل شده را نمی شناسند، زبان قرآن را نیز نمی دانند.

برای توضیح علمی مسئله به اختصار باید بگوییم: آن چه که یک ناظر خارجی منظومه فیزیکی می بیند با آن چه یک ناظر داخلی می بیند متفاوت است و در نتیجه مثلاً هنگام وسعت یا انقباض در منظومه فیزیکی، قیاس های ناظر موجود در داخل منظومه کاملاً از قیاس های ناظر خارجی جداست، چون ناظر داخلی خود جزئی از منظومه است و در نتیجه مشمول انبساط و انقباض منظومه است؛ پس اسباب و عوامل قیاسش نیز مشمول همین کشش و انقباض منظومه هستند. این فرایند باعث می شود که او از شناخت یا قیاس هر تغییر کلی که شامل همه منظومه می شود عاجز باشد.

این امر مانع این نمی شود که از لحاظ روحی - اگر به مانند ما حیات نفسانی داشته باشد - احساس کند که تغییر در منظومه رخ داده است یا افزایش سرعت یا کاهش سرعتی وجود دارد، همچنان که امروز بسیاری از مردم احساس

می کنند که زمان شتاب گرفته، با این که آن ها وقتی زمان را اندازه گیری می کنند، درمی یابند که چیزی تغییر نکرده است.

برای توضیح این سخن مثالی ذکر می کنم: فرض می کنیم که انسانی در یک اتاق زندگی می کند و وسیله ای برای سنجش طول (مثلاً خط کش) در اختیار داشته باشد و از او بخواهیم که طول میزی را که در اتاق است بگیرد و قد خودش را با طول و ارتفاع آن بسنجد. بعد از آن اگر فرض کنیم که اتاق و آن چه در آن است به صورت فراگیر کشیده شود که از همه جهات مساوی باشد، اینک اگر از او بخواهیم که مجدداً آن میز را اندازه گیری و مقایسه کند، به این نتیجه می رسد که اندازه اش تغییر نکرده و اگر از او بخواهیم که قد خودش را با طول و ارتفاع آن جدول مقایسه کند، باز هم هیچ تغییری را حس نمی کنی، زیرا خودش و اندازه آن خط کش هم دقیقاً به همان نسبت میز کشیده شده اند.

اگر این مطلب روشن شد، می توان فهمید که هر ناظری که می تواند از خارج منظومه عالمی که در آن زندگی می کنیم، این جهان را کنترل کند، اندازه گیری هایش قطعاً از اندازه گیری های خود ما که در درون این عالم زندگی می کنیم متفاوت و مختلف خواهد بود. پس اگر روند جهان مادی به طور کلی تغییری کند، مثل این که زمان (به عنوان بعد چهارم جهان) کشیده یا کوتاه شود، یا به بیان ساده تر کند یا تند شود، ما که در درون این جهان زندگی می کنیم نمی توانیم این تغییر را بسنجیم یا بشناسیم، اما ناظری که از بیرون منظومه جهانی که در آن زندگی می کنیم می تواند اوضاع جهان را کنترل کند، به ما ارقامی خواهد داد که با اندازه گیری های ما بسیار متفاوت است.

این موضوع به اختصار برای ما روشن می کند که ناظر خارجی (مثلاً خدای سبحان یا ملائکه) هنگامی که درباره عمر نوح علیه السلام و قومش از آن ها سؤال کنید یا خودشان سخن بگویند، به شما عددی می دهند که از آن چه که شما در داخل این منظومه آفرینش اندازه گیری کرده اید بسیار متفاوت است؛ و هنگامی که از او بخواهی که عمر انسان امروزی را با عمر انسان ۱۵۰۰۰ سال قبل مقایسه کند، به شما اعداد مختلفی خواهد داد، باین که شما هیچ اختلاف ملموسی را در اندازه های مادی و خودش که در آن زندگی می کنیم نمی یابید.

اصل دوم: خلیفه

این که خداوند در هر زمانی خلیفه یا رسولی برگزیند^(۱) و این که او داناترین مردم است و همه مکلفان مأمور به اطاعتش هستند، در هر زمانی امری حتمی است؛ بنابراین برگزیدن خلیفه در هر زمان لازم است.

۱. فرستادگان خدا صرفاً بشری مانند دیگران هستند، اما برای خدا خالص شده اند و سخن او را شنیده اند و ندایش را اجابت کرده اند. در نتیجه خداوند سبحان بر آن ها تفضل کرده و آن ها را جانشینان خود در زمین قرار داده و به سوی خلقش آن ها را فرستاده تا حق را به آن ها معرفی کنند، همان حقی که خودشان شناختند و به آن رسیده اند.

دلایلی که این مطلب را اثبات می‌کند عبارت‌اند از:

اولاً: هدف خلقت همانا معرفت است^(۱) و این هدف در این عالم برای عمده مخلوقات هرگز محقق نمی‌شود مگر این که ناقل علم برگزیده شود که وظیفه او آشنا کردن مردم به آن است. انجام ندادن آن چه که هدف را محقق می‌کند، باوجود قدرت بر آن به معنای نقض غرض است؛ و این نقض غرض از حکیم مطلق صادر نمی‌شود. پس از آن جاکه برگزیدن خلیفه خدا (که معرفی کننده خدا و دین و اراده خدا به مردم است) محقق کننده غرض خلقت است، به همین خاطر گریزی از آن نیست.

باوجود قابل، خالی بودن زمان از خلیفه صحیح نیست، زیرا در این صورت مخلوقات دین خدا و اراده خدا را نخواهند شناخت و نخواهند دانست و عبادت نخواهند کرد و معرفت نخواهند داشت و هدف از آفرینش نقض می‌شود. چنان که در مباحث آینده خواهد آمد، همچنین ممکن نیست که زمانی از خلیفه خدا خالی باشد حتی اگر قابلی وجود نداشته باشد، زیرا به وسیله او رشته عذر و بهانه منکران بریده می‌شود. این برگزیدن و ضرورتش را همه کسانی که فقها یا اوصیائی بر دین نصب کرده تا برایشان قانون گذاری کنند، به صورت عملی اقرار می‌کنند، اگرچه در زبان آن را انکار کنند، آنگاه که به نصب الهی و آن کسی که دین خدا را برایشان نقل می‌کند کافر شدند و خودشان کسانی را نصب کردند که برای آن‌ها از طریق ظن و گمان و خواسته‌های نفسانی، در آن چه که نص صریحی از سوی خدا نزدشان وجود ندارد تشریح و قانون گذاری کنند. همچنین با این رفتارشان به ضرورت نصب خلیفه خدا اقرار کردند و نیاز خود را به آن خلیفه جهت نقل علم الهی و حکم حقیقی خدا در هر مسئله‌ای اعلام کردند.

ثانیاً: مالک مطلق عالم باید مکلفانی که در ملک او کار می‌کنند را به تحقق اراده خودش امر کند، چون او به صلاح و مصلحت ملکش و اهل مملکتش داناتر است^(۲)، وگرنه آن‌ها در اجرای نادانی خود در ملک خدا معذور خواهند بود و در این صورت حکمت به سفاهت تبدیل می‌شود و این فرض از حکیم مطلق درست نیست. برای تحقق این غرض ناچار باید امر و اراده خود را به مکلفان مملکتش برساند تا بر اساس آن عمل کنند.

۱. ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُون﴾ (ذاریات/۵۶)، (یعنی ما جن و انس را نیافریدیم مگر برای این که مرا بپرستند، یعنی عالم شوند پس عبادت کنند پس عارف شوند).

۲. حتی خود مکلفان عامل در ملک خدا نیز خودشان جزئی از ملک خدا هستند، چون خداوند خالق و مالک حقیقی آن‌هاست. پس حتی تصرف آن‌ها در جان خودشان نیز باید به امر خداوند باشد، چون خداوند مالک آن‌ها و مالک همه امور تحت سلطه آن‌هاست به نحو ملکیت حقیقی.

با وجود مُلک و غیاب مالک از نزد مکلفان^(۱) عامل در ملک او^(۲)، تحقق اراده مالک هیچ راهی ندارد، مگر به واسطه کسی که نزد مالک حاضر است (کسی که مالک به او وحی می کند و با او در ارتباط است و اراده مالک را می شناسد). پس نمی شود برگزیدن چنین جانشینی که واسطه بین مالک و مکلفان کارگر در ملک خداست را ترک کند، باین که قدرت برگماشتن چنین جانشینی دارد، زیرا این کار نقض غرضی است که مالک اراده می کند و آن غرض همانا اجرای اراده او در ملک و سلطنتش است.

پس هنگامی که مالک عالم حکیم مطلق در ملک خودش جانشینی برای خود برگزید که با او در ارتباط بوده و اراده مالک را می داند و می تواند دیگر مکلفان را نیز از اراده مالک مطلع کند، در این هنگام ممکن است که هر یک از مکلفین هر آن چه را که اراده مالک است، اجرا کند و حجت بر غافلان اقامه می شود و عذر و بهانه منکران و متکبران قطع می گردد. خداوند سبحان در قرآن کریم به همین امر اشاره کرده:

﴿رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِّئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا﴾^(۳)

(پیامبرانی که مژده رسان و بیم دهنده بودند تا مردم را پس از فرستادن پیامبران، عذر و بهانه و حجتی نباشد؛ و خدا همواره توانای شکست ناپذیر و حکیم است).

همچنین آیه شریفه:

﴿وَلَوْ أَنَا أَهْلَكْنَاهُمْ بِعَذَابٍ مِّنْ قَبْلِهِ لَقَالُوا رَبَّنَا لَوْ لَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا رَسُولًا فَتَتَّبِعَ آيَاتِكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ نُنزِلَ وَنَخْرِي﴾^(۱)

۱. غیاب خداوند حقیقی نیست، بلکه مربوط به خود آن هاست که به سبب تقصیر و غفلتشان از خدا پیش آمده، و گرنه خداوند شاهد غایب است و هر انسانی می تواند خود را خالص کرده و با پروردگارش مرتبط شود و اراده او را بفهمد، از این طریق که خداوند خودش او را مطلع بر غیب کند، یعنی یا خودش خلیفه خدا در زمین شود که خداوند همه چیزهایی که او و دیگران به آن نیاز دارند را برحسب اقتضای حال و مقامش به او عنایت کند، یا این که از بندگان خاصی شود که خداوند آن ها را با مقداری از غیب آشنا می کند؛ و البته فرض بر آن هاست که از این مقدار برای شناخت خلیفه خدا در زمین و اطاعت از او بهره ببرند، چون این بندگان اهل غیب نیز جز مقدار اندکی از غیب نمی دانند و برای تکامل خود همچنان محتاج به خلیفه خدا باقی می مانند: ﴿عَالِمِ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا * إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْأَلُكُم بَيْنَ يَدَيْهِ وَمَنْ خَلْفَهُ رِصْدًا * لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رَسُولَاتِ رَبِّهِمْ وَأَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ وَأَخْصَىٰ كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا﴾ (جن/۲۶ - ۲۸)، (دانای غیب است و هیچ کس را بر غیب خود آگاه نمی کند * مگر پیامبرانی را که برگزیده است، پس نگهبانانی از پیش رو و پشت سرشان می گمارد * تا مشخص کند که پیام های پروردگارش را [به طور کامل به مردم] رسانده اند و او به آن چه نزد آنان است احاطه دارد و همه چیز را از جهت عدد شماره و احصا کرده است).

۲. برای بیان این امر مثال کشتی و صاحب آن را می زنیم. اگر صاحب کشتی بخواهد که دریاها را برای آن جام کاری درنوردد، حکمت اقتضاء می کند که اولاً: داناترین و حکیم ترین شخص را به عنوان کشتی بان (ملوان) انتخاب کند. ثانیاً این ملوان را از میان خدما آشنا به کار انتخاب کند. ثالثاً همه کارکنان را به اطاعت از این ملوان برگزیده امر کند. اگر هر یک از این سه امر را تخلف کند، از حکمت دور شده و به سفته گرویده است.

و اگر آنان را پیش از آن هلاک می کردیم، قطعاً می گفتند: پروردگارا! چرا رسولی به سوی ما نفرستادی تا پیش از آنکه خوار و رسوا شویم، آیات تو را پیروی کنیم).

بنابراین عدم برگزیدن معرف اراده مالک با وجود غیاب او از مکلفان و با وجود قابلیت در مکلفان یا با وجود این که این برگزیدن موجب اقامه حجت بر مکلفان و ریشه کن شدن عذر و بهانه منکران می شود، نوعی دوری از حکمت و نقض غرض خواهد بود که نسبت دادن چنین چیزی به حکم مطلق درست نیست^(۲)، همچنان که دوری از رحمت و مهربانی خواهد بود که قطعاً از رحیم مطلق صادر نمی شود.^(۳)

اما مسئله اعلم بودن خلیفه در بین مردم^(۴)، از آن جا که برگزیدن شخصی با علم کم با وجود شخص اعلم و داناتر، مستلزم تزییع قسمتی از علم موجود در شخص اعلم است و در نتیجه مکلفان به آن بخش از علم موجود در نزد شخص اعلم نمی رسند و این امر مخالف حکمت است در نتیجه مالک ناگزیر همه علوم لازم برای ادای رسالت را به خلیفه خود عطا می فرماید؛ و به طور عام، خلیفه همیشه داناترین است، زیرا او اراده مالک را می داند، نه کسی دیگر؛ و به وسیله همین وجه تمایز (علم)، خلیفه خدا راه را بهتر می شناسد و بر ادای وظیفه و رسیدن به هدف و تحقیق مقصود و اجرای غرض تواناتر است.

اما مسئله حتمیت امر عاملین به طاعت خلیفه - با وجود قابل - به این سبب است که ترک این امر به مثابه تعطیل کارکرد و وظیفه ای است که از خلیفه خدا خواسته شده^(۵) و چنین چیزی از حکیم مطلق صادر نمی شود.

۱. قرآن کریم، سوره طه، آیه ۱۳۴.

۲. چون نقض غرض به مثابه دوری از حکمت است و چنین کاری ناقض حکمت مطلق خداوند و بالتبع ناقص لاهوت مطلق است و فقر و نیاز لاهوت مطلق را اثبات می کند که خداوند از چنین اموری متعالی و منزّه است.

۳. از آن جا که عدم اجرای رحمت با عدم وجود مانع و وجود قابلیت برای آن رحمت (در حالی که آن مردم قابل هنگام فرستادن یک خلیفه خدا برایشان متذکر خدا می شوند) اثبات کننده نقض رحمت خداوند رحیم و عدم کامل بودن آن رحمت است. در نتیجه مطلق بودن رحمت خدا و بالتبع لاهوت مطلقش را نقض می کند که خداوند متعالی و برتر از این عیوب است. در قرآن کریم آمده: ﴿قُلْ لِمَنْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلْ لِلَّهِ كَتَبَ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ لِيَجْزِيَكُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَا رَيْبَ فِيهِ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾ (انعام/۱۲) (بگو: مالکیت و فرمانروایی آن چه در آسمان ها و زمین است در سیطره کیست؟ بگو: در سیطره خداست که رحمت را بر خود لازم و مقرر کرده؛ یقیناً همه شما را در روز قیامت که تردیدی در آن نیست جمع خواهد کرد. فقط کسانی که سرمایه وجودشان را تباه کرده اند، ایمان نمی آورند).

۴. به زودی بحث مفصلی درباره آن علمی که خلیفه خدا در زمین باید دارای آن باشد خواهد آمد.

۵. زیرا هدف از نصب خلیفه، اقامه حجت و نفی عذر و بهانه است و این مسئله همیشه جاری است، چه قابلی وجود داشته باشد یا نداشته باشد. همچنین هدف از نصب خلیفه، نجات مکلفان از غفلتشان به وسیله یادآوری آن هاست تا اراده خدا را قبول کنند، همان اراده ای که از سوی خلیفه خدا در زمین به آن ها می رسد؛ و این امر محقق نمی شود مگر با وجود قابل. برای همین هنگامی که قابلی وجود نداشته باشد، اشکالی در تخلف جزء آخر قانونی (تبلیغ مکلفان نسبت به اطاعت خلیفه خدا در زمین) وجود ندارد، چه این تبلیغ از ناحیه خود خلیفه خدا باشد هنگامی که مطالبه برپایی حاکمیت خدا را می کند، یا از خود خدا و

در صورت عدم وجود قابل نیز ممکن است که خلیفه یا رسولی وجود داشته باشد که از سوی خدا برگزیده شده باشد و حق تعالی او را با علم مهیا کرده باشد، اما او را امر به تبلیغ نمی کند، یعنی خلیفه‌ای منزوی است. وجود چنین خلیفه‌ای در چنین حالتی به یقین موافق حکمت پروردگار است، زیرا اقامه حجت بر مردم و نفی عذر و بهانه بر منکران در آن حاصل است و مردم با وجود چنین رسولی حجتی نزد پروردگار ندارند:

﴿لَئِنَّمَا يَكُونُ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ﴾^(۱)

(تا برای مردم حجتی بر خدا نباشد)، بعد از آن رسولان چنین زمانی همان زمان فترت است که رسول و خلیفه خدا در زمین و حجت الهی بر بندگان وجود دارد، اما مأمور به تبلیغ نیست، یعنی منزوی است، هرچند این فترت طولانی باشد و رسولان متعددی در این زمان فترت بیایند. خدای متعالی به همین امر چنین اشاره کرده است:

﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلَى فِتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ أَنْ تَقُولُوا مَا جَاءَنَا مِنْ بَشِيرٍ وَلَا نَذِيرٍ قَدْ جَاءَكُمْ بَشِيرٌ وَنَذِيرٌ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾^(۲)

(ای اهل کتاب! بی تردید رسول ما پس از روزگار فترت به سوی شما آمد که برای شما بیان کند که نگویید: برای ما هیچ مژده دهنده و بیم‌رسانی نیامد، یقیناً مژده دهنده و بیم‌رسان به سویتان آمد؛ و خدا بر هر کاری تواناست).

به سبب عدم وجود قابل، ممکن است که مکان‌ها و مناطقی نیز وجود داشته باشند که رسولی برایشان فرستاده نشده باشد و همچنین اقوامی وجود داشته باشند که اصلاً رسالت‌های آسمانی به آن‌ها نرسیده باشد:

﴿إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ * وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ﴾^(۳)

(قطعاً بدترین جنبندگان نزد خدا، کران و لالان هستند که نمی‌اندیشند * اگر خدا خیری در آن می‌دانست، یقیناً ایشان را شنوا می‌کرد و اگر آنان را شنوا کند، باز اعراض کنان روی می‌گردانند).

حجت بر همه این مردم با وجود خلیفه خدا در زمین اقامه شده و آنان و دیگران با وجود خلیفه خدا هیچ حجتی بر خدا ندارند، هرچند آن خلیفه به سبب عدم وجود قابل در بین آن‌ها مأمور به تبلیغ نشده باشد، خداوند حال آنان را

فرستادگان او به صورت مستقیم نسبت به مکلفان باشد، همان‌گونه که در رؤیا محقق می‌شود، یا از سوی خلیفه گذشته خدا به صورت مستقیم یا غیرمستقیم (با وجود فاصله میان دو خلیفه گذشته و حال) باشد.

۱. قرآن کریم، سوره نساء، آیه ۱۶۵.

۲. قرآن کریم، سوره مائده، آیه ۱۹.

۳. قرآن کریم، سوره انفال، آیات ۲۲ - ۲۳.

می‌داند و برای امثال آن‌ها رسولانی فرستاده و پاسخ آنان نیز دائماً تکذیب و طلب معجزات قهری بوده که مجبورشان کند که ایمان بیاورند، آن‌هم با یک دلیل مادی محض که هیچ بهره و سهمی برای غیب باقی نگذارد:

﴿وَلَوْلَا أَنْ تُصِيبَهُمْ مُصِيبَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ فَيَقُولُوا رَبَّنَا لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَتَتَّبِعَ آيَاتِكَ وَنَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ * فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا لَوْلَا أُوتِيَ مِثْلَ مَا أُوتِيَ مُوسَىٰ أَوْلَمَّ يَكْفُرُوا بِمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ مِنْ قَبْلُ قَالُوا سِحْرَانِ تَظَاهَرَا وَقَالُوا إِنَّا بِكُلِّ كَافِرُونَ﴾^(۱)

(و اگر نه آن بود که به سبب آن چه پیش فرستاده‌اند عذابی به آنان برسد و بگویند: پروردگارا، چرا پیامبری به سوی ما نفرستادی تا از آیات پیروی کنیم و از مؤمنان باشیم [بی‌تردید در عذاب کردن و هلاکتشان شتاب می‌نمودیم]. * پس هنگامی که حق از سوی ما برای آنان آمد [به‌جای آنکه بپذیرند] گفتند: چرا مانند آن چه به موسی (علیه السلام) دادند به او نداده‌اند؟ آیا پیش‌ازین به آن چه به موسی (علیه السلام) داده شد، کفر نورزیدند؟! گفتند: دو جادویند که پشتیبان یکدیگرند!! و گفتند: ما منکر هر دو هستیم).

علت همیشگی و تخلف‌ناپذیر ارسال رسول، اقامه حجت است.

از آن چه گذشت، روشن شد که ارسال رسول در هر زمانی حتمی است، زیرا غرض خلقت (معرفت) به‌وسیله آن تحقق می‌یابد و اجرای اراده مالک حقیقی در ملکش به‌وسیله او محقق می‌شود، چون رسول یا خلیفه اقدام به انجام این مهم و وظیفه می‌کند، همچنان دانستیم که صرفاً با فرستادن یک رسول حجت اقامه‌شده و عذر و بهانه ریشه‌کن می‌شود، حتی اگر رسول و خلیفه در برخی از زمان‌ها منزوی بوده و به دلیل عدم وجود قابل، مأمور به تبلیغ نباشد؛ پس علت همیشگی و تخلف‌ناپذیر فرستادن رسول، قطع عذر و بهانه است، زیرا این علت پیوسته وجود دارد، خواه قبول کنندگانی برای دعوت رسول وجود داشته باشند یا نه:

﴿لَئِنَّمَا يَكُونُ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا﴾^(۲)

(تا مردم را پس از فرستادن پیامبران، عذر و بهانه و حجتی نباشد؛ و خدا همواره توانای شکست‌ناپذیر و حکیم است).

بلکه حتی در حالتی که همه مردم به رسول ایمان بیاورند نیز همین اقامه حجت و قطع عذر و بهانه، همچنان به‌عنوان علت ارسال رسول باقی می‌ماند، زیرا معرفت و عمل آن‌ها به سبب تقصیر و کوتاهی خودشان بازهم دستخوش نقص است و به همین علت وجود رسول برایشان حجت است.

۱. قرآن کریم، سوره قصص، آیات ۴۷ - ۴۸.

۲. قرآن کریم، سوره نساء، آیه ۱۶۵.

استخلاف سنت خداست

از نظر عقلی روشن کردیم که برگزیدن خلیفه موافق حکمت و رحمت است و تخلف از این کار هرگز از رحیم و حکیم مطلق (خدای سبحان) صادر نمی شود. اکنون به نصوص و متون دینی می رسیم تا ببینیم در عالم واقع چه چیزی محقق شده و کتاب های آسمانی در این باره چه می گویند:

نخست: قرآن:

۱. می بینیم که نخستین انسانی^(۱) که در این زمین زندگی کرده (حضرت آدم عَلَيْهِ السَّلَام) را خداوند به عنوان خلیفه خودش در زمین برگزید و فرشتگان را امر به اطاعت و فراگیری علم از او کرد:

﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ * وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ * قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ الْغَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ * وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ﴾^(۲)

(و چون پروردگار تو به فرشتگان گفت من در زمین جانشینی خواهم گماشت [فرشتگان] گفتند آیا در آن کسی را می گماری که در آن فساد انگیزد و خون ها بریزد و حال آن که ما با ستایش تو [تو را] تنزیه می کنیم و به تقدیست می پردازیم فرمود من چیزی می دانم که شما نمی دانید * و [خدا] همه [معانی] نام ها را به آدم آموخت سپس آن ها را بر فرشتگان عرضه نمود و فرمود اگر راست می گوئید از اسامی این ها به من خبر دهید * گفتند منزه می تو ما را جز آنچه [خود] به ما آموخته ای هیچ دانشی نیست تویی دانای حکیم * فرمود ای آدم ایشان را از اسامی آنان خبر ده و چون [آدم] ایشان را از اسماءشان خبر داد فرمود آیا به شما نگفتم که من نهفته آسمان ها و زمین را می دانم و آن چه را آشکار می کنید و آن چه را پنهان می داشتید می دانم * و چون فرشتگان را فرمودیم برای آدم سجده کنید پس به جز ابلیس که سر باز زد و کبر ورزید و از کافران شد [همه] به سجده در افتادند).

۱. یعنی از همین نوع امروزی ما، چون از نظر نوع جسمانی «هومو ساپینس» پس آدم نخستین فرد آن نوع نیست.

۲. قرآن کریم، سوره بقره، آیات ۳۰ - ۳۴.

آیات کاملاً روشن هستند؛ خداوند از آغاز و از روز اول، آدم (علیه السلام) را به عنوان جانشین خودش در زمین برگزید و به فرشتگان ابلاغ کرد که اطاعتش کنند، هنگامی که اعتراض و جدل کردند، خداوند برایشان بیان کرد که نسبت به آن چه می پرسند نادان هستند و از این جا بود که علم آدم (علیه السلام) که در او ودیعه نهاده بود را روشن ساخت و در نتیجه شایستگی آدم (علیه السلام) را دریافته و برای حق خضوع کردند. سپس خداوند همه آن ها را امر به سجده کرد. فرشتگان نیز او را به عنوان امام و معلم و قبله به سمت خدا که خدا را به آنان معرفی می کند، اتخاذ کردند.

در تفسیر این آیه روایتی وارد شده است:

(الْحُسَيْنُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُعَلَّى بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنِ الْحَسَنِ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ الْأَوْلَى (علیه السلام) أَلَا تَدُلُّنِي إِلَى مَنْ أَخَذَ عَنْهُ دِينِي فَقَالَ هَذَا ابْنِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي أَخَذَ بِيَدِي فَأَدْخَلَنِي إِلَى قَبْرِ رَسُولِ اللَّهِ ص فَقَالَ يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ قَالَ - ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ وَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ إِذَا قَالَ قَوْلًا وَفَى بِهِ. (۱)

(محمد بن اسحاق بن عمار می گوید به امام کاظم (علیه السلام) عرض کردم: آیا مرا راهنمایی نمی کنی که دینم را از چه کسی بگیرم؟ فرمود: این پسر من علی (علیه السلام) همانا پدرم دست مرا گرفت و به مزار رسول الله (صلی الله علیه و آله) وارد کرد و فرمود: پسر من خدا فرموده که من در زمین خلیفه قرار می دهم. وقتی که خداوند چیزی بگوید به آن وفا می کند).

۲. خداوند به ابراهیم سلطنت و حکومت الهی داد و او را خلیفه خودش در زمین قرارداد:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ قَالَ أَنَا أُحْيِي وَأُمِيتُ قَالَ إِبْرَاهِيمُ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الضَّالِّينَ﴾ (۲)

(آیا ننگریستی به کسی که چون خدا او را پادشاهی داده بود با ابراهیم درباره پروردگارش به مجادله و ستیز و گفتگوی بی منطق پرداخت؟! هنگامی که ابراهیم گفت: پروردگارم کسی است که زنده می کند و می میراند. [او] گفت: من هم زنده می کنم و می میرانم. ابراهیم گفت: مسلماً خدا خورشید را از مشرق بیرون می آورد، تو آن را از مغرب برآور! پس آنکه کافر شده بود، متحیر و مبهوت شد؛ و خدا گروه ستمگر را هدایت نمی کند).

۳. خداوند نبی الله داود (علیه السلام) را به عنوان خلیفه اش در زمین برگزید:

۱. الکافی، ج ۱، ص ۳۱۲.

۲. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۲۵۸.

عقاید اسلام وانر تو در باره روح می پرسند ۴۲

﴿يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ﴾^(۱)

(ای داود! همانا تو را در زمین جانشین قرار دادیم؛ پس میان مردم به حق داوری کن و از خواسته خود پیروی مکن که تو را از راه خدا منحرف می کند. بی تردید کسانی که از راه خدا منحرف می شوند، چون روز حساب را فراموش کرده اند، عذابی سخت دارند).

همچنین در آیه دیگر فرمود:

﴿فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَلَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ﴾^(۲)

(پس آنان را به توفیق خدا شکست دادند؛ و داود جالوت را کشت و خدا او را فرمانروایی و حکمت داد و از آن چه می خواست به او آموخت؛ و اگر خدا برخی از مردم را به وسیله برخی دیگر دفع نمی کرد، قطعاً زمین را فساد فرامی گرفت؛ ولی خدا نسبت به جهانیان دارای فضل و احسان است).

۴. قرآن کریم در جای دیگر می فرماید:

﴿وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾^(۳)

(و کافران می گویند: چرا از سوی پروردگارش معجزه ای بر او نازل نشده؟ تو فقط بیم دهنده ای و برای هر قومی هدایت کننده ای است).

این آیه کریمه به وضوح بیان می کند که هر قومی چه در گذشته یعنی قبل از رسول الله محمد ﷺ و چه در آینده پس از او، هدایتگری دارند.

رسول خدا ﷺ در احادیثی که اهل سنت در کتبشان نقل کرده اند، این هدایتگر را به شخصی معین از بنی هاشم تفسیر کرده و در روایتی نیز یکی از مصادیق آن را امام علی عليه السلام ذکر کرده است:

- ابن جریر طبری در کتاب جامع البیان (ج ۱۳ ص ۱۴۲) به سند خود از ابن عباس روایت کرده که هنگامی که این آیه نازل شده، رسول الله ﷺ دستش را بر سینه خود قرارداد و فرمود: (من همان بیم دهنده هستم؛ و هر قومی

۱. قرآن کریم، سوره ص، آیه ۲۶.

۲. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۲۵۱.

۳. قرآن کریم، سوره رعد، آیه ۷.

هدایت‌گری دارند و با دستش اشاره به شانه علی (علیه السلام) کرد و فرمود: ای علی، هدایت یافتگان پس از من به وسیله تو هدایت می‌شوند.^(۱)

- ابن ابی حاتم در تفسیرش (ج ۷ ص ۲۲۲۵ شماره روایت ۱۲۱۵۲) از امام علی (علیه السلام) نقل می‌کند که فرمود: (هر قومی یک هدایتگر دارند، یعنی هدایتگرشان مردی از بنی‌هاشم است. ابن ابی حاتم می‌گوید که ابن الجنید گفت: آن شخص بنی‌هاشم همان علی بن ابی طالب (علیه السلام) است).^(۲)

حاکم نیشابوری در مستدرک الصحیحین (ج ۳، ص ۱۳۰) به سند خود از علی بن ابی طالب (علیه السلام) روایت می‌کند که درباره آیه محل بحث فرمود: (رسول خدا ﷺ منذر (هشداردهنده) بود و من هدایتگرم).

حاکم نیشابوری در ذیل این روایت می‌نویسد: این حدیث صحیح‌السند است، اما آن دو نفر (بخاری و مسلم) نقل نکرده‌اند!

۵. قرآن کریم می‌فرماید:

۱. ابن حجر عسقلانی در کتاب فتح الباری، ج ۸ ص ۲۸۵ می‌گوید این حدیث به سند نیکو روایت شده.

۲. ابن ابی حاتم در مقدمه تفسیرش (ج ۱ ص ۱۴) تصریح کرده که در این کتاب صحیح‌ترین روایات را جمع‌آوری کرده‌ام: (گروهی از برادران از من خواستند تا تفسیری برای قرآن بنویسم که مختصر بوده و حاوی صحیح‌ترین سندها باشد... پس من درخواست آن‌ها را اجابت کردم و توفیق از خداست و از او یاری می‌خواهیم و حول و قوتی نیست مگر به خدا. پس شایسته دانستم که چنین تفسیری را با صحیح‌ترین اخبار از حدیث سند و شبیه‌ترین آن‌ها به حق از حدیث متن تدوین کنم. پس هنگامی که تفسیری از خود رسول‌الله ﷺ یافتم دیگر همراه او هیچ یک از صحابه (که چنین خبری را نقل کرده) روایت نکردم؛ و هنگامی که حدیثی را از صحابه یافتم، اگر همگی در نقل آن متفق بودند من آن حدیث را از بلندمرتبه‌ترین آن‌ها با صحیح‌ترین سندها نقل کردم و موافقان و دیگر راویان و صحابه را صرفاً نام بردم؛ و اگر اختلاف داشتند، من اختلافشان را ذکر کردم و برای هر یک از آن‌ها سند جداگانه‌ای بیان نمودم و موافقانش را با حذف اسناد نام بردم. پس اگر حدیثی از صحابه نیافتم و بلکه از تابعین به دستم رسیده بود، در آن احادیث نیز همان روشی که با صحابه عمل کردم را پیدا نمود و به همین شکل با اتباع تابعین و اتباع آن‌ها ...)

این عبارت شهادتی از سوی اوست نسبت به صحت همه روایات و اخباری که در تفسیرش جمع نموده و این شهادت در توثیق روایت یادشده کافی است.

به علاوه دیگر محدثان و علمای اهل سنت نیز حدیث مزبور را در کتب خود ذکر کرده‌اند؛ مثلاً:

طبرانی در المعجم الاوسط ج ۲ ص ۹۴ و ج ۵ ص ۱۵۳ - ۱۵۴.

مسند احمد بن حنبل ج ۱ ص ۱۲۶. احمد محمد شاکر در تعلیقه و حاشیه خود بر کتاب مسند احمد (ج ۲ ص ۴۸ - ۴۹) این روایت را تصحیح کرده و می‌گوید: (سندش صحیح است. مطلب بن زیاد بن ابی زهیر ثقفی کوفه ثقه است، چون احمد و ابن معین و دیگران او را توثیق کرده‌اند و بخاری در کتاب الکبیر (۴/۲/۸) احوال او را ذکر کرده و هیچ مذمت و عیبی درباره او نگفته...؛ و این حدیث از اضافات عبدالله بن احمد است).

همیشی در مجمع الزوائد ج ۷ ص ۴۱؛ سپس درباره این روایت گفته: (عبد الله بن احمد و طبرانی در المعجم الصغیر و المعجم الاوسط آن را نقل کرده‌اند و رجال و راویان مسند احمد همگی ثقه (معتبر و مورد اعتماد) هستند).

﴿قُلْ لِمَنْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلْ لِلَّهِ كَتَبَ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ لِيَجْمَعَنَّكُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَا رَيْبَ فِيهِ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾^(۱)

(بگو: مالکیت و فرمانروایی آن چه در آسمانها و زمین است در سیطره کیست؟ بگو: در سیطره خداست که رحمت را بر خود لازم و مقرر کرده؛ یقیناً همه شمارا در روز قیامت که تردیدی در آن نیست جمع خواهد کرد. فقط کسانی که سرمایه وجودشان را تباه کرده‌اند، ایمان نمی‌آورند).

خداوند رحمت را بر خودش واجب کرده و می‌دانیم که قرار دادن خلیفه و جانشینی که حدود خدا را در زمین اجرا کند از رحمت الهی است؛ پس خداوند استخلاف خلیفه را بر خودش فرض کرده است. این استدلال قرآنی را در گذشته به صورت دلیل عقلی نیز بیان کردیم.

دوم. روایات درباره خلیفه‌الله المهدی

رسول خدا ﷺ خبر داده که مهدی خلیفه خداست و این امری است که در نزد شیعیان هیچ اختلافی در آن نیست و روایات آن بسیار است. اصل مذهب تشیع این است که زمین هیچ‌گاه خالی از حجت (خلیفه خدا) نمی‌شود.

اما در کتب اهل سنت نیز این امر به روشنی روایت شده و در نتیجه آنها نیز ملزم به قبول آن هستند:

* در سنن ابن ماجه، محمد بن یحیی و احمد بن یوسف میگویند که عبدالرزاق از سفیان الثوری از خالد الحذاء از ابی قلابه از ابی اسماء رحبی از ثوبان نقل کرد که رسول الله ﷺ فرمود:

(يقتل عند كنزكم ثلاثة. كلهم ابن خليفة. ثم لا يصير إلى واحد منهم. ثم تطلع الرايات السود من قبل المشرق. فيقتلونكم قتلا لم يقتله قوم. ثم ذكر شيئا لا أحفظه. فقال فإذا رأيتموه فبايعوه ولو حبوا على الثلج. فإنه خليفة الله، المهدى).

(نزد گنج شما سه نفر کشته می‌شوند که همگی فرزند خلیفه هستند. سپس خلافت به هیچ یک از آن سه نمی‌رسد. سپس پرچم‌های سیاه از مشرق خارج می‌شوند و به طرزی شما را می‌کشند که هیچ گروهی تاکنون این‌گونه نکشته است. سپس رسول خدا ﷺ چیزی فرمود که یادم نیست. سپس فرمود: پس هنگامی که او را دیدید با او بیعت کنید حتی سینه‌خیز بر روی برف، زیرا او خلیفه خدا مهدی است).^(۲)

۱. قرآن کریم، سوره انعام، آیه ۱۲.

۲. سنن ابن ماجه نوشته محمد بن یزید قزوینی متوفای ۲۷۳ ه.ق با تحقیق و شماره‌گذاری و پاورقی محمد فؤاد — عبد الباقي، چاپ دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع: ج ۲ - ص ۱۳۶۷ ح ۴۰۸۴؛

- المستدرک علی الصحیحین، نوشته حاکم نیشابوری متوفای ۴۰۵ ه.ق با اشراف یوسف عبد الرحمن المرعشلی: ج ۴ ص ۴۶۳ - ۴۶۴؛
- البحر الزخار، المعروف بمسند البزاز، نوشته ابی بکر أحمد بن عمرو بن عبد الخالق العتیکى البزاز متوفای ۲۹۲ ه.ق با تحقیق عادل بن سعد، چاپ مکتبه العلوم والحکم، مدینه منوره، چاپ اول سال ۱۴۲۴ ه - ۲۰۰۳ م، (۲/۱۳۶۷/ح ۴۰۸۴)؛
- السنن الواردة فی الفتن وغوائلها والساعة وأشراطها، نوشته ابی عمرو عثمان بن سعید المقرئ الدانی متوفای ۴۴۴ ه.ق با تحقیق دکتر رضاء الدین بن محمد بن ادريس المبارکفوری، چاپ دار العاصمه للنشر والتوزيع: ج - ۵ ص ۱۰۳۲ ح ۵۴۸؛
- دلایل النبوة، نوشته بیهقی متوفای ۴۵۸ ه.ق با تحقیق: دکتر عبد المعطی قلجی، چاپ دار الکتب العلمیه، بیروت لبنان، چاپ اول - ۱۴۰۵ ه: ج ۶ ص ۵۱۵ - ۵۱۶؛
- تاریخ مدینه دمشق، نوشته ابن عساکر، متوفای ۵۷۱ ه.ق. ج ۳۲ ص ۲۸۰ - ۲۸۱؛
- کتاب التذکره بأحوال الموتی وأمور الآخرة، نوشته ابی عبد الله محمد بن أحمد بن ابی بکر الأنصاری الخزرجی الأندلسی القرطبی متوفای ۶۷۱ ه.ق با تحقیق دکتر الصادق بن محمد بن إبراهيم، چاپ مکتبه دار المنهاج بالرياض، چاپ اول، ۱۴۲۵ ه.ق: ج ۳ ص ۱۲۰۱، باب فی المهدي وذكر من يمهد له ملكه، ح ۱؛
- النهاية فی الفتن والملحم، نوشته ابی الفداء عماد الدین إسماعیل بن عمر بن کثیر القرشی الدمشقی متوفای ۷۷۴ ه.ق با تحقیق عصام الدین الصبابی، چاپ دار الحدیث، القاهرة: ج ۱ ص ۴۸؛
- البدایة والنهاية، نوشته ابن کثیر، تحقیق علی شیری، چاپ دار احیاء التراث العربی، بیروت لبنان، چاپ اول، ۱۴۰۸ ه - ۱۹۸۸ م: ج ۶ ص ۲۷۵ - ۲۷۶؛
- زوائد ابن ماجه علی الکتب الخمسه، نوشته احمد بن ابی بکر بن إسماعیل البوصیری (۸۴۰ ه)، تصحیح وتعلیق شیخ محمد مختار حسین، چاپ یازدهم سال ۱۴۱۴ ه - ۱۹۹۳ م، چاپ دار الکتب العلمیه، بیروت-لبنان: ص ۵۲۷ - ۵۲۸ شماره حدیث ۱۳۷۰؛
- جمع الجوامع، نوشته جلال الدین السیوطی، چاپ الأزهر الشریف، ۱۴۲۶ ه - ۲۰۰۵ م: ج ۱۳ ص ۲۵۷ شماره حدیث ۱۴۵۹ / ۲۸۰۸۶؛
- الدر المنثور فی التفسیر بالمأثور، نوشته جلال الدین السیوطی: ج ۶ ص ۵۸؛
- الأربعون حدیثا فی المهدي، نوشته ابی نعیم الأصبهانی (ت ۴۳۰ ه)، تحقیق علی جلال باقر: حدیث ۳۲. سیوطی نیز در کتاب الحاوی این حدیث را نسبت داده به ابی نعیم: ر.ک: الحاوی للفتاوی، نوشته لسیوطی، دار الکتب العلمیه، بیروت لبنان، - ۱۴۰۳ ه - ۱۹۸۳ م: ج ۲ ص ۶۰؛
- مسند الرویانی، نوشته ابی بکر محمد بن هارون الرویانی (ت ۳۰۷ ه)، ضبط وتعلیق ایمن علی أبو یمانی، مؤسسه قرطبه، چاپ اول، ۱۴۱۶ ه - ۱۹۹۵ م: ج ۱ ص ۴۱۷ - ۴۱۸ حدیث شماره ۶۳۷؛
- کنز العمال، نوشته متقی هندی (ت ۹۷۵ ه): ج ۱۴ ص - ۲۶۳ حدیث شماره ۳۸۶۵۸؛
- البرهان فی علامات مهدي آخر الزمان، نوشته متقی هندی، ص ۴۷؛

* حاکم نیشابوری در مستدرک به سند دیگری از سفیان ثوری نقل می کند:

ابوعبدالله صفار از محمد بن ابراهیم بن ارومه از حسین بن حفص از سفیان از خالد حذاء از ابی قلابه از ابی اسماء از ثوبان رضی الله عنه روایت می کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

-
- إمتاع الأسماع، نوشته تقی الدین أحمد بن علی بن عبد القادر المقریزی (ت ۸۴۵ هـ)، تحقیق محمد عبد الحمید النمیسی، دار الکتب العلمیة، بیروت لبنان، چاپ اول، ۱۴۲۰ هـ - ۱۹۹۹ م: ج ۱۲ ص ۲۹۶ - ۲۹۷؛
- ینابیع الموده لذوی القربی، نوشته شیخ سلیمان بن ابراهیم القندوزی الحنفی (ت ۱۲۹۴ هـ)، تحقیق سید علی جمال اشرف الحسینی، دار الأسوه، چاپ اول، ۱۴۱۶ هـ: ج ۳ ص ۳۹۱؛
- عقد الدرر فی أخبار المنتظر، نوشته یوسف بن یحیی المقدسی الشافعی السملی؛ از علمای قرن هفتم هجری، تحقیق دکتر عبد الفتاح محمد الحلو، مکتبه عالم الفكر القاہره، چاپ اول، ۱۳۹۹ هـ - ۱۹۷۹ م: ص ۵۷.
- برخی از علمای اهل سنت که این حدیث را تصحیح کرده اند:
- أ. بزاز فی البحر الزخار: ج ۲ ص ۱۳۶۷ ح ۴۰۸۴ حدیث را نقل کرده و در تصحیح آن میگوید: (... ما این حدیث را انتخاب کردیم زیرا صحیح است و ثوبان جلیل القدر است و اسناد او صحیح است).
- ب. حاکم نیشابوری در المستدرک: ج ۴ ص ۴۶۳ - ۴۶۴ این حدیث را به سند دیگری به سفیان الثوری نسبت داده و میگوید: (این حدیث طبق میزان شیخین (بخاری و مسلم) صحیح است).
- ج. قرطبی فی التذکره بأحوال الموتی وأمر الآخرة: ج ۳ ص ۱۲۰۱ باب المهدی و ذکر من یمهد له ملکه، ح ۱ از ابن ماجه، حدیث را نقل کرده و میگوید: (اسنادش صحیح است).
- د. ابن کثیر عن ابن ماجه فی النهایه فی الفتن والملحم: ج ۱ ص ۴۸، همین حدیث را نقل کرده و میگوید: (ابن ماجه تنها کسی است که این طریق حدیث را نقل کرده و این اسناد قوی و صحیحی است).
- ه. بوصیری فی زوائد ابن ماجه علی الکتب الخمسه: ص ۵۲۷ - ۵۲۸ ح ۱۳۷۰، همین حدیث را نقل کرده و میگوید: این اسناد صحیح است و روایانش همگی ثقه هستند. حاکم نیشابوری در مستدرک از طریق حسین بن حفص از سفیان نقل کرده و میگوید: (این حدیث صحیحی است بر طبق میزان شیخین (مسلم و بخاری)).
- و. سیوطی فی الجامع الصغیر: ج ۱ حدیث شماره ۶۴۸، نیز این حدیث را تصحیح کرده است.
- ز. ذهبی نیز با حاکم نیشابوری در کتاب تلخیص المستدرک موافقت کرده که حق با اوست، یعنی این حدیث طبق میزان شیخین صحیح است.

(یقتل عند كنزكم ثلاثة كلهم ابن خليفه ثم لا يصير إلى واحد منهم ثم تطلع الرايات السود من قبل المشرق فيقاتلونكم قتالا لم يقاتله قوم ثم ذكر شيئا فقال إذا رأيتموه فبايعوه ولو حبوا على الثلج فإنه خليفة الله المهدي). هذا حديث صحيح على شرط الشيخين.^(۱)

(نزد گنج شما سه نفر کشته می شوند که همگی فرزند خلیفه هستند؛ سپس خلافت به هیچ یک نمی رسد؛ سپس پرچم های سیاه از سمت مشرق خارج می شوند؛ پس با شما به گونه ای می جنگند که هیچ گروهی این طور ن جنگیده. سپس چیزی فرمود و سپس گفت: هنگامی که او را دیدید با او بیعت کنید حتی سینه خیز بر روی یخ، زیرا او خلیفه خدا مهدی است).

حاکم نیشابوری می گوید: این حدیث طبق معیار شیخین صحیح است.

* حاکم نیشابوری در مستدرک الصحیحین روایت می کند: حسین بن یعقوب بن یوسف عدل از یحیی بن ابی طالب از عبد الوهاب بن عطاء نقل می کند که خالد الحذاء خبر داد از ابی قلابه از ابی اسماء از ثوبان رضی الله عنه از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود:

(إذا رأيتم الرايات السود خرجت من قبل خراسان فاتوها ولو حبوا فإن فيها خليفة الله المهدي هذا حديث صحيح على شرط الشيخين ولم يخرجاه).^(۲)

۱. المستدرک علی الصحیحین، نوشته حاکم نیشابوری (ت - ۴۰۵ هـ)، با إشراف یوسف عبد الرحمن المرعشلی: ج ۴ ص ۴۶۳ - ۴۶۴.

۲. المستدرک علی الصحیحین، حاکم النیسابوری: ج ۴ ص ۵۰۲؛ مسند أحمد بن حنبل، أحمد بن حنبل (ت ۲۴۱ هـ): ج ۵ ص ۲۷۷؛ الفتن، نعیم بن حماد المروزی (ت ۲۲۹): ص ۱۸۸؛ دلائل النبوة، بیهقی (ت ۴۵۸ هـ)، تحقیق: د. عبد المعطی قلجی، دار الکتب العلمیة، بیروت لبنان، الطبعة الأولى - ۱۴۰۵ هـ: ج ۶ ص ۵۱۵ - ۵۱۶؛ البداية والنهاية، ابن کثیر، تحقیق علی شیری، دار إحياء التراث العربی، بیروت لبنان، ط - ۱، ۱۴۰۸ هـ - ۱۹۸۸ م: ج ۶ ص ۲۷۵ - ۲۷۶؛ مشکاة المصابیح، محمد بن عبد الله الخطیب التبریزی (ت ۷۴۱ هـ)، تحقیق محمد ناصر الدین الألبانی، المكتب الإسلامي للطباعة والنشر: ج ۳ کتاب الفتن ص ۱۵۰۳ حدیث شماره ۵۴۶۱؛ هداية الرواة إلى تخريج أحاديث المصابيح والمشكاة، ابن حجر العسقلانی (ت ۸۵۲ هـ)، تحقیق علی بن حسن عبد الحمید الحلبي، دار ابن القيم دار ابن عفان، ط - ۱، ۱۴۲۲ هـ - ۲۰۰۱ م: ج ۵ ص ۱۲۳ حدیث شماره ۵۳۸۹؛ جمع الجوامع، جلال الدین سیوطی: ج ۱ ص ۳۹۲ حدیث شماره ۹۷۲ / ۱۸۸۷؛ الجامع الصغير في أحاديث البشير النذير، جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي (ت ۹۱۱ هـ): ج ۱ ص ۱۰۰ حدیث شماره ۶۴۸؛ الأربعون حديثا في المهدي، أبي نعیم الأصبهانی: حدیث ۲۶. سیوطی فی الحاوی همین حدیث را به ابی نعیم نسبت داده؛ ر.ک: الحاوی للفتاوی، سیوطی: ج ۲ ص ۶۳؛ کنز العمال، متقی هندی: ج ۱۴ ص ۲۶۱ حدیث شماره ۳۸۶۵۱؛ البرهان فی علامات مهدي آخر الزمان، متقی هندی، تحقیق ودراسة قسم التحقیق بالدار، دار الصحابة للتراث بطنطا، ط ۱، ۱۴۱۲ هـ - ۱۹۹۲ م: ص ۷۶؛ سبل الهدی والرشاد فی سيرة خير العباد، محمد بن یوسف الصالحی الشامی (ت ۹۴۲ هـ)، تحقیق شیخ عادل احمد عبد الموجود و شیخ علی محمد معوض، دار الکتب العلمیة، بیروت لبنان، ط - ۱، ۱۴۱۴ هـ - ۱۹۹۳ م: ج ۱۰ ص ۱۷۱؛ ینابیع المودة لذوی القربی، قندوزی: ج ۳ ص ۲۵۹؛

عقاید اسلام وانر تو در باره مروح می پرسند ۴۸

(هنگامی که دیدید پرچم‌های سیاه از سمت خراسان خارج شده پس به سوی آن‌ها بشتابید؛ چون خلیفه خدا مهدی در بین آن‌هاست).

حاکم نیشابوری می گوید که این حدیث طبق معیار شیخین صحیح است، اما آن را بیان نکرده‌اند!

* در مسند احمد بن حنبل روایت می کند از عبدالله از ابی ثنا و کعب از شریک از علی بن زید از ابی قلابه از ثوبان که رسول خدا ﷺ فرمود:

(إِذَا رَأَيْتُمُ الرِّايَاتِ السُّودِ قَدْ جَاءَتْ مِنْ قَبْلِ خِرَاسَانَ فَاتُّوْهَا فَإِنَّ فِيْهَا خَلِيْفَةَ اللَّهِ الْمَهْدِيَّ).^(۱)

(هنگامی که دیدید پرچم‌های سیاه از سمت خراسان می آیند به سمتش بروید، چون خلیفه خدا مهدی در میان آن‌هاست).

* ابن حجر عسقلانی در کتاب القول المسدّد از عبدالله بن مسعود روایت می کند که رسول خدا ﷺ فرمودند:

(إِذَا أَقْبَلْتَ الرِّايَاتِ السُّودِ مِنْ خِرَاسَانَ فَاتُّوْهَا فَإِنَّ فِيْهَا خَلِيْفَةَ اللَّهِ الْمَهْدِيَّ).^(۲)

(هنگامی که پرچم‌های سیاه از خراسان رو کردند پس به سمت آن‌ها بروید چون خلیفه خدا مهدی در میان آن‌هاست).

ابو نعیم الأصبهانی در کتاب الأربعین الحدیث فی المهدی در حدیث شماره ۱۶ از عبدالله بن عمر نقل می کند که رسول خدا ﷺ فرمود:

(يُخْرِجُ الْمَهْدِيَّ وَعَلَى رَأْسِهِ عِمَامَةٌ، فِيْهَا مَنَادٌ يَنْادِي: هَذَا الْمَهْدِيُّ خَلِيْفَةُ اللَّهِ فَاتَّبِعُوْهُ).^(۳)

(مهدی خروج می کند در حالی که بر روی سرش عمامه‌ای است؛ در آن عمامه ندادهنده‌ای ندا می دهد: این مهدی خلیفه خداست؛ پس از او پیروی کنید).

بنابراین نتیجه کلی از قرآن و سنت نبوی این است:

البدء والتاریخ، أحمد بن سهل البلخي (۵۰۷هـ): ج ۲ ص ۱۷۴؛ عقد الدرر فی أخبار المنتظر، يوسف بن يحيى مقدسى: ص ۱۲۵؛ و ...

۱. مسند أحمد بن حنبل، أحمد بن حنبل (ت ۲۴۱هـ): ج ۵ ص ۲۷۷.

۲. القول المسدّد فی الذّب عن مسند أحمد، ابن حجر: ص ۶۹.

۳. الحاوی للفتاوی، سیوطی: ج - ۲ ص ۶۱. عقد الدرر فی أخبار المنتظر، تحقیق الشیخ مهیب بن صالح البورینی، ب ۶ ح ۲۱۲ ص ۲۰۵. نور الأبصار، شبلینجی، المطبعة المحمودیة بمصر سنة - ۱۳۱۳هـ، ط ۱، ص ۱۵۸، همچنین میگوید که ابونعیم و طبرانی و دیگران نیز این روایت را نقل کرده‌اند.

از نخستین روز برای بشر در این زمین، خلیفه منصبی از سوی خدا وجود داشت و او همان آدم (علیه السلام) بود و داود (علیه السلام) بود که سال‌های طولانی بعد آدم (علیه السلام) آمد و در قرآن کریم او را خلیفه خدا خوانده است؛ بلکه حقیقت این است که من معتقد نیستم که کسی مؤمن به انبیاء (علیهم السلام) باشد و بر خلیفه خدا بودن آن‌ها مانند آدم در زمین اعتراض داشته باشد؛ و مهدی (علیه السلام) که در ختام می‌آید نیز خلیفه خدا در زمین می‌باشد.

بنابراین اگر دین خدا را به شکل کتابی تصور کنیم و صفحه اول آن را باز کنیم و ببینیم که در آن نوشته است: آدم خلیفه خداست؛ اگر صفحه وسطش را باز کنیم و ببینیم که در آن نوشته باشد داود خلیفه خداست؛ و اگر صفحه آخرش را بگشاییم و ببینیم که در آن نوشته شده باشد که مهدی خلیفه خداست.

از این کتابی که اول و وسط و آخرش خلیفه خدا دیده می‌شود، چه چیزی می‌توانیم بفهمیم؟ این کتاب درباره چه چیزی سخن می‌گوید؟ آیا واقعاً روشن نیست که همه این کتاب از خلیفه خدا سخن می‌گوید؟ آیا اکنون واضح نشده که تنصیب خلیفه خدا یک سنت همیشگی الهی در این زمین بوده و هست؟ می‌دانیم که سنت خداوند تبدیل و تغییر ندارد و ممکن نیست زمان خالی از خلیفه خدا در زمین باشد. اکنون برای کسی که طالب حق باشد آیا کاملاً واضح نیست که دین خدا همان خلیفه خداست؟

همچنان که امام صادق (علیه السلام) فرمود:

(انَّ الدِّينَ وَاصِلَ الدِّينِ هُوَ رَجُلٌ وَ ذَلِكَ الرَّجُلُ هُوَ الْيَقِينُ وَ هُوَ الْإِيمَانُ وَ هُوَ إِمَامٌ أُمَّتِهِ وَ أَهْلُ زَمَانِهِ فَمَنْ عَرَفَهُ عَرَفَ اللَّهَ وَ مَنْ أَنْكَرَهُ أَنْكَرَ اللَّهَ وَ دِينَهُ وَ مَنْ جَهِلَهُ جَهِلَ اللَّهَ وَ دِينَهُ وَ حُدُودَهُ وَ شَرَائِعَهُ بِغَيْرِ ذَلِكَ الْإِمَامِ كَذَلِكَ جَرَى بِأَنَّ مَعْرِفَةَ الرَّجَالِ دِينَ اللَّهِ وَ الْمَعْرِفَةَ عَلَى وَجْهِهِ مَعْرِفَةٌ ثَابِتَةٌ عَلَى بَصِيرَةٍ يُعْرَفُ بِهَا دِينَ اللَّهِ وَ يُوصَلُ بِهَا إِلَى مَعْرِفَةِ اللَّهِ).^(۱)

(همانا دین و اساس دین یک مرد است و آن مرد همان یقین است و آن مرد همان ایمان است و او همان امام امتش و اهل زمانش است؛ پس آن که او را بشناسد خدا را شناخته و آن که او را نشناسد خدا و دینش را شناخته و آن که به آن مرد جاهل باشد خدا و دین خدا و حدودش و احکامش را بدون آن امام جاهل است. چنین جریان پیدا کرده که معرفت آن مردان همان دین خداست و معرفت بر وجه خودش معرفتی است که بر بصیرتی پایدار باشد که دین خدا به وسیله آن شناخته شود و به معرفت خدا برساند).

اهل سنت هم در صحیح مسلم روایت کرده‌اند که رسول الله (صلی الله علیه و آله) فرمود:

۱. بصائر الدرجات محمد، بن الحسن الصفار: ص ۵۴۹؛ مختصر بصائر الدرجات، حسن بن سلیمان الحلی: ص ۸۲؛ خاتمه المستدرک، میرزا نوری: ج ۴ ص ۱۱۸؛ بحار الأنوار المجلسی: ج ۴۲ ص ۲۹۰.

عقاید اسلام وانر تو در باره مروح می پرسند ۵۰

(من خلع یدا من طاعة لقی الله یوم القیامة لا حجة له، ومن مات ولیس فی عنقه بیعة مات میتة جاهلیة)^(۱)

(آن که دستی از طاعت خدا بکشد، در حالی خداوند را ملاقات می کند که حجت و بهانه ای ندارد و آن که بمیرد در حالی که در گردنش بیعتی نیست، به مرگ جاهلیت (کفر) از دنیا رفته است).

پر واضح است که بیعت مخصوص امام و خلیفه است. در نتیجه معنای حدیث این است که: آن که بیعت نکند به مرگ جاهلیت از دنیا رفته است، یعنی هیچ روزه و نماز و عبادتی و حتی ایمانش به محمد رسول الله ﷺ هیچ سودی ندارد، اگر در گردنش بیعتی برای شخص معینی وجود نداشته باشد.

بنابراین طبق صحیح مسلم (که مهم ترین منبع اهل سنت است) همه دین پیرامون بیعت با یک مرد و اطاعت از او در هر زمان می چرخد، زیرا این حدیث خطاب به هر مسلمانی تا روز قیامت است و بر همه مردم تکلیف می کند که با شخص معینی بیعت کنند یا به مرگ کفر و جاهلیت بمیرند.

می دانیم که ولایت و حاکمیت بر خلق اصالتاً مخصوص و منحصر به خداست:

﴿فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾^(۲)

(منزه است خدای فرمانروای حق؛ و پیش از آنکه وحی کردن قرآن بر تو پایان گیرد در خواندنش شتاب مکن و بگو: پروردگارا، دانش مرا بیافزای).

﴿فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْكَرِيمِ﴾^(۳)

(پس متعالی و منزه است خداوند فرمانروای حق؛ هیچ معبودی جز او نیست، پروردگار عرش کریم است).

بنابراین انتقال دادن فرمانروایی و حاکمیت به غیرش و خلیفه قرار دادن آن نیز محتاج دلیل قطعی تشخیصی است.

برای همین باید جستجو کنیم که ولایت الهی به چه کسی منتقل شده و چه کسی را خداوند به عنوان خلیفه و امام برگزیده تا با او بیعت کنیم و از مرگ جاهلیت و کفر اجتناب نماییم.

اما برگزیدن هر کس دیگری از ناحیه خودش یا مردم، هر که می خواهد باشد چیزی جز فضولی و دخالت بی جا و تجاوز بر حریم فرمانروایی و حاکمیت خدا بدون اجازه از طرف او نیست. بدین سان هر مذهبی که قائل به نصب یا خلافت هر کسی به جز شخص منصب از خدا و بیعت با او و وجوب اطاعت از او باشد، باطل می شود.

۱. صحیح مسلم: ج ۶ ص ۲۲

۲. قرآن کریم، سوره طه، آیه ۱۱۴.

۳. قرآن کریم، سوره مؤمن، آیه ۱۱۶.

اما این که همین حدیث محل بحث را به عنوان دلیل وجوب بیعت و اطاعت شخص غیر منصب بگیرند و این که بدون چنین بیعتی (بیعت با شخص غیر منصب از سمت خدا) انسان با مرگ جاهلی از دنیا می رود، مدّعی است که دست کشیدن به شاخه پر خار از اثبات آن ساده تر است. چرا که همین حدیث نشان می دهد که اطاعت و خلافت برای کسی نخواهد بود جز برای شخص تعیین شده به عنوان جانشین؛ بنابراین حدیث مزبور اولاً پیش از هر چیز و طبق واقع حال و شرایطی که حدیث در آن صادر شده، شامل زمان رسول الله محمد (صلی الله علیه و آله) می شود و در آن زمان بیعت مخصوص رسول الله (صلی الله علیه و آله) بوده که از سوی خداوند برگزیده شده بود:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَمِنْهُ جُزَاءٌ عَظِيمٌ... لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا﴾^(۱)

(به یقین کسانی که با تو بیعت می کنند، جز این نیست که با خدا بیعت می کنند؛ دست خدا بالای دست های آنان است. پس کسی که پیمان می شکند فقط به زیان خود می شکند و کسی که به پیمانی که با خدا بسته است وفا کند، خدا به زودی پاداشی بزرگ به او می دهد... یقیناً خدا از مؤمنان هنگامی که زیر آن درخت با تو بیعت می کردند خشنود شد و خدا آن چه را در دل هایشان بود می دانست، در نتیجه آرامش را بر آنان نازل کرد و پیروزی نزدیکی را به آنان پاداش داد).

بیعت شونده در این جا از سوی خداوند سبحان برگزیده شده است؛ پس اگر کسی بخواهد شروط بیعت شونده و حالت او را از اصل خود تغییر دهد، باید دلیل قطعی بیاورد. اهل سنت شروط بیعت شونده را بدون هیچ دلیلی تغییر و تبدیل کردند، اما آنان که بر همان اصل نخستین باقی ماندند دلیل شان این است که این بیعت بر همان اصل اولیه که حدیث درباره آن صادر شده باقی است و آن اصل این است که بیعت مخصوص خلیفه برگزیده شده از سوی خداست، همچنان که این بیعت در آغاز برای اولین کسی بود که حدیث مزبور شامل او می شد و او همان رسول الله محمد (صلی الله علیه و آله) بود که از سوی خداوند برگزیده شده بود. این همان عقیده ماست که به آن قائل هستیم و این همان فصل الخطاب و سخن نهایی است.

سوم. آنچه در عهد قدیم (تورات) نقل شده:

همین سنت الهی که قرآن و دین اسلام آن را روایت کرده اند را می بینیم که به روشنی در عهد قدیم نیز بدان اشاره شده است. برای نمونه به بعضی از این متون توجه کنید:

* (پروردگار به موسی علیه السلام گفت: که این روزگار تو نزدیک است که به مرگ برسی. یسوع علیه السلام (یوشع بن نون) را بخوان در خیمه محل اجتماع تا او را وصیت کنم. پس موسی علیه السلام و یسوع علیه السلام رفتند و در خیمه اجتماع ایستادند * پس پروردگار دیده شد در خیمه در ستون ابر و ستون ابر در درب خیمه ایستاد).^(۱)

این گفته واضح است در این که یسوع یا یوشع همان وصی موسی علیه السلام بود.

* (و این همان برکتی است که موسی علیه السلام مرد خدا قبل از مرگش به بنی اسرائیل عنایت کرد * پس فرمود: پروردگار از سیناء آمد و از سعیر برایشان نورافشانی کرد و از کوه فاران درخشید و از سرزمین های قدس آمد درحالی که از سمت راستش آتش و شعله احکام و شریعتی برای آنهاست * پس مردم را دوست دارم، همه قدیس هایش در دست تواند و آنها نزد پای تو نشسته اند و از سخنانت می پذیرند).^(۲)

این عبارت موسی علیه السلام و عیسی علیه السلام و محمد صلی الله علیه و آله را یاد می کند. می توانید به آنچه در تفسیر دعای سمات بیان کرده ام مراجعه کنید.

* (فرمانروا داود علیه السلام گفت: صادق کاهن و ناان نبی و بنایاهو فرزند یهویداع را نزد من بخوانید. پس به پیش فرمانروا داخل شدند * فرمانروا به آنها گفت که بندگان مولایتان را با خود ببرید و فرزندم سلیمان را بر قاطر من سوار کنید و او را در جیحون منزل دهید * آنجا صادق کاهن و ناان نبی باید مسح کنند به عنوان پادشاه بنی اسرائیل، شیپور بزنید و بگوئید که ملک و حکومت باید به سلیمان می آید * و پشت سر او بالا می روید؛ پس او می آید و بر تخت من می نشیند و به جای من فرمانروا می شود و فقط به او وصیت کرده ام که بر بنی اسرائیل و یهودا ریاست کند * پس بنایاهو فرزند یهویداع فرمانروا پاسخ داد و گفت: آمین. پروردگار، خدای آقا و فرمانروای من این گونه می گوید * همچنان که پروردگار با آقای فرمانروای من بود، همین طور باید با سلیمان باشد و تختش را بزرگ تر از تخت آقایم فرمانروا داود قرار دهد).^(۳)

* (و هنگامی که ایام وفات داود رسید به پسرش سلیمان وصیت کرد و گفت * من همه راه های زمین را رفتم. پس محکم باش و مرد باش * شعارهای پروردگار و خدایت را حفظ کن هنگامی که در راه های او سیر می کنی و فریض و وصایا و احکام و شهادت های او را پاسداری می کنی همان گونه که در شریعت موسی علیه السلام نوشته شده تا رستگار و پیروز شوی در هر کاری که می کنی و به هر سمتی که رو می کنی * تا پروردگار اقامه کند کلامش را که

۱. تورات، سفر تثنیه، اصحاح ۳۲.

۲. تورات، سفر تثنیه، اصحاح ۳۳.

۳. سفر پادشاهان، اول، اصحاح ۱.

با آن درباره من سخن گفت، هنگامی که فرمود: فرزندان راهشان را پاسداری کردند و پیشاپیش من به امانت از صمیم قلبشان و عمق جانشان سلوک کردند، هیچ مردی برای تو از تخت اسرائیل از دست نمی‌رود.^(۱)

دو متن فوق به روشنی بیان می‌کنند که نبی‌الله سلیمان (علیه السلام) وصی نبی‌الله فرمانروا داود (علیه السلام) بود و آن چه داود (علیه السلام) به سلیمان (علیه السلام) وصیت کرد تماماً به امر خداوند سبحان بود.

چهارم. آنچه در عهد جدید (انجیل) نقل شده:

* (۱۵:۲۱) پس بعد از آن که غذا خوردند، یسوع (عیسی) به سمعان پطرس فرمود: ای سمعان فرزند یونا، آیا مرا بیش از این‌ها دوست داری؟ فرمود: بله ای پروردگار، تو میدانی که دوستت دارم. عیسی به او فرمود: گوسفندانم را چرا کن

۱۶:۲۱ برای بار دوم عیسی (علیه السلام) به سمعان گفت: ای سمعان بن یونا، آیا مرا دوست داری؟ گفت: آری ای پروردگار، تو میدانی که دوستت دارم. به او گفت: گوسفندانم را چرا ببر

۱۷:۲۱ بار سوم به او گفت: ای سمعان بن یونا، آیا مرا دوست داری؟ پس پطرس ناراحت شد، زیرا عیسی (علیه السلام) سه بار به او گفته بود که آیا مرا دوست داری؟ گفت: آری پروردگار. تو همه چیز را میدانی. تو میدانی که من دوستت دارم. عیسی (علیه السلام) به او گفت: گوسفندانم را چرا ببر.^(۲)

روشن است که سمعان پطرس (شمعون الصفا) همان وصی بعد از عیسی (علیه السلام) است.^(۳)

پس عیسی (علیه السلام) یا یسوع، گوسفند و گله نداشته و مقصود از این عبارات همان رعیت او و مؤمنان هستند که شمعون را مأمور نگهداری آنها کرد.

استخلاف سنتی دائمی است که در عالم خارج از آن تخلف نشده است.

خدای سبحان مالک زمین و اهل آن است و در ملک خودش حاکمیت مطلق دارد و برای این که این حاکمیت در ملک او به دیگری منتقل شود، باید خود خداوند (مالک اصلی و حقیقی) فرد مشخصی را به عنوان خلیفه و جانشین

۱. سفر پادشاهان، اول، اصحاح ۲.

۲. انجیل یوحنا.

۳. روایاتی که بیان می‌کنند که پطرس همان وصی عیسی (علیه السلام) بوده در ضمیمه شماره ۴ آمده است.

تعیین کرده و به او رهنمود سازد؛ پس کسی که دخالت بیجا کرده و خودش یا دیگری را در حوزه مالکیت خداوند به عنوان رهبر برگزیند، غاصب خلافت الهی و ظالم و متجاوز بر فرمانروایی و پادشاهی خداوند محسوب می شود.

ما می بینیم که سنت خدا این بود که قبل از رسول الله محمد ﷺ نیز خلفایی را در زمین خود برگزیده بود و رسول الله محمد ﷺ را نیز برگزید و بدون شک مردم را پس از رسول الله ﷺ نیز بدون برگزیدن خلیفه ای رها نکرده است، همچنان که در قرآن کریم آمده است:

﴿وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾^(۱)

(و کافران می گویند: چرا از سوی پروردگارش معجزه ای بر او نازل نشده؟ تو فقط بیم دهنده ای و برای هر قومی هدایت کننده ای است).

اما کسی که قائل به تخلف سنت مستمر الهی بعد از رسول الله ﷺ است، باید این استدلال مبتنی «ملک و حکومت برای خداست و تصرف آن بدون اجازه او و نصّ تشخیصی اش جایز نیست» را نقض کند. سپس باید دلیل قطعی بر تخلف این سنت الهی که در طول مسیر دین الهی از آدم تا محمد ﷺ ادامه داشته است بیاورد.

حاکمیت در مقام قانون گذاری و اجرا مخصوص خداست

از آن چه گذشت روشن شد که عقیده خلافت خدا در زمینش همان عقیده حق است و خداوند خلفای خود را در هر زمانی می فرستد، چه آشکار و اعلان کننده باشند که برخی از مردم در صورت وجود قابل، آن ها را یاری کنند، یا در صورت عدم وجود قابل، پنهان و منزوی باشند؛ پس در هر صورت به وسیله این خلفای الهی حجت بر مردم اقامه شده و عذر آن ها منتفی می شود: ﴿لَيْلًا يَكُونُ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ﴾^(۲)

این خلفای الهی علت آفرینش یعنی معرفت را محقق می کنند و به وسیله اینان خواست خدا در حکومت و ملکش اجرا می شود، زیرا آن ها تنها راه رسیدن به این مقصد هستند، چون دیگران از شناخت اراده خدا عاجزند؛ پس چگونه آن اراده را در قلمروی ملک خدا اجرا کنند؟!

در این جا لازم به ذکر است که این عقیده حق که قبلاً بیان کردیم، با اصلی که هر مؤمن عاقلی آن را درک می کند هماهنگ است. آن اصل این است که: مالک حقیقی زمین و اهل آن فقط خداست و هیچ کسی در ملک خدا بدون اجازه او ولایت و حق تصرف ندارد، در حالی که اعتقاد به حاکمیت مردم چه در مقام تشریح و قانون گذاری و چه در اجرا و عمل، به معنای امکان تخلف از این قاعده کلی و عقلی استخلاف است، یعنی غیر از خدا نیز در ملک او

۱. قرآن کریم، سوره رعد، آیه ۷.

۲. قرآن کریم، سوره نساء، آیه ۱۶۵.

بدون اجازه او ولایت و حاکمیت و حق تصرف دارند و بدیهی است که این عقیده باطل است و چه بسا به ابطال لاهوت مطلق خداوند منجر می‌شود.

به این وسیله قول اهل سنت و دیگر آن که می‌گویند تنصیب خلیفه و امام به دست مردم است (به وسیله شوری یا بیعت اهل حل و عقد یا غلبه و چیرگی و فرادستی یا ...) باطل می‌شود.

زمین و اهل آن و آسمان‌ها و آنچه در آن‌هاست، همگی مخلوق خداوند هستند و او مالک همه آن‌هاست. پس مُلک، مُلک خداست و بالبداهه ثابت است که تصرف در هر ملکی مخصوص مالک حقیقی آن است و هیچ کسی حق تصرف در ملک دیگری ندارد، مگر با اجازه خود او.

این که اهل سنت حق تصرف در ملک خدا را به مردم تفویض کردند و حاکمیت در ملک خدا را به دست مردم دادند و این که می‌گویند مردم حق دارند که هر کسی را که بخواهند آن‌هم بدون نصّ و دلیل قطعی، به‌عنوان حاکم در زمین قرار دهند، در حقیقت غصب حق خدا و تجاوز بر خدای سبحان است و هیچ راه‌گریزی ندارند مگر این که اقرار کنند که حاکمیت مخصوص خداست و تنصیب امام و خلیفه تنها به دست خداوند سبحان است.

بدین طریق اثبات می‌شود که حق با آل محمد صلی الله علیه و آله است، مگر این که نظریه‌پردازان اهل سنت دلیل قطعی اقامه کنند که خداوند به مردم اجازه داده که هر که را بخواهند به‌عنوان امام و رهبر نصب کنند، درحالی که چنین دلیلی وجود ندارد؛ عقاید از ادله قطعی اخذ می‌شود و آن‌ها هیچ دلیل قطعی بر صحت نظرشان در دست ندارند.

بد نیست این امر را به شکل دیگری بیان کنیم:

اصل در ولایت بر مردم این است که مخصوص خداست و استخلاف (جانشینی) فرع بر این اصل است. لذا خلیفه خدا ولایتش فرع بر ولایت خداست و کسی حق ندارد ولایت خدا را به کس دیگری منتقل کند مگر با دلیل شرعی قطعی.

بنابراین اصل این است که ولایت بر مردم فقط برای خدا ثابت است و هیچ انسانی بر انسان دیگری مگر با دلیل قطعی، ولایت ندارد؛ اما این که بگویند حاکم (هر کدام از خلفایشان) ولایت بر مردم ندارد، به این معناست که اصل حکومت و حاکمیتش نقض شده و باطل می‌گردد؛ اما این که بگویند که ولایت او بر مردم مانند ولایت شخص نصب‌شده از جانب خداست، پس باید دلیلی قطعی و نصی تشخیصی از سوی خدا برای هر فردی که مدعی خلافت و ولایتش بر مردم هستند بیاورند.

زمان های فترت

مکلفانی که با هر فرستاده ای (خلیفه) مواجه می شوند که پیش از او زمان فترت بوده به شناخت حال مردم گذشته در زمان فترت قبل از این خلیفه مرسل زمان خودشان مکلف نیستند، یا این که عاقبت آن ها چه شده و جهنمی شده اند یا بهشتی، و این که باید چه چیزهایی را یاد می گرفتند، زیرا آن زمان گذشته است و آن ها قومی بودند که از دنیا رفتند و زمان تکلیف شان سپری شد. تکلیف کسانی که با فرستاده خدا مواجه می شوند، این است که درباره دلیل ادعای او جستجو کنند، نه این که مشغول به سؤال از حال گذشتگان و عاقبت آن ها شوند و این که چه چیزهایی را باید می دانستند و آیا مقصر بودند یا نه، یا این که آیا تقصیرشان آن ها را اهل جهنم کرده بود یا نه؟

فرعون هنگامی که دعوت حضرت موسی علیه السلام را شنید، چنین سؤال و اشکالی مطرح کرد:

﴿قَالَ فَمَا بَالُ الْقُرُونِ الْأُولَى﴾^(۱)

(گفت: پس حال امت های پیشین چگونه است؟)

پاسخی که خداوند بر زبان موسی علیه السلام جاری کرد این است که:

﴿قَالَ عَلِمَهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَابٍ لَا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنْسَى﴾^(۲)

(موسی گفت: علم به [حال] آنان در کتابی نزد پروردگار من است، که پروردگارم نه اشتباه می کند و نه از یاد

می برد).

این پاسخ الهی به فرعون که بر زبان موسی علیه السلام جاری شد، معنایش این است که تو به قصد استخفاف قوم خودت به وسیله این اشکال، از امت های گذشته سؤال نکن، چون سؤال از آن اقوام هیچ ارتباطی با موضوع طرح شده کنونی یعنی صحت بعثت موسی علیه السلام و بطلان عقیده فرعون و قومش در حال حاضر ندارد.

سؤال (تکلیف امت های گذشته چه می شود؟ یا این که مردم قبل از آمدن تو باید چه می کردند؟) پرسش یا اشکالی است که علمای گمراه همیشه برای تأیید روش باطل خودشان به کار می گرفتند تا بگویند که امر دین منحصر به روش آن ها بوده لا غیر، به گونه ای که هیچ جایگزینی از سوی خدا قبل از بعثت رسول وجود ندارد و اگر خطایی در این میان بود، چرا قبل از تو خداوند رسولانی را برای اصلاح این خطا یا گمراهی نفرستاد؟

چرا اصلاح دینی در همه این مدت تأخیر افتاد و گناه گذشتگان چه بوده که از این اصلاح دینی محروم شدند؟

۱. قرآن کریم، سوره طه، آیه ۵۱.

۲. قرآن کریم، سوره طه، آیه ۵۲.

احناف و یهودیان و مسیحیان نیز دقیقاً به همین روش و با همین اشکال با محمد (ص) به ستیز برخاستند؛ یعنی اگر روش مرجعیت علما باطل بوده، پس جایگزین الهی در زمان‌های گذشته چیست؟ چرا قبل از تو در این مدت طولانی هیچ رسولی نفرستاده نشد؟ اصلاً چرا زمان فترت وجود دارد؟

﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلَى فِتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ أَنْ تَقُولُوا مَا جَاءَنَا مِنْ بَشِيرٍ وَلَا نَذِيرٍ فَقَدْ جَاءَكُمْ بَشِيرٌ وَ نَذِيرٌ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾^(۱)

(ای اهل کتاب! بی‌تردید رسول ما پس از روزگار فترت و خلأ پیامبران به‌سوی شما آمد، برای شما بیان می‌کند که نگویید: برای ما هیچ مژده دهنده و بیم‌رسانی نیامد، یقیناً مژده دهنده و بیم‌رسان به‌سویتان آمد؛ و خدا بر هر کاری تواناست).

﴿لَتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أُنذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ﴾^(۲)

(تا مردمی را بیم دهی که پدران‌شان را بیم نداده‌اند و به این علت بی‌خبرند).

همین اشکالات امروز هم تکرار شده‌اند.

بنابراین با وجود این، اشکالی ندارد که معنای فترت و علت (سبب) آن و همچنین حال مردمان گذشته که پیش از ارسال رسولان در زمان فترت‌ها بودند را بیان کنیم.

فترت: زمانی است که فرستاده‌ای که مأمور به تبلیغ رسالت برای مردم باشد وجود نداشته‌است. در زمان فترت ممکن است رسولی منصب از سوی خدا موجود باشد که او را با علم مهیا کرده‌باشد، اما به‌سبب عدم وجود قابل، خداوند او را امر به تبلیغ دعوت نمی‌کند:

﴿لَتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أُنذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ... وَ سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾^(۳)

(تا مردمی را بیم دهی که پدران‌شان را بیم نداده‌اند و به این علت بی‌خبرند... و مساوی است برای آن‌ها که بیم‌شان بدهی یا ندهی، ایمان نمی‌آورند).

تبلیغ چنین کسانی که هیچ قابلی در بین آن‌ها وجود ندارد و هیچ نتیجه امیدبخشی از تبلیغ بدست نمی‌آید، حکیمانه نیست. وجود رسول در چنین حالتی موافق حکمت است، چون فرستادن رسول، اقامه حجت بر مردم است و مردم با وجود رسول حجتی ندارند. به این زمان می‌گویند زمان فترت که رسول در آن وجود دارد، او همان خلیفه خدا

۱. قرآن کریم، سوره مائده، آیه ۱۹.

۲. قرآن کریم، سوره یس، آیه ۶.

۳. قرآن کریم، سوره یس، آیات ۶ تا ۱۰.

در زمین و حجت او بر مردم، یا فرد منصوب از طرف او در زمان غیبت یا رفع او می باشد^(۱)، اما مأمور به تبلیغ نبوده، هرچند این فترت بسیار طولانی بوده و بیش از یک رسول در آن زمان وجود داشته باشد. خداوند سبحان به همین زمان فترت اشاره کرده و می فرماید:

﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلَىٰ فِتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ أَنْ تَقُولُوا مَا جَاءَنَا مِنْ بَشِيرٍ وَلَا نَذِيرٍ فَقَدْ جَاءَكُمْ بَشِيرٌ وَنَذِيرٌ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾^(۲)

(ای اهل کتاب! بی تردید رسول ما پس از روزگار فترت و خلأ پیامبران به سوی شما آمد؛ برای شما بیان می کند که نگویید: برای ما هیچ مژده دهنده و بیم‌رسانی نیامد، یقیناً مژده دهنده و بیم‌رسان به‌سویتان آمد؛ و خدا بر هر کاری تواناست).

کلمه فترت در این آیه به معنای انقطاع تام نیست، بلکه به معنای ضعف و سستی است، یعنی رسولان در زمان فترت موجود هستند، اما فترت و سکونی در وظیفه رسالتی آن‌ها وجود داشت که در عدم تکلیف به تبلیغ رسالت الهی آشکار می شود به این معنا که لا اقل روشن شود که این رسولان حجت بر بقیه مردم و بیانگر اراده خداوند متعال هستند. سبب و علت عدم تکلیف آن‌ها به تبلیغ، علاوه بر عدم وجود قابل، رحمت و ترحم بر مردم نیز بوده است، یعنی این که مؤمنان بیشتر حق را قبول دارند و اندکی به باطل گرایش دارند و متأسفانه در استقبال از فرستادگان از غیب نیز کوتاهی کردند، مستلزم این نیست که حتما در آتش جهنم ابدی باشند؛ بلکه مقتضای رحمت الهی در گذشته این بوده که چون قابلی برای رسالت و دعوت رسول وجود نداشته، خداوند به آن‌ها رحم کرده و رسول آماده را مأمور تبلیغ آن‌ها نکرده و اجازه نداده که دعوت خویش را برای عامه مردم علنی کند، چون اگر آن‌ها را تبلیغ کرده بود و قبول نمی کردند، نتیجه این می شد که مستحق جهنم می شدند و به همین سبب، خداوند آن‌ها را به سبب رحمتش رها کرده و رسول خود را امر به تبلیغ ننموده است و مردم نیز به این سبب، در زمان فترت منتظر و امیدوار به امر خدا هستند.

﴿وَأَخْرُونَ مَرْجُونَ لَأْمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾^(۳)

(و گروهی دیگر کارشان موقوف به مشیت خداست، یا آنان را عذاب می کند یا توبه آنان را می پذیرد؛ و خدا دانا و حکیم است).

یعنی سبب و علت فترت همانا عدم وجود قابل بوده است همچنین این فترت نشان دهنده رحمت و ترحم خداوند نسبت به مردم بوده است.

۱. همچنان که عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ و ایلیا عَلَيْهِ السَّلَامُ و حضرت محمد بن الحسن عَلَيْهِ السَّلَامُ رفع داده شدند.

۲. قرآن کریم، سوره مائده، آیه ۱۹.

۳. قرآن کریم، سوره مائده، آیه ۱۰۶.

می‌بینیم که خدای سبحان به روشنی تمام، در جای دیگری از قرآن کریم، مسئله فترت و حالت مردم در آن زمان، و این که چرا رسولانی به سمت آن‌ها نفرستاده و این که حال آن‌ها در صورت ارسال رسولان چه می‌شد، را بیان نموده‌است.

﴿لَتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أُنذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ * لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَىٰ أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ * إِنَّا جَعَلْنَا فِيٰ أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَىٰ الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُّقْمَحُونَ * وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ * وَسَاءَ عَلَيْهِمْ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ * إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَخَشِيَ الرَّحْمَنَ الْغَيْبَ فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَأَجْرٍ كَرِيمٍ * إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾^(۱)

(تا مردمی را بیم دهی که پدرانشان را بیم نداده‌اند و به این علت [از حقایق] بی‌خبرند * یقیناً آن سخن بر بیشترشان ثابت شده‌است، پس ایمان نمی‌آورند * مسلماً ما غل‌هایی بر گردنشان نهاده‌ایم که تا چانه‌هایشان قرار دارد به طوری که سرهایشان بالا مانده‌است * و از پیش رویشان حایلی و از پشت سرشان حایلی قرار داده‌ایم، و به صورت فراگیر دیدگان‌شان را فرو پوشانده‌ایم، به این خاطر حقایق را نمی‌بینند * و برای آنان یکسان است چه بیمشان دهی یا بیمشان ندهی، ایمان نمی‌آورند * بیم دادنت فقط برای کسی ثمربخش است که از قرآن پیروی کند و در نهان از خدای رحمان بترسد، پس او را به آموزش و پاداشی نیکو و باارزش مژده ده * بی‌تردید ما مردگان را زنده می‌کنیم و آنچه را پیش فرستاده‌اند و [خوبی‌ها و بدی‌های] بر جا مانده از ایشان را ثبت می‌کنیم و همه چیز را در امامی روشن برشمرده‌ایم).

این آیات همچنان که فترت و علت آن و عدم وجود قابل را بیان می‌کند، همچنین به روشنی بیان می‌کند که علت این که اکنون پس از آن فترت گذشته رسولی را مأموریت داده و به سمت آن‌ها فرستاده این است که اکنون قابلی برای دعوت رسول الهی وجود دارد: ﴿إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَخَشِيَ الرَّحْمَنَ الْغَيْبَ فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَأَجْرٍ كَرِيمٍ﴾

در هر دو حالت، عامل اصلی ارسال و تبلیغ یا عدم ارسال و تبلیغ، همانا رحمت مطلق الهی و علم او به حال بندگانش بود:

﴿إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَلَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾

برای همین، مقتضای رحمت الهی این است که هنگامی که قابلی وجود ندارد، فرستاده خود را امر به بیم دادن و تبلیغ نکند، بلکه بندگانش را به سبب رحمتش رها کند که منتظر امر خدا باشند، در حالی که وقتی که قابل پیدا شود، بیم‌دهنده و مبلغی را می‌فرستد تا اولیاء او بالاترین درجات را کسب کنند و رسولان و امر خدا و حاکمیت خدا را یاری کنند.

از سویی قرآن کریم بیان می کند آن رسولانی که دعوت هایشان را تبلیغ و اعلان می کنند، برگزیدگانی از عموم رسل بودند.

﴿مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَإِنْ تُؤْمِنُوا وَتَتَّقُوا فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ﴾^(۱)

(خدا بر آن نیست که مؤمنان را بر این [وضعی] که شما بر آن قرار دارید [که منافق از مؤمن، و خوب از بد مشخص و معلوم نیست] واگذارد، [بر آن است] تا پلید را از پاک [به سبب آزمایش‌های مختلف] جدا سازد. و خدا بر آن نیست که شما را بر غیب آگاه کند. ولی خدا از میان فرستادگانش هر کس را بخواهد برمی‌گزیند، پس به خدا و فرستادگانش ایمان آورید. و اگر ایمان آورید و تقوا پیشه کنید، برای شما پاداشی بزرگ خواهد بود).

مسئله رها کردن مردم به صورت مرجون لأمر الله (منتظران امر و تصمیم خدا)، صرفاً به زمان فترتی که رسول هیچ اعلانی نسبت به رسالتش برای مردم نداشته‌است اختصاص ندارد، بلکه گاهی رسولی، بعضی مردم را از رسالتش با خبر می‌کند، اما آن رسالت را به برخی از مردم به سبب مصلحت یا فایده بزرگتری مثل تقیه یا محافظت از جان آن‌ها یا هر امر دیگری که خدا اراده فرموده علنی نمی‌کند و این امر حتی برای برخی از فرزندان ائمه علیهم‌السلام نیز اتفاق افتاده‌است.^(۲)

در ذیل، روایتی^(۳) در باره مناقشه زید بن علی و مؤمن الطاق و اقرار امام صادق علیه‌السلام برای مؤمن الطاق که بیان می‌کند که امام سجاد علیه‌السلام پسرش زید را منتظر امر خدا رها کرد و امکان برخورداری از شفاعت امام را برایش باقی گذاشت:

عن مؤمن الطاق و اسمه مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ النُّعْمَانِ أَبُو جَعْفَرٍ الْأَحْوَلُ، «قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه‌السلام فَدَخَلَ زَيْدُ بْنُ عَلِيٍّ فَقَالَ لِي يَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ أَنْتَ الَّذِي تَزْعُمُ أَنَّ فِي آلِ مُحَمَّدٍ إِمَامًا مَفْتَرَضَ الطَّاعَةِ مَعْرُوفًا بِعَيْنِهِ قَالَ قُلْتُ نَعَمْ كَانَ أَبُوكَ أَحَدَهُمْ، قَالَ وَيْحَكَ فَمَا كَانَ يَمْنَعُهُ مِنْ أَنْ يَقُولَ لِي؟ فَوَاللَّهِ لَقَدْ كَانَ يُؤْتِي بِالطَّعَامِ الْحَارِّ فَيَقْعِدُنِي عَلَىٰ فَخْذِهِ وَيَتَنَاوَلُ الْبُضْعَةَ فَيَبْرِدُهَا ثُمَّ يُلْقِمُنِيهَا، أَفْتَرَاهُ كَانَ يَشْفِقُ عَلَيَّ مِنْ حَرِّ الطَّعَامِ وَلَا يَشْفِقُ عَلَيَّ مِنْ حَرِّ النَّارِ قَالَ قُلْتُ كَرِهَ أَنْ يَقُولَ لَكَ فَتَكْفُرَ فَيَجِبَ مِنَ اللَّهِ عَلَيْكَ الْوَعِيدُ وَلَا يَكُونُ لَهُ فِيكَ شَفَاعَةٌ، فَتَرَكَّ مُرْجئٌ لِلَّهِ فِيكَ الْمَشِيئَةُ وَ لَهُ فِيكَ الشَّفَاعَةُ».^(۴)

۱. قرآن کریم، سوره آل عمران، آیه ۱۷۹.

۲. هنگامی که مصلحتی اقتضاء کند، هیچ اشکالی ندارد که امام بعضی از فرزندان را از امامت خود بی‌خبر بگذارد، و کسی نمی‌تواند ادعا کند که مصلحت را بهتر از امام خود می‌داند، چون امام متصل به خداست و از سوی خدا به او وحی می‌شود.

۳. ر.ک: ضمیمه ۱.

۴. رجال کشی، ص ۱۸۷.

مؤمن طاق (که نامش ابوجعفر احوال، محمد بن علی بن نعمان) بود می گوید: (نزد امام صادق (علیه السلام) بودم؛ پس زید بن علی بر حضرت وارد شد و به من گفت: ای محمد بن علی، تو همان کسی هستی که گمان می کنی که در بین آل محمد (علیهم السلام) امام واجب الاطاعه معروف و معینی هست؟ گفتیم: بله؛ پدرت یکی از آنها بود. زید گفت: وای بر تو. پس چه چیزی مانع او می شد که این حقیقت را به من بگوید؟ پس به خدا قسم در کودکی، غذای داغ به او داده می شد؛ پس مرا روی پای خود می نشاند و لقمه می گرفت و آن را سرد می کرد و سپس به دهان من می گذاشت. آیا گمان می کنی که او در مورد داغی غذا بر من شفقت داشت و در مورد داغی آتش جهنم نسبت به من هیچ عنایتی نداشته؟ مؤمن الطاق می گوید به او گفتیم: پدرت دوست نداشته که این را به تو بگوید که کافر شوی و عذاب خدا بر تو واجب شود و دیگر نتواند تو را شفاعت کند. به همین سبب تو را منتظر امر و تصمیم خدا رها کرد و می تواند تو را شفاعت کند).

همچنین از مؤمن الطاق روایت شده که گفت:

«قَالَ زَيْدُ بْنُ عَلِيٍّ يَا مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ بَلَّغْنِي أَنْكَ تَزْعُمُ أَنَّ فِي آلِ مُحَمَّدٍ إِمَامًا مُفْتَرَضَ الطَّاعَةِ قَالَ قُلْتُ نَعَمْ وَكَانَ أَبُوكَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ أَحَدَهُمْ، فَقَالَ وَكَيْفَ وَ قَدْ كَانَ يُؤْتَى بِلُقْمَةٍ وَ هِيَ حَارَّةٌ فَيَبْرِدُهَا بِيَدِهِ ثُمَّ يُلْقِمُنِيهَا، أَمْ فَتَرَى أَنَّهُ كَانَ يُشْفِقُ عَلَيَّ مِنْ حَرِّ اللَّقْمَةِ وَ لَا يُشْفِقُ عَلَيَّ مِنْ حَرِّ النَّارِ قَالَ قُلْتُ لَهُ كَرِهَ أَنْ يُخْبِرَكَ فَتَكْفُرَ فَلَا يَكُونُ لَهُ فِيكَ الشَّفَاعَةُ لَأَنَّ اللَّهَ فِيكَ الْمَشِيئَةَ، فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) أَخَذَتْهُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ فَمَا تَرَكَتْ لَهُ مَخْرَجًا»^(۱).

زید بن علی به من گفت: (ای محمد بن علی، به من خبر رسیده که تو گمان می کنی که در آل محمد (علیهم السلام) امام واجب الاطاعه وجود دارد؟ گفتیم: بله و پدرت علی بن الحسین (علیه السلام) یکی از آنها بود. زید گفت: پس چگونه چنین چیزی ممکن است، در حالی که لقمه غذای داغ را خودش سرد می کرد و سپس به دهان من می گذاشت؟ آیا گمان می کنی که او درباره داغی لقمه غذا بر من عطفوت داشت و نسبت به داغی آتش جهنم عطفوت نداشت؟ مؤمن الطاق می گوید به او گفتیم: پدرت دوست نداشت که تو را خبر کند پس تو کفر بورزی و دیگر نتواند تو را شفاعت کند. نه به خدا قسم، تو فقط به اراده خدا واگذار شده ای. امام صادق (علیه السلام) فرمود: از هر طرف راه او را بستی و راه فراری برایش باقی نگذاشتی).

همچنین در روایت دیگری آمده:

عِدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَكَمِ عَنْ أَبِي بَانَ قَالَ:

«أَخْبَرَنِي الْأَحْوَالُ أَنَّ زَيْدَ بْنَ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) بَعَثَ إِلَيْهِ وَ هُوَ مُسْتَخْفٍ قَالَ فَاتَيْتُهُ فَقَالَ لِي يَا أَبَا جَعْفَرٍ مَا تَقُولُ إِنْ طَرَفَكَ طَارِقٌ مِنَّا أَمْ تَخْرُجُ مَعَهُ قَالَ فَقُلْتُ لَهُ إِنْ كَانَ أَبَاكَ أَوْ أَخَاكَ خَرَجْتُ مَعَهُ قَالَ فَقَالَ لِي فَأَنَا أُرِيدُ أَنْ

أَخْرَجَ أَجَاهِدَ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ فَأَخْرَجَ مَعِيَ قَالَ قُلْتُ لَأَ مَا أَفْعَلُ جَعَلْتُ فِدَاكَ قَالَ فَقَالَ لِي أَتَرَعِبُ بِنَفْسِكَ عَنِّي قَالَ قُلْتُ لَهُ إِنَّمَا هِيَ نَفْسٌ وَاحِدَةٌ فَإِنْ كَانَ لِلَّهِ فِي الْأَرْضِ حُجَّةٌ فَالْمُتَخَلِّفُ عَنكَ نَاجٍ وَ الْخَارِجُ مَعَكَ هَالِكٌ وَ إِنْ لَأَ تَكُنْ لِلَّهِ حُجَّةٌ فِي الْأَرْضِ فَالْمُتَخَلِّفُ عَنكَ وَ الْخَارِجُ مَعَكَ سَوَاءٌ قَالَ فَقَالَ لِي يَا أَبَا جَعْفَرٍ كُنْتُ أَجْلِسُ مَعَ أَبِي عَلَى الْخِوَانِ فَيُلْقِمُنِي الْبُضْعَةَ السَّمِينَةَ وَ يَبْرِدُ لِي اللَّقْمَةَ الْحَارَةَ حَتَّى تَبْرُدَ شَفَقَةً عَلَيَّ وَ لَمْ يُشْفِقْ عَلَيَّ مِنْ حَرِّ النَّارِ إِذَا أَخْبَرَكَ بِالْذَيْنِ وَ لَمْ يُخْبِرْنِي بِهِ فَقُلْتُ لَهُ جَعَلْتُ فِدَاكَ مِنْ شَفَقَتِهِ عَلَيَّ مِنْ حَرِّ النَّارِ لَمْ يُخْبِرْكَ خَافَ عَلَيَّ أَنْ لَأَ تَقْبَلَهُ فَتَدْخُلَ النَّارَ وَ أَخْبَرْنِي أَنَا فَإِنْ قَبِلْتُ نَجَوْتُ وَ إِنْ لَمْ أَقْبَلْ لَمْ يُبَالِ أَنْ أَدْخُلَ النَّارَ ثُمَّ قُلْتُ لَهُ جَعَلْتُ فِدَاكَ أَنْتُمْ أَفْضَلُ أَمْ الْأَنْبِيَاءُ قَالَ بَلِ الْأَنْبِيَاءُ قُلْتُ يَقُولُ يَعْقُوبُ لِيُوسُفَ يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَى إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا لِمَ لَمْ يُخْبِرْهُمْ حَتَّى كَانُوا لَأَ يَكِيدُونَهُ وَ لَكِنْ كَتَمَهُمْ ذَلِكَ فَكَذَّأ أَبُوكَ كَتَمَكَ لِأَنَّهُ خَافَ عَلَيَّ قَالَ أَمَا وَ اللَّهُ لَئِنْ قُلْتُ ذَلِكَ لَقَدْ حَدَّثَنِي صَاحِبُكَ بِالْمَدِينَةِ أَنِّي أَقْتُلُ وَ أَصْلَبُ بِالْكَنَاسَةِ وَ إِنْ عِنْدَهُ لَصَحِيفَةٌ فِيهَا قَتْلِي وَ صَلْبِي فَحَجَجْتُ فَحَدَّثْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ بِمَقَالَةِ زَيْدٍ وَ مَا قُلْتُ لَهُ فَقَالَ لِي أَخَذْتَهُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ وَ عَن يَمِينِهِ وَ عَن شِمَالِهِ وَ مِنْ فَوْقِ رَأْسِهِ وَ مِنْ تَحْتِ قَدَمَيْهِ وَ لَمْ تَتْرُكْ لَهُ مَسْلَكًا يَسْلُكُهُ»^(۱)

ابان بن تغلب می گوید: (مؤمن الطاق خبرم داد که زید بن علی علیه السلام کسی را به سمتش فرستاد در حالی که مخفی بود. مؤمن الطاق می گوید به نزد زید رفتیم؛ پس به من گفت: ای اباجعفر، چه می گویی اگر کسی از ما آل محمد صلوات الله علیهم در شما را بکوبد و شما را به یاری بطلبد، آیا با او خروج می کنی؟ گفت به او گفتم: اگر پدرت (امام سجاد) یا برادرت (امام باقر) باشد، با او خروج می کنم. زید گفت: پس من می خواهم خروج کنم و با این جماعت بجنگم. آیا با من خارج می شوی؟ مؤمن الطاق می گوید گفتم: نه، فدایت شوم چنین کاری نمی کنم. زید گفت: آیا جان خودت را بر من ترجیح می دهی؟ گفتم: من فقط یک جان دارم؛ پس اگر خداوند در زمین خلیفه ای داشته باشد، کسی که از تو تخلف کند نجات پیدا کرده و کسی که با تو خارج شود هلاک شده، اما اگر در زمین حجتی نباشد، پس آن که از تو تخلف کند و آن که با تو خروج کند فرقی ندارند. زید گفت: ای اباجعفر، من با پدرم (امام باقر) بر سر سفره ها می نشستیم؛ پس از روی عطوفت و شفقتش لقمه های چرب را به من می داد و لقمه های داغ را برایم سرد می کرد تا خنک شود، اما اگر تو را از امر دین خبر داده باشد و به من خبر نداده باشد، یعنی در مورد داغی آتش جهنم به من عطوفت و شفقت نداشته است. مؤمن الطاق می گوید به زید گفتم: فدایت شوم، این هم به سبب شفقت او نسبت به شما از آتش جهنم بوده که تو را خبر نداده، چون بر تو ترسیده که قبولش نکنی؛ پس وارد جهنم شوی. پدرت این امر را به من خبر داد، در حالی که اگر قبول می کردم نجات می افتم و اگر قبول نمی کردم برایش مهم نبود که من داخل جهنم باشم. سپس به زید گفتم: فدایت شوم، آیا شما برترید یا انبیاء؟ زید گفت: بلکه انبیاء برترند. گفتم: یعقوب علیه السلام به فرزندش یوسف علیه السلام گفت: ﴿يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَى إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا﴾^(۲) (ای پسرکم، روایت را بر برادرانت بازگو مکن، چون با تو مکر می ورزند). چرا یعقوب علیه السلام فرزندانش را مطلع نکرد

۱. الکافی، ج ۱، ص ۱۷۴.

۲. قرآن کریم، سوره یوسف، آیه ۵.

تا با یوسف (علیه السلام) مکر نوزند، بلکه این امر را از آن‌ها کتمان کرد؟ پس پدر تو نیز همین‌طور امر امامت امام باقر (علیه السلام) را بر تو پنهان کرد، چون بر تو می‌ترسید. زید گفت: اگر تو این را به من می‌گویی، به خدا قسم صاحب (امام باقر) به من در مدینه گفت که من کشته می‌شوم و در کناسه به دار آویخته می‌شوم و نزد او صحیفه‌ای است که در آن خبر کشته شدن و به دار آویخته شدن من نوشته شده است. مؤمن الطاق می‌گوید: پس من حج رفتم و با امام صادق (علیه السلام) درباره گفتگوی خودم با زید سخن گفتم. حضرت فرمود: **از همه طرف راه را بر او بستی و راهی برایش نگذاشتی.**

فترت قبل از ظهور مهدی

امام منتظر است، نه منتظر

این همان حقیقتی است که همه مؤمنان به روایات آل محمد (علیهم السلام) به شکلی به آن اقرار دارند و لااقل هنگامی که می‌گویند که امام منتظر آماده شدن ۳۱۳ مرد است تا قیام کند، به این مطلب اقرار کرده‌اند و این بیان را پذیرفته‌اند، اگرچه سابقاً و قبل از این بیان، معنای این سخن را نفهمیده باشند، بلکه هر که می‌گوید گروهی برای یاری منجی برگزیده شده‌اند (همان‌گونه که در انجیل آمده)^(۱) به این موضوع اقرار دارد.

۱. (پس هنگامی که لرزه ویرانی که دانیال نبی (علیه السلام) درباره آن سخن گفت را مشاهده کردید که در مکان مقدس محقق شده (۱۶) در آن هنگام یهودیان به کوه‌ها فرار می‌کنند (۱۷) و کسی که روی پشت بام است پایین نمی‌آید تا از خانه‌اش چیزی بردارد (۱۸) و کسی که در زمین کشاورزی است به پشت خود بر نمی‌گردد تا لباسش را بردارد (۱۹) و وای بر زنان حامله و شیرده در آن ایام (۲۰) و نماز بخوانید تا فرار شما در زمستان یا تعطیلی (شنبه) نباشد (۲۱) چون در آن هنگام تنگنای عظیمی خواهد بود که مانند آن از آغاز عالم تا کنون نبوده و نخواهد بود (۲۲) و اگر آن روزها کوتاه نباشد هیچ جسدی خلاص نمی‌شود، اما به‌خاطر آن برگزیدگان، آن ایام کوتاه می‌شود (۲۳) در آن هنگام اگر کسی به شما گفت که مسیح این‌جا یا آن‌جاست پس تصدیقش نکنید (۲۴) زیرا در آن هنگام مسیح‌های دروغین و انبیای دروغین قیام می‌کنند و نشانه‌ها و عجایب بزرگی می‌آورند تا این که همه را گمراه کنند و حتی اگر امکان داشت، آن برگزیدگان را نیز گمراه می‌کردند). (انجیل متی، اصحاح ۲۴).

(پس هنگامی که لرزه ویرانی که دانیال نبی (علیه السلام) درباره آن سخن گفت را دیدید که در جایی که شایسته نیست محقق شد، پس در آن هنگام اهل یهود باید فرار کنند به کوه‌ها (۱۵) و آن که در پشت بام است به سمت خانه پایین نمی‌آید و چیزی از خانه‌اش بر نمی‌دارد (۱۶) و آن که در مزرعه است به پشت بر نمی‌گردد تا لباسش را بگیرد (۱۷) و وای بر زنان حامله و شیرده در آن ایام (۱۸) و نماز بخوانید تا فرار شما در زمستان نباشد (۱۹) چون در آن ایام تنگنایی هست که مثل آن هرگز از ابتدای خلقت خدا تا امروز نبوده و نخواهد بود (۲۰) و اگر پروردگار آن ایام را کوتاه نکند هیچ جسدی خلاص نمی‌شود، اما به‌خاطر آن برگزیدگانی که خداوند انتخابشان کرده آن روزها را کوتاه می‌کند (۲۱) در آن هنگام اگر کسی به شما گفت که آن مسیح در این‌جا یا آن‌جاست، پس تصدیقش نکنید (۲۲) چون به‌زودی مسیح‌های دروغین و انبیای دروغینی قیام می‌کنند و نشانه‌ها و عجایبی می‌آورند تا حتی اگر امکان داشته باشد آن برگزیدگان را هم گمراه کنند). (انجیل مرقس، اصحاح ۱۳).

در نتیجه آن پرسش تکراری گذشته و حال و تلاش برای تنزیه و تطهیر استمرار مسیر غلط و انحرافی^(۱) با گفتن این که "تکلیف و حال مردمان گذشته یا پیشینیان ما چه بوده" «احوال اقوامی که پیش از ما زیسته‌اند چگونه

۱. حقیقت این است که حال مروجان عقیده وجوب تقلید از غیر معصوم، امروز مصیبت بار است؛ پس بعد از سقوط علمی مسلک وجوب تقلید غیر معصوم که آن را ترویج کرده و بر مردم فرض می کردند و پس از آن که دانستند که این عقیده صرفاً اوهامی است که هیچ دلیلی جز هوای نفس آن‌ها ندارد، شروع کردند به چسبیدن به شبهات و یکی از آن شبهات همین است که اگر مسلک ما غلط بوده، پس در گذشته مردم باید چه می کردند؟

پس به خدا سوگند آن‌ها بدعت گذارند و پیروان بدعت هستند. اگر بطلان این عقیده را در گذشته نمی دانستند، پس امروز به برکت دعوت حق مهدوی فهمیده‌اند که عقیده‌شان بدعتی بیش نبوده. آن‌ها وجوب تقلید از غیر معصوم را از عقاید می شمارند، همچنان که شیخ محمدرضا مظفر در کتاب «عقائد الإمامیه» که اکنون کتاب درسی و رسمی حوزه‌های علمیه است، این مسئله را تصریح می کند. از طرفی می گویند که عقیده نیاز به دلیل قطعی دارد، یعنی روایت واحد حتی اگر صحیح‌السند هم باشد (طبق مسلک آن‌ها) کفایت نمی کند و همچنین آیه غیر محکم و غیر واضح الدلاله از قرآن نیز برای اثبات عقیده کفایت نمی کند. بلکه حتی اگر منکر برشمردن بدعت وجوب تقلید غیر معصوم از عقاید شوند، باز هم این مسئله نزد آن‌ها لا اقل یک اصل شرعی محسوب می شود که در اصول شرعی (مثل وجوب نماز و روزه) نمی توان تقلید کرد و در نتیجه باید دلیل قطعی بر آن اقامه کنند و ظن و وهم برای اثبات این اصل شرعی کفایت نمی کند. با این حال، باز هم با دست خالی می آیند، چون هیچ آیه محکم واضح‌الدلاله و روایت واحد مُسند صحیح‌السند و محکم‌المعنی برای اثبات مدعایشان وجود ندارد، با این که آن‌ها طبق مسلک خودشان به روایات متعددی که مفید تواتر یا قطع باشد نیاز دارند. آنان فقط اوهامی را می آورند و اگر بخواهیم تنازل کنیم باید بگوییم که ظنون و گمان‌هایی می آورند، نه بیشتر؛ پس قطع ادعایی آن‌ها کجاست؟ و قطع به این عقیده را از کجا آوردند که به مردم مستضعف و عوام می گویند: عمل شخص عامی بدون تقلید باطل است و اگر کسی از آن‌ها تقلید نکند، اعمال و نماز و روزه‌اش باطل خواهد بود؟

به علاوه اساساً آن چه از اهل بیت (علیهم‌السلام) روایت شده، نه تنها مؤید عقیده باطل آن‌ها نیست، بلکه دقیقاً معارض اوهام آن‌هاست. برای مثال امام صادق (علیه‌السلام) فرمود:

«إياكم والتقليد فإنه من قلد في دينه هلك، إن الله تعالى يقول: ﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾. فلا والله ما صلوا لهم ولا صاموا ولكنهم أحلوا لهم حراما وحرموا عليهم حلالاً، فقلدوهم في ذلك فعبدوهم وهم لا يشعرون». (تصحیح اعتقادات الإمامیه، شیخ مفید، ص ۷۳)

(ببرهیزید از تقلید، چون آن که در دینش تقلید کند نابود می شود. خداوند میفرماید: آن یهودیان و مسیحیان، احبار و رهبان خود را به جای خدا به عنوان رب برگزیدند. پس به خدا قسم آن‌ها برای علمای خود نماز نخواندند و روزه نگرفتند، بلکه حلالی را برایشان حرام کرده و حرامی را برایشان حلال کردند؛ پس عوام نیز در آن مسایل از آن‌ها تقلید کردند و در نتیجه بدون آن که خودشان بفهمند آن‌ها را پرستیدند).

اما دلیل عقلی که برای اثبات وجوب تقلید ادعا می کنند، همانا اصل لزوم رجوع جاهل به عالم است. این اصل عقلی صحیح است، اما بر فقهای غیر معصوم تطبیق نمی شود، چون همه بحث در کلمه «عالم» است، یعنی عالم چه کسی است و آیا این کلمه بر فقهاء یا مراجع منطبق می شود، در حالی که طبق اصطلاح خودشان مراجع و فقهاء صرفاً «ظان» هستند و آن چه که به مردم ارائه می دهند چیزی جز ظن و گمان و حدس نیست. خود مراجع می گویند که آن چه ما ارائه می دهیم ظن است و علم نیست، بلکه احکام ظنی است. پس آیا عقل می گوید که جاهل باید به ظان مراجعه کند؟

عالمی که قاعده «وجوب رجوع جاهل به عالم» بر آن تطبیق می کند فقط حجت خداست، همان حجتی که از روی علم و یقین فتوا می دهد، نه این که مانند این فقهاء بر اساس ظن و گمان.

مصیبت این است که آن‌ها تلاش می کنند که مردم مسکین و مستضعف را فریب بدهند، با پیش کشیدن مثال رجوع بیمار به پزشک، در حالی که خودشان را به غفلت می زنند که در آن مثال، بیمار به یک پزشک ظان مراجعه می کند، نه به یک عالم. پس طبیب ادعا نمی کند که او عالم است و صد در صد به نسخه‌اش یقین دارد، یعنی در باره دستور و نسخه‌اش ضمانت صد در صد

است و چگونه باید به دین عمل می‌کردند»، همگی مبتنی بر این مغالطه است که گمان می‌کنند مردمان گذشته هیچ تقصیری نداشتند و در نتیجه آن مسیری که در آن بوده‌اند همه حق و حقیقت مطلق بوده‌است، اما این سخن چنان که بیان شد، درست نیست. این مسئله که در روایات آمده، یعنی این که فرج در گرو آماده شدن ۳۱۳ مرد است، بیانگر همین انتظار امام مهدی (علیه السلام) است، یعنی این روایات بیان می‌کنند که فترت پیش از قیام قائم (علیه السلام) زمانی است که ۳۱۳ شخص آماده برای استقبال مهدی (علیه السلام) در آن یافت نمی‌شد^(۱)، یعنی قابلی و پذیرنده‌ای برای خلیفه خدا در زمین و رسالت اصلاحی که او به دوش می‌کشد وجود ندارد و به همین سبب غیبت کبری پیش آمده و همچنان که در روایت آمده حجت خدا از میان آن‌ها به علت تقصیرشان گرفته شود^(۲) و آمدن مهدی اول به این عالم جسمانی تا زمان مهیا شدن قابل به تأخیر افتاد.

این روایت به روشنی بیان می‌دارد که زمان غیبت (و رفع امام مهدی (علیه السلام)) چیزی جز زمان فترت هم‌چون زمان فترتی که پیش از بعثت رسول‌الله محمد (صلی الله علیه و آله) و عیسی (علیه السلام) نیز در آن زمان رفع داده شده بود نیست، بلکه به وضوح بیان می‌دارد که آن مهدی که زمین را پر از عدل می‌کند، همان مهدی اول (علیه السلام) است که پس از فترتی از

موفقت نمی‌دهد و در نتیجه قاعده عقلی «وجوب رجوع جاهل به عالم» بر این مثال تطبیق نمی‌کند. بنابراین پس بر شما لازم است که بگویید: قاعده عقلیه‌ای که بر مورد شما تطبیق می‌کند همان «رجوع جاهل به ظان» است، در حالی که این قاعده جدید وهم محض است؛ پس شما از کجا کشف کردید که مردم باید به اهل ظن و حدس و گمان و ظنون او در دین خدای سبحان مراجعه کنند؟

این در صورتی است که بخواهیم با آن‌ها تنازل کنیم و بگوییم که آن‌ها ظن به مسایل شرع دارند، اما اگر بخواهیم به دقت در باره داشته‌ها و ادله علمی آنان مناقشه کنیم، روشن خواهد شد که ظان هم نیستند، بلکه در بسیاری از فتاوایشان مثل مسئله تلقیح مصنوعی و شبیه سازی و اوقات نماز در قطب و مناطق نزدیک به آن صرفاً واهم‌اند و بس. اما تلاش برخی از جاهلان برای خلط بین وجوب تقلید از غیر معصوم با نظر دیگری یعنی جواز تقلید غیر معصوم یا اخذ حکم شرعی از غیر معصوم و تلاش برای این که جواز تقلید از غیر معصوم را هم عین وجوب تقلید از غیر معصوم بشمارند، پس صرفاً مغالطه‌ای است که می‌خواهند خودشان را بعضی اوقات با آن توجیه کنند، و در حقیقت صرف تلاش برای فرار و گریزی است که تنها بر زیان کاری و بی‌آبرویی آن‌ها می‌افزاید و ما پاسخی داریم که برای نفی مسئله جواز تقلید غیر معصوم هم کافی است، اما فعلاً آن پاسخ را ارائه نمی‌کنیم، چون آن‌ها اکنون قائل به این امر نیستند، بلکه قائل به وجوب تقلید از غیر معصوم هستند.

به‌طور کلی هرگاه از این سخن تنازل کرده و قائل به جواز تقلید غیر معصوم شوند، در آن هنگام با آن‌ها درباره رأی جدیدشان بحث می‌کنیم، به شرطی که به آن تصریح کنند، همچنان که به نظریه بدعت و باطل اولشان در کتب فقهی و اعتقادی تصریح کردند.

همچنین تأسف‌آور است که کسانی هستند که بین این سخن که وجوب تقلید غیر معصوم بدعت است، با این سخن که فتوا دادن غیر معصوم جائز یا حرام است، فرق و تمییز نمی‌گذارند، بلکه میان فتوا دادن غیر معصوم با استناد به قول معصوم با فتوا دادن مستند به اجماع و عقل نیز فرق و تمییز نمی‌گذارند و با این حال مدعی فقاقت هستند و دیگران را به تقلید و اطاعت از خود دعوت می‌کنند.

۱. بعضی از این روایات در ضمیمه شماره ۴ خواهد آمد.

۲. امام باقر (علیه السلام) فرمود: «إِنَّ اللَّهَ إِذَا كَرِهَ لَنَا جُورَ قَوْمٍ نَزَعَنَا مِنْ بَيْنِ أَظْهُرِهِمْ»، (خداوند وقتی دوست نداشته باشد که ما همسایه قومی باشیم، ما را از بین آن‌ها برمی‌دارد و می‌گیرد). (علل الشرایع، ج ۱، ص ۲۴۴).

ائمہ علیہم السلام مبعوث می شود، چون امام مهدی محمد بن الحسن علیہ السلام پس از فترتی از ائمه علیہم السلام مبعوث نشد، بلکه بعثت و فرستادن و اعلام رسالتش مستقیماً بعد از شهادت پدرش امام حسن عسکری علیہ السلام بوده است:

حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ الْكَلْبِيِّ قَالَ حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ إِدْرِيسَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ الْقَاسِمِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْوَلِيدِ الْخَزَّازِ عَنْ الْوَلِيدِ بْنِ عُقْبَةَ عَنِ الْحَارِثِ بْنِ زِيَادٍ عَنْ شُعَيْبٍ عَنْ أَبِي حَمَزَةَ قَالَ: «دَخَلْتُ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیہ السلام فَقُلْتُ لَهُ أَنْتَ صَاحِبُ هَذَا الْأَمْرِ؟ فَقَالَ: لَا. فَقُلْتُ فَوَلَدُكَ؟ فَقَالَ: لَا. فَقُلْتُ فَوَلَدُ وَلَدِكَ؟ فَقَالَ: لَا. قُلْتُ فَوَلَدُ وَلَدِ وَلَدِكَ؟ فَقَالَ: لَا. قُلْتُ فَمَنْ هُوَ؟ قَالَ: الَّذِي يَمْلَأُهَا عَدَلًا كَمَا مَلَأْتُ ظُلْمًا وَ جَوْرًا لَعَلَى فِتْرَةٍ مِنَ الْأَئِمَّةِ يَأْتِي كَمَا أَنَّ النَّبِيَّ صلی اللہ علیہ وسلم بُعِثَ عَلَى فِتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ»^(۱).

ابوحمزہ می گوید بر امام صادق علیہ السلام وارد شدم و پرسیدم: (آیا شما صاحب این امر (یعنی قائم موعود) هستید؟ فرمود: نه. عرض کردم: پسر شماست؟ فرمود: نه. عرض کردم: پسر پسر شماست؟ فرمود: نه. عرض کردم: پسر پسر شماست؟ فرمود: نه. عرض کردم: پسر او کیست؟ فرمود: آن که زمین را پر از عدل می کند همان طور که پر از ظلم و ستم شده، بر فترتی از ائمه علیہم السلام می آید، همچنان که پیامبر صلی اللہ علیہ وسلم بر فترتی از رسولان مبعوث شد).

اما در رابطه با کسانی که می گویند مهدی فقط همان کسی است که در آخرالزمان متولد می شود و اعتقادی به امام مهدی محمد بن الحسن علیہ السلام و غیبت او ندارند، همان علت گذشته در باره آنها نیز صادق است، یعنی به آنها می گوئیم که تأخیر ولادت مهدی موعود علیہ السلام به آخرالزمان، سببش چیزی جز عدم وجوب قابل در زمانهای گذشته نبوده است. اگر قابلی وجود داشت، خداوند آن مهدی را پیش از این در این عالم جسمانی خلق می کرد و او را می فرستاد تا عدل و قسط را منتشر کند و سنت رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم را، همان طور که رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم بشارت داده بود از نو باز می گرداند.

بلکه حتی اگر وظیفه مهدی علیہ السلام - علی رغم این که نزد همین اهل سنت نیز مهدی علیہ السلام خلیفه خداست -^(۲) را صرفاً اقامه خلافت راشده بدانند، باز هم همان علت گذشته جاری است، چون خلافت راشده نزد اهل سنت با

۱. غیبت نعمانی، ص ۱۸۶.

۲. در سنن ابن ماجه، ثوبان از رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم روایت کرده که فرمود: (نزد گنج شما سه نفر کشته می شوند که همگی فرزند خلیفه هستند؛ سپس خلافت به هیچ یک از آنها نمی رسد. سپس پرچمهای مشکی از سمت مشرق خارج می شوند؛ پس به روشی شما را می کشند که تا کنون هیچ قومی نکشته است؛ ثوبان می گوید: سپس چیزی فرمود که یادم نیست و سپس فرمود: هنگامی که او را دیدید پس با او بیعت کنید، چون او خلیفه خدا مهدی علیہ السلام است).

در کتاب المستدرک علی الصحیحین، ثوبان از پیامبر صلی اللہ علیہ وسلم نقل می کند که فرمود: (هنگامی که پرچمهای سیاه را دیدید که از سمت خراسان خارج می شود، پس حتی به شکل سینه خیز روی یخها به سمتش بروید، چون خلیفه خدا مهدی علیہ السلام در بین آنهاست. حاکم می گوید: این حدیث طبق میزان شیخین (مسلم و بخاری) صحیح است، اما آن را ذکر نکرده اند!).

در کتاب مسند أحمد بن حنبل نیز ثوبان از رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم نقل می کند که فرمود: (وقتی دیدید که پرچمهای سیاه از سمت خراسان می آیند پس به سمتشان بشتابید، چون خلیفه خدا مهدی علیہ السلام در آن هاست).

در کتاب «القول المسدّد» نوشته ابن حجر، عبد الله بن معسود از پیامبر صلی اللہ علیہ وسلم نقل می کند که فرمود: (هنگامی که پرچمهای سیاه از خراسان رو کردند، پس به سمتشان بشتابید، چون خلیفه خدا مهدی علیہ السلام در آن هاست).

خلافت علی (علیه السلام) یا حسن (علیه السلام) بیش از هزار سال قبل تمام شده است. پس اگر این امر همان گونه که بیان کردم مربوط به قابل نبوده، چرا ظهور خلیفه خدا مهدی (علیه السلام) این همه به تأخیر افتاده است؟!

از آن چه گذشت دانستیم:

به روشنی در یافتیم که فاصله بین رفع امام مهدی محمد بن الحسن (علیه السلام) و آمدن مهدی اول یا یمانی (علیه السلام)، زمان فترت محسوب می شود، همچنان که زمان بین رفع عیسی (علیه السلام) و بعثت محمد (صلی الله علیه و آله) (۱) فترت رسولان بوده است و علت فترت همان گونه که بیان کردم، عدم وجود قابل است، و به سبب شدت رحمت خداوند به مردم آن ها را منتظر امر و تصمیم خود رها کرده تا رحمتش شامل آن ها شود.

همچنین به وضوح علت غیبت بلکه حتی علت تأخیر و تعویق ولادت مهدی اول (علیه السلام) و خلقت او در این عالم جسمانی نیز روشن شد.

همچنین در آن چه بیان کردیم، پاسخ این شبهه که غیبت یا رفع حجت با وجود احتیاج مردم به او، مخالف عدل و حکمت الهی است همچنان که وهابیت یا سلفی ها ادعا می کنند، نیز بیان شد.

همچنین در مباحث گذشته معنای روایاتی که می گویند هر پرچمی قبل از قائم (علیه السلام) پرچم طاغوت است، (۲) نیز روشن شد، چون آن ها پرچم هایی در زمان فترت پیش از ظهور هستند و در نتیجه حامل بخشی از باطل هستند، اگرچه بخشی از حق با آن ها همراه شده باشد.

۱. در زمان فترت نیز بر حسب شرایط فترت رسول وجود داشته است، یعنی قبل از رسول الله محمد (صلی الله علیه و آله) رسولی آماده تبلیغ بوده که فرستاده خداوند بوده، اما در غیبت امام مهدی (علیه السلام) آن فرستاده آماده، از سوی امام مهدی (علیه السلام) است.

۲. امام صادق (علیه السلام) فرمود: «کل رایة ترفع قبل قیام القائم (علیه السلام) فصاحبها طاغوت یعبد من دون الله عز و جل»، (هر پرچمی قبل از قیام قائم (علیه السلام) برافراشته شود پس صاحب آن پرچم طاغوتی است که به جای خداوند پرستیده می شود). (الکافی، ج ۸ ص ۲۹۵؛ وسائل الشیعة، الحر العاملی: ج ۱۵ ص ۵۲).

امام باقر (علیه السلام) فرمود: «کل رایة ترفع قبل رایة القائم (علیه السلام) صاحبها طاغوت»، (هر پرچمی قبل از پرچم قائم (علیه السلام) برافراشته شود، صاحب آن پرچم طاغوت است). (الغیبة للنعمانی، ص ۱۱۵؛ مستدرک الوسائل، ج ۱۱ ص ۳۴).

مالک بن اعین جهنی می گوید از امام باقر (علیه السلام) شنیدم که فرمود: «کل رایة ترفع قبل قیام القائم (علیه السلام) صاحبها طاغوت»، (هر پرچمی قبل قیام قائم (علیه السلام) صاحبش طاغوت است). (الغیبة للنعمانی، ص ۱۱۵).

مالک بن اعین جهنی می گوید از امام باقر (علیه السلام) شنیدم که فرمود: «کل رایة ترفع أو تخرج قبل قیام القائم (علیه السلام) صاحبها طاغوت»، (هر پرچمی قبل قیام قائم (علیه السلام) بلند شود یا خروج کند، صاحبش طاغوت است). (الغیبة للنعمانی، ص ۱۱۵).

امام سجاد (علیه السلام) فرمود: «و الله لا یخرج واحد منا قبل خروج القائم صلوات الله وسلمه علیه إلا کان مثله مثل فرخ طار من وکره قبل أن یستوی جناحه فأخذه الصبیان فعبثوا به»، (به خدا سوگند کسی از ما قبل از خروج قائم (علیه السلام) خروج نمی کند، مگر این که مثل او مثل گنجشکی است که قبل از فراگیری پرواز از لانه بیرون بیرون بیرون بیرون با او بازی می کنند). (الکافی، ج ۸ ص ۲۶۴ ح ۳۸۲؛ وسائل الشیعة، ج ۱۵ ص ۵۱).

بنابراین امام مهدی علیه السلام به دلیل عدم وجود قابل، در حقیقت مغیب (به غیبت فرستاده شده) و ترک شده است، امام باقر علیه السلام فرمود: «إِنَّ اللَّهَ إِذَا كَرِهَ لَنَا جِوَارَ قَوْمٍ نَزَعَنَا مِنْ بَيْنِ أَظْهُرِهِمْ»^(۱)، (خداوند هنگامی که دوست نداشته باشد که ما اهل بیت همسایه و مجاور قومی باشیم، ما را از بین آن‌ها می‌ستاند).

بنابراین هیچ کس نمی‌تواند عدم وجود قابل در زمان غیبت یا پیش از قیام و اقامه عدل در زمین را انکار کند، زیرا حداقل قابلی که در روایات برای ظهور و قیام قائم علیه السلام ذکر شده همان ۳۱۳ نفر می‌باشد؛ پس قابل در طول فترت غیبت وجود نداشته^(۲) و امام مهدی علیه السلام مغیب بوده، نه غایب.

آیه اکمال الدین

خدای تعالی فرمود:

﴿حَرِّمَتْ عَلَيْكُمْ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنْزِيرِ وَ مَا أَهْلَ لَغَيْرِ اللَّهِ بِهِ وَ الْمُنْخَنِقَةَ وَ الْمَوْقُودَةَ وَ الْمُتْرَدِيَةَ وَ النَّطِيحَةَ وَ مَا أَكَلَ السَّبْعُ إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ وَ مَا ذُبِحَ عَلَى النَّصَبِ وَ أَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَامِ ذَلِكُمْ فَسِقُ الْيَوْمِ يَيْسُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ لَاتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا فَمَنْ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرَ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾^(۳)

(گوشت مردار، و خون، و گوشت خوک، و حیواناتی که به غیر نام خدا ذبح شوند، و حیوانات خفه شده، و به زجر کشته شده، و آن‌ها که بر اثر پرت شدن از بلندی بمیرند، و آن‌ها که به ضرب شاخ حیوان دیگری مرده باشند، و باقی مانده صید حیوان درنده مگر آن که آن را سر ببرید و حیواناتی که روی بتها (یا در برابر آن‌ها) ذبح می‌شوند، بر شما حرام شده است؛ و (همچنین) قسمت کردن گوشت حیوان به وسیله چوبه‌های تیر مخصوص بخت آزمایی؛ تمام

امام باقر علیه السلام فرمود: «مثل خروج القائم منا كخروج رسول الله صلى الله عليه وآله و مثل من خرج منا أهل البيت قبل قيام القائم عليه السلام مثل فرخ طار و وقع من وكره فتلعب به الصبيان»، (مثل خروج قائم ما عليه السلام مانند خروج رسول الله صلى الله عليه وآله است و هر که از ما اهل بیت قبل از قیام قائم عليه السلام خروج کند، مثلش مانند بچه گنجشکی است که قبل از بلوغ و فراگیری پرواز، از لانه‌اش بیرون بیرون بیرون و در نتیجه نوزادها با او بازی کنند). (الغیبة للنعمانی، ص ۲۰۶؛ شرح الأخبار القاضی المغربي، ج ۳ ص ۵۶).

۱. علل الشرایع، ج ۱، ص ۲۴۴.

۲. این قابلان همان کسانی هستند که رسالت مهدی علیه السلام را قبول می‌کنند که عبارت از تصحیح و اصلاح دینی و عقایدی و شرعی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی است که مهدی علیه السلام آن رسالت را حمل می‌کند و مخالف با قواعد و داشته‌های قبلی آن‌هاست. و این پذیرش برایشان گوارا و ساده نیست، چون این اصلاحات در زمان ظهور به معنای مخالفت با موروث دینی فاسد و مخالفت با همه مرجعیات دینی پابرجا هنگام ظهور مهدی علیه السلام است.

این‌ها قومی هستند که می‌پذیرند از مکان متعفن آکنده از بوی کثیفی که به استنشاق آن مانند سایر مردم عادت کرده بودند، خارج شده و به هوای آزاد بروند تا بوی پاکیزه استنشاق کنند و سپس اوج کثافت و عفونت و نجاست آن هوایی که استنشاق می‌کردند را مورد تحقیق و تبیین و تمییز قرار دهند. این کار هم آسان و هم بسیار دشوار است؛ آسان است که انسان چند قدم حرکت کند تا هوای پاکیزه استنشاق نماید؛ و دشوار است که اعتراف کند که قبلاً در مکانی عفونی و متعفن و آکنده از بوی نجس زندگی می‌کرده، بدون این که خودش بفهمد تا مسیر صحیح اول (هوای پاکیزه) را انتخاب کند.

۳. قرآن کریم، سوره مائده، آیه ۳.

این اعمال، فسق و گناه است. امروز کافران از آیین شما مأیوس شدند؛ بنا بر این از آن‌ها نترسید و از من بترسید. امروز، دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم؛ و اسلام را به عنوان آیین شما قرار دادم، اما آن‌ها که در حال گرسنگی، دست‌شان به غذای دیگری نرسد، و متمایل به گناه نباشند، (مانعی ندارد که از گوشت‌های ممنوع بخورند) خداوند آمرزنده و مهربان است).

بر حسب این آیه آن‌چه کامل شده دین است و دین همان شریعت و عقیده است و قائل شدن به کامل نبودن هر کدام از آن دو، با ظاهر آیه در تعارض است، همان‌گونه که عدم کامل بودن هر کدام از آن‌ها در واقع و در نگرش هر یک از طوائف اسلامی بدین معناست که آن طائفه بر حق نیست، چون واقعیت امر آن‌ها با ظاهر روشن قرآن مخالف است.

سلفیون یا وهابیون و به طور عموم اهل سنت، در گذشته و حال بدون داشتن نصی از معصوم در بسیاری از حوادث و رویدادهای جدید زندگی که نیاز به حکم تعبّدی دارند از خود حکم شرعی صادر می‌کنند، مانند نماز در مناطق نزدیک به قطب. در نهایت امر واقعیت احوال آن‌ها حاکی از آن است که دین نزد آن‌ها کامل نیست و به همین سبب ناچار شدند به هنگام نبود نص طبق آراء و نظرات خود تشریح نمایند، همان‌طور که آن‌ها نیز در عقیده میان خود اختلاف زیادی دارند؛ مثلاً سلفیون یا وهابیون به وجود دو چشم و دو دست و انگشت حقیقی برای خداوند معتقد هستند. و اشاعره همچون اشاعره اَزهَر به این معتقد نیستند بلکه اعتقاد دارند که اعتقادات سلفیون یا وهابیون باطل است.

اما نزد آل محمد وآل‌هٖم‌الصلوات‌و‌السلام‌علیهم‌الجمیع دین با تنصیب خلیفه الهی کامل می‌شود، از آن جایی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌و‌آله‌و‌آل‌هٖم‌الصلوات‌و‌السلام‌علیهم‌الجمیع مکلف به بیان عقیده درست و تشریح به امر خدا بودند، در نتیجه هیچ شکاف و تناقضی میان این عقیده و ظاهر آیه اکمال دین دیده نمی‌شود.

بنابراین دین با تنصیب ناطق از طرف خداوند یا خلیفه خدا بعد از رسول الله صلی‌الله‌علیه‌و‌آله‌و‌آل‌هٖم‌الصلوات‌و‌السلام‌علیهم‌الجمیع کامل می‌شود و بدین وسیله دین از لحاظ عقیده و تشریح کامل می‌گردد، و هیچ شکافی در چنین دینی یافت نمی‌شود که فقهای غیر معصوم با آراء و هواهای خود آن را کامل کنند، درست همانند حال و وضع اعتقاد اهل سنت که با ظاهر آیه در تعارض است.

اما درباره مسئله غیبت معصوم، ما می‌گوییم که: غائب شدن معصوم عبارت از غایب کردن او، آن هم به دلیل عدم وجود قابل نسبت به امام مهدی علیه‌السلام و طرح الهی همان‌گونه که هست، می‌باشد نه همان‌گونه که منتظران نظریه پرداز آن را فرض می‌کنند و در خیال خود می‌پروراندند و در نتیجه هیچ تعارضی بین این عقیده و بین ظاهر آیه اکمال دین وجود ندارد.

آری، تعارض با آیه اکمال دین نزد کسانی است که اعتقاد بر این دارند که معصوم غائب شده و تشریح را رها نموده تا فقهای غیر معصوم داوطلب شوند و با نظرات خود در دین الهی و در حوادث و رویدادهای زمانه حکم

شرعی صادر نمایند، سپس مشکلات را دو چندان کرده و عقیده و وجوب تقلید از غیر معصوم و نیابت از معصوم را بر مؤمنان تحمیل نمایند.

در حقیقت راهی برای توافق با ظاهر آیه اکمال دین وجود ندارد مگر این که اعتقاد به این داشته باشیم که:

دین با تنصیب خلفای خدا بعد از رسول الله ﷺ و کسانی که تشریح می کنند و آن را از خدا به مردم می رسانند کامل گردید. و این که امام به علت عدم وجود پذیرنده غیبت کردند و این که زمان قبل از ظهور مهدی اول علیه السلام که در وصیت رسول الله ﷺ ذکر شده اند همان بازه‌ی زمانی است که مردم در این برهه زمانی موقوف به فرمان خدایند و استحقاق دریافت ثواب را ندارند بلکه به واسطه رحمت خداوند پاداش می گیرند.

بنابراین، آیه اکمال دین، باطل بودن هر راه و منشی همانند منشی سنی یا سلفی وهابی که قائل به جواز فارغ بودن زمان از خلیفه خدا را ثابت می کند و همچنین بطلان هر راه و منشی که قائل به غیبت معصوم بدون تقصیر و کوتاهی امت و عدم وجود پذیرنده را نیز ثابت می کند. بنابراین آیه با این روش‌ها از ریشه در تعارض است.

در حقیقت دین نزد آنان و بر حسب واقعیت عملی آنان، با تنصیب خلیفه خدا که از جانب خدا برگزیده می شود و یا افرادی همانند سفراء که برای ارتباط با مردم انتخاب می شوند کامل نشده است، بلکه نزد آنان کامل کننده دین فقهایی غیر معصوم هستند که داوطلبانه و کورکورانه در برهه‌ای از زمان با ظن و گمان به تشریح پردازند و احکامی را ارائه نمایند که خود قائل به عدم مطابقت آن‌ها با احکام واقعی خداوند هستند.

و در نهایت امر، ناخواسته اقرار می کنند که دین نزد آن‌ها و بر حسب باورهایشان ناقص بوده و کامل نشده است. و متعاقباً خود آنان بدون این که بدانند اقرار می کنند که باورهای عقائدی آن‌ها با آیه اکمال دین در تعارض است.

در اینجا باید به امر بسیار مهمی توجه نمود و آن این که هر دو راه و روش، تقصیر را به خدا و خلیفه او یا امام معصوم نسبت می دهند، چون خیال می کنند که خداوند متعال دین را به آنان واگذار نموده تا در هر رویدادی که بدان نیاز و احتیاج دارند احکام شرعی صادر نمایند. پس به جای این که اقرار به تقصیر خود نمایند؛ زیرا که آنان از قبول خلیفه خداوند یا (نائب ایشان) امتناع می ورزند فرض بر این گذاشته اند که خداوند متعال دین را برای افرادی غیر معصوم و غیر منصب از جانب معصوم، واگذار نموده تا هر یک از آن‌ها با رأی و نظر خود و بدون داشتن هر گونه حکم شرعی، تشریح نمایند.

این امر در حقیقت طعنه زدن آشکار به حکمت الهی است، علاوه بر آن، همچنان که بیان شد با فرموده خداوند سبحان مبنی بر کامل شدن دین در تعارض است.

بنابراین، در این بحث کوتاه و مختصر به این نتیجه رسیدیم که:

در این میان راه و روشی وجود دارد که به خالی شدن زمین از حجت الهی معتقد است؛ مانند روش سنی یا سلفی، همان گونه که قبلاً بیان شد، این راه و روش با ظاهر نص قرآنی و از جمله آیه اکمال دین تعارض دارد.

اما روش دیگر اقرار می‌کند که زمان از حجت الهی خالی نمی‌گردد، اما این حجت با وجود قابل ممکن است غائب شود بدون این که کسی را تنصیب و تعیین کند تا عیناً به جای او باشد تا این نایب، حکم واقعی خدا را به مردم برساند، و در نتیجه این نقص در دین را فقهای پُر می‌کنند که از طرف حجت خدا تعیین نشده و خودشان داوطلب شده‌اند، که تعارض این روش با آیه اکمال دین واضح و روشن است و بر حسب واقع احوال‌شان، خداوند دین را کامل نکرده‌است. به همین دلیل راه حل نزد آنان این است که فقهای به ناحق که هیچ‌گونه نصی مشخص بر آن‌ها وجود ندارد برای پُر کردن این نقص با احکام و فتواهایی که هیچ ارتباطی با حکم واقعی خداوند ندارند داوطلب شوند، که در حقیقت این روش با روش قبلی (روش سلفیون) چندان تفاوتی ندارد و هر دو با آیه اکمال دین در تعارض‌اند.

اما روش سوم که ما آن را مطرح کردیم این است که زمان از حجت الهی خالی نمی‌شود و صحیح نیست که حجت بدون آن که فردی را به نیابت تعیین کند، غائب شود و هنگامی که بدون آن که فردی را به طور علنی تنصیب کند غائب شود، در آن حال همه امت مقصر بوده و از حق منحرف شده‌اند و کسی که قابلیت پذیرش روش الهی صحیح داشته باشد، وجود ندارد. در این حال با تعیین فرستاده یا نایب، حجت اقامه می‌شود اما به دلیل عدم وجود قابل از او خواسته نمی‌شود که مردم را مطلع سازد و با آن‌ها مرتبط شود.

در این حالت، امت مؤمن به خلفای خدا در زمان فترت خواهند بود:

﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلَىٰ فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ أَنْ تَقُولُوا مَا جَاءَنَا مِنْ بَشِيرٍ وَلَا نَذِيرٍ فَقَدْ جَاءَكُمْ بَشِيرٌ وَنَذِيرٌ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾^(۱)

ای اهل کتاب! بی‌تردید رسول ما پس از روزگار فترت و خلأ پیامبران به سوی شما آمد، برای شما بیان می‌کند که نگویید: برای ما هیچ مژده دهنده و بیم رسانی نیامد، یقیناً مژده دهنده و بیم رسان به سویتان آمد؛ و خدا بر هر کاری تواناست).

حال مردم در زمان فترت این‌گونه است که موقوف و منتظر فرمان و تصمیم خدا هستند:

﴿وَأَخْرُونَ مَرْجُونَ لَأْمَرَ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾^(۲)

(و گروهی دیگر کارشان موقوف به مشیت خداست، یا آنان را عذاب می‌کند یا توبه آنان را می‌پذیرد؛ و خدا دانا و حکیم است).

۱. قرآن کریم، سوره مائده، آیه ۱۹.

۲. قرآن کریم، سوره توبه، آیه ۱۶.

مانند حال احناف^(۱) قبل از بعثت رسول الله محمد ﷺ و حال شیعیان قبل از بعثت مهدی اول ﷺ که در وصیت رسول الله ﷺ ذکر شده است.

در کتاب غیبت نعمانی روایت شده:

حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ الْكَلْبِيِّ قَالَ حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ إِدْرِيسَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ الْقَاسِمِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْوَلِيدِ الْخَزَّازِ عَنِ الْوَلِيدِ بْنِ عَقْبَةَ عَنِ الْحَارِثِ بْنِ زِيَادٍ عَنْ شُعَيْبٍ عَنْ أَبِي حَمَزَةَ قَالَ: «دَخَلْتُ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ﷺ فَقُلْتُ لَهُ أَنْتَ صَاحِبُ هَذَا الْأَمْرِ؟ فَقَالَ لَا. فَقُلْتُ فَوَلَدُكَ؟ فَقَالَ لَا. قُلْتُ فَوَلَدُكَ؟ فَقَالَ لَا. قُلْتُ فَوَلَدُكَ؟ فَقَالَ لَا. قُلْتُ فَمَنْ هُوَ؟ قَالَ الَّذِي يَمْلَأُهَا عَدْلًا كَمَا مَلَأْتُ ظُلْمًا وَ جَوْرًا لَعَلِّي فَتَرَهُ مِنَ الْأَائِمَّةِ يَأْتِي كَمَا أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ بَعَثَ عَلَى فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ»^(۲).

ابوحمزه می گوید: (بر امام صادق ﷺ وارد شدم و پرسیدم: آیا شما صاحب این امر هستید؟ فرمود: نه. عرض کردم: پسر شماست؟ فرمود: نه. عرض کردم: پسر پسر شماست؟ فرمود: نه. عرض کردم: پسر او کیست؟ فرمود: آن که زمین را پر از عدل می کند همان طور که پر از ظلم و ستم شده، بعد از فترتی از ائمه می آید، همچنان که پیامبر ﷺ بعد از فترتی از رسولان مبعوث شد).

خلاصه: هیچ روشی وجود ندارد که ساحت الهی را از تقصیر و کوتاهی منزه بدارد و همچنین با آیه اکمال دین مطابقت داشته و با آن متعارض نباشد، به جز روشی که ما آن را مطرح کردیم و آن این است که زمان خالی نخواهد شد از:

حجتی آشکار که با مردم به طور مستقیم در ارتباط باشد،

یا در صورت وجود مانع از طریق سفیرانی با آن ها در ارتباط باشد،

یا حجتی غائب که با مردم در ارتباط نمی باشد که در چنین حالتی زمان، همان زمان فترت به سبب عدم وجود عده ای که قابلیت پذیرش او را داشته باشند خواهد بود که مؤمنین در این امر مقصر بوده و حال آن ها موکول به فرمان و تصمیم خداست.

۱. [احناف جمیع حنیف و به معنای کسانی است که پیرو ملت و دین حنیف ابراهیم ﷺ بودند؛ احناف غالباً در حجاز ساکن بودند و اساس دین شان توحید و اطاعت از خلیفه خدا بود، اما متأسفانه رفته رفته کیش حنیف ابراهیمی را تحریف کرده و کعبه ای که مقر یکتاپرستی بود را به بت خانه تبدیل کردند، در حالی که هنوز اصل سنت ها و شرایع ابراهیمی مانند حج و نماز و قربانی و ماههای حرام و ... را قبول داشتند، اما اساس دین که اطاعت از خلیفه خدا و یکتاپرستی است را کاملاً استحاله کردند.] (مترجم)

۲. غیبت نعمانی، ص ۱۸۶.

خلیفه خدا در زمین چگونه شناخته می‌شود؟

چنان‌که بیان شد استخلاف، امری حتمی است، چون ترک آن مخالف حکمت و عقل و مخالف رحمت است، و از آن جهت که انسان کامل‌ترین نوع بین مخلوقات است، لذا حتماً انتخاب خلیفه از میان افراد این نوع انسانی خواهد بود.

خداوند (مستخلف) به این اشاره کرده که انسان عبارت است از طرح استخلاف بوده و به گونه‌ای سرشته شده که بتواند خلیفه خدا شود:

﴿وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾^(۱)

(و هنگامی که پروردگارت به فرشتگان فرمود: من در زمین خلیفه‌ای قرار می‌دهم).

همچنین در روایت آمده است:

«اللَّهُ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ»^(۲)

(خداوند آدم را به صورت خود آفرید).

در تورات یا عهد قدیم آمده است:

* (و خداوند گفت: انسان را می‌سازیم بر صورت خودمان مانند شبه خود).^(۳)

* (پس خداوند انسان را بر صورت خودش آفرید. بر شکل خدا آفریدش).^(۴)

بنابراین با چنین وصفی، از حتمیات است که خداوند در هر زمانی یک انسان را انتخاب کند تا خلیفه او در زمین باشد، بلکه حتی هنگامی که خلیفه مجبور به غیبت شود، به ناچار به همان سبب باید کسی جانشین او شود. بنابراین ما در این‌جا خلیفه را از بین عموم مخلوقات مشخص کردیم و گونه آن را معین کردیم و این‌که انسان است. چون انسان بر صورت لاهوت آفریده و سرشته شده است.

چیزی که باقی می‌ماند این است که فردی از این نوع را در عالم خارج مشخص کنیم. در این‌جا نیاز به قانونی داریم که همیشه بتوانیم با آن خلیفه را از دیگران تمییز دهیم، وگرنه غرض استخلاف که همانا هدایت مردم و آشنا کردنشان با خدا و اوامر و نواهی و اراده او اوست نقض می‌شود و در نتیجه ما نیازمند قانونی هستیم که حجت خدا را

۱. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۳۰.

۲. الکافی، ج ۱، ص ۱۳۴؛ التوحید (صدوق)، ص ۱۰۳.

۳. تورات، سفر پیدایش، اصحاح ۱.

۴. تورات، سفر پیدایش، اصحاح ۱.

به ما معرفی کند و این قانون باید از نخستین روز بعثت خلیفه تا هنگام قیام قیامت و انقضای امتحان در این دنیا ساری و جاری باشد، چون مردم همواره مکلف به ایمان به خلفای خدا در هنگام بعثتشان و پس از بعثتشان هستند و مکلف به شناخت حق و عقیده صحیح از آن‌ها و فرهنگ و آثار و کلمات آن‌ها و التزام به محتوای دعوت آن‌ها هستند، تا زمانی که به وسیله دعوت رسول بعد نسخ نشود.

بنابراین حداقل این قانون باید در طول مدتی از زمان امتداد داشته باشد تا وقتی که فایده و نفع رسالتی که آن فرستاده با آن ارسال شده تمام شود؛ مثلاً نسبت به حضرت محمد ﷺ این قانون تا امروز جاری است.

قانون معرفت حجت و فقرات سه‌گانه آن

قانونی که موافق عقل و حکمت باشد، تماماً همان فقرات سه‌گانه‌ای است که قبلاً بیان کردیم که برای اثبات تنصیب خلیفه خدا در زمین حتمی و قطعی است و باید از حکیم مطلق و رحیم مطلق صادر شود و آن سه فقره عبارتند از: تنصیب خلیفه، اعلم بودن او، و امر مکلفان به اطاعت از او. اما در این جا این سه فقره را در مرحله دیگری بیان می‌کنیم که این مرحله، مرحله رابطه خلیفه با مکلفین است و این که چگونه این سه فقره، دلیل خلیفه در مقام احتجاج و استدلال بر مکلفین خواهد بود.^(۱)

اول: نصّ

اثبات تنصیب خلیفه برای مکلفین از طریق نص ممکن است، و ما چون همیشه تنصیب خلفای خدا در زمین را از طریق نص یافتیم، ثابت شده که قانون الهی ثابت و سنت دائمی الهی در تنصیب خلفای خدا در زمینش همان نص از سوی خدا یا از سوی خلیفه قبلی به شکل مستقیم یا غیر مستقیم است و سنت خدا تغییر و تحوّل ندارد. خدای متعالی فرمود:

﴿سُنَّةَ مَنْ قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنَا وَلَا تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِيلًا﴾^(۲)

(شیوه‌ای است که همواره درباره پیامبرانی که پیش از تو فرستادیم [جاری] بوده‌است، و برای شیوه ما هیچ دگرگونی و تغییری نخواهی یافت).

﴿اسْتِكْبَارًا فِي الْأَرْضِ وَمَكْرَ السَّيِّئِ وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا سُنَّتَ الْأَوَّلِينَ فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَحْوِيلًا﴾^(۳)

۱. اگر مسئله را به این شکل تصور کنی: مستخلف (خدا) و سپس خلیفه (حجت خدا) و سپس مکلفین (بندگان خدا) به ترتیب پشت سر هم قرار دارند، پس سخن گذشته ما در اثبات حتمی بودن استخلاف مربوط به رابطه مستخلف (خدا) با خلیفه خدا بود. اما کلام ما در این جا مربوط به رابطه بین خلیفه و مکلفین است.

۲. قرآن کریم، سوره اسراء، آیه ۷۷.

۳. قرآن کریم، سوره فاطر، آیه ۴۳.

(این نفرت به سبب گردن‌کشی و تکبر آنان در زمین و نیرنگ زشتشان بود؛ و نیرنگ زشت جز اهلش را احاطه نمی‌کند. پس آیا جز سنت پیشینیان را انتظار دارند؟ پس هرگز برای سنت خدا تبدیلی نمی‌یابی، و هرگز برای سنت خدا دگرگونی نخواهی یافت).

﴿سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا﴾^(۱)

(خدا شیوه و روش خود را درباره کسانی که پیش‌تر درگذشتند، این‌گونه قرار داده است، و برای شیوه و روش خدا هرگز تغییر و دگرگونی نخواهی یافت).

﴿سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا﴾^(۲)

(خدا روشی ثابت و قطعی مقرر کرده‌است که از پیش جاری بوده‌است، و هرگز برای روش خدا تغییر و تبدیلی نخواهی یافت).

امر خلافت در آغاز با نص مستقیم از سوی خدا بر نخستین حجتش، حضرت آدم (علیه السلام) آغاز شد، چون او نخستین حجت‌ها بود؛ سپس این امر تبدیل شد به نص از ناحیه حجت پیشین بر حجت بعدی، خواه مستقیم باشد یا غیر مستقیم، برای وجود حجتی که به نص و وصیتش بر کسی که بعد او می‌آید دلیل واضحی بر تشخیص او باشد؛ و امر اول یعنی نص از سوی خدا بر حجتش هم‌چنان باقی است و برداشته نشده، بلکه به عنوان دلیلی بر تشخیص خلیفه خدا همراه با نص از خلیفه پیشین باقی مانده‌است.

و ناچار باید نص الهی موافق با نص خلیفه سابق باشد؛ بنابراین کسی که مدعی نص از خدا یا شهادت الهی بر خلاف یا بدون نص از خلیفه سابق باشد، دروغ‌گوست. نص از خلیفه سابق برای عموم مردم واضح‌تر و روشن‌تر از شهادت خدا در ملکوت است، چون آن‌ها از ملکوت خدا غافلند و در عالم ماده غوطه‌ور شده‌اند و با آن خو گرفته‌اند لذا نصی می‌طلبند که از عالم خودشان به آن‌ها برسد، نه از عالم ملکوت که نسبت به آن جاهل و غافل‌اند.

نص مستقیم از خدای سبحان به وسیله وحی است، همان‌گونه که خداوند به فرشتگان، خلافت آدم (علیه السلام) را وحی کرد و طریق وحی در اختیار همه مردم قرار گرفته و آن‌چه که همه مردم می‌توانند بشنوند همان رؤیاست، اما نص از خلیفه سابق به وسیله وصیت است، خواه مستقیم یا غیرمستقیم برای منصوص علیه باشد. ما به زودی به راه‌های سه‌گانه نص خواهیم پرداخت در صورت نیاز به تفصیل آن را بررسی خواهیم کرد.

۱. قرآن کریم، سوره احزاب، آیه ۶۲.

۲. قرآن کریم، سوره فتح، آیه ۲۳.

۱. نص از سوی خدای سبحان

این گونه نص بسیار مهم بوده و دلیل بر خلافت است، چون مستقیماً از سوی خداوند است و در هر زمانی حضور دارد^(۱) و برای همه مردم^(۲) قابل دستیابی است.

امکان ندارد که نص مستقیم الهی با نص خلیفه در صورتی که وجود داشته باشد، مخالفت کند، چون هر دو نص الهی هستند^(۳)؛ رؤیاهای (نصوص الهی) که می توان به آنها احتجاج کرد، رؤیاهای متواتری هستند که نمی توان مدعی دیدن آنها را تکذیب کرد، و با نص الهی رسیده از سوی خلیفه سابق به صورت مستقیم یا با نص تشخیصی غیرمستقیم از سوی خلیفه که موصوف به «بازدارنده از گمراهی» می باشد، موافق باشد.

از نظر عقلی: این چنین دلیلی موافق حکمت و رحمت است؛ حکیم و رحیم مطلق آن را ترک نمی کند؛^(۴) ما هنگامی که وجود خدای سبحان را اثبات کردیم و ثابت کردیم که او حکیم و رحیم مطلق است و هیچ نقصی در

۱. از اولین لحظه بعثت خلیفه یا رسول تا آخرین لحظه حیات او، بلکه این نص و این دلیل بعد از وفات خلیفه نیز برای هر کسی که طالب این شناخت باشد حاضر است.

۲. از آن جهت که شهادت خدا و نص الهی بر خلیفه اش برای مردم از طریق رؤیا محتاج پشتوانه دینی معینی است، پس برای هر کسی که به وجود خدا ایمان دارد، خواه یهودی یا مسیحی یا مسلمان یا بودا یا هندو یا از هر دینانی باشد که به وجود حقیقت فراتر از عالم جسمانی معتقد است، این دلیل حاضر است، بلکه این دلیل ملکوتی حتی برای ملحدان نیز حاضر است، اما به عنوان یک مقدمه برای شهادت خدا به خلیفه اش، چون خداوند برای شخص ملحد به حقانیت و وجود خودش شهادت می دهد تا نخست وجود خود را برایش اثبات کند.

۳. پس کسی که مدعی نص الهی (از طریق رؤیا و کشف) مخالف نص خلیفه سابق خداست، دروغ می گوید و نیازی به بررسی ادعای او نیست. همانند این گروه دروغگو نیز کسانی هستند که رؤیاهای دروغینی ضد دعوت خلیفه خدا در زمین گردآوری می کنند و همچنین مدعیان دروغین و باطل خلافت الهی. پس هر دو گروه ممکن است دروغ بگویند و رؤیاهای دروغینی گردآوری کنند یا این توهم را به خود القاء و تلقین کنند که خوابی طبق هوای نفس خود دیده اند، اما این اوهام، دلیل کذب خود را با خودش حمل می کند، چون مخالف نص خلیفه گذشته خداست.

۴. مقصود از مطلق یعنی محدود به هیچ حدی نیست؛ پس رحمت مطلق آن است که گستره آن هیچ حدی ندارد و حکمت مطلق آن است که هیچ نهایی ندارد. خداوند فرمود: ﴿عَذَابِي أُصِيبُ بِهِ مَنْ أَشَاءُ وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَسَأَلْتُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَ يُوْتُونَ الزَّكَاةَ وَ الَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ﴾. (الأعراف، ۱۵۶)، (عذابم را به هر کس بخواهم می رسانم و رحمتم همه چیز را فرا گرفته است، پس به زودی آن را برای کسانی که پرواگری می کنند و زکات می پردازند و به آیاتم ایمان می آورند، مقرر و لازم می دارم).

پس رحمت خداوند همه چیز را در بر گرفته و کافر مستحق جهنم نیز یک چیز است و در نتیجه رحمت خداوند او را در بر گرفته و وارد شدن و ماندن در جهنم همان خواسته او بوده که وسایل ماندن در آن را فراهم می کرده: ﴿لَا تَرْكُضُوا وَ ارْجِعُوا إِلَى مَا أُتْرِفْتُمْ فِيهِ وَ مَسَاكِينِكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسْأَلُونَ﴾ (الأنبياء، ۱۳)، (فرار نکنید، و به سوی زندگی مرفهی که در آن نازپرورده بودید و به خانه هایتان بازگردید تا مورد سؤال قرار بگیرید).

ساحت او راه ندارد و حتمی بودن استخلاف را نیز به سبب موافقت با حکمت و رحمت مطلق او اثبات کردیم، بالتبع ثابت می‌شود که آنچه موافق با حکمت و رحمت مطلق اوست همانا نص و تصریح مستقیم از سوی خود او بر امامت خلیفه و جانشین اوست و همواره روش او همین بوده است. و از آن جا که طریق نص مستقیم از او، همان وحی است و آن طریق وحی که بین او و مخلوقاتش یعنی مردم باز است همان رؤیاست، ثابت می‌شود که او حتماً بر خلیفه خود از این طریق نص می‌کند و برای او به وسیله وحی از طریق رؤیای صادق در خواب و بیداری شهادت می‌دهد، وگرنه اگر این طریق نص را ترک می‌کرد، مخالف رحمت و حکمت مطلق او بود، چون راهی را ترک کرد که هدف از آفرینش خلق (یعنی معرفت) با آن محقق می‌شد و در نتیجه الوهیت مطلق او نقض می‌گردید. خداوند از این نقص مبراً و منزّه است.

از نظر نقلی: این طریق به وضوح و به صورت قطعی ثابت شده است:

خدای سبحان این طریقه را در قصه برگزیدن حضرت آدم علیه السلام به عنوان اولین خلیفه خدا در زمین بیان کرده است. به همین طریق نص بر خلیفه خود در زمینش را افتتاح کرد. به ملائکه وحی کرده که آدم خلیفه اوست:

﴿وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾^(۱)

پس جهنم چیزی نیست جز همان عالم دنیایی که این کافران و اعمالشان را در بر گرفته بود: ﴿فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَ قُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجَارَةُ أَعَدَّتْ لِلْكَافِرِينَ﴾ (البقره، ۲۴)، (پس از [آتشی] که همیش مردم و سنگ‌هایند، بپرهیزید؛ آتشی که برای کافران آماده شده است).

در آیه شریفه ﴿وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَ يُوْنُونَ الزَّكَاةَ وَ الَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ﴾ روشن است که رحمت خدا به وسیله کسانی که برای آن‌ها مقرر شده و در آن جا تجلی کرده شناخته می‌شود و آن‌ها همان کسانی هستند که آیه شریفه می‌فرماید که رحمت خود را برای آن‌ها نوشته و مقرر کرده‌ام و آن‌ها انبیاء و اوصیاء هستند که رحمت الهی برایشان واجب شده و در آن‌ها ظاهر گشته و رحمت خود آن‌ها نیز شکلی از رحمت خداست. و به وسیله رحمت آن‌ها رحمت خداوند شناخته می‌شود. اما تفسیر آیه به این شکل که معنای وجوب رحمت برای متقیان این است که فقط شامل آن‌ها می‌شود، پس ظلم و تجاوز است، زیرا در این صورت آغاز آیه ناقض آخر آن است، چون آغاز آیه می‌فرماید که رحمت خدا همه چیز را در بر گرفته است و آخر آن (طبق این تفسیر به رأی غلط) می‌گوید که این رحمت فقط برای پرواگران پاکیزه که ایمان به آیات خدا دارند یعنی از ملکوت خدا می‌شنوند و به آن ایمان دارند. اما حقیقت همان گونه که بیان کردم این است که رحمت خداوند بر پرواگران پاکیزه‌ای که ایمان به ملکوت آسمان‌ها و آیات الهی گذشته و آینده دارند و کلمات خدا را می‌شنوند نوشته شده یعنی تجلی و ظهور کرده و حقیقت این است که تجلی رحمت در این افراد تحصیل حاصل است، چون انسان بر صورت خدا سرشته شده؛ پس اگر اخلاص داشته باشد این صورت در او تجلی می‌کند و هرچه اخلاصش عظیم‌تر باشد تجلی این صورت و ظهور آن در این شخص عظیم‌تر و آشکارتر می‌شود.

و هنگامی که پروردگارت به فرشتگان فرمود: مسلماً من جانشینی در زمین قرار خواهم داد. گفتند: آیا کسی را در آن قرار می دهی که فساد می کند و خون می ریزد؟! در حالی که ما تو را همراه با سپاس و ستایش تسبیح می گوئیم و تقدیس می کنیم. فرمود: من چیزی می دانم که شما نمی دانید).

همچنین در قضیه برگزیدن حضرت یوسف علیه السلام این امر را بیان کرده است. به یوسف علیه السلام وحی کرد که تو خلیفه من در زمین خواهی بود:

﴿إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ﴾^(۱)

(آن گاه که یوسف به پدرش گفت: پدرم! من در خواب دیدم یازده ستاره و خورشید و ماه برایم سجده کردند).

در این جا رؤیا دلیل تشخیصی خلیفه الله یوسف علیه السلام بود و از سخن یعقوب علیه السلام واضح است که این رؤیا دلیلی برای تشخیص خلیفه خدا در زمین بود، چون یوسف علیه السلام را از نقل این رؤیا برای برادرانش بر حذر داشت تا این که پس از شنیدن رؤیا، مصیبت های هابیل تکرار نشود وقتی که بفهمند که یوسف علیه السلام از بین آنها به عنوان خلیفه خدا مشخص شده است:

﴿قَالَ يَا بَنِيَّ إِنِّي أَخَفْتُكُمْ عَلَىٰ إِخْوَتِكُمْ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ﴾^(۲)

(یعقوب علیه السلام گفت: ای پسرک من! خواب خود را برای برادرانت مگو که نقشه ای خطرناک بر ضد تو به کار می بندند، بدون شک شیطان برای انسان دشمنی آشکار است).

خدای سبحان این دلیل را همچنین در قصه برگزیدن حضرت موسی علیه السلام نیز بیان کرده است. خداوند با رؤیا به مادر موسی علیه السلام که خودش از مکلفان بود وحی کرد و شهادت داد به این که موسی خلیفه خدا در زمین است:

﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خَفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَ لَا تَخَافِي وَ لَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَ جَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ﴾^(۳)

(و به مادر موسی وحی کردیم که: او را شیر بده، پس هنگامی که [از سوی فرعونیان] بر او بترسی به دریایش انداز، و مترس و غمگین مباش که ما حتماً او را به تو باز می گردانیم، و او را از پیامبران قرار می دهیم).

همچنین در قصه برگزیدن حضرت داود علیه السلام این دلیل را بیان کرد و به داود علیه السلام فرمود که تو خلیفه ما در زمین هستی:

۱. قرآن کریم، سوره یوسف، آیه ۴.

۲. قرآن کریم، سوره یوسف، آیه ۵.

۳. قرآن کریم، سوره قصص، آیه ۷.

﴿يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ﴾^(۱)

ای داود! همانا تو را در زمین جانشین قرار دادیم؛ پس میان مردم به حق داوری کن و از هوای نفس پیروی مکن که تو را از راه خدا منحرف می‌کند. بی‌تردید کسانی که از راه خدا منحرف می‌شوند، چون روز حساب را فراموش کرده‌اند، عذابی سخت دارند).

این مسئله را در قصه برگزیدن حضرت عیسی علیه السلام نیز بیان کرده‌است، یعنی خداوند به حواریون وحی کرد که حضرت عیسی علیه السلام خلیفه اوست:

﴿وَ إِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوَارِيِّينَ أَنْ آمِنُوا بِي وَ بِرَسُولِي قَالُوا آمَنَّا وَ أَشْهَدُ بِأَنَّنا مُسْلِمُونَ﴾^(۲)

(و هنگامی که به حواریون وحی کردم که به من و فرستاده من ایمان بیاورید. گفتند: ایمان آوردیم و شاهد باش که ما تسلیم هستیم).

آیا وضوحی بیش از این که به روشنی در این آیه برای موضوع رؤیا در دین خدا می‌بینیم وجود دارد؟ آیا در این آیه واضح نیست که خدا به حواریین از طریق وحی شهادت داده و دو طریقه وحی همان رؤیا در خواب و رؤیا در بیداری است؟

آیا وضوحی بیشتر از این که در این آیه در باره موضوع رؤیا در دین خدا می‌بینیم وجود دارد؟ آیا در آیه شهادت خداوند برای حواریون از طریق وحی واضح نیست؟ راه‌های رؤیا عبارتند از رؤیا در خواب و رؤیا در بیداری است. آیا نزد عموم مردم که خواستار شهادت خداوند هستند وضوحی بیش از این وجود دارد که رؤیا طریق نص و تصریح خدا بر خلیفه‌اش در زمین است. آیا بیشتر از این وضوحی هست که رؤیا همان راهی است که خداوند به وسیله آن بر خلیفه خود در زمین نص می‌کند، راهی است که هر کس از مردم بدون قید و شرط بخواهد آن را بشنود خواهد شنید؟ خداوند این امر را به وضوح و بدون هیچ شبهه‌ای در مورد دعوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله بیان فرمود به طوری که خداوند خود را شاهی برای او برای هر کسی که خواستار شهادت خداوند سبحان است معرفی می‌کند.

﴿مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَ مَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ وَ أَرْسَلْنَاكَ لِلنَّاسِ رَسُولًا وَ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا﴾^(۳)

۱. قرآن کریم، سوره ص، آیه ۲۶.

۲. قرآن کریم، سوره مائده، آیه ۱۱۱.

۳. قرآن کریم، سوره نساء، آیه ۷۹.

(آن چه از نیکی به تو رسد، از سوی خداست و آن چه از بدی به تو رسد، از سوی خود توست. و تو را برای مردم به پیامبری فرستادیم، و گواه بودن خدا [بر پیامبری تو] کافی است).

﴿لَكِنَّ اللَّهَ يَشْهَدُ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ وَالْمَلَائِكَةُ يَشْهَدُونَ وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً﴾^(۱)

(ولی خدا به آن چه بر تو نازل کرده گواهی می دهد که آن را به علم و دانش خود نازل کرده، و فرشتگان هم گواهی می دهند، گرچه گواهی خدا کافی است).

﴿وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾^(۲)

(کافران می گویند: تو فرستاده [خدا] نیستی. بگو: کافی است که خدا و کسی [چون امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب] که دانش کتاب نزد اوست، میان من و شما گواه باشند).

﴿قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبيراً بَصِيراً﴾^(۳)

(بگو: کافی است که خدا میان من و شما شاهد باشد؛ چون او به بندگانش آگاه و بیناست).

﴿قُلْ كَفَى بِاللَّهِ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ شَهِيداً يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالَّذِينَ آمَنُوا بِالْبَاطِلِ وَكَفَرُوا بِاللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾^(۴)

(بگو: کافی است که خدا میان من و شما شاهد باشد، [او] آن چه را در آسمان ها و زمین است می داند، و آنان که به باطل گرویده و به خدا کفر ورزیده اند همان زیانکاران اند).

﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً﴾^(۵)

(اوست که پیامبرش را با هدایت و دین حق فرستاد تا آن را بر همه ادیان پیروز کند، و کافی است که خدا شهادت بدهد).

این شهادت و این گونه نص الهی از روز اول برای اعلام دعوتش همراه خلیفه خداست، بلکه قبل از دعوتش نیز همراه اوست.

خداوند در گذشته برای خلفای خود نزد مکلفان شهادت داد و خود را همیشه به عنوان شاهدی برای خلفای خودش نزد مکلفان معرفی می کند؛ لذا این امر سنت خداست و در نتیجه همانطور که بیان شد تبدیل و تغییری

۱. قرآن کریم، سوره نساء، آیه ۱۶۶.

۲. قرآن کریم، سوره رعد، آیه ۴۳.

۳. قرآن کریم، سوره اسراء، آیه ۹۶.

۴. قرآن کریم، سوره عنکبوت، آیه ۵۲.

۵. قرآن کریم، سوره فتح، آیه ۲۸.

ندارد. بنابراین چگونه ممکن است خدا برای مردم به غیر از طریق وحی، خواه مستقیم یا به واسطه بعضی از مخلوقاتش مانند ارواح و ملائکه شهادت دهد؟ و کدام طریق وحی همیشه بین خدا و مکلفان، بجز رؤیای صادقه از سوی خدا باز است؟ اما کسی که منکر این طریق (وحی از راه رؤیا) برای نص الهی باشد، کفر خود را به قسمی از قرآن اعلان می کند یا این که باید طریق دیگری برای شهادت دادن خداوند برای همه مکلفان ایجاد کند. خداوند در رد کسانی که طالب آیات یا معجزات هستند پاسخ می دهد که اگر ایمان حقیقی به وجود خدا داشته باشند شهادت خدا برایشان کافی است و نیازی به معجزه ندارند.

﴿وَقَالُوا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ آيَاتٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ ... قُلْ كَفَى بِاللَّهِ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ شَهِيداً يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ...﴾^(۱)

و گفتند چرا معجزاتی از پروردگارش بر او نازل نمی شود؟ بگو معجزات فقط نزد خدا هستند ... بگو این که خدا بین من و شما شهادت می دهد کفایت می کند؛ او آن چه در آسمان ها و زمین است را می داند.

بنابراین از آیات قرآن به روشنی پیداست که خداوند برای مکلفان جهت خلفای خود از طریق وحی با رؤیا شهادت داده است؛ رؤیاهایی مانند رؤیاهای حواریون عیسی (ع) و رؤیاهای اصحاب محمد (ص) و این سنت خداست. هرکس منکر آن یا مدعی تبدیل و تغییر آن است، باید بینه و دلیل اقامه کند^(۲) و آن که مدعی عدم کفایت شهادت خدا با وحی از طریق رؤیای صادقه است، باید معنای دیگری برای کلمه «کفی» (کفایت می کند) که در آیات گذشته بارها تکرار شده پیدا کند.

﴿وَأَرْسَلْنَاكَ لِلنَّاسِ رَسُولًا وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً﴾

۱. قرآن کریم، سوره عنکبوت، آیات ۵۰ - ۵۲.

۲. باید به مسیر خلافت الهی از آدم (ع) تا مهدی (ع) بنگریم تا سنت الهی را در خلافت بشناسیم: آدم خلیفه خداست ... نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و همه انبیاء خدا و رسولان او خلفای منصب خدا در زمین هستند... محمد خلیفه منصب خداست و مهدی خلیفه منصب خداست.

رسول خدا (ص) فرمود: (نزد گنج شما سه نفر کشته می شوند که همگی فرزند خلیفه هستند؛ سپس خلافت به هیچ یک از آنها نمی رسد؛ سپس پرچم های سیاه از سمت مشرق خارج می شوند؛ پس به شکلی با شما می جنگند که تا کنونی هیچ قومی این طور نجنگیده؛ سپس چیزی را یاد کرد و سپس فرمود: وقتی او را دیدید؛ پس با او بیعت کنید حتی سینه خیز روی یخ، چون او خلیفه خدا مهدی است). (المستدرک، ج ۴ ص ۴۶۴) این حدیث بر شرط شیخین (مسلم و بخاری) صحیح است. و فکر نمی کنم که مسلمانان هایی که اعتقاد به خلافت الهی بعد از محمد (ص) ندارند، در خلافت الهی آدم (ع) و انبیاء و داود (ع) و محمد (ص) که در قرآن آمده، شبهه و اشکالی داشته باشند. و مهدی نیز طبق روایات خلیفه خدا در زمین است، یعنی مسیر دین الهی از اول تا آخرش، عبارت است از تنصیب خلیفه خدا در زمین به وسیله خود خداوند، یعنی این سنتی الهی است که تبدیل و چرخش ندارد و در نتیجه کسی که مدعی تحول و تبدیل سنت الهی است باید ادعایش را با دلیل اثبات کند، نه این که ادعا کند که دین خدا بیهوده و غیر روشمند است و خداوند امر خلافت بعد از رسول الله محمد (ص) را رها کرده و سنت الهی چرخیده و تبدیل شده، بدون هیچ دلیلی، بلکه دلیل بر عکس قول و اعتقاد آنان را اثبات می کند.

﴿لَكِنَّ اللَّهَ يَشْهَدُ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ وَالْمَلَائِكَةُ يَشْهَدُونَ وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا﴾

﴿وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ﴾

﴿قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا﴾

﴿قُلْ كَفَى بِاللَّهِ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ شَهِيدًا يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالَّذِينَ آمَنُوا بِالْبَاطِلِ وَكَفَرُوا بِاللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾

معنای این آیات بسیار روشن است، یعنی شهادت خدا از طریق رؤیا در خواب یا بیداری برای عموم مردم که خداوند خود را برای آن‌ها به عنوان شاهد معرفی کرده است، برای تشخیص مصداق خلیفه خدا در زمین کفایت می‌کند.

بنابراین طبق آنچه گذشت، رؤیای صادقه و کشف صادق که در آن خداوند به حقانیت خلیفه‌اش برای مکلفان شهادت می‌دهد، نصی از جانب خدای سبحان است و اعراض از آن به معنای اعراض از نص مستقیم خدای سبحان است.

اما حدود حجیت این نص، یعنی این که آیا این نص فقط بر صاحبش حجت است یا این که بر غیر صاحبش نیز حجت است، یا این که اگر قائل به حجیت آن شویم، آیا ممکن است که این نص الهی حجت بر غیر صاحبش باشد به اعتبار این که حجیتش بر صاحب خودش ثابت است؟

در حقیقت قرآن کریم متکفل بیان این امر شده و به روشنی بیان کرده که نص الهی حجت بر غیر صاحبش نیز هست؛ حضرت یعقوب علیه السلام رؤیای حضرت یوسف علیه السلام را دلیل بر خلافت او در زمین قرار داد و به همین سبب از تعریف کردن آن رؤیا برای برادرانش او را منع کرد، چون برادران یوسف علیه السلام پیامبرزاده بودند و شریعت را به خوبی می‌شناختند و جایگاه رؤیا در دین خدا و این که آن رؤیا نصی الهی بر خلافت حضرت یوسف علیه السلام در زمین است را به خوبی می‌دانستند و در نتیجه با شنیدن آن رؤیا می‌فهمند که معنایش مشخص کردن یوسف علیه السلام به عنوان مصداق خلیفه خدا در زمین است. لذا یعقوب علیه السلام ترسید که بر یوسف علیه السلام حسادت کند و قصه قدیمی دو فرزند حضرت آدم علیه السلام درباره حضرت یوسف علیه السلام و برادرانش تکرار شود و این مطلب برای کسی که در آیات قرآن تدبر کند و با خویش منصف باشد واضح است:

﴿إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ * قَالَ يَا بَنِيَّ إِنِّي أَخُوتُكَ عَلَىٰ إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ﴾^(۱)

(آن‌گاه که یوسف به پدرش گفت: پدرم، من در خواب دیدم یازده ستاره و خورشید و ماه برایم سجده کردند. گفت: ای پسرک من، خواب خود را برای برادرانت مگو که نقشه‌ای خطرناک بر ضد تو به کار می‌بندند، بدون شک شیطان برای انسان دشمنی آشکار است).

یعنی برایت نقشه می‌کشند همان‌طور که قایل برای هابیل (علیه السلام) هنگامی که فهمید او وصی آدم (علیه السلام) است نقشه کشید.

بنابراین، همچنان که از قرآن کریم روشن می‌شود، نصّ الهی به این طریق (رؤیا) حجت بر صاحبش و بر دیگران است.

اما اگر دیگران احتمال بدهند که صاحب رؤیا دروغ می‌گوید که رؤیا دیده یا احتمال بدهند که آن‌چه دیده احلام شیطانی است یا از هوای نفس خود اوست، در این هنگام رؤیای مزبور بر دیگری حجت نیست و در این‌جا نیازمند به بررسی و تحقیق در باره اموری هستیم:

۱. احتمال دروغ گفتن کسی که می‌گوید رؤیا دیده است:

این امر مردود خواهد بود وقتی که رؤیاها زیاد و مستمر باشد و اشخاص متفرقه آن را ببینند که هیچ ارتباطی بین آن‌ها قبل از ایمان‌شان به دعوت‌کننده حق وجود نداشته باشد، تا کسی که رؤیاهای آن‌ها را می‌شنود تصور کند که آن‌ها تباری بر دروغ کرده‌اند. در این صورت دیگر کسی نمی‌تواند این عده بسیار را متهم به کذب کند، مگر این‌که متکبر و غیر منطقی باشد، چون از نظر عقلی، تباری این عده با این اوصاف بر دروغ امکان ندارد و به این سبب، مجموعه رؤیاهای آن‌ها حجت بر سایر مردم خواهد بود و چنان‌چه کسانی که رؤیاهایی در تشخیص مصداق خلیفه خدا دیده‌اند از مشرب‌ها و پیشینه‌ها و عقاید گوناگون باشند، در این هنگام حجت عظیم‌تر خواهد بود و هیچ راهی برای ردّ و انکار شهادت آن‌ها در باره آن‌چه که در ملکوت با شهادت و نصّ خدا در باره خلیفه‌اش دیده و شنیده‌اند، باقی نمی‌ماند.

۲. احتمال این که رؤیا از ناحیه شیطان باشد:

این امر نیز مردود است به این وسیله که در رؤیا، خلیفه و حجتی که خلافتش برای بیننده ثابت شده یا فرشته‌ای از فرشته‌ها وجود داشته باشد یا در آن رؤیا اسمی از اسمای خدا یا آیه‌ای از آیات کتب آسمانی ثابت نزد بیننده باشد، یا این‌که در آن رؤیا رمزها و نکات حکیمانه‌ای باشد که ممکن نیست از سفیهانی مانند شیطان و لشکرش صادر شود.

خداوند سبحان در قرآن کریم این فرضیه را ردّ کرده که می‌گفتند شیاطین قرآن را نازل کرده‌اند:

﴿وَمَا تَنْزَلَتْ بِهِ الشَّيَاطِينُ * وَمَا يَنْبَغِي لَهُمْ وَمَا يَسْتَطِيعُونَ﴾^(۱)

(قرآن را شیطان‌ها نازل نکرده‌اند، و سزاوار آنان نیست، و قدرت ندارند).

پس خداوند می‌فرماید نه، شیاطین تسلط و قدرتی بر قرائت قرآن ندارند؛ لذا آن‌گونه که در قرآن دعوت به صلاح می‌شود برای شیطان شایسته نیست که دعوت به صلاح کند، وگرنه چطور برای شیطان پایگاهی استوار باشد در حالی که بخواهد دعوت به صلاح و اخلاق کریمه و یاد خدا بکند؟!

اگر این اموری که در قرآن ذکر شده را شیطان آورده باشد، پس چطور و کجا و چه وقت دعوت به شر می‌کند؟ آیا شیطان با خودش در جنگ است؟ قطعاً که چنین نمی‌کند.

همچنان که شیطان نمی‌تواند کلمات خدا را تلاوت کند یا به شکل رموز ملکوت آسمان‌ها یا خلفای خدا و ملائکه و اسمای الهی شود و اگر این کارها برایش ممکن بود، پس دیگر نباید ملکوت به دست خداوند شمرده می‌شد، بلکه باید به دست شیطان قلمداد می‌گردید و دیگر مجالی برای اطمینان به هیچ چیزی که از ملکوت بیاید باقی نمی‌ماند، و در این صورت بر همه رسالت‌های آسمانی و همه خلفای الهی طعن و ایراد وارد می‌شد که شاید همه توهم بوده و آن‌چه دیده‌اند شیطان بوده و خود شیطان برایشان به صورت ملائکه ظهور کرده و کلامی را به عنوان کلام خدا برایشان می‌خوانده و ؛ و به همین خاطر خداوند سبحان به همین مقدار اکتفا کرده و فرموده: ﴿وَمَا يَنْبَغِي لَهُمْ وَمَا يَسْتَطِيعُونَ﴾، یعنی قرائت قرآن برایشان ممکن نیست؛ پس چطور این قرآن را نازل کرده باشند؟!

پس وقتی از وحی کردن قرآن یا بعضی از آیات قرآن عاجز هستند، پس چطور ممکن است که شخصی مدعی علم از روی جهالتش بگوید که شیاطین به صورت رسول الله ﷺ در رؤیا نمایان می‌شوند؟! آیا عقل قبول می‌کند که شیطان از تنزل قرآن و قرائت آن عاجز باشد، اما بر نمایان شدن به صورت محمد ﷺ قادر باشد، در حالی که محمد ﷺ کلمه تام خدا و قرآن ناطق است؟ سوگند به خدا، این اتهام، تقسیم ظالمانه‌ای است.

آیا کار به جایی رسیده که بر رسول خدا ﷺ دروغ ببندند و به وسیله چنین امر عظیمی بر او جرأت و گستاخی کنند و مدعیان علم بگویند که شیطان به شکل رسول الله ﷺ در می‌آید، بدون این که دلیلی داشته باشند، بلکه صرفاً به جهت رد و انکار دعوت حق این سخنان را می‌زنند:

﴿مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ وَلَا لِآبَائِهِمْ كَبِرَتْ كَلِمَةٌ تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا﴾^(۲)

(نه آنان به این یقین و دانشی دارند و نه پدران‌شان؛ چه بزرگ سخنی است که از دهان‌شان بیرون می‌آید؛ آنان جز دروغ نمی‌گویند).

۱. قرآن کریم، سوره شعراء، آیات ۲۱۰ - ۲۱۱.

۲. قرآن کریم، سوره کهف، آیه ۵.

آیا چنین شخصی خود را عاقل و صاحب علم می‌داند که می‌گوید شیطان می‌تواند به شکل انبیاء و اوصیاء و فرشتگان در آید؟ اگر شیطان امکان تمثّل به ارواح طاهره را داشته باشد، چه چیزی از دین خدا باقی می‌ماند و چگونه انبیاء و رسولان (علیهم السلام) وحی خدا را تمییز دادند و دانستند که از ناحیه خداست، نه از ناحیه شیطان و آن کسی که برایشان وحی می‌کند فرشته است، نه شیطان؟!

در این صورت حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) چطور دانست آن که با او سخن می‌گوید جبرئیل (علیه السلام) است نه شیطان؟! بر حسب سخن آن‌ها شیطان می‌تواند به شکل جبرئیل (علیه السلام) نیز در آید، چون آن‌ها تمثل شیطان به صورت محمد (صلی الله علیه و آله) را جایز می‌دانند، در حالی که بلند مرتبه‌تر از جبرئیل (علیه السلام) است!

همچنین طبق نظر آن‌ها، آیا انبیاء (علیهم السلام) موظف بودند که از هر فرشته‌ای که با آنان سخن می‌گوید و به آن‌ها وحی می‌کند، معجزه‌ای طلب کنند تا بفهمند که فرشته و از جانب خداست، نه شیطان؟! وانگهی در مواقعی که وحی برای انبیاء (علیهم السلام) از طریق رؤیا بوده، چطور تمییز می‌دادند که این وحی از خداست، نه شیطانی که به صورت فرشته به سراغشان آمده است؟!

به خدا سوگند کسانی که می‌گویند شیطان به شکل محمد (صلی الله علیه و آله) و اوصیاء (علیهم السلام) و فرشتگان می‌تواند درآید، باب بزرگی برای شیطان و سربازان ملحد و خداناباورش باز کرده که دیگر هیچ چیزی از دین خدا را باقی نمی‌گذارد و اگر بفهمند، با همین سخن باطل، شیاطین و ملحدین را بر گرده خود سوار کرده‌اند.

آیا مدعیان علم بزرگی این جرمی که مرتکب شده‌اند را می‌فهمند؟ اکنون به همه کتاب‌های آسمانی و مصداق همه انبیاء و رسولان و قرآن از الف تا یاء آن طعنه و ایراد وارد کردند. کسی که بر دین خدا و بر رسول خدا محمد (صلی الله علیه و آله) جرأت و گستاخی کرده و گفته که شیطان به صورت محمد (صلی الله علیه و آله) و انبیاء و اوصیاء متمثل می‌شود، باید به خدا برگردد و از پروردگارش استغفار کند، چون این حقایق روزی برای مردم روشن خواهد شد و مردم روز به روز این‌ها را خواهند شناخت و تقلب و جهالت و گستاخی اهل باطل و جرأت آن‌ها بر خدا و ملکوت و رسولان و ائمه (علیهم السلام) برایشان روشن خواهد شد.

بنابراین رؤیایی که حاوی ذکر خدا یا خلفای خدا یا ملائکه الهی باشد، هرگز از جانب شیطان نیست، بلکه از ناحیه خدا و از سمت ملکوت الهی و ملائکه الهی و ارواح پاکیزه است.

همه مسلمانان روایت کرده‌اند که شیطان نمی‌تواند به صورت رسول الله محمد (صلی الله علیه و آله) نمایان شود و این نمونه‌ای از آن است:

* وَ رَوَى الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ فَضَّالٍ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا (علیه السلام) أَنَّهُ قَالَ لَهُ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ خُرَّاسَانَ: «يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ (صلی الله علیه و آله) فِي الْمَنَامِ كَأَنَّهُ يَقُولُ لِي كَيْفَ أَنْتُمْ إِذَا دُفِنَ فِي أَرْضِكُمْ بَضْعَتِي وَ اسْتَحْفِظْتُمْ وَ دِيْعَتِي وَ غَيْبَ فِي ثَرَاكُم نَجْمِي فَقَالَ لَهُ الرِّضَا (علیه السلام) أَنَا الْمَدْفُونُ فِي أَرْضِكُمْ وَ أَنَا بَضْعَةٌ مِنْ نَبِيِّكُمْ وَ أَنَا

الْوَدِيعَةُ وَالنَّجْمُ أَلَا فَمَنْ زَارَنِي وَهُوَ يَعْرِفُ مَا أَوْجَبَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ حَقِّي وَطَاعَتِي فَأَنَا وَآبَائِي شُفَعَاؤُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ مَنْ كُنَّا شُفَعَاءَهُ نَجَا وَ لَوْ كَانَ عَلَيْهِ مِثْلُ وَزْرِ الثَّقَلَيْنِ الْجَنِّ وَالْإِنْسِ وَ لَقَدْ حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ جَدِّي عَنْ أَبِيهِ عليه السلام أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وآله قَالَ مَنْ رَأَى فِي مَنَامِهِ فَقَدْ رَأَى لَانَ الشَّيْطَانِ لَا يَتِمُّثَلُ فِي صُورَتِي وَ لَا فِي صُورَةِ أَحَدٍ مِنْ أَوْصِيَائِي وَ لَا فِي صُورَةٍ وَاحِدَةٍ مِنْ شِيعَتِهِمْ وَ إِنَّ الرُّؤْيَا الصَّادِقَةَ جُزْءٌ مِنْ سَبْعِينَ جُزْءًا مِنَ النُّبُوَّةِ»^(۱).

حسن بن علی بن فضال روایت می کند که شخصی از اهل خراسان به حضرت رضا عليه السلام عرض کرد: (ای فرزند پیامبر، رسول خدا صلى الله عليه وآله را در خواب دیدم که گویا به من می گوید: حال شما چطور است هنگامی که در زمین شما پاره تن من دفن شود و حافظ امانت من شوید و ستاره من در خاک شما نهان شود؟ امام رضا عليه السلام به او فرمود: من در زمین شما دفن می شوم و من پاره تن پیامبرتان هستم و من آن امانت و ستاره ام. آگاه باشید که هر که زیارت کند در حالی که آن چه خدا از حق من و اطاعت من واجب کرده را بشناسد، من و پدرانم شفیع او در روز قیامت هستیم و هر که ما شفیع او شویم نجات می یابد، اگر چه مانند بار همه ثقلین (جن و انس) بر دوش او باشد و پدرم از جدم از پدرش روایت کرد که رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود: هر که مرا در خوابش ببیند، پس خود من را دیده، چون شیطان به صورت من و هیچ یک از اوصیاء من و هیچ یک از شیعیان آنها نمایان نمی شود و همانا رؤیای صادق جزئی از هفتاد جزء نبوت است).

اما سخن بعضی از این مدعیان^(۲) به این مضمون که مقصود از حدیث فقط کسانی هستند که رسول الله صلى الله عليه وآله را در دنیا دیده و شکل مادی او را می شناسند، همین روایت یاد شده سخن آنها را نقض می کند، چون امام رضا عليه السلام به یقین می داند که این شخصی که رؤیا را برایش نقل می کند، قطعاً رسول الله صلى الله عليه وآله را ندیده و با این حال، حضرت فرمود: هر که رسول الله صلى الله عليه وآله را ببیند خود او را دیده، چون شیطان به صورت او ظاهر نمی شود، در حالی که امام رضا عليه السلام روی سخنش با اوست و به طور خاص رؤیای او را اراده کرده است که رسول خدا صلى الله عليه وآله را در بیداری ندیده است. بنابراین، شرطی که بعضی از آنها قرار داده اند - این که صاحب رؤیا باید قبلاً رسول خدا را در زندگی جسمانی دیده باشد - با این روایت و با آن چه قبلاً بیان کردیم، نقض می شود، بلکه این گفته اساساً شرطی از هواهای نفسانی و اوهام آنهاست و هیچ دلیلی نزد آنها جز عناد و تکبر ندارد.

۱. من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۵۸۴؛ الامالی (صدوق)، ص ۶۴؛ عیون أخبار الرضا (ع)، ج ۲، ص ۲۵۷؛ بحار الأنوار، ج ۴۹، ص ۲۸۳.

۲. علی رغم این که این سخن ساده و سفیهانه ای است که از شخصی که حتی اندکی علم داشته باشد صادر نمی شود، اما متأسفانه همین سخن از مدعیان علم و شیوخی که در شبکه های ماهواره ای ظاهر می شوند (چنان که بعضی از مؤمنین برایم نقل کرده اند) صادر شده و به همین سبب پاسخ این اشکال را دادم تا مردم را فریب ندهد، همچنین برای این که سطحی بودن این مدعیان و اوج جهل و اشتباه آنها برایشان منکشف شود و همچنین برای این که شاید توبه و استغفار کنند پس از آن که برایشان حق روشن شد و فهمیدند که قول آنها باطل بوده است.

بنابراین آیا معقول است که قبول کنیم هر کسی بدون دلیل شرعی، شروطی در امور دینی و اعتقادی بگذارد؟! بلکه اساساً دلیل بر ضدّ این شرط جعلی داریم.

وانگهی این مدّعیان که چنین شرطی را درباره رسول خدا ﷺ قرار دادند، آیا درباره ملائکه نیز همین شرط را قائل هستند؟ یعنی می‌گویند کسی که ملائکه را در رؤیا می‌بیند باید آن‌ها را در همین زندگی مادی دیده‌باشد، وگرنه آن‌ها شیاطین هستند؟!

همه انبیاء و از جمله حضرت محمد ﷺ آغاز رسالت‌شان این‌گونه بوده که ملائکه را در رؤیا و کشف می‌دیدند و با آن‌ها سخن می‌گفتند و آن کشف و رؤیا نخستین رؤیت آن‌ها بوده؛ پس کسانی که امروز خود را علمای اسلام می‌نامند اگر در زمان انبیای گذشته (که به آن‌ها ایمان دارند) زندگی می‌کردند، آیا با همین سخن و اشکال روبروی آن‌ها قرار می‌گرفتند، یعنی به انبیاء می‌گفتند که شما از کجا می‌دانید و شاید این شیطان باشد که برای شما به صورت ملائکه نمایان شده‌است یا به رسول‌الله محمد ﷺ می‌گفتند که شیطان نزد تو و اصحاب آمده و به صورت موسی (علیه السلام) و عیسی (علیه السلام) نمایان شده، چون تو اصحاب هرگز موسی (علیه السلام) را در این زندگی مادی ندیده‌اید؟!

آیا این علمای گمراه می‌دانند که امثال خودشان، با همین سخن روبروی حضرت محمد ﷺ و انبیای پیش از او قرار گرفته و شهادت خدا را رد کرده و نصّ خدا بر محمد ﷺ از طریق رؤیایی که مردم می‌دیدند را با همین سخن امروزی آن‌ها تکذیب کردند؟ آن‌ها نیز مانند امروز می‌گفتند:

﴿بَلْ قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ بَلِ افْتَرَاهُ بَلْ هُوَ شَاعِرٌ فَلْيَأْتِنَا بِآيَةٍ كَمَا أُرْسِلَ الْأُولُونَ﴾^(۱)

(گفتند: بلکه خواب‌هایی آشفته و پریشان است، بلکه آن را به دروغ برافته، بلکه او شاعر [خیال‌پردازی] است، [اگر فرستاده خداست] باید برای ما معجزه‌ای بیاورد مانند معجزه‌هایی که پیامبران گذشته را [با آن‌ها] فرستادند).

حقیقتی که این گروه به آن جاهل هستند این است که شیاطین جرأت ندارند و نمی‌توانند به کسی رؤیا نشان دهند به این که او خلیفه خدا در زمین است یا که فلان کس، خلیفه خدا در زمین است، بلکه احلام شیطان (نعوذ بالله)، همان خواب‌های ناراحت‌کننده و سفیهانه است.

۳. احتمال این که رؤیا از تلقین و خواسته نفسانی باشد:

این امر نیز به همان دلیلی که در مورد اول گفتم مردود است، زیرا در حقیقت، دروغ است، چون اصلاً چیزی به این عنوان وجود ندارد که شخصی رؤیا یا کشفی از خودش ببیند که خلیفه خداست یا فلان انسان خلیفه خداست،

بلکه حقیقت امر این است که این شخص به خودش توهم القاء می کند که رؤیا دیده، در حالی که ندیده و در حقیقت، تنها یک توهم است که به خودش القاء می کند و به همین جهت گفتیم: هوای نفس. چون در حقیقت آن گونه که می گویند: «دروغی را ساخت و تصدیقش کرد»، یعنی او عمداً به خودش چیزی را القاء می کند که دوست دارد و با هوای نفسش موافق است و همان وهم خود را تصدیق می کند که انکار حقیقت است.^(۱)

بنابراین نتیجه این است که رؤیاهای صادق همان وحی و نص الهی نزد آفریدگان است که به وسیله آن خلیفه خدا در زمین را می شناسند و به اعتبار این که وحی الهی محسوب می شوند، در صورت تحقق شروط، دلیل مستقلاً برای شناخت خلیفه خدا به شمار می روند.

بعد از آدم علیه السلام هر خلیفه ای ناچار باید نصی از خلیفه گذشته داشته باشد، چون این امر برایش در دسترس است؛ پس اگر حامل چنین نصی نباشد، رؤیاهای ادعایی صرفاً دروغهایی است که برای تأیید مذهب و دین انحرافی مخالف دین حق و عقیده حق که عبارت از نص خلفای خدا در زمین بر همدیگر است کذابان بر آن تبانی می کنند، همچنان که می توان دروغ بودن آن ادعاها را با توجه به امکان تبانی مدعیان رؤیا بر کذب دریافت.

لازم نیست به رؤیاهای ادعایی کسی در نفی خلافت الهی توجه کرد، چون با دلیل شرعی اثبات شده که رؤیا به عنوان یک دلیل تشخیصی می آید، اما از دلیل شرعی ثابت نشده که رؤیا به مثابه یک دلیل معارضه یا نفی خلافت یک شخص بیاید. همچنین لازم نیست به رؤیاها در تعیین احکام فقهی و عقاید توجه کرد، مگر در صورتی که خلیفه خدا به آن احکام و عقاید خاص اقرار کند، چون دین خدا همان است که خلیفه خدا که به امر پروردگار قائم به آن است، بیان می کند.

۱. انسان در بیداری و خوابش همیشه بین سه امر است و چیزی بیرون از اینها نیست: نور، نفس، ظلمت یا به عبارت دیگر: خدا، نفس، جهل؛ یا به عبارت دیگر: فرستادگان خدا یعنی فرشتگان و ارواح پاکیزه، نفس، شیطان و سربازانش. بنابراین سه جهت وجود دارد: جهتی که همان نفس انسان است و جهتی که خیر است و جهتی که شر است؛ پس حتی بدون هیچ رؤیا یا کشفی، هر انسانی هنگامی که در ذهنش افکاری می چرخد، یا خیر و دعوت کننده به خیر است که در این صورت از سمت خداست، یا شر و دعوت کننده به شر است که در این صورت از شیطان است، یا اوهام و تخیلاتی است؛ پس از هوای نفس است. چیزی غیر از این سه یافت نمی شود. همین جهات سه گانه در رؤیا و کشف در بیداری نیز جاری است؛ پس انسان در خوابش بین همین سه جهت است. برای همین کسی که با نام و یاد خدا و خیر و نور می خوابد، اگر خدا بخواهد چیزی از جانب خداوند می بیند و آن که با غفلت از یاد خدا بخوابد، چه بسا امر ناراحت کننده ای از شیطان می بیند که در عرف عوام به آن کابوس می گویند و آن که در طلب جاه و منصب بخوابد، چه بسا اوهامی به خود القاء می کند که مناسب با خواسته خود او برای جلب رضایت انا و منیت دمیده شده در داخل اوست. همین سه امر در بیداری از طریق کشف نیز در دسترس است، یعنی ممکن است انسان در زمان بیداری کشفی از ناحیه خداوند ببیند یا این که شیطان چیزی را به او نشان بدهد یا این که از هوای نفس خود و تلقینات و تخیلات خود چیزی ببیند یا بشنود.

تلاش عاجزانه

﴿بَلْ قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ بَلْ افْتَرَاهُ بَلْ هُوَ شَاعِرٌ فَلْيَأْتِنَا بِآيَةٍ كَمَا أُرْسِلَ الْأَوْلُونَ﴾^(۱)

(گفتند: بلکه خواب‌هایی آشفته و پریشان است، بلکه آن را به دروغ برافته، بلکه او شاعر [خیال‌پردازی] است، [اگر فرستاده خداست] باید برای ما معجزه‌ای بیاورد مانند معجزه‌هایی که پیامبران گذشته را [با آنها] فرستادند).

این سخن را کافران به ملکوت آسمان و تکذیب کنندگان رسولان خدا در هر زمان و در مقابل رسالت هر رسولی تکرار می‌کنند، به طوری که گویا همدیگر را به گفتن این کلام و تکرارش توصیه کرده‌اند.

یکی از تلاش‌های عاجزانه آنها برای اثبات این که رؤیای مؤمنان خواب‌های پریشان است، این است که بر خدا دروغ می‌بندند و خواب‌های دروغینی تعریف می‌کنند:

﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ قَالَ أُوحِيَ إِلَيَّ وَلَمْ يُوحَ إِلَيْهِ شَيْءٌ وَمَنْ قَالَ سَأُنزِلُ مِثْلَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَوْ تَرَى إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمَرَاتِ الْمَوْتِ وَالْمَلَائِكَةُ بَاسِطُو أَيْدِيهِمْ أَخْرِجُوا أَنْفُسَكُمْ الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ وَكُنْتُمْ عَنْ آيَاتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ﴾^(۲)

(چه کسی ستمکارتر از کسی است که به خدا دروغ می‌بندد، یا می‌گوید: به من وحی شده؛ در حالی که چیزی به او وحی نشده است، و نیز کسی که بگوید: من به زودی مانند آن چه خدا نازل کرده نازل می‌کنم؟! ای کاش ستمکاران را هنگامی که در سختی‌ها و شداید مرگ‌اند ببینی در حالی که فرشتگان دست‌های خود را [به سوی آنان] گشوده [و فریاد می‌زنند] جانتان را بیرون کنید، امروز به سبب سخنانی که به ناحق درباره خدا می‌گفتید واز پذیرفتن آیات او تکبر می‌کردید، به عذاب خوارکننده‌ای مجازات می‌شوید).

این امری است که نزد خدا بسیار عظیم است، اما در نزد این وارونه شده‌ها بسیار ساده است. به سادگی خواب‌های دروغینی بر ضد خلیفه خدا در زمان‌شان با تلاشی عاجزانه برای طعنه زدن به شهادت خداوند برای مؤمنان نسبت به حقانیت خلیفه می‌سازند، در حالی که می‌گویند که اعتقادی به رؤیا و دلالتش بر تشخیص خلیفه خدا ندارند. و این امر از دروغ‌گویی و تلاش آنها برای فرار از ملتزم کردن آنها با هزاران رؤیای واضح و موافق با نص تشخیصی و تعیین خلیفه خدا که تعداد زیادی از مردم دیده‌اند و تبانی آنها بر دروغ ممکن نیست، پرده بر می‌دارد.

همچنین این افراد هنگامی که دروغ می‌گویند و خواب‌های دروغینی را گردآوری می‌کنند، به این امر توجه ندارند که کشف این امر بعد از حضرت آدم (علیه السلام) بسیار ساده گشته، چون نصی از خلیفه گذشته که همان نص خداست

۱. قرآن کریم، سوره انبیاء، آیه ۵.

۲. قرآن کریم، سوره انعام، آیه ۹۳.

وجود دارد؛ پس نص خداوند بر خلیفه‌اش از طریق رؤیا حتما مطابق با نص خداوند بر خلیفه‌اش از طریق خلیفه سابق است و امکان ندارد که مخالف آن باشد و در نتیجه، هر که رؤیای دروغینی گردآوری می‌کند که مخالف نص خلیفه گذشته‌است، همان سخن و ادعای رؤیایش نشان می‌دهد که او به خدا دروغ می‌بندد.^(۱)

به‌طور کلی این مدعیان از این دروغگویی به دنبال طعنه زدن به رؤیا و اهمیت آن هستند. گویی می‌خواهند بگویند که رؤیاهای دروغین آن‌ها ناقض رؤیاهای صادق مؤمنان است؛ لذا حجیت رؤیاهای مؤمنان نیز ساقط می‌شود، یعنی آن‌ها تلاش می‌کنند که ملکوت آسمان‌ها را از طریق دروغ بستن بر ملکوت آسمان‌ها نفی کنند، یعنی به طریقه‌ای که نهایت خبث و شیطنت است. می‌خواهند بگویند اخباری که از ملکوت آسمان‌ها می‌آید در تضاد با هم هستند در نتیجه از اعتبار ساقط می‌شوند، یعنی آن‌ها معتقد به بطلان رؤیاها از اساس هستند و می‌گویند که رؤیاها و اخبار ملکوتی هیچ ارزشی و هیچ حجیتی ندارند.

آن که اعتقاد به این دارد که رؤیاها از ملکوت آسمان‌هاست و آن رؤیاها کلام خداوند است، قطعاً و یقیناً می‌داند که همه رؤیاها از یک‌جا ناشی می‌شوند و به یک حقیقت اشاره می‌کنند، چون همگی کلمات خدا هستند و در نتیجه تعارض واقعی بین آن‌ها نیست. البته تعارضی بین رؤیاهای حقیقی و دروغ‌ها و اوهام و سفاهت‌های شیطانی وجود دارد که با طعنه زدن به رؤیای مؤمنان شروع می‌شود و سپس طعنه زدن به ملکوت آسمان‌ها و در نهایت به تکذیب قرآن منتهی می‌شود که فرموده:

﴿وَقَالُوا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ آيَاتٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ ... قُلْ كَفَى بِاللَّهِ بَيِّنًا وَبَيْنَكُمْ شَهِيدًا يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالَّذِينَ آمَنُوا بِالْبَاطِلِ وَكَفَرُوا بِاللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾^(۲)

(و گفتند چرا معجزاتی از پروردگارش بر او نازل نمی‌شود؟ بگو معجزات فقط نزد خدا هستند ... بگو این که خدا بین من و شما شهادت می‌دهد کفایت می‌کند؛ او آن‌چه در آسمان‌ها و زمین است را می‌داند).

بلکه منجر به تکذیب واقعیتی که تاریخ درباره شهادت خداوند برای مؤمنان به عیسی عَلَيْهِ السَّلَام و محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و علی عَلَيْهِ السَّلَام و حسن عَلَيْهِ السَّلَام و حسین عَلَيْهِ السَّلَام و ... نقل کرده‌است می‌شود.

به‌طور کلی مسئله بسیار روشن است و راه برای تکذیب کنندگان بسته است، و همان‌طور که بیان کردم به رؤیاهایی که ادعا می‌شود در نفی خلافت الهی شخصی دیده‌اند نباید توجه کرد، چون آن‌چه از نظر شرعی ثابت

۱. گاهی این دروغگویان اشکال می‌گیرند و می‌گویند: از کجا معلوم است که رؤیای مخالف ما دروغ نباشد؟! پاسخ این نیز تنها با عرضه کردن رؤیای آن‌ها و رؤیای مخالفان‌شان بر نص خلیفه گذشته خدا که موصوف به «بازدارنده از گمراهی» است روشن می‌شود؛ پس رؤیاهایی که موافق با آن نص تشخیصی و وصیت خلیفه قبل باشد صادق است، چون خدا یکی است و کلام او نیز یکی است؛ و آن رؤیاهایی که مخالف با نص و وصیت خلیفه سابق است، دروغین بوده یا صرف اوهام نفس شیطانی است.

۲. قرآن کریم، سوره عنکبوت، آیات ۵۰ - ۵۲.

است این که رؤیا به عنوان دلیلی برای تشخیص مصداق خلیفه خدا می‌آید، نه این که دلیلی برای معارضه یا رد کسی که نص شرعی از سوی خلیفه سابق در حق او ثابت شده باشد به کار می‌رود.

کوچک شمردن رؤیای حکیمان توسط سفیهان

رؤیا در دین خدای سبحان طریقی برای وحی محسوب می‌شود. رؤیا به دو قسم تقسیم می‌گردد: رؤیا در خواب و رؤیا در بیداری که در اصطلاح عرف به کشف در بیداری (یا وحی) یاد می‌شود، به این معنا که انسان پرده از چشمش برداشته شده و چیزی را که مردم نمی‌بینند او می‌بیند. هر دو قسم رؤیا به عنوان روند اتصال انسان با عوالم بالا محسوب می‌شوند. وحی انبیاء (علیهم السلام) نیز به همین دو طریق انجام می‌شود، یعنی یا رؤیا در خواب است یا رؤیا در بیداری.

در این میان یک مطلب باقی می‌ماند که شخص مقابل در رؤیا، خودش شأن رؤیا را تعیین و محدود می‌کند؛ رؤیا ممکن است وحی مستقیم از خدا از پس حجاب باشد، یا وحی از رسولی باشد که خداوند می‌فرستد، و ممکن است این فرستاده فرشته بزرگی مانند جبرئیل (علیه السلام) یا یکی از ملائکه رؤیا باشد، یا از ارواح انبیای گذشته (علیهم السلام) باشد. همچنان که ماهیت رؤیا معین می‌کند که آیا این رؤیا وحی تبلیغی است همچنان که حال انبیاء و اوصیاء (علیهم السلام) بوده یا شهادتی الهی برای انسان است همچنان که حال مکلفان به ایمان به انبیاء و رسولان که خداوند برای آن‌ها به حقانیت رسول و نبی شهادت می‌دهد، یا اخبار به امری غیبی است که بعد از مدتی پیش می‌آید، همچنان که در مورد حال انبیاء و غیر انبیاء صادق است.

پس تلاش برخی سفیهان برای سبک شمردن رؤیایی که خداوند در آن رؤیا برای خلیفه‌اش شهادت می‌دهد، انکار وحی خدا و شهادت پروردگار است، بلکه کفر به قرآنی است که در آن خدا را به عنوان شاهدی برای همه مردم معرفی کرده‌است و آیا وسیله اتصالی بین خدا و همه مردم وجود دارد که واضح‌تر از رؤیا که این سفیهان آن را به تمسخر می‌گیرند وجود دارد؟

بنابراین رؤیایی که به حقانیت خلیفه خدا در زمین شهادت می‌دهد، عبارت از کلام و وحی و شهادت و نص خداوند است. آن کسی که نص و شهادت و وحی خدا را به خاطر رضای هوای نفسش سبک بشمارد، به چه چیز ممکن است وصف شود؟! جز این که در حقیقت کافر به خداست و ایمانی که ادعا می‌کند صرفاً یک ایمان ظاهری است، و الا آیا ممکن است کسی که کلام شخصی را سبک بشمارد و او را مورد تمسخر قرار دهد او را مؤمن به آن انسان یا حداقل این که به آن شخص احترام می‌گذارد وصف کنیم؟ یا این که او در حقیقت کافر به آن شخص است و او را سبک می‌شمارد و به همین سبب کلام او را مسخره می‌کند. کسانی که رؤیا را که شهادت خداوند برای حقانیت خلیفه اوست مورد تمسخر قرار می‌دهند دقیقاً این گونه‌اند، یعنی کلام خداوند که به بندگان از طریق رؤیای مستقیم یا با واسطه ملائکه و ارواح طیبه وحی کرده را مسخره می‌کنند و در نتیجه حقایق و باطن و ارواح این افراد

کافر به خداست. به همین خاطر چاره‌ای ندارند جز این که کلام خدا را بر فراز منابر و پیش روی مردم مورد ریش‌خند قرار دهند مسخره کنند و به آن بخندند و متأسفانه کسانی که اعتراضی به آن‌ها نمی‌کنند نیز جزو آن‌ها و مؤمن به عقیده و مذهب باطل آن‌ها شمرده می‌شوند:

﴿قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ بَيِّنِي وَبَيْنَكُمْ شَهِيدًا يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالَّذِينَ آمَنُوا بِالْبَاطِلِ وَكَفَرُوا بِاللَّهِ أُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾^(۱)

(بگو: کافی است که خدا [نسبت به حقانیت نبوت من] میان من و شما شاهد باشد، [او] آن‌چه را در آسمان‌ها و زمین است می‌داند، و آنان که به باطل گرویده و به خدا کفر ورزیده‌اند همان زیانکاران‌اند).

وقتی که شهادت خداوند بر حقانیت خلیفه‌اش برای بندگان به وسیله وحی از طریق رؤیاست، پس آن «باطل» که در آیه شریفه ذکر شده و مقابله با شهادت خدا می‌کند، چه کسی است؟ ﴿قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ بَيِّنِي وَبَيْنَكُمْ شَهِيدًا ... وَالَّذِينَ آمَنُوا بِالْبَاطِلِ...﴾ آیا واضح نیست که منظور از این باطل همان کسانی هستند که رؤیا را مورد ریش‌خند قرار داده و بالتبع شهادت خداوند را مسخره می‌کنند؟!

بخوانید که خداوند کسانی که به اهل این باطل گوش داده و سخنشان و استهزایشان به رؤیایی که شهادت خداوند در حق خلیفه است را قبول می‌کنند، چطور وصف می‌کند: ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا بِالْبَاطِلِ وَكَفَرُوا بِاللَّهِ أُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾، (آنان که به باطل ایمان آورده و به خدا کافر شده‌اند، آن‌ها همان زیانکاران هستند).

سپس در آیات قبلی همین سوره عنکبوت تدبّر کنید:

﴿وَقَالُوا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ آيَاتٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ * أُولَٰئِكَ يَكْفِهِمْ أَنَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَرَحْمَةً وَذِكْرَىٰ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ * قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ بَيِّنِي وَبَيْنَكُمْ شَهِيدًا يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالَّذِينَ آمَنُوا بِالْبَاطِلِ وَكَفَرُوا بِاللَّهِ أُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾^(۲)

(گفتند: چرا از سوی پروردگارش معجزاتی بر او نازل نمی‌شود؟ بگو: این معجزات فقط در اختیار خداست و من فقط بیم‌دهنده‌ای آشکارم * آیا برای آنان کافی نبوده‌است که ما این کتاب را که بر آنان خوانده می‌شود بر تو نازل کردیم؟! همانا در این کتاب رحمتی است و پندی برای مردمی که ایمان می‌آورند * بگو: کافی است که خدا [نسبت به حقانیت نبوت من] میان من و شما شاهد باشد، [او] آن‌چه را در آسمان‌ها و زمین است می‌داند، و آنان که به باطل گرویده و به خدا کفر ورزیده‌اند همان زیانکاران‌اند).

فقه‌های گمراه که مقابل انبیاء بودند همیشه همین حرف را می‌زدند که ما فقط به معجزه مادی ایمان می‌آوریم، بلکه می‌خواهند که حتماً آن معجزه مادی قاهری باشد که با دیدن آن امکان انکار رسالت رسول را نداشته باشند و

۱. قرآن کریم، سوره عنکبوت، آیه ۵۲.

۲. قرآن کریم، سوره عنکبوت، آیات ۵۰ - ۵۲.

هر یک از آنها می‌خواهد که آن معجزه مادی قاهر را ببیند و شهادت مؤمنانی که آن را دیده‌اند را قبول نمی‌کنند: ﴿وَقَالُوا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ آيَاتٌ مِنْ رَبِّهِ﴾

پاسخ قرآنی این است که: ﴿قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ﴾، یعنی آن آیات و معجزات در نزد خداست (در دست من نیست) و من فقط یک هشدار دهنده آشکارم. معنای آیه این است که خداوند آن معجزات را برای هر کسی که بخواهد و هرگاه که بخواهد و به هر کیفیتی که بخواهد و موافق حکمت و عدل او باشد می‌فرستد، به گونه‌ای که کسی را مجبور بر ایمان نکند و هنگامی که یک معجزه قاهری باشد فقط برای مؤمنین خواهد بود و در نتیجه آنها را نیز به ایمان وادار نمی‌کند، بلکه بر یقین و استواری آنها بر حق می‌افزاید، چون آنها اساساً مؤمن هستند و اگر برای غیر مؤمنان یا کفار و منکران باشد، معجزه از آن نوع معجزاتی خواهد بود که امکان تأویل دارد تا مجالی برای ایمان به غیب آنها باقی بماند:

﴿فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا لَوْلَا أوتِيَ مِثْلَ مَا أوتِيَ مُوسَىٰ أَوَلَمْ يَكْفُرُوا بِمَا أوتِيَ مُوسَىٰ مِنْ قَبْلُ قَالُوا سِحْرَانِ تَظَاهَرَا وَقَالُوا إِنَّا بِكُلِّ كَافِرُونَ﴾^(۱)

(پس هنگامی که حق از سوی ما برای آنان آمد گفتند: چرا مانند آنچه به موسی دادند به او نداده‌اند؟ آیا پیش از این به آنچه به موسی داده‌شد، کفر نورزیدند؟! گفتند: دو جادوگرند که پشتیبان یکدیگرند!! و گفتند: ما منکر هر دو هستیم).

﴿أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَرَحْمَةً وَذِكْرَىٰ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾^(۲)

(یعنی چرا نشانه‌ها را طلب می‌کنند. آیا کتاب خدا و علم و حکمتی که تو ای محمد که خداوند از جهت رحمت به آنها که شاید متذکر شوند نازل کرده، آورده‌ای کفایت نمی‌کند؟).

﴿قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ شَهِيدًا يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالَّذِينَ آمَنُوا بِالْبَاطِلِ وَكَفَرُوا بِاللَّهِ أُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾^(۳)

(بگو کافی است که خدا [نسبت به حقانیت نبوت من] میان من و شما شاهد باشد، [او] آنچه را در آسمان‌ها و زمین است می‌داند، و آنان که به باطل گرویده و به خدا کفر ورزیده‌اند همان زیانکاران‌اند)، یعنی همه آنچه که گذشت اعم از طلب کردن معجزه مادی قاهر ﴿وَقَالُوا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ آيَاتٌ مِنْ رَبِّهِ﴾ و همچنین نشانه علمی که خداوند به سبب رحمتش به شما عنایت کرد ﴿أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ﴾، صرفاً افزونه و

۱. قرآن کریم، سوره قصص، آیه ۴۸.

۲. قرآن کریم، سوره قصص، آیه ۵۱.

۳. قرآن کریم، سوره عنکبوت، آیه ۵۲.

مکملی بر آن چیزی است که رسول در آغاز و اساس برای شما آورد که همان شهادت خداوند بر حقانیت او نزد شما به وسیله وحی در رؤیا و کشف بود: ﴿قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ شَهِيدًا﴾

خدایی که شاهد بر همه چیز و بر اعمال بندگان است، همان کسی است که برای شما گواهی می دهد، همان خدایی که هر چه در آسمان ها و زمین است را می داند؛ و شیطان هیچ تسلطی بر ملکوت خدا ندارد تا سفیهان به شما این توهم را القاء کنند که این رؤیاهای ملکوتی از شیطان است: ﴿يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾.

ای مردم بیدار شوید؛ به درستی که رؤیاهای از ملکوت هستند:

﴿وَكَذَٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ﴾^(۱)

(و این گونه ملکوت آسمان ها و زمین به ابراهیم نشان می دهیم تا از موقنین شود).

و ملکوت، ملکوت خداست:

﴿قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾^(۲)

(بگو: اگر معرفت و شناخت دارید، کیست که ملکوت همه چیز به دست اوست و او پناه دهد و در پناه کسی قرار نگیرد).

و شیطان تسلطی بر ملکوت خدا ندارد:

﴿فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾^(۳)

(منزه است خدایی که ملکوت همه چیز به دست اوست، و به سوی او بازگردانده می شوید).

پس باطل شما را فریب ندهد، هر چند به رسول خدا ﷺ شبیه باشد و از منبر رسول خدا ﷺ یا امام حسین عیسی السلام بالا برود: ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا بِالْبَاطِلِ وَكَفَرُوا بِاللَّهِ أُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾. آیا رسول خدا ﷺ خبر نداده که به زودی مانند بوزینه بر منبرش می جهند؟ وقتی که بر منبر محمد ﷺ که برترین خلق خداست مانند بوزینه جهیدند، آیا گمان می کنید هم چون بوزینه بر منبر حسین عیسی السلام نمی جهند؟

﴿وَإِذْ قُلْنَا لَكَ إِنَّ رَبَّكَ أَحَاطَ بِالنَّاسِ وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنُحُوفُهُمْ مَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا﴾^(۴)

۱. قرآن کریم، سوره انعام، آیه ۷۵.

۲. قرآن کریم، سوره مؤمنون، آیه ۸۸.

۳. قرآن کریم، سوره یس، آیه ۸۳.

۴. قرآن کریم، سوره اسراء، آیه ۶۰.

(و هنگامی را که به تو گفتیم: یقیناً پروردگارت به مردم احاطه کامل دارد و آن خوابی را که به تو نشان دادیم و نیز درخت لعنت شده در قرآن را جز برای آزمایش مردم قرار ندادیم؛ و ما آنان را هشدار می‌دهیم، ولی در آنان جز طغیانی بزرگ نمی‌افزاید!)

آن‌ها بر روی منبر رسول خدا ﷺ به گمراهی حسین (علیه السلام) فتوا دادند و مردم را گمراه کردند و کاری کردند که مردم با حسین (علیه السلام) بجنگند. آیا گمان می‌کنید که امثال آن‌ها امروز بر منبر حسین (علیه السلام) فتوا به گمراه بودن مهدی (علیه السلام) نمی‌دهند و مردم را گمراه نمی‌کنند و کاری نمی‌کنند که مردم با مهدی (علیه السلام) بجنگند؟! بیدار شوید خدا شما را رحمت کند؛ بیدار شوید و بخوانید و بیاموزید و نگذارید کسی شما را فریب دهد و آن اتفاق دوباره تکرار شود؟^(۱) آیا متوجه نشدید که شما را کجا می‌برند؟ و این سفیهان که بی حساب اشتباه می‌کنند و رؤیاهای و ملکوت آسمان‌ها را سفیهانه می‌خوانند، شما را کجا می‌خواهند ببرند؟ آیا هشیار نمی‌شوید تا به آن‌ها بگویید: این قرآن در دستان ماست و خداوند در آن می‌گوید که خدا برای مردم به حقانیت خلیفه خودش شهادت داده و نص می‌کند:

﴿وَأَرْسَلْنَاكَ لِلنَّاسِ رَسُولًا وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا﴾^(۲)

(و تو را برای مردم به عنوان رسول فرستادیم و این که خدا شهادت می‌دهد کافی است).

شهادت خدا برای عامه مردم (مؤمن و کافر و صالح و طالح آن‌ها) چگونه خواهد بود؟ آیا از طریق وحی نیست؟ و کدام طریق وحی غیر از رؤیا بین خدا و عموم گشوده شده‌است؟!

چکیده مسأله رؤیا

۱. رؤیاهای دلیلی برای تشخیص مصداق خلیفه خدا هستند و دلیل قرآنی استوار این مطلب آن است که رؤیاهای صادق همان وحی و نص الهی برای خلق هستند که به وسیله آن‌ها خلیفه خود را به مردم معرفی می‌کند و از آن جهت که این رؤیا وحی الهی محسوب می‌شود، دلیل خلافت شخص هستند، البته در صورتی که شرایط اصلی آن که موجب می‌شود دلیل تشخیص خلیفه خدا باشد محقق گردند. آن شرایط عبارتند از:

أ. چون با نص الهی تشخیصی که از خلیفه قبلی خدا صادر شده مطابقت دارد، رؤیاهای ادعایی هر شخصی بعد از آدم (علیه السلام) که نص و وصیت نداشته باشد هیچ ارزشی ندارد و اصلاً نیازی به بررسی آن رؤیاهای نیست چون بعد از آدم (علیه السلام) هر خلیفه‌ای بر وصی یا اوصیای بعدی خود نص و وصیت می‌کرده‌است.

ب. تواتر آن رؤیاهای نزد مردمی که تبانی آن‌ها بر دروغگویی محال باشد.

ج. اشتغال رؤیا بر آن چه که شیطانی بودن آن را نفی کند، مثل وجود معصوم یا قرآن یا اخبار غیبی.

۱. ر.ک: ضمیمه شماره ۵: روایات علمای آخرالزمان و کسانی که مهدی (علیه السلام) را یاری می‌کنند.

۲. قرآن کریم، سوره نساء، آیه ۷۹.

د. به طور کلی در نص کردن بر شخص معینی، محکم و استوار باشد.

۲. برای رؤیاهای در مقابل نص، هیچ حجیتی نیست، چون با وجود نص - همچنان که از بعد آدم عَلَيْهِ السَّلَام تا قیامت همواره چنین است - رؤیاهای همیشه تابع آن نصوص هستند و هر خوابی که از نص خلیفه گذشته بیرون باشد، یا تخیلات و هواهای نفسانی است یا از ناحیه شیطان است یا دروغ‌هایی است که صاحب آن گردآوری می‌کند و اصلاً خوابی ندیده‌است. بعد از آدم عَلَيْهِ السَّلَام همیشه همراه هر خلیفه‌ای باید نص و وصیتی از خلیفه گذشته باشد و اگر دارای چنین نصی نبود، خواب‌هایی که صاحبانش مدعی دیدن آن‌ها هستند، صرفاً تخیلات و اوهام نفسانی یا وحی از ناحیه شیاطین آن‌هاست و خواب‌هایی که ادعا می‌شود درباره کذابینی که فاقد دلیل شرعی دیده‌شده، تنها دروغ‌هایی هستند که عده‌ای دروغگو برای تأیید مذهب و دین انحرافی خود تبانی بر آن کرده‌اند.

۳. رؤیا در نفی خلافت الهی کسی که حجت بودن او با دلیل قطعی؛ یعنی نص الهی رسیده از خلیفه قبلی به شکل مستقیم یا غیر مستقیم که توضیحش خواهد آمد ثابت شده، هیچ حجیتی ندارد.

۴. رؤیا در دین خدا، اعم از عقاید و احکام حجیتی ندارد، مگر در موردی که نص (قرآن و روایات) آن را اثبات کند و آن مورد خاصی که رؤیا حجت دارد (همچنان که بیان کردیم) در مسئله تشخیص مصداق خلیفه خدا در زمین است؛ پس رؤیاهای ادعایی در تأیید هر ادعا یا اعتقاد غیر مبتنی بر دلیل، هیچ ارزش شرعی ندارد، مثل عقیده تقلید از غیر معصوم و خلافت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با شوری یا حجیت فلانی که خلیفه خدا نیست و عقاید انحرافی مشابه که اصحاب آن عقاید هیچ دلیل شرعی یا حتی دلیل عقلی قابل اعتماد برای اثبات آن‌ها اقامه نکرده‌اند.

دوم: نص مستقیم از خلیفه گذشته بر شخص برگزیده شده ی منصوص علیه

این امری است که همه مؤمنان به خلفای الهی بر آن اتفاق دارند؛ بنابراین نص مستقیم بر وصی او به صورت معین، بر همه کسانی که آن تصریح و وصیت را می‌شنوند و بر کسانی که این نص به آن‌ها می‌رسد حجت است. خداوند بر مؤمنان واجب کرده که عده‌ای از خود را راهی کنند تا این امر را از خلیفه خدا در زمان‌شان بشناسند و خبرش را برای آن‌ها بیاورند. خدای متعالی فرمود:

﴿وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ﴾^(۱)

(و مؤمنان را نسزد که همگی بیرون روند؛ چرا از هر جمعیتی گروهی کوچ نمی‌کنند تا در دین آگاهی یابند و قوم خود را هنگامی که به سوی آنان بازگشتند، بیم‌دهند باشد که بپرهیزند).

شکی نیست که این نص به خودی خود دلیل مستقلاً بر مصداق خلیفه خداست.

سوم: نص غیر مستقیم از خلیفه گذشته برای شخص برگزیده‌ی منصوص علیه

نص غیر مستقیم از خلیفه گذشته نیز شخص منصوص علیه را تعیین می‌کند، به شرطی که ویژگی‌ها و دلالاتی در خود نص یا نصوص دیگر باشد که مانع انطباق نص بر غیر از یک نفر هنگام ادعا باشد؛ مثل وصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله در شب وفاتش که پیغمبر صلی الله علیه و آله آن را به نوشته بازدارنده از گمراهی برای متمسکان به آن وصف کرده‌است.

در این جا می‌گوییم که: عالم قادر صادق حکیم مطلق باید این نصی را که به عنوان «بازدارنده از گمراهی برای متمسکان به آن» وصف شده، حفظ کند و نگذارد که هیچ مدعی باطلی آن را ادعا کند، تا این که خود صاحبش بیاید و مدعی آن شود و غرض از آن وصیت محقق شود، وگرنه خداوند (العیاذ بالله) یا جاهل خواهد بود یا عاجز یا کاذب فریبکار است و عامل گمراهی کسانی که به قول او تمسک کرده‌اند شده است؛ و محال است که خداوند جاهل یا عاجز باشد، چون او عالم و قادر مطلق است و محال است که دروغ از ساحت حق تعالی صادر شود، چون او صادق و حکیم است و وصف دروغگویی در باره او ممکن نیست، وگرنه درباره هیچ چیزی نمی‌توان به گفته او اعتماد کرد و اساس دین نقض می‌شود.

نص خلیفه خدا در زمین بر وصی بعد از خودش با وصف این که آن نص، برای هر کسی که به آن چنگ بزند بازدارنده از گمراهی است، به عنوان یک نص الهی باید از ناحیه خداوند محفوظ از ادعای دروغگویان و مدعیان باطل باشد تا زمانی که صاحبش مدعی آن شود، وگرنه همان نص، دروغ و عامل گمراهی مکلفان در تبعیت آن‌ها از باطل خواهد بود و چنین چیزی از عالم قادر حکیم مطلق هرگز صادر نمی‌شود.^(۱)

خداوند در قرآن کریم و در روایاتی که از اهل بیت علیهم السلام نقل شده، خود را مسئول حفاظت از نص الهی از دستبرد و ادعای اهل باطل کرده‌است؛ اهل باطل از ادعای آن باز داشته شده‌اند و همچنان که خداوند می‌فرماید چنین امری ممتنع است:

﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقْوَابِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ﴾^(۲)

(و اگر پاره‌ای از گفته‌ها را به دروغ بر ما می‌بست * ما او را به شدت می‌گرفتیم * سپس رگ قلبش را پاره می‌کردیم).^(۱)

۱. برای توضیح بیشتر: اگر انسانی که علم غیب دارد و بازگشتگاه و مسئول امور است به شما بگوید که اگر می‌خواهی آب بنوشی، پس از این قسمت بنوش و من ضامنم که شما هرگز از این جا سم نمی‌نوشی؛ سپس شما از همان محدوده سم بنوشی، پس ضامن چه چیزی است؟ یا او جاهل بوده، یا از اساس دروغگو بود یا از ضمانت دادن و اجرای ضمانت خود عاجز بوده یا خلف وعده کرده‌است. پس آیا ممکن است از کسی که ایمان به خدا دارد، بپذیریم که خداوند را وصف به جهل یا دروغ یا عجز یا خلف وعده کند؟! خداوند منزّه از این نواقص و عیوب است.

۲. قرآن کریم، سوره الحاقه، آیات ۴۴ - ۴۶.

امام صادق علیه السلام می فرماید:

«إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ لَا يَدْعِيهِ غَيْرُ صَاحِبِهِ إِلَّا تَبَرَّ اللَّهُ عُمَرَهُ»^(۲)

(کسی غیر صاحبش مدعی این امر نمی شود مگر این که خداوند عمرش را قطع کند).

بنابراین مدعی باطل از ادعای وصیت الهی که موصوف به «بازدارنده متمسکان از گمراهی» است، باز داشته شده است، یا این که ادعای او به وصیت مقارن با نابودی اوست، پیش از آن که برای مردم ادعای خود را آشکار کند، چون مهلت دادن او با این که مدعی وصیت شده، یا به معنای جهل یا عجز یا دروغگویی کسی است که به متمسکان به آن وعده داده که به وسیله این وصیت گمراه نمی شوند و همه این امور نسبت به ساحت حق مطلق (سبحانه و تعالی) محال است و به همین سبب فرمود: ﴿أَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ﴾ و امام صادق علیه السلام فرمود: «خدا عمرش را قطع می کند».

۱. مطلق دروغ بستن به خدا همیشه وجود دارد و می بینیم که خداوند این دروغگویان را از کارشان باز نداشته است و ضروری نیست که مفتریان را مستقیم نابود کند، بلکه تا زمان مقرر آن ها را مهلت داده است و هر که دعوت های ظاهر البطلان (مثل دعوت مسیلمه) را پیگیری کرده باشد این مسئله را می داند. پس قطعاً منظور از آیه مطلق دروغ بستن به خدا نیست، بلکه منظور، دروغ بستن بر خدا با ادعای آن سخن خداست که حجت با آن اقامه می شود. در این هنگام حتمی است که خداوند دخالت کند تا از آن سخن الهی که حجت با آن اقامه می شود دفاع کند و آن سخن همان نص الهی است که خلیفه خدا برای تشخیص خلیفه بعد از خودش به ما می رساند و متصف به «بازدارنده از گمراهی» می باشد، چون عدم دخالت خداوند در این هنگام مخالف با حکمت است و نمونه این گفته یا نص، همان وصیت عیسی علیه السلام به رسول الله محمد صلی الله علیه و آله و وصیت رسول الله صلی الله علیه و آله به ائمه و مهدیین علیهم السلام است. آیه بیانگر این است که چنین دروغ بستنی محال است و در نتیجه این نص برای صاحبش محفوظ است و غیر او مدعی آن نمی شود، چون آن نصی الهی است که ناچار خداوند باید آن را حفظ کند تا به دست صاحبش برسد؛ پس آن یک نص الهی محفوظ از دخالت هر عامل مؤثری است، خواه این دخالت در مرحله انتقال دادنش به خلیفه ای باشد که آن را خواهد رساند یا در مرحله یا مراحل رسیدنش به خلیفه ای باشد که به زودی مدعی آن می شود.

روایاتی وجود دارد که این حقیقت را بیان می کند که دروغ بستن در این آیه مربوط به مسئله نص الهی است:

عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْفُضَيْلِ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ علیه السلام قَالَ: «سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ - ﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ﴾. قَالَ يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا وَ لَآيَةَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام بِأَفْوَاهِهِمْ. قُلْتُ وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ. قَالَ وَ اللَّهُ مُتِمُّ الْإِمَامَةِ ... قُلْتُ قَوْلُهُ إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ. قَالَ يَعْنِي جَبْرِئِيلَ عَنِ اللَّهِ فِي وَ لَآيَةِ عَلِيِّ علیه السلام قَالَ قُلْتُ وَ مَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلًا مَا تُؤْمِنُونَ قَالَ قَالُوا إِنَّ مُحَمَّدًا كَذَّابٌ عَلَى رَبِّهِ وَ مَا أَمْرَهُ اللَّهُ بِهِذَا فِي عَلِيٍّ فَأَنْزَلَ اللَّهُ بِذَلِكَ قُرْآنًا فَقَالَ إِنَّ وَ لَآيَةَ عَلِيٍّ تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ. وَ لَوْ تَقَوْلَ عَلَيْنَا مُحَمَّدٌ بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ. لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ. ثُمَّ لَقَطْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ». (الكافي، ج ۱، ص ۴۳۳)

محمد بن فضیل از امام کاظم علیه السلام در باره آیه ﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ﴾، سؤال کرد. فرمود: یعنی می خواهند ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام را با دهان هایشان خاموش کنند. پرسیدم: ﴿وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ﴾؟ فرمود: یعنی خدا امامت را به اتمام می رساند... پرسیدم: ﴿إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ﴾؟ فرمود: یعنی جبرئیل علیه السلام از خداوند در باره ولایت علی علیه السلام می گوید. پرسیدم: ﴿وَ مَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلًا مَا تُؤْمِنُونَ﴾؟ فرمود: یعنی گفتند که محمد صلی الله علیه و آله دروغ بر خدا می بندد و خداوند چنین دستوری درباره جانشینی علی علیه السلام نداده است. پس خداوند به این سبب قرآنی فرستاد و فرمود: همانا ولایت علی علیه السلام «تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ»، تنزیلی از ناحیه پروردگار جهانیان است. ﴿وَ لَوْ تَقَوْلَ عَلَيْنَا مُحَمَّدٌ بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ﴾، یعنی اگر محمد صلی الله علیه و آله چنین سخنانی بر ما بسته بود، او را به شدت می گرفتیم و رگ گردنش را قطع می کردیم.

برای توضیح بیشتر می‌گوییم: این آیه با استدلال عقلی سابق مطابق است، یعنی ادعای وصیت توسط مدعی باطل محال است، چون خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ﴾، یعنی می‌دانیم که هلاکت و نابودی رسول الله ﷺ محال است، چون دروغ بستن او بر خدا محال است، یعنی اگر اهل دروغ بستن بود قطعاً نابود شده‌بود. این آیه با کسانی سخن می‌گوید که ایمان به محمد ﷺ و قرآن ندارند. در نتیجه احتجاج با این سخن در آیه به این خاطر نیست که این آیه کلام خداست، چون آن‌ها به این آیه هم ایمان ندارند، بلکه احتجاج و استدلال به مضمون آیه است، یعنی استدلال با چیزی که نزد آن‌ها ثابت و مسلم است و آن مطلب از نظر عقلی این است که نص الهی متصف به «بازدارنده متمسکین به آن از گمراهی» ممکن نیست مورد ادعای کسی غیر صاحبش قرار بگیرد، زیرا پذیرش این که کسی غیر صاحب آن نص می‌تواند مدعی آن شود، مستلزم نسبت دادن جهل یا عجز یا دروغ به خداوند سبحان است.

بنابراین از جهت عقلی و قرآنی و روایی ممکن نیست مدعی باطلی ادعای نص تشخیصی الهی موصوف به «بازدارنده از گمراهی برای متمسکانش» را بکند، یعنی این نص از ادعای دیگران محفوظ است تا وقتی که صاحبش مدعی آن شود تا هدف از نص که همانا جلوگیری از گمراهی مکلف متمسک به نص، همان‌گونه که خداوند وعده داده‌است محقق شود.^(۱)

۱. آن که مدعی منصب الهی است:

- یا مدعی نص تشخیصی موصوف به «نگه‌دارنده از گمراهی برای متمسک به آن» است که در این صورت مدعی حق است و امکان ندارد که دروغگو یا باطل باشد، چون این نص قطعاً از ادعای کذابان و مبطلان محفوظ است، وگرنه خداوند مردم را امر به تمسک به چیزی کرده که آن‌ها را گمراه می‌کند و با این حال این نص را به عنوان «بازدارنده از گمراهی» وصف کرده و این دروغی است که محال است از خداوند صادر شود.

- یا مدعی منصب الهی است، اما مدعی نص تشخیصی موصوف به «بازدارنده از گمراهی برای متمسک به آن» نیست، و این مدعی یا ادعایش به گونه‌ای است که برای بعضی از مکلفان به سبب جهلشان به پاره‌ای از امور، شبهاتی و اشتباهاتی به همراه دارد. چه بسا خداوند این آیه قرآن را درباره او اجرا کرده و نابودش کند از باب رحمت به بندگان، هرچند مدتی بعد از اعلام ادعایش، در حالی که حجت و عذری برای اتباع او نیست، یا این که او احتمال ندارد که کسی را در شبهه بیندازد مگر این که خودش طالب باطل باشد و در نتیجه از کسی بدون هیچ نص تشخیصی اطاعت کند و با این حال، سفاهت‌های زیادی از او صادر می‌شود و خداوند باطل او را برای مردم آشکار می‌سازد، اما هیچ دلیلی وجود ندارد که آیه شریفه بر او منطبق شود، بلکه چه بسا خداوند او را زمانی طولانی مهلت بدهد؛ پس او رها می‌شود برای کسانی که با سفاهت خود دنبال باطل هستند.

برای توضیح بیشتر مثالی می‌زنم:

سه دایره وجود دارد: سفید و خاکستری و سیاه.

دایره سفید حفاظت شده و حمایت شده‌است و هیچ دروغگویی وارد آن نمی‌شود و در نتیجه هر که داخل آن شود مدعی صادق است و باید تصدیقش کنیم. آیات شریفه: ﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ﴾ بر این دایره قطعاً منطبق است.

دایره خاکستری در برابر ورود دروغگویان به آن حفاظت نشده؛ پس آیا می‌توان بر هر کسی که در آن بود اعتماد کرد و تصدیقش نمود؟! البته ممکن است بعضی اوقات از ورود افراد دروغگو حفاظت شود؛ آن هم صرفاً به سبب رحمت الهی نسبت

باید توجه داشته باشید که سخن ما درباره ادعای نص تشخیصی موصوف به «بازدارنده از گمراهی» است، نه درباره ادعای منصب الهی به طور عام؛ چون ادعای منصب الهی یا نبوت یا خلافت الهی در زمین به صورت باطل و سفیهانه و بدون استدلال به وصیت (نص تشخیصی) بسیار حاصل شده و چه بسا مدعی باطل امامت مدت‌ها نیز زنده مانده است^(۱)؛ پس ادعای بدون شهادت خدا و نص الهی و بدون وصیت هیچ ارزشی ندارد و ادعایی سفیهانه‌ای است؛ بنابراین کسی که چنین مدعی باطلی را تصدیق کند هیچ عذر و بهانه‌ای نزد خدا ندارد.

بنابراین مقصود ما منع مطلق ادعا از سوی مدعیان نیست؛ بلکه آن‌ها از ادعای نص تشخیصی موصوف به «بازدارنده از گمراهی برای متمسکان به آن» ممنوع هستند که همان وصیت حجت برای مردم است و این ممنوع بودن که با عقل اثبات کردیم و نص قرآنی و روایی نیز آن را تأکید می‌کند، واقعیت خارجی نیز بر آن مهر تأیید می‌زند؛ چون صدها سال از این نص تشخیصی گذشته بدون این که کسی مدعی آن شود و همین برای اثبات این حقیقت کافی است.

بر وصیت‌های انبیاء در تورات و وصیت عیسی علیه السلام صدها سال گذشت و کسی غیر از محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اوصیای بعد از او مدعی آن‌ها نشدند، همچنان که کسی غیر از ائمه علیهم السلام مدعی وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نشد و امام رضا علیه السلام با همین واقعیت بر جاثلیق نصرانی استدلال کرد، یعنی بعد از بیان نص انبیاء گذشته بر رسول‌الله محمد صلی الله علیه و آله و سلم از تورات و انجیل، جاثلیق نصرانی استدلال کرد که این نصوص ممکن است بر بیش از یک شخص منطبق شود، اما پاسخ و احتجاج امام رضا علیه السلام بر جاثلیق این بود که چنین چیزی یعنی ادعای وصیت‌های انبیاء توسط مدعیان باطل تا کنون حاصل نشده است. این بخش از روایت را ملاحظه کنید:

«...و لکن لم یتقرر عندنا بالصحة انه محمد هذا. فاما اسمه فمحمد فلا يجوز لنا ان نقر لكم بنبوته ونحن شاكون انه محمدكم ... فقال الرضا علیه السلام: احتجبتكم بالشك؟! فهل بعث الله من قبل او من بعد من آدم الى يومنا هذا نبيا اسمه محمد؟ او تجدونه في شيء من الكتب الذي انزلها الله على جميع الانبياء غير محمد؟ فأجتموا عن جوابه...»^(۲)

جاثلیق گفت: (می‌دانیم که در کتاب مقدس نام محمد آمده، اما برای ما به طریق صحیح ثابت نشده که منظور همان محمد شما باشد. اما این که صرفاً نامش محمد است، ما نمی‌توانیم به نبوتش اقرار کنیم در حالی که شک داریم که آیا او همان محمد شماست؟ امام رضا علیه السلام فرمود: **به شک احتجاج کردید؟! آیا خداوند قبل یا بعد از حضرت آدم**

به بندگان، با این که هیچ عذری برای اطاعت از کسانی که داخل آن هستند ندارند؛ پس آیه شریفه ممکن است بر این دایره منطبق باشد، اما لزوماً نباید بر آن صدق کند.

دایره سوم سیاه است و به هیچ وجه از ورود دروغ‌گویان به آن حفاظت نمی‌شود، بلکه اساساً این دایره متعلق به دروغ‌گویان است و روشن است این دایره برای کذابان است، پس هیچ دلیلی برای حمایت و حفاظت آن از دروغ‌گویان وجود ندارد، نه قبل از ورودشان و نه پس از ورودشان. در نتیجه جایگاه آیه شریفه این دایره نیست.

۱. مسیلمه کذاب نمونه‌ای از این‌هاست. در زمان حیات رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم مدعی نبوت شد و تا بعد از وفات رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم هم چنان زنده بود.

پیامبری را تا امروز مبعوث کرده که نامش محمد (صلی الله علیه و آله) باشد؟! یا در هیچ یک از کتبی که خدا بر همه انبیاء نازل کرده غیر از پیامبر ما محمد (صلی الله علیه و آله) را یافته‌اید؟ در این جا بود که آن‌ها از جواب امام رضا (علیه السلام) در ماندند.

بنابراین احتجاج اوصیای گذشته به این نص، حجتی است بر کسانی که به آن‌ها ایمان دارند و عیسی (علیه السلام) و محمد (صلی الله علیه و آله) به نص انبیای گذشته احتجاج کردند؛ عیسی (علیه السلام) به نص انبیای گذشته استدلال کرد، با این که از نظر زمانی به آن‌ها فاصله داشت:

* (پس سفر (کتاب) اشعیای نبی را به او سپرد و هنگامی که آن سفر را گشود، جایی را یافت که در آن نوشته شده * روح پروردگار بر فراز من است، چون او من را مسح کرده تا به مسکینان بشارت بدهم؛ مرا فرستاده تا دل شکسته‌ها را شفا بدهم، تا اسیران را ندای آزادی و کوران را ندای بینایی بدهم و ربوده شده‌ها را در آزادی بفرستم * و پند بدهم به روش مقبول پروردگار * سپس آن سفر را در هم پیچید و به خادم تسلیم کرد در حالی که همه کسانی که در آن جمع بودند چشمانشان به سمت او خیره شد * پس شروع کرده و به آن‌ها گفت: امروز این نوشته در گوش‌های شما به تمام رسید * و همه او را مشاهده می‌کردند و از کلمات نعمت که از دهانش خارج می‌شد تعجب می‌کردند و می‌گفتند: آیا این فرزند یوسف نیست؟^(۱))

محمد (صلی الله علیه و آله) همچنان که در قرآن ذکر شده به نص عیسی (علیه السلام) و نص انبیای قبل از او احتجاج فرمودند.

﴿وَ إِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَ مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ﴾^(۲)

(و هنگامی که عیسی پسر مریم گفت: ای بنی اسرائیل، به یقین من فرستاده خدا به سوی شمایم، تورات را که پیش از من بوده تصدیق می‌کنم، و به پیامبری که بعد از من می‌آید و نامش «احمد» است، مژده می‌دهم. پس هنگامی که دلایل روشن برای آنان آورد، گفتند: این جادویی است آشکار).

﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَ الْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَ يَحْرِمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَ يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَ عَزَرُوهُ وَ نَصَرُوهُ وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾^(۳)

(همان کسانی که از این رسول و پیامبر امی که او را نزد خود در تورات و انجیل نگاشته می‌یابند، پیروی می‌کنند؛ پیامبری که آنان را به کارهای شایسته فرمان می‌دهد، و از اعمال زشت بازمی‌دارد، و پاکیزه‌ها را بر آنان حلال می‌نماید، و ناپاک‌ها را بر آنان حرام می‌کند، و بارهای تکالیف سنگین و زنجیره‌ها که بر دوش عقل و جان

۱. انجیل لوقا ۴، (۱۷ - ۲۲)

۲. قرآن کریم، سوره صف، آیه ۶.

۳. قرآن کریم، سوره اعراف، آیه ۱۵۷.

آنان است برمی دارد؛ پس کسانی که به او ایمان آوردند و او را حمایت کردند و یاریش دادند و از نوری که بر او نازل شده پیروی نمودند، اینان همان رستگارانند).

و خداوند در قرآن بیان کرده که اگر ادعای محمد ﷺ باطل بود (العیاذ بالله) او را رها نمی کرد تا مدعی این نص شود، چون خداوند عهده دار حفاظت و صیانت آن نص از ادعای مدعیان باطل است و خداوند عهده دار بازداشتن آن ها از نص است:

﴿وَلَا طَعَامٌ إِلَّا مِنْ غِسْلِينٍ * لَا يَأْكُلُهُ إِلَّا الْخَاطِئُونَ * فَلَا أُقْسِمُ بِمَا تُبْصِرُونَ * وَمَا لَا تُبْصِرُونَ * إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ * وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلًا مَا تُؤْمِنُونَ * وَلَا يَقُولُ كَاهِنٌ قَلِيلًا مَا تَدَّكَّرُونَ * تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ * وَ لَوْ تَقَوْلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ * فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ * وَإِنَّهُ لَتَذِكْرَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ * وَإِنَّا لَنَعْلَمُ أَنَّ مِنْكُمْ مُكَذِّبِينَ * وَإِنَّهُ لَحَسْرَةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ * وَإِنَّهُ لِحَقُّ الْيَقِينِ * فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ﴾^(۱)

(و نه غذایی مگر چرکاب و کثافات * که آن را جز خطاکاران نمی خورند * پس سوگند یاد می کنم به آن چه می بینید * و آن چه نمی بینید * بی تردید این قرآن، گفتار فرستاده ای بزرگوار است * و آن گفتار یک شاعر نیست، ولی جز اندکی ایمان نمی آوريد * و گفتار کاهن هم نیست، ولی جز اندکی متذکر نمی شوید * نازل شده از سوی پروردگار جهانیان است * و اگر پاره ای از گفته ها را به دروغ بر ما می بست * ما او را به شدت می گرفتیم * سپس رگ قلبش را پاره می کردیم * در آن صورت هیچ کدام از شما مانع از عذاب او نبود * بی تردید این قرآن، وسیله پند و تذکری برای پرهیزکاران است * و ما به یقین می دانیم که از میان شما انکارکنندگانی هست * و این انکار قطعاً مایه حسرت کافران است * و بی تردید این قرآن، حقی یقینی است * پس به نام پروردگارت تسبیح گوی).

دوم: علم

خلیفه‌ی خدا همان عالمی است که می‌تواند از غیر خودش بی‌نیاز باشد و هیچ‌یک از مردم از او و علمش بی‌نیاز نیست، چون خداوند هرچه که در دین حادث شود و هرچه که اهل زمانش در امور دین نیاز دارند را به او وحی می‌کند. منظور از علمی که باید همراه خلیفه‌ی خدا باشد در این‌جا همان علم دین است که خلیفه‌ی خدا مکلف به تبلیغ آن برای مردم است؛ بنابراین خلیفه‌ی خدا باید به پروردگار متصل باشد و خداوند آن‌چه او در تبلیغ رسالتش و رساندن دین حق مورد رضای خدا و احکام جدید الهی و فصل الخطاب و رفع اختلافات مردم نیاز دارد را به او بیاموزد.

همین امر - علم به امور جدید و فصل الخطاب و رفع اختلافات علمی مردم - می‌تواند برای شخص طالب حق دلیلی بر معرفت خلیفه‌ی خدا باشد که دلیل نصّ و وصیت را تأیید کند. لازم نیست که خلیفه‌ی خدا به علوم استقرائی یا تجربی یا حتی علوم دینی گذشته مثل رسالتهای خلفای گذشته آگاه باشد، بلکه فقط علم لازم برای خلیفه‌ی خدا این است که متصل به خدا بوده و پروردگار متعالی نخستین چیزی که او در رسالتش به آن نیاز دارد را به او بیاموزد، نه به این معنا که باید لزوماً به رسالتهای خلفای گذشته یا علوم تجربی و استقرائی جاهل باشد، اما دانستن آن امور و تفصیل آن‌ها برایش واجب نیست؛ پس ممکن است او گاهی آن‌ها را از طریق تحصیلات یا حتی با الهام الهی یا از هر دو طریق بداند، یعنی مانند بقیه مردم آن‌ها را مثلاً با خواندن فرا بگیرد، اما خداوند بر او منت می‌گذارد به این معنا که چون او خلیفه‌ی خداست به او الهام می‌کند، مخصوصاً اگر قضیه متعلق به امر دین باشد، مانند اثبات وجود خداوند سبحان یا به طور کلی دفاع از دین باشد.

اما اعتقادات مضحک برخی از حاشیه‌پردازان که می‌گویند خلیفه‌ی خدا باید همه زبان‌ها را بداند و در زبان معصوم باشد و عقاید جاهلانه مشابه این که بگویند هنگامی که بر روی سنگی راه می‌رود، بر روی سنگ تأثیر بگذارد و جای پایش باقی بماند و ... ، به زودی پاسخ این اعتقادات باطل و جهالت کسانی که معتقد به این امور هستند بیان خواهد شد.

چه بسا خلیفه‌ی خدا در برهه‌ای از زمان خلافتش مجبور به سکوت شود. همچنان که در حال فترت این‌گونه است، علمش را آشکار نکند و قبلاً مسئله‌ی فترت و علت آن را بیان کردم که عبارت بود از عدم وجود قابل برای دعوت حق، یا ممکن است برای ضرورتی که خداوند اراده کرده ساکت باشد، گوئی این که وظیفه‌ی اولی خود یعنی مهیا کردن کسی که باید خلافت به او برسد را انجام دهد، چون تسلیم خلافت الهی امانتی است که خداوند خلیفه‌ی خود را مکلف به آن کرده و باید همه آن‌چه که برایش امکان دارد را مهیا کند تا این امر (تسلیم امانت خلافت الهی)

عقاید اسلام وانر تو در باره مروح می پرسند ۱۰۴

به بهترین شکلی که حجت بر مردم اقامه شود انجام گیرد و برای شخص متخلف از آن‌ها عذری در اطاعت از مسیر شیطان و تخلف از دین خدا یا خلیفه‌ی آینده باقی نماند.

خدای متعالی فرمود:

﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا﴾^(۱)

(خدا به شما فرمان می‌دهد که امانت‌ها را به صاحبانش بازگردانید و هنگامی که میان مردم حکمرانی می‌کنید، به عدالت حکومت و داوری کنید. یقیناً نیکو چیزی است که خدا شما را به آن موعظه می‌کند؛ بی‌تردید خدا همواره شنوا و بیناست).

مراد از این آیه همان تسلیم خلافت الهی به خلیفه‌ی بعد است، وظیفه‌ای که باید خلیفه‌ی گذشته آن را به کامل‌ترین وجه انجام بدهد، چون امانتی الهی بر گردن اوست و به همین سبب گاهی مجبور به سکوت می‌شود تا جان خودش را حفظ کند تا زمانی که بعضی امور متعلق به خلیفه‌ی بعد، یا لااقل تا زمان ولادتش مهیا شود. روایات ذیل این مسئله را تبیین می‌کند:

(الْحُسَيْنُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُعَلَّى بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ الْوَشَاءِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ عَائِدٍ عَنِ ابْنِ أُدَيْنَةَ عَنْ بُرَيْدِ الْعَجَلِيِّ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ﴾ قَالَ إِيَّانَا عَنِّي أَنْ يُؤَدِّيَ الْأَوَّلُ إِلَى الْإِمَامِ الَّذِي بَعْدَهُ الْكُتُبَ وَالْعِلْمَ وَالسَّلَاحَ «وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ» الَّذِي فِي أَيْدِيكُمْ ثُمَّ قَالَ لِلنَّاسِ ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ إِيَّانَا عَنِّي خَاصَةً. أَمَرَ جَمِيعَ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ بِطَاعَتِنَا- فَإِنْ خِفْتُمْ تَنَازَعًا فِي أَمْرٍ ﴿فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ كَذَا نَزَلَتْ وَكَيْفَ يَأْمُرُهُمُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِطَاعَةِ وَلِيِّهِ الْأَمْرِ وَ يُرَخِّصُ فِي مَنَازِعَتِهِمْ إِنَّمَا قِيلَ ذَلِكَ لِلْمَأْمُورِينَ الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾^(۲)

برید عجلی می‌گوید: از امام باقر عَلَيْهِ السَّلَامُ درباره آیه (خداوند شما را امر می‌کند که امانت‌ها را به اهلش برسانید و هنگامی که بین مردم حکم می‌کنید به عدالت حکم کنید) پرسیدم. فرمود: فقط ما را اراده کرده که هر امام باید به امام بعد از خودش کتب و علم و سلاح را بدهد. (و هنگامی که بین مردم حکم می‌کنید به عدالت حکم کنید) یعنی همان‌چه که در داستان شماس است. سپس خداوند به مردم فرموده: (ای مؤمنان از خدا و رسول و اولیای امرتان اطاعت کنید). از این آیه فقط ما را اراده کرده است. همه‌ی مؤمنان را تا روز قیامت امر به اطاعت ما کرده. پس اگر ترسیدید

۱. قرآن کریم، سوره نساء، آیه ۵۸.

۲. الکافی، ج ۱، ص ۲۷۶.

که در چیزی تنازع و اختلاف پیدا کنید، (پس آن را به خدا و رسول و ولیّ امرهایتان برگردانید). آیه این گونه نازل شده و چطور ممکن است که خداوند امر به اطاعت از والیان امر بکند، اما درباره منازعات و درگیری‌ها و اختلافاتشان آن‌ها را به والیان امر ارجاع ندهد؟ این فقط به مکلفان گفته شده، همان مکلفانی که به آن‌ها فرموده: (اطاعت کنید از خدا و اطاعت کنید از رسول و والیان امر خود).

الْحُسَيْنُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُعَلَّى بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ الْوَشَاءِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ عُمَرَ قَالَ: (سَأَلْتُ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا﴾ قَالَ هُمْ الْأَئِمَّةُ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنْ يُؤَدِّيَ الْإِمَامُ الْأَمَانَةَ إِلَىٰ مَنْ بَعْدَهُ وَ لَا يَخْصُّ بِهَا غَيْرَهُ وَ لَا يَزُوِيهَا عَنْهُ).^(۱)

احمد بن عمر: از امام رضا (علیه السلام) (درباره آیه (خداوند شما را فرمان می‌دهد که آن امانت‌ها را به اهلش برسانید). سؤال کرد. حضرت فرمود: آن‌ها همان امامان از آل محمد (علیه السلام) هستند که هر امام باید امانت را به امام بعد از خودش برساند و به کس دیگری اختصاص ندهد و از صاحبش به جای دیگری نبرد).

مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَىٰ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْفُضَيْلِ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ: (فِي قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا﴾ قَالَ هُمْ الْأَئِمَّةُ يُؤَدِّي الْإِمَامُ إِلَى الْإِمَامِ مِنْ بَعْدِهِ وَ لَا يَخْصُّ بِهَا غَيْرَهُ وَ لَا يَزُوِيهَا عَنْهُ).^(۲)

محمد بن فضیل: از امام رضا (علیه السلام) (درباره آیه (خداوند شما را فرمان می‌دهد که آن امانت‌ها را به اهلش برسانید). پرسید. حضرت فرمود: آن‌ها همان ائمه (علیه السلام) هستند که هر امامی به امام بعد از خودش باید امانت را برساند و به کس دیگری اختصاص ندهد و امانت را به جای دیگری نبرد).

مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَىٰ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ عَنِ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ عَنِ ابْنِ أَبِي يَعْفُورٍ عَنِ الْمُعَلَّى بْنِ حُنَيْسٍ قَالَ: (سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا﴾ قَالَ أَمَرَ اللَّهُ الْإِمَامَ الْأَوَّلَ أَنْ يَدْفَعَ إِلَى الْإِمَامِ الَّذِي بَعْدَهُ كُلَّ شَيْءٍ عِنْدَهُ).^(۳)

معلی بن حنیس می‌گوید: (از امام صادق (علیه السلام) (درباره این آیه پرسیدم (خداوند به شما فرمان می‌دهد که آن امانت‌ها را به اهلش برسانید). حضرت فرمود: خدا امام را امر کرده که آن چه نزد خود دارد را به امام بعد از خودش بسپارد).

۱. الکافی، ج ۱، ص ۲۷۶.

۲. الکافی، ج ۱، ص ۲۷۶.

۳. الکافی، ج ۱، ص ۲۷۷.

رَوَى مُعَلَّى بْنُ خُنَيْسٍ عَنِ الصَّادِقِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) قَالَ: (قُلْتُ لَهُ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ﴾ قَالَ عَلِيُّ الْإِمَامِ أَنْ يَدْفَعَ مَا عِنْدَهُ إِلَى الْإِمَامِ الَّذِي بَعْدَهُ وَآمَرَ الْأَئِمَّةَ أَنْ يَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ وَآمَرَ النَّاسَ أَنْ يَتَّبِعُوهُمْ).^(۱)

معلی بن خنیس از امام صادق (ع) روایت می کند: (درباره ی آیه (خداوند شما را فرمان می دهد که آن امانت ها را به اهلش برسانید و هنگامی که بین مردم حکم کردید حکم به عدالت کنید). حضرت فرمود: **بر امام واجب است که آن چه نزد خود دارد را به امام بعد از خودش بسپارد و همچنین این آیه ائمه (ع) را امر کرده که به عدالت حکم و حکومت کنند و مردم را امر کرده که از آن ها اطاعت کنند.**

مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ مَجُوبٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ أَبِي الْخَطَّابِ عَنْ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَبِي الْمَعزَى عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ عَنْ ابْنِ أَبِي يَعْقُوبٍ عَنْ مُعَلَّى بْنِ خُنَيْسٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) قَالَ: (قُلْتُ لَهُ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ﴾ قَالَ عَلِيُّ الْإِمَامِ أَنْ يَدْفَعَ مَا عِنْدَهُ إِلَى الْإِمَامِ الَّذِي بَعْدَهُ وَآمَرَ الْأَئِمَّةَ بِالْعَدْلِ وَآمَرَ النَّاسَ أَنْ يَتَّبِعُوهُمْ).^(۲)

محمد بن علی بن محبوب از محمد بن حسین بن ابی الخطاب از صفوان بن یحیی از ابی المعزی از اسحاق بن عمار از ابن ابی یعقوب از معلی بن خنیس از امام صادق (ع) نقل می کند: (که می گوید عرض کردم معنی این آیه چیست؟ ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ﴾ فرمود: **بر امام واجب است که آن چه نزد خود دارد را به امام بعد از خودش بسپارد و همچنین این آیه ائمه (ع) را امر کرده که به عدالت حکم و حکومت کنند و مردم را امر کرده که از آن ها اطاعت کنند.**

بنابراین آیه ی شریفه ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ﴾ یعنی این که خلیفه ی خدا یا امام باید امانت را به امام بعد از خودش بسپارد و این تکلیف نخست اوست و برای همین چه بسا علمش را اظهار نکند و با مردم سخن نگوید تا زمانی که تکلیف اولش یعنی مهیا کردن خلیفه بعد از حمل رسالت الهی را انجام دهد و این امر برای امام رضا (ع) واقع شد:

(أَحْمَدُ بْنُ مِهْرَانَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ أَبِي الْحَكَمِ الْأَرْمَنِ قَالَ حَدَّثَنِي عَبْدُ اللَّهِ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَنْ يَزِيدِ بْنِ سَلَيْطِ بْنِ زَيْدِ بْنِ أَبِي الْحَكَمِ وَأَخْبَرَنِي عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَمَّارَةَ الْجَرْمِيُّ عَنْ يَزِيدِ بْنِ سَلَيْطِ قَالَ: لَقِيتُ أَبَا إِبْرَاهِيمَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) وَنَحْنُ نُرِيدُ الْعُمْرَةَ فِي بَعْضِ الطَّرِيقِ فَقُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ هَلْ تُثَبِّتُ هَذَا الْمَوْضِعَ الَّذِي نَحْنُ فِيهِ قَالَ نَعَمْ فَهَلْ تُثَبِّتُهُ أَنْتَ قُلْتُ نَعَمْ إِنَّي أَنَا وَ أَبِي لَقَيْنَاكَ هَاهُنَا وَ أَنْتَ مَعَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) وَ

۱. من لا يحضره الفقيه، ج ۳، ص ۳.

۲. تهذيب الأحكام، ج ۶، ص ۲۲۳.

مَعَهُ إِخْوَتُكَ فَقَالَ لَهُ أَبِي بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي أَنْتُمْ كُلُّكُمْ أَثَمَةٌ مُطَهَّرُونَ وَ الْمَوْتُ لَا يَعْرِى مِنْهُ أَحَدٌ فَأَحْدِثْ إِلَيَّ شَيْئًا أَحْدِثْ بِهِ مَنْ يَخْلِفُنِي مِنْ بَعْدِي فَلَا يَضِلَّ قَالَ نَعَمْ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ هُوَ لَدَى وَ هَذَا سَيِّدُهُمْ وَ أَشَارَ إِلَيْكَ وَ قَدْ عَلِمَ الْحُكْمَ وَ الْفَهْمَ وَ السَّخَاءَ وَ الْمَعْرِفَةَ بِمَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ النَّاسُ وَ مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنْ أَمْرِ دِينِهِمْ وَ دُنْيَاهُمْ وَ فِيهِ حَسَنُ الْخُلُقِ وَ حَسَنُ الْجَوَابِ وَ هُوَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ فِيهِ أُخْرَى خَيْرٌ مِنْ هَذَا كُلِّهِ فَقَالَ لَهُ أَبِي وَ مَا هِيَ بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي قَالَ (عليه السلام) يُخْرِجُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ مِنْهُ غَوْثَ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَ غِيَاثَهَا وَ عِلْمَهَا وَ نُورَهَا وَ فَضْلَهَا وَ حِكْمَتَهَا خَيْرٌ مُوَلُّودٍ وَ خَيْرٌ نَاشِئٍ يَحْقُنُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِهِ الدِّمَاءَ وَ يَصْلِحُ بِهِ ذَاتَ الْبَيْنِ وَ يَلْمُ بِهِ الشَّعْثَ وَ يَشْعَبُ بِهِ الصَّدْعَ وَ يَكْسُو بِهِ الْعَارَى وَ يَشْبَعُ بِهِ الْجَائِعَ وَ يُؤْمِنُ بِهِ الْخَائِفَ وَ يَنْزِلُ اللَّهُ بِهِ الْقَطْرَ وَ يَرْحَمُ بِهِ الْعِبَادَ خَيْرٌ كَهْلٍ وَ خَيْرٌ نَاشِئٍ قَوْلُهُ حُكْمٌ وَ صَمْتُهُ عِلْمٌ يَبِينُ لِلنَّاسِ مَا يَخْتَلِفُونَ فِيهِ وَ يَسُودُ عَشِيرَتَهُ مِنْ قَبْلِ أَوَانِ حُلْمِهِ فَقَالَ لَهُ أَبِي بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي وَ هَلْ وُلِدَ قَالَ نَعَمْ وَ مَرَّتْ بِهِ سِنُونَ قَالَ يَزِيدُ فَجَاءَنَا مَنْ لَمْ نَسْتَطِعْ مَعَهُ كَلَامًا قَالَ يَزِيدُ فَقُلْتُ لِأَبِي إِبْرَاهِيمَ (عليه السلام) فَأَخْبَرَنِي أَنْتَ بِمِثْلِ مَا أَخْبَرَنِي بِهِ أَبُوكَ (عليه السلام) فَقَالَ لِي نَعَمْ إِنَّ أَبِي (عليه السلام) كَانَ فِي زَمَانٍ لَيْسَ هَذَا زَمَانَهُ فَقُلْتُ لَهُ فَمَنْ يَرْضَى مِنْكَ بِهَذَا فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ قَالَ فَضَحِكَ أَبُو إِبْرَاهِيمَ ضَحِكًا شَدِيدًا ثُمَّ قَالَ أَخْبِرْكَ يَا أَبَا عَمَارَةَ إِنِّي خَرَجْتُ مِنْ مَنْزِلِي فَأَوْصَيْتُ إِلَى ابْنِي فُلَانٍ وَ أَشْرَكْتُ مَعَهُ بَنِي فِي الظَّاهِرِ وَ أَوْصَيْتُهُ فِي الْبَاطِنِ فَأَفْرَدْتُهُ وَحْدَهُ وَ لَوْ كَانَ الْأَمْرُ إِلَيَّ لَجَعَلْتُهُ فِي الْقَاسِمِ ابْنِي لِحَبِي إِيَّاهُ وَ رَأَفْتِي عَلَيْهِ وَ لَكِنَّ ذَلِكَ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ يَجْعَلُهُ حَيْثُ يَشَاءُ وَ لَقَدْ جَاءَنِي بِخَبَرِهِ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَسَلَّمَ) ثُمَّ أَرَانِيهِ وَ أَرَانِي مِنْ يَكُونُ مَعَهُ وَ كَذَلِكَ لَا يُوصِي إِلَى أَحَدٍ مِنَّا حَتَّى يَأْتِيَ بِخَبَرِهِ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَسَلَّمَ) وَ جَدِّي عَلِيُّ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) وَ رَأَيْتُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَسَلَّمَ) خَاتَمًا وَ سَيْفًا وَ عَصَاً وَ كِتَابًا وَ عِمَامَةً فَقُلْتُ مَا هَذَا يَا رَسُولَ اللَّهِ فَقَالَ لِي أَمَّا الْعِمَامَةُ فَسُلْطَانُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ أَمَّا السَّيْفُ فَعِزُّ اللَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى وَ أَمَّا الْكِتَابُ فَنُورُ اللَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى وَ أَمَّا الْعَصَا فَفُؤَادُ اللَّهِ وَ أَمَّا الْخَاتَمُ فَجَمَاعُ هَذِهِ الْأُمُورِ ثُمَّ قَالَ لِي وَ الْأَمْرُ قَدْ خَرَجَ مِنْكَ إِلَى غَيْرِكَ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَرْنِيهِ أَيُّهُمْ هُوَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَسَلَّمَ) مَا رَأَيْتُ مِنْ الْأَثَمَةِ أَحَدًا أَجْزَعَ عَلَى فِرَاقِ هَذَا الْأَمْرِ مِنْكَ وَ لَوْ كَانَتِ الْإِمَامَةُ بِالْمَحَبَّةِ لَكَانَ إِسْمَاعِيلُ أَحَبَّ إِلَيَّ أَيْبَكُ مِنْكَ وَ لَكِنَّ ذَلِكَ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ ثُمَّ قَالَ أَبُو إِبْرَاهِيمَ وَ رَأَيْتُ وُلْدِي جَمِيعًا الْأَحْيَاءَ مِنْهُمْ وَ الْأَمْوَاتَ فَقَالَ لِي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) هَذَا سَيِّدُهُمْ وَ أَشَارَ إِلَيَّ ابْنِي عَلِيٍّ فَهُوَ مِنِّي وَ أَنَا مِنْهُ وَ اللَّهُ مَعَ الْمُحْسِنِينَ قَالَ يَزِيدُ ثُمَّ قَالَ أَبُو إِبْرَاهِيمَ (عليه السلام) يَا يَزِيدُ إِنَّهَا وَدِيعَةٌ عِنْدَكَ فَلَا تُخْبِرُ بِهَا إِلَّا عَاقِلًا أَوْ عَبْدًا تَعْرِفُهُ صَادِقًا- وَ إِن سَأَلْتَ عَنِ الشَّهَادَةِ فَاشْهَدْ بِهَا وَ هُوَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَى أَهْلِهَا﴾ وَ قَالَ لَنَا أَيْضًا ﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَتَمَ شَهَادَةً عِنْدَهُ مِنَ اللَّهِ﴾ قَالَ فَقَالَ أَبُو إِبْرَاهِيمَ (عليه السلام) فَأَقْبَلْتُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَسَلَّمَ) فَقُلْتُ قَدْ جَمَعْتَهُمْ لِي بِأَبِي وَ أُمِّي فَأَيُّهُمْ هُوَ فَقَالَ هُوَ الَّذِي يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ يَسْمَعُ بِفَهْمِهِ وَ يَنْطِقُ بِحِكْمَتِهِ يُصِيبُ فَلَا يُخْطِئُ وَ يَعْلَمُ فَلَا يَجْهَلُ مُعْلَمًا حَكْمًا وَ عِلْمًا هُوَ هَذَا وَ أَخَذَ بِيَدِ عَلِيِّ ابْنِي ثُمَّ قَالَ مَا أَقَلَّ مَقَامَكَ مَعَهُ فَإِذَا رَجَعْتَ مِنْ سَفَرِكَ فَأَوْصِ وَ أَصْلِحْ أَمْرَكَ وَ أفرغْ مِمَّا أَرَدْتَ فَإِنَّكَ مُنْتَقِلٌ عَنْهُمْ وَ مُجَاوِرٌ غَيْرَهُمْ فَإِذَا أَرَدْتَ فَادْعُ عَلِيًّا فَلْيَغْسِلْكَ وَ لْيَكْفِنِكَ فَإِنَّهُ طَهَّرَكَ لَكَ وَ لَا يَسْتَقِيمُ إِلَّا ذَلِكَ وَ ذَلِكَ سَنَةٌ قَدْ مَضَتْ فَاضْطَجِعْ بَيْنَ يَدَيْهِ وَ صَفِّ إِخْوَتَهُ خَلْفَهُ وَ عُمُومَتَهُ وَ مَرَّهُ فَلْيَكْبِرْ عَلَيْكَ تِسْعًا فَإِنَّهُ قَدْ

اسْتَقَامَتْ وَصِيَّتُهُ وَوَلِيكَ وَ أَنْتَ حَيٌّ ثُمَّ اجْمَعْ لَهُ وَوَلَدَكَ مِنْ بَعْدِهِمْ فَأَشْهَدُ عَلَيْهِمْ وَ أَشْهَدُ لِلَّهِ عِزَّ وَ جَلَّ وَ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً قَالَ يَزِيدُ ثُمَّ قَالَ لِي أَبُو إِبرَاهِيمَ (عليه السلام) إِنِّي أُوخِذُ فِي هَذِهِ السَّنَةِ وَ الْأَمْرُ هُوَ إِلَى ابْنِي عَلِيٍّ سَمِيَّ عَلِيٍّ وَ عَلِيٍّ فَأَمَّا عَلِيُّ الْأَوَّلُ فَعَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَ أَمَّا الْأَخْرُ فَعَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ (عليه السلام) أُعْطِيَ فَهَمَّ الْأَوَّلُ وَ حِلْمَهُ وَ نَصْرَهُ وَ وَدَّهُ وَ دِينَهُ وَ مَحْنَتَهُ وَ مِحْنَةَ الْأَخْرُ وَ صَبْرَهُ عَلَيَّ مَا يَكْرَهُ وَ لَيْسَ لَهُ أَنْ يَتَكَلَّمَ إِلَّا بَعْدَ مَوْتِ هَارُونَ بِأَرْبَعِ سِنِينَ ثُمَّ قَالَ لِي يَا يَزِيدُ إِذَا مَرَرْتَ بِهَذَا الْمَوْضِعِ وَ لَقَيْتَهُ وَ سَتَلَقَاهُ فَبَشِّرْهُ أَنَّهُ سَيُولَدُ لَهُ غُلَامٌ أَمِينٌ مَأْمُونٌ مُبَارَكٌ وَ سَيُعَلِّمُكَ أَنْكَ قَدْ لَقَيْتَنِي فَأَخْبِرْهُ عِنْدَ ذَلِكَ أَنَّ الْجَارِيَةَ الَّتِي يَكُونُ مِنْهَا هَذَا الْغُلَامُ جَارِيَةٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ مَارِيَةَ جَارِيَةَ رَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) أُمِّ إِبرَاهِيمَ فَإِنْ قَدَرْتَ أَنْ تُبَلِّغَهَا مِنِّي السَّلَامَ فَافْعَلْ قَالَ يَزِيدُ فَلَقَيْتُ بَعْدَ مُضِيِّ أَبِي إِبرَاهِيمَ (عليه السلام) عَلِيًّا (عليه السلام) فَبَدَأَنِي فَقَالَ لِي يَا يَزِيدُ مَا تَقُولُ فِي الْعُمْرَةِ فَقُلْتُ بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي ذَلِكَ إِلَيْكَ وَ مَا عِنْدِي نَفَقَةٌ فَقَالَ سُبْحَانَ اللَّهِ مَا كُنَّا نَكْلِفُكَ وَ لَا نَكْفِيكَ فَخَرَجْنَا حَتَّى انْتَهَيْنَا إِلَى ذَلِكَ الْمَوْضِعِ فَابْتَدَأَنِي فَقَالَ يَا يَزِيدُ إِنَّ هَذَا الْمَوْضِعَ كَثِيراً مَا لَقَيْتَ فِيهِ جِيرَتَكَ وَ عُمُومَتَكَ قُلْتُ نَعَمْ ثُمَّ قَصَصْتُ عَلَيْهِ الْخَبَرَ فَقَالَ لِي أَمَّا الْجَارِيَةُ فَلَمْ تَجِئْ بَعْدَ فَاذًا جَاءَتْ بَلَّغَتْهَا مِنْهُ السَّلَامَ فَانْطَلَقْنَا إِلَى مَكَّةَ فَاشْتَرَاهَا فِي تِلْكَ السَّنَةِ فَلَمْ تَلْبَثْ إِلَّا قَلِيلاً حَتَّى حَمَلَتْ فَوَلَدَتْ ذَلِكَ الْغُلَامَ قَالَ يَزِيدُ وَ كَانَ إِخْوَةٌ عَلَيَّ يَرْجُونَ أَنْ يَرِثُوهُ فَعَادُونِي إِخْوَتَهُ مِنْ غَيْرِ ذَنْبٍ فَقَالَ لَهُمْ إِسْحَاقُ بْنُ جَعْفَرٍ وَ اللَّهُ لَقَدْ رَأَيْتُهُ وَ أَنَّهُ لَيَقْعُدُ مِنْ أَبِي إِبرَاهِيمَ بِالْمَجْلِسِ الَّذِي لَا أَجْلِسُ فِيهِ أَنَا).^(۱)

یزید بن سلیط زیدی (که کنیه اش ابا عماره است) گوید: (در بین راهی که به عمره می رفتیم به موسی بن جعفر (علیه السلام) برخوردیم و عرض کردم: قربانت گردم، این مکان را که ما در آن هستیم بیاد می آورید؟

فرمود: آری، تو هم یادت می آید؟ عرض کردم: آری، من و پدرم شما را در این جا ملاقات کردیم و امام صادق (علیه السلام) و برادران شما هم بودند. پدرم به امام صادق (علیه السلام) عرض کرد: پدر و مادرم فدایت، شما همه امامان پاک هستید، ولی کسی از مرگ بر کنار نمی ماند. به من مطلبی بفرمایید که به خلف و فرزندانم بازگویم تا گمراه نشود.

فرمود: آری ای ابا عبدالله! (کنیه پدر زید است) اینان پسران من هستند و این سرور آن هاست (و به شما اشاره کرد). اوست که حکم و فهم و سخاوت و شناسایی احتیاجات و اختلافات مردم را در امر دین و دنیاشان می داند و اخلاق و پاسخ دادنش نیکوست، و او دری از درهای خداست و امتیاز دیگری دارد که از همه ی این ها بهتر است، پدرم عرض کرد: پدر و مادرم فدایت، آن چیست؟ حضرت فرمود: خدای عزوجل فریادرس و پناه و علم و نور و فضیلت و حکمت این امت را از صلب او بیرون آورد. او بهترین مولود و بهترین کودک است، خدای متعالی به وسیله او از خون ریزی جلوگیری کند، و میان مردم آشتی دهد و پراکنده را گردآورد و رخنه را اصلاح کند، برهنه را بپوشاند و گرسنه را سیر کند و هراسان را ایمن سازد. خدا به برکت او باران فرستد و بر بندگان ترحم کند، او بهترین پیران و بهترین جوانان است، گفتارش حکمت و سکوتش علم است. آن چه مردم در آن اختلاف دارند، فیصل دهد و پیش از

بلوغش بر عشیره خودش سروری کند. پدرم عرض کرد: پدر و مادرم فدایت، او متولد شده؟ فرمود: آری، چند سال هم از سنش گذشته است. یزید گوید: در آن هنگام شخصی وارد شد که با بودن او نمی‌توانستیم سخنی گوئیم. یزید گوید به موسی بن جعفر (علیه السلام) عرض کردم: مانند خبری که پدرت امام صادق (علیه السلام) به من فرمود، شما هم بفرمایید. امام فرمود: آری، پدرم در زمانی بود که مانند این زمان نبود (یعنی در این زمان باید تقيه کرد). به حضرت عرض کردم: هر که به این جواب قناعت کند، لعنت خدا بر او باشد. حضرت را خنده سختی گرفت، سپس فرمود:

ای ابا عماره به تو خبر دهم که من از منزل بیرون رفتم و به فلان پسر وصیت کردم و در ظاهر پسران دیگرم را هم با او شریک کردم، ولی در باطن و خلوت تنها به او وصیت کردم. اگر کار دست من بود، امامت را به پسرم قاسم می‌دادم که او را دوست دارم و نسبت به او مهربانم، ولی این اختیار با خدای سبحان است و هر کجا بخواهد قرار می‌دهد.

خبر امامت او از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به من رسیده و خود او و معاصرینش را به من نشان داده است، و او نیز تا از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و جدم علی (علیه السلام) خبر نرسد به کسی از ما وصیت نکند و من در خواب دیدم که همراه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) انگشتر و شمشیر و عصا و کتاب و عمامه‌ای بود. عرض کردم: یا رسول الله، این‌ها چیست؟ فرمود: عمامه رمز سلطنت خداست و شمشیر رمز عزت او و کتاب رمز نور او و عصا رمز قوت و نیروی خداست و انگشتر رمز جامع همه‌ی این امور است. سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به من فرمود: امر امامت از تو بیرون رفته و به دیگری رسیده است. عرض کردم: یا رسول الله به من نشان بده که او کیست! فرمود: من هیچ‌یک از امامان را ندیدم که از مفارقت امر امامت مانند تو بی‌تابی کند. اگر امر امامت از روی محبت و دوستی بود که اسماعیل از تو نزد پدرت محبوب‌تر بود، ولی امام از جانب خدای سبحان تعیین می‌شود، سپس موسی بن جعفر (علیه السلام) فرمود: من تمام فرزندان زنده و مردهام را به نظر آوردم؛ آن‌گاه امیرالمؤمنین (علیه السلام) به پسرم علی اشاره کرد و فرمود: این سرور آن‌هاست؛ او از من و من از اویم و خدا با نیکوکاران است.

سپس موسی بن جعفر (علیه السلام) فرمود: ای یزید، این مطالب نزد تو امانت باشد، جز به آدم عاقل یا بنده‌ی خدایی که او را راست گو تشخیص دادی مگو، و اگر از تو گواهی خواستند گواهی بده، چون خدای سبحان می‌فرماید: «خدا به شما فرمان می‌دهد که امانت‌ها را به صاحبانش بپردازید» و نیز به ما فرموده است «ستمگرتر از آن که شهادت خدا را نزد خویش پنهان کند کیست؟».

موسی بن جعفر (علیه السلام) گوید: من (در خواب) متوجه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شدم و گفتم: پدر و مادرم فدایت، شما همه‌ی فرزندانم را یکجا گفتید، بفرمایید که کدام‌شان امام هست؟ فرمود: آن‌که با نور خدا نگاه می‌کند و با فهمش

عقاید اسلام وانر تو در باره مروح می پرسند ۱۱۰

می شنود و با حکمتش سخن می گوید، درست می رود و اشتباه نمی کند، علم دارد و لذا نادانی نمی کند، حکمت و علم به او آموخته شده. آن گاه دست پسر علی را گرفت و فرمود: او این است.

سپس فرمود: چه کم همراه او هستی؟! (یعنی وفات نزدیک شده) وقتی از سفر (مکه) بازگشتی وصیت کن و کارهایت را سامان ده و از هرچه خواهی فراغت جو، زیرا تو از ایشان جدا می شوی و همسایه دیگران خواهی شد. چون خواستی (وصیت کنی) علی را بطلب تا تو را غسل دهد و کفن پوشد، زیرا غسل دادن او تو را پاک کند و جز آن درست نباشد و این سنتی است که از پیش ثابت شده. و باید (هنگام نماز میت) تو در برابرش بخوابی و برادران و عموهایش را پشت سر او به صف کن و به او دستور ده که ۹ تکبیر بر تو بگوید، زیرا وصیت او پابرجا شده و در حال زنده بودن متصدی کارهای تو باشد. سپس فرزندان را که بعد از او هستند گردآور و برای او از ایشان گواهی بگیر و خدا را هم گواه بگیر و همان خدا برای گواهی کافیت. یزید گوید: سپس موسی بن جعفر علیه السلام به من فرمود: مرا امسال می گیرند و امر امامت با پسر علی است که هم نام دو علی (از امامان گذشته) است: علی اول، علی بن ابی طالب علیه السلام و علی دوم علی بن الحسین علیه السلام است. فهم و خویشنداری و نصرت و دوستی و دین و محنت علی اول و محنت و شکیبائی بر ناملایمات علی دوم به او داده شده است، و تا چهار سال بعد از مرگ هارون آزادی زبان ندارد و نباید چیزی بگوید.

سپس به من فرمود: ای یزید، هرگاه گذرت به اینجا افتاد و او را ملاقات کردی (که ملاقات هم خواهی کرد) به او مژده بده که خدا پسری به او خواهد داد، امین، مورد اعتماد و مبارک. و او به تو خبر می دهد که مرا در این جا ملاقات کرده ای. آن هنگام تو به او خبر ده که آن کنیزک مادر آن پسر کنیز است از خاندان ماریه کنیز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و مادر ابراهیم، و اگر توانستی سلام مرا به آن کنیز هم برسانی، برسان. یزید گوید: بعد از وفات موسی بن جعفر علیه السلام علی علیه السلام را ملاقات کردم. از من آغاز نمود و فرمود: ای یزید، برای رفتن به عمره چه نظری داری؟ عرض کردم: پدر و مادرم فدایت، اختیار با شماست؛ من خرجی ندارم، فرمود: سبحان الله؛ ما تا عهده دار خرج تو نشویم که تکلیف نمی کنیم. به راه افتادیم تا به آن مکان رسیدیم. حضرت سخن آغاز کرد و فرمود: در این جا بارها همسایگان و عموهایت را ملاقات کرده ای (یزید از فرزندان زید بن علی بوده که با امام ششم و هفتم پسر عمو می شود و پسر عمو در حکم عموست). عرض کردم: آری. سپس داستان را برای او شرح دادم. به من فرمود: اما آن کنیز هنوز نیامده؟! آمد سلام آن حضرت را به او می رسانم. سپس به مکه رفتیم و در همان سال آن کنیز را خریداری فرمود و مدتی نگذشت که حامله گشت و آن پسر را زائید. یزید گوید: برادران علی علیه السلام امید داشتند که وارث و وصی موسی بن جعفر علیه السلام باشند و بی گناه با من دشمن شدند. اسحاق ابن جعفر به ایشان می گفت: من دیدم که یزید در مجلس موسی بن جعفر علیه السلام در جایی می نشست که من در آن جا نمی نشستم).

سوم: دعوت به حاکمیت خدا

زمین هرگز از هدایت و حق خالی نخواهد شد، و اگر از پرچم برافراشته‌ای که دعوت به حاکمیت خدا بکند خالی باشد، باید بگوییم که در آن هنگام زمین از هدایت و حق تهی است. پس دعوت به حاکمیت خدا بخصوص هنگامی که داعی به سمت حق (خلیفه خدا) تنها کسی است که به آن دعوت می‌کند، دلیلی برای طالبان شناخت حق است که دلیل نص و وصیت پیشین را تأیید می‌کند، یعنی دعوت به حاکمیت خدا با انضمام به نص، دلیلی بر حقانیت خلیفه‌ی خدا خواهد بود، یعنی دلیلی است که نص را یاری می‌کند و یقین مؤمنان به حقانیت او را فزونی می‌بخشد.

البته مقصود از حاکمیت خدا، تنها در حدّ قانون‌گذاری نیست، بلکه در سطح اجرا و حکومت نیز هست، با این که اساساً امکان ندارد که کسی قائل به حاکمیت خدا در سطح قانون‌گذاری، بدون حاکمیت در سطح اجرا و حکومت باشد، چون قانون‌گذاری امری متجدّد و بروز است؛ پس ناچار باید دریچه‌ای متصل به خدا باشد تا حکم هر مسئله‌ی جدید و حادثی را خداوند به او برساند؛ و لازم نیست که خلیفه‌ی خدا مستقیماً خودش متولّی حکومت شود، بلکه لازم است که بر نظام حکومت و به خصوص بر جان مردم مسلط باشد، مثل مسائل ویژه‌ی مربوط به تصمیمات جنگ و صلح یا قصاص، یعنی احکام اعدام.

معجزه‌ی مادی جسمانی و جایگاه آن در دین خداوند

علت ورود به این عالم جسمانی، امتحان و آزمایش مردم است. خداوند متعال فرمود:

﴿الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَهُوَ الْعَزِيزُ الْغَفُورُ﴾^(۱)

(آن که مرگ و زندگی را آفرید، تا شما را بیازماید که کدامتان نیکوکارترید، و او توانای شکست‌ناپذیر و بسیار آمرزنده است).

وقتی مردم در این دنیا برای امتحان وارد شدند، از امتحان‌گیرنده‌ی حکیم مطلق صحیح نیست که برخی از آنان را در بدو ورود به این امتحان، بدون هیچ علتی، بر برخی دیگر برتری دهد؛ و لغو کردن امتحان برخی از آنان و دادن برترین نتیجه، بدون هیچ علتی یا مقدماتی که آن را انجام دهند، صحیح نیست.

معجزه‌ی مادی جسمانی، اگر در آن هیچ اشتباه و شبهه‌ای از سوی مخالفان نباشد، قاهر و مجبورکننده است و محدوده‌ی غیب را از بین می‌برد و برای ایمان به غیب، محدوده‌ای نمی‌گذارد و امتحان برخی از امتحان‌دهندگان را لغو می‌کند و نتیجه‌ی آن برتری دادن برخی از امتحان‌دهندگان بر برخی دیگر، بدون هیچ علتی، می‌باشد.

به این ترتیب که این نوع از معجزه، بر فرض وقوع، امتحان را برای فردی که برایش اتفاق می‌افتد، از بین می‌برد. از این جهت که ایمان این فرد، ایمان مادی صرف خواهد بود و نسبت غیب در آن، صفر است. و می‌بینیم که فردی که برایش این معجزه اتفاق می‌افتد، بر دیگری برتری داده شده است و بدون هیچ امتحانی به بهشت دست پیدا کرده است. در نتیجه عدالت بین دو فرد امتحان‌دهنده محقق نمی‌شود. به همین دلیل می‌گوییم: اگر معجزه‌ی مادی بیاید، باید در محدوده‌ی حدودی باشد که سنت الهی را در ایمان به غیب از بین نبرد.

اگر در نصوص دینی که در اختیار داریم جستجو کنیم، این موارد را می‌بینیم:

در قرآن

اول: آیاتی که بیان می‌کند پیامبران با اجازه‌ی خداوند معجزه می‌آورند و چه بسا خداوند اجازه‌ی معجزه را ندهد:

﴿وَأَفْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِن جَاءَتْهُمْ آيَةٌ لَيُؤْمِنُنَّ بِهَا قُلُوبٌ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَمَا يُشْعِرُكُمْ أَنَّهَا إِذَا جَاءَتْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾^(۱)

(با سخت‌ترین سوگندهایشان به خدا سوگند خوردند که اگر معجزه‌ی دل‌خواهشان برای آنان آید، قطعاً به آن ایمان می‌آورند، بگو: معجزات فقط در اختیار خدا است، و شما چه می‌دانید [که حقیقت چیست؟] حقیقت این است که اگر آن معجزه هم بیاید، ایمان نمی‌آورند).

﴿وَقَالُوا لَوْ لَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ آيَاتٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ﴾^(۲)

(گفتند: چرا از سوی پروردگارش معجزاتی [مانند معجزات پیامبران پیشین] بر او نازل نمی‌شود. بگو: معجزات فقط در اختیار خدا است و من فقط بیم‌دهنده‌ای آشکارم).

دوم: آیاتی که بیان می‌کند اگر معجزات به صورت قاهر بیایند و برای غیب چیزی باقی نگذارند، ایمان از طریق آن پذیرفته نمی‌شود:

﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ أَوْ يَأْتِي رَبُّكَ أَوْ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ

۱. قرآن کریم، سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۰۹.

۲. قرآن کریم، سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۵۰.

نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ أَمْنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيْمَانِهَا خَيْرًا قُلْ أَنْتَظِرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ ﴿١﴾

(آیا جز این انتظار دارند که فرشتگان به سویشان بیایند یا پروردگارت بیاید یا پاره‌ای از نشانه‌های پروردگارت بیاید. [اما] روزی که پاره‌ای از نشانه‌های پروردگارت [پدید] آید کسی که قبلاً ایمان نیاورده بود، یا خیری در ایمان آوردن خود به دست نیاورده بود، ایمان آوردنش سود نمی‌بخشد. بگو منتظر باشید که ما [هم] منتظریم).
آیه روشن است: (روزی که پاره‌ای از نشانه‌های پروردگارت [پدید] آید کسی که قبلاً ایمان نیاورده بود، یا خیری در ایمان آوردن خود به دست نیاورده بود، ایمان آوردنش سود نمی‌بخشد).

وقتی برخی از آیات یا معجزات بیاید، خداوند ایمان را نمی‌پذیرد. با وجود این که این حقیقت را می‌دانیم که توبه تا آخرین نفس قبول می‌شود. بنابراین تنها حالت ممکن این است که این آیات و معجزات، امتحان را لغو کرده است؛ به صورتی که حالت انسان مانند مرده‌ای است که از دنیا بیرون رفته است و ایمان و عملی از او پذیرفته نمی‌شود. یعنی او امتحان خود را لغو کرده است. به عبارت دیگر پاسخ‌های امتحان با وقوع معجزه‌ی قاهر به روشنی جلوی وی قرار گرفته است و معنایی برای پاسخ او نسبت به پرسش مطرح شده وجود ندارد.

﴿وَجَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتَبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ وَجُنُودُهُ بَغِيًّا وَعَدُوًّا حَتَّى إِذَا أَدْرَكَهُ الْعَرَقُ قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ * الْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ * فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ آيَةً وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ عَنْ آيَاتِنَا لَغَافِلُونَ﴾ (٢)

(و فرزندان اسرائیل را از دریا گذراندیم پس فرعون و سپاهیان‌ش از روی ستم و تجاوز آنان را دنبال کردند تا وقتی که در شرف غرق شدن قرار گرفت، گفت ایمان آوردم که هیچ معبودی جز آن که فرزندان اسرائیل به او گرویده‌اند، نیست و من از تسلیم‌شدگانم. آیا اکنون؟ در حالی که پیش از این نافرمانی می‌کردی و از تباه‌کاران بودی؟ پس امروز تو را با بدنت نجات می‌دهیم، تا برای کسانی که از پی تو می‌آیند عبرتی باشد و بی‌گمان بسیاری از مردم از نشانه‌های ما غافلند).

در بیان معنای این آیات در گذشته مطالبی نوشته‌ام. می‌توانید به کتاب «تفسیر آیه‌ای از سوره‌ی یونس» مراجعه نمایید.

سوم: آیاتی که روشن می‌کنند که افرادی که هنگام فرو فرستادن معجزه ایمان می‌آورند، خداوند ایمان آنان را می‌پذیرد و ایمان آنان صحیح است:

۱. قرآن کریم، سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۵۸.

۲. قرآن کریم، سوره‌ی یونس، آیات ۹۰ تا ۹۲.

عقاید اسلام وانر تو در باره مروح می پرسند ۱۱۴

﴿فَالْقِي السَّحْرَةَ سَجْدًا قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ هَارُونَ وَ مُوسَى ... وَ مَنْ يَأْتِهِ مُؤْمِنًا قَدْ عَمِلَ الصَّالِحَاتِ فَأُولَئِكَ لَهُمُ الدَّرَجَاتُ
الْعُلَى جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرَى مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَ ذَلِكَ جَزَاءُ مَنْ تَزَكَّى﴾^(۱)

(پس ساحران به سجده در افتادند. گفتند به پروردگار موسی و هارون ایمان آوردیم. ... و هر کس که مؤمن به نزد او رود، در حالی که کارهای شایسته انجام داده باشد، برای آنان درجات والا خواهد بود. بهشت‌های عدن که از زیر [درختان] آن جویبارها روان است. جاودانه در آن می‌مانند و این است پاداش کسی که به پاکی گراید).

علت پذیرش ایمان آنان این است که آنان به پاسخ کامل دست پیدا نکردند؛ بلکه به برخی از پاسخ‌ها دست یافتند. یعنی مانند فردی که راهنمایی‌ها و نشانه‌هایی به او می‌دهی؛ تا برای پاسخ به پرسش‌های امتحان به او کمک کند. این فرد هر چند در سطحی پایین‌تر از دیگری است که بدون کمک پاسخ داده است؛ ولی در نتیجه پاسخ از او نیز پذیرفته می‌شود؛ به این خاطر که ثابت شد که نزد این فرد به اندازه‌ای شناخت وجود دارد که باعث شده است تا هر چند با کمکی مشخص، به پاسخ دست پیدا کند. یعنی امتحان آنان لغو شده است و پاسخ پرسش‌های امتحان جلوی آنان قرار نگرفت تا پاسخ آنان بدون ارزش باشد. این چنین نیست که آنان مانند حالت گروه دوم آیات، از امتحان بیرون رفته باشند.

چهارم: آیاتی که نشان می‌دهند در معجزات باید مقداری اشتباه و پوشش باشد:

﴿وَ لَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَ لَلْبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبَسُونَ﴾^(۲)

(و اگر او را فرشته‌ای قرار می‌دادیم، حتماً وی را [به صورت] مردی در می‌آوردیم و امر را همچنان بر آنان مشتبه می‌ساختیم).

خلاصه‌ی مطالب پیشین: آیات و معجزات با اجازه‌ی خداوند می‌آیند، نه با درخواست مردم. در نتیجه درخواست معجزه توسط مردم و سرباز زدن فرستاده از آوردن آن، به این معنا نیست که فرستاده حقایق ندارد. همچنین معجزاتی است که وقتی بیایند و انسان آن را ببیند، ایمان انسان پذیرفته می‌شود و نیز معجزاتی وجود دارد که وقتی بیایند، ایمان انسان پذیرفته نمی‌شود. همچنین، چنان که گفتیم، خداوند می‌فرماید: وقتی آیه‌ای را می‌فرستم در آن شبهه‌ای قرار می‌دهم:

۱. قرآن کریم، سوره‌ی طه، آیات ۷۰ تا ۷۶

۲. قرآن کریم، سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۹

﴿وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَلَلَبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبَسُونَ﴾

(و اگر او را فرشته‌ای قرار می‌دادیم، حتماً وی را [به صورت] مردی در می‌آوردیم و امر را همچنان بر آنان مشتبه می‌ساختیم).

بنابراین نشانه‌ای که ایمان از خلال آن پذیرفته می‌شود، نشانه‌ای است که در آن شبهه و پوشش باشد، همان معجزه‌ای که فرصتی برای ایمان به غیب به جای گذاشته باشد. اما معجزه‌ای که ایمان از خلال آن پذیرفته نمی‌شود، معجزه‌ای است که شبهه‌ای در آن نیست و کسی فرصت ندارد تا در آن طعنه بزند. این مسأله از داستان موسی روشن است. فرعون وقتی عصا تبدیل به مار شد، توانست در معجزه‌ی عصا طعنه زده و شک وارد کند.

﴿قَالَ آمَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ أَدْنَا لَكُمْ إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ﴾^(۱)

[فرعون] گفت: آیا پیش از آن که به شما اجازه دهم، به او ایمان آوردید؟ قطعاً او بزرگ شما است که به شما سحر آموخته است).

﴿فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا لَوْلَا أُوتِيَ مِثْلَ مَا أُوتِيَ مُوسَىٰ أَوْ لَمْ يَكْفُرُوا بِمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ مِنْ قَبْلُ قَالُوا سِحْرَانِ تَظَاهَرَا وَقَالُوا إِنَّا بِكُلِّ كَافِرُونَ﴾^(۲)

(پس چون حق از جانب ما برایشان آمد، گفتند: چرا نظیر آن چه به موسی داده شد، به او داده نشده است؟ آیا به آن چه قبلاً به موسی داده شد، کفر نورزیدند؟ گفتند: دو ساحر با هم ساخته‌اند و گفتند: ما همه را منکریم).

ولی او از تشکیک در معجزه‌ی شکافته‌شدن دریا ناتوان شد و رام شد و تصدیق کرد و گفت: ایمان آوردم:

﴿وَ جَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتَبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ وَ جُنُودُهُ بَغْيًا وَ عَدَاوًا حَتَّىٰ إِذَا أَدْرَكَهُ الْغَرَقُ قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾^(۳)

(و فرزندان اسرائیل را از دریا گذراندیم پس فرعون و سپاهیان از روی ستم و تجاوز آنان را دنبال کردند، تا وقتی که در شرف غرق‌شدن قرار گرفت، گفت ایمان آوردم که هیچ معبودی جز آن که فرزندان اسرائیل به او گرویده‌اند، نیست و من از تسلیم‌شدگانم).

ولی ایمان او پذیرفته نمی‌شود؛ به این خاطر که ایمان به معجزه‌ی قاهری است که شبهه‌ای در آن نیست و تشکیک نمی‌پذیرد:

۱. قرآن کریم، سوره‌ی طه، آیه‌ی ۷۱.

۲. قرآن کریم، سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۴۸.

۳. قرآن کریم، سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۹۰.

عقاید اسلام وانر تو درباره مروح می پرسند ۱۱۶

﴿الآنَ وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ * فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلَقَ آيَةً وَ إِنَّ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ عَن آيَاتِنَا لَغَافِلُونَ﴾^(۱)

(آیا اکنون؟ درحالی که پیش از این نافرمانی می کردی و از تباهکاران بودی؟ پس امروز تو را با بدنت نجات می دهیم، تا برای کسانی که از پی تو می آیند عبرتی باشد و بی گمان بسیاری از مردم از نشانه های ما غافلند).

حتی در سطح آیاتی که درخواست معجزه از محمد رسول خدا ﷺ توسط مخالفان را بیان می کند، ظاهراً با معجزاتی که در اسناد تاریخی از ایشان نقل شده است، مخالفت دارد. مانند سخن خداوند متعال:

﴿وَ قَالُوا لَوْ لَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ آيَاتُ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَ إِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ﴾^(۲)

(و گفتند: چرا بر او از جانب پروردگارش معجزه هایی نازل نشده است؟ بگو معجزه ها پیش خدا است و من تنها هشداردهنده ای آشکارم).

امکان دارد که برخی افراد از این آیه چنین برداشت کنند که ایشان معجزه ای نیاورده است و به همین خاطر آنان از ایشان درخواست معجزه نمودند و ایشان استدلال می نمود که معجزه نزد خداوند است.

درحقیقت این موضوع نزد افرادی که به اسلام و صحیح بودن پیامبری رسول ﷺ طعنه می زنند، تعارض آشکاری است و لااقل مخالفت روشنی بین نص قرآنی و مطالب نقل شده در مورد ادعای اتفاق افتادن معجزات برای محمد ﷺ می باشد. ولی درحقیقت هیچ تعارضی وجود ندارد؛ چرا که معجزات در محدوده ی قانون عمومی و سنت الهی در ایمان به غیب واقع می شود. یعنی ایمان مورد پذیرش، همان ایمان به غیب است. در نتیجه معجزاتی که فرستادگان، و از جمله محمد ﷺ، برای مخالفانی که به ایمان دعوت می شوند، می آورند، معجزات قاهر و مجبورکننده نیست. درحالی که انکارکنندگان، معجزات قاهری درخواست می کنند که شبهه ای در آن نباشد.

اگر معجزه، قاهر باشد و برای غیب جایی باقی نگذارد، ایمان از طریق آن پذیرفته نمی شود. به همین دلیل، معجزه ی قاهر برای این نمی آید که فرد دشمن از طریق آن ایمان بیاورد. بلکه معجزه ی قاهر در این موارد اتفاق می افتد:

۱- برای مؤمنین، در این حالت هدف معجزه این نیست که آنان به غیب ایمان بیاورند. به این خاطر که آنان قبلاً ایمان آورده اند. بلکه این معجزه بر یقین آنان می افزاید و حجتی می شود برای افرادی که برایشان نقل می شود.

۱. قرآن کریم، سوره ی یونس، آیات ۹۱ و ۹۲

۲. قرآن کریم، سوره ی عنکبوت، آیه ی ۵۰

۲- برای افرادی که نزدیک ایمان و اقرار به حق هستند. در نتیجه محدوده‌ی غیب را در ایمان آنان از بین نبرده است؛ چرا که آنان به برتری دعوت الهی رسیده‌اند و تا اندازه‌ای، مؤمن به دعوت الهی هستند؛ اگرچه ایمان خود را آشکار نکرده‌اند.

۳- برای کافرانی که با معجزه عذاب می‌شوند. مانند معجزه‌ی طوفان نوح (علیه السلام) و معجزه‌ی شکافتن دریا برای موسی (علیه السلام).

معمولاً اگر معجزه برای همه اتفاق بیفتد یا برای انکارکنندگانی که برای ایمان آوردن، درخواست معجزه دارند، آن معجزه باید دارای محدوده‌ای از غیب باشد و در آن شبهه باشد. به همین خاطر کافران آن چه را که با دعوت محمد همراه بود، معجزه نمی‌شمردند؛ چراکه آنان معجزات نقل شده از محمد (صلی الله علیه و آله) توسط مؤمنان را، که برای مؤمنان اتفاق می‌افتاد، دروغ می‌دانستند و مواردی را که برای خودشان یا افرادشان رخ می‌داد، صرفاً جادو یا اوهام می‌شمردند.

﴿وَلَوْ فَتَحْنَا عَلَيْهِم بَاباً مِّنَ السَّمَاءِ فَظَلُّوا فِيهِ يَعْرُجُونَ لَقَالُوا إِنَّمَا سُكَّرَتْ أَبْصَارُنَا بَلْ نَحْنُ قَوْمٌ مَّسْحُورُونَ﴾^(۱)

(و اگر دری از آسمان بر آنان می‌گشودیم که همواره از آن بالا می‌رفتند. قطعاً می‌گفتند در حقیقت ما چشم‌بندی شده‌ایم بلکه ما مردمی هستیم که افسون شده‌ایم).

آنان گاهی نیز معجزات را صرفاً کج‌فهمی‌ها و تأویل‌هایی برای اتفاقات طبیعی روزمره قلمداد می‌کردند. مثلاً وقتی خداوند فردی را مستقیماً با یک اسب هلاک می‌کرد، یا او را در آتش که او را به سوی آتش می‌کشاند یا سنگی بر او می‌افتاد و به خاطر بی‌احترامی به محمد (صلی الله علیه و آله) او را می‌کشت، آنان این موضوع را حادثه‌ای طبیعی می‌نامیدند و می‌گفتند که مرگ جریان دارد و هر روزه اتفاق می‌افتد. وقتی خبر شنیده شدن صدای ناله‌ی ستون مسجد رسول الله (صلی الله علیه و آله) از مؤمنان به مخالفان رسید، آن را دروغ شمردند و گفتند مؤمنان با این دروغ‌ها قصد دارند برای محمد (صلی الله علیه و آله) بازار گرمی کنند.

به این ترتیب فرآیند پاسخ به معجزات غیرقاهر، که برای غیب، جایی باقی می‌گذارند، ادامه پیدا می‌کند. و این سخن آنان است:

﴿وَقَالُوا لَوْ لَا أَنْزِلَ عَلَيْهِ آيَاتٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ﴾^(۱)

(و گفتند: چرا بر او از جانب پروردگارش معجزه‌هایی نازل نشده است؟ بگو معجزه‌ها پیش خدا است و من تنها هشداردهنده‌ای آشکارم).

یعنی آنان آیات قاهر روشنی می‌خواهند که شبهه‌ای در آن نباشد و برای ایمان به غیب، جایی باقی نگذارد. این خلاصه‌ی درخواست آنان است. این درخواستی است که تا امروز ادامه دارد. درحالی‌که مخالف عقل و نص دینی و سنت الهی است. قبلاً اتفاق نیفتاده است و بعداً نیز اتفاق نخواهد افتاد؛ چراکه معنای آن لغو کردن امتحان برخی از مخلوقات است که به دنیای امتحان وارد شده‌اند؛ و این بی‌خردی از حکیم مطلق صادر نمی‌شود. چگونه مردم وارد امتحان شوند و سپس امتحان برخی از آنان، بدون هیچ دلیلی و سببی لغو شود و بدون این‌که در این میان تمایزی بین کسی که امتحانش لغو شده و کسی که امتحان داده است وجود داشته باشد؟

چگونه فردی که امتحانش لغو شده است، وارد بهشت شود؛ در حالی‌که اگر فرد امتحان‌شونده در امتحان شکست بخورد، وارد آتش می‌شود؟ پس طبق این سخن و دروغ به خداوند، عدالت خداوند سبحان و متعال کجا است؟!

نتیجه‌ای که از قرآن و عقل با یکدیگر گرفته می‌شود، این است که موضوع معجزه حدود و قیدهایی دارد و آن‌گونه که علمای بی‌عمل تصور می‌کنند، بازی و بی‌هدف نیست؛ مخصوصاً این‌که آنان با پیامبران و اوصیا در هر زمان روبه‌رو می‌شوند.

همان‌طور که روشن شد، معجزه به درخواست فرستاده و خواست مکلفان به وقوع نمی‌پیوندد بلکه دستور خداوند است که هر وقت بخواهد و هر جا بخواهد، آن را انجام می‌دهد. اگر معجزه‌ی مادی بیاید، لازم است که محدوده‌ی غیب را از میان نبرد؛ چراکه قانون الهی و سنت الهی همان ایمان به غیب است. درحالی‌که متأسفانه بیشتر مردم در طول زمان، معجزه‌هایی را درخواست می‌کنند که آنان را مجبور به ایمان می‌کند و هیچ محدوده‌ای را برای تأویل یا شک باقی نمی‌گذارد. در نتیجه آنان ایمان مادی محض را درخواست می‌کنند که جایی برای غیب در آن نیست و این ایمان مورد پذیرش قرار نمی‌گیرد. در نتیجه آنان درخواست بی‌خردانه‌ای دارند که خداوند آن را برایشان انجام نمی‌دهد؛ چراکه او حکیم مطلق است و با بی‌خردان در بی‌خردی آنان همراهی نمی‌کند.

در انجیل

عیسی عَلَيْهِ السَّلَام و معجزه، آن‌گونه که در انجیل آمده است:

(آن‌گاه عده‌ای از علمای دین و فریسیان به او گفتند: استاد، می‌خواهیم آیتی از تو بینیم. پاسخ داد: نسل

شرارت‌پیشه و زناکار آیتی می‌خواهند! اما آیتی به ایشان داده نخواهد شد. جز آیت یونس نبی. زیرا همان‌گونه که یونس سه شبانه‌روز در شکم ماهی بزرگ بود، پسر انسان نیز سه شبانه‌روز در دل زمین خواهد بود.^(۱) (فریسیان نزد عیسی آمدند و با او به مباحثه نشستند. آن‌ها برای آزمایش، آیتی از او خواستند. اما عیسی آهی از دل برآورد و گفت: چرا این نسل خواستار آیت است؟ حق را به شما می‌گویم، هیچ آیتی به آن‌ها داده نخواهد شد. سپس ایشان را ترک گفت.)^(۲)

همان‌طور که در این دو متن از انجیل ملاحظه می‌کنیم، عیسی (یسوع) می‌فرماید: (نسل شرارت‌پیشه و زناکار آیتی می‌خواهند! اما آیتی به ایشان داده نخواهد شد). و می‌فرماید: (چرا این نسل خواستار آیت است؟ حق را به شما می‌گویم، هیچ آیتی به آن‌ها داده نخواهد شد).

در هر دو متن، تأکید شده است که آیه یا معجزه‌ای که آنان درخواست کردند، رخ نمی‌دهد. و معنای آن این است که آنان معجزه‌ای از نوع «قاهر» غیر از معجزه‌هایی که آمده است، درخواست می‌کنند و گرنه سخنان عیسی در انجیل متناقض می‌شود.

در انجیل متونی هست که بیان می‌کند که آیات یا معجزات اتفاق افتاده است. بعضی از این متون به عنوان مثال از قرار زیر هستند:

(او هنوز سخن می‌گفت که عده‌ای از خانه‌ی یایروس، رئیس کنیسه آمدند و گفتند: دخترت مرد! دیگر چرا استاد را زحمت می‌دهی؟ عیسی چون سخن آن‌ها را شنید، به رئیس کنیسه گفت: مترس! فقط ایمان داشته باش. و اجازه نداد جز پطرس و یعقوب و یوحنا، برادر یعقوب، کسی دیگر از پی او برود. چون به خانه‌ی رئیس کنیسه رسیدند، دید غوغایی به پا است و عده‌ای با صدای بلند می‌گریند و شیون می‌کنند. پس داخل شد و به آن‌ها گفت: این غوغا و شیون برای چیست؟ دختر نمرده، بلکه در خواب است. اما آن‌ها به او خندیدند. پس از این که همه‌ی آن‌ها را بیرون کرد، پدر و مادر دختر و همچنین شاگردانی را که همراهش بودند، با خود برگرفت و به جایی که دختر بود، داخل شد. آن‌گاه دست دختر را گرفت و به وی گفت: تالیتا کوم! یعنی ای دختر کوچک، به تو می‌گویم: برخیز! او بی‌درنگ برخاست و راه رفتن آغاز کرد. آن دختر دوازده ساله بود. آن‌ها از این واقعه بی‌نهایت شگفت زده شدند. عیسی به آنان دستور اکید داد که نگذارند کسی از این واقعه آگاه شود و فرمود چیزی به آن دختر بدهند.)^(۳)

(در همان حال که عیسی این سخنان را برای آنان بیان می‌کرد، یکی از رؤسایان نزد وی آمد و در برابرش زانو زد و گفت: دخترم هم اکنون مرد. با این حال بیا و دست خود را بر او بگذار که زنده خواهد شد. عیسی برخاست و به

۱. انجیل متی، باب ۱۲، ۳۸ تا ۴۰.

۲. انجیل مرقس، باب ۸، ۱۱ تا ۱۳.

۳. انجیل مرقس، باب ۵، ۳۵ تا ۴۳.

اتفاق شاگردان خود با او رفت. در همان هنگام، زنی که دوازده سال از خونریزی رنج می برد، از پشت سر به عیسی نزدیک شد و لبه‌ی ردای او را لمس کرد. او با خود گفته بود: اگر حتی به ردایش دست بزنم، شفا خواهم یافت. عیسی برگشت، او را دید و فرمود: دخترم، دل قوی دار. ایمانت تو را شفا داده است. از آن ساعت، زن شفا یافت.^(۱)

(چون عیسی تمامی گفتار خود را با مردم به پایان رسانید، به کفرناحوم درآمد. آن جا یک نظامی رومی بود که غلامی بس عزیز داشت. غلام، بیمار و در آستانه‌ی مرگ بود. نظامی چون درباره‌ی عیسی شنید، تنی چند از مشایخ یهود را نزدش فرستاد تا از او بخواهند بیاید و غلامش را شفا دهد. آن‌ها نزد عیسی آمدند و با التماس بسیار به او گفتند: این مرد سزاوار است این لطف را در حقش بکنی؛ زیرا قوم ما را دوست می‌دارد و کنیسه را نیز برایمان ساخته است. پس عیسی همراهشان رفت. به نزدیکی خانه که رسید، آن نظامی چند تن از دوستانش را نزد عیسی فرستاد، با این پیغام که: سرورم! خود را زحمت مده؛ زیرا شایسته نیستیم که زیر سقف من آیی. از همین رو حتی خود را لایق ندانستم نزد تو آیم. فقط سخنی بگو که خدمتکارم شفا خواهد یافت. زیرا من خود فردی هستم زیر فرمان. سربازانی نیز زیر فرمان خود دارم. به یکی می‌گویم: برو، می‌رود. به دیگری می‌گویم: بیا، می‌آید. به غلام خود می‌گویم: این را به جای آر، به جای می‌آورد. عیسی چون این را شنید، از او در شگفت شد و به جمعیتی که از پیش می‌آمدند، روی کرد و گفت: به شما می‌گویم: چنین ایمانی حتی در اسرائیل هم ندیده‌ام. چون فرستادگان به خانه بازگشتند، غلام را سلامت یافتند. چندی بعد عیسی رهسپار شهری شد به نام نائین. شاگردان و جمعیتی انبوه نیز او را همراهی می‌کردند. به نزدیکی دروازه‌ی شهر که رسید، دید مرده‌ای را می‌برند که یگانه پسر بیوه زنی بود. بسیاری از مردمان شهر نیز آن زن را همراهی می‌کردند. خداوند چون او را دید، دلش بر او بسوخت و گفت: گریه مکن. سپس نزدیک رفت و تابوت را لمس کرد. کسانی که آن را حمل می‌کردند، ایستادند. عیسی گفت: ای جوان، تو را می‌گویم: برخیز! مرده راست نشست و سخن گفتن آغاز کرد! عیسی او را به مادرش سپرد. ترس و هیبت بر همه‌ی آنان مستولی شد و درحالی که خدا را ستایش می‌کردند، می‌گفتند: پیامبری بزرگ در میان ما ظهور کرده است. خدا به یاری قوم خود آمده است. خبر این کار عیسی در تمام یهودیه و نواحی اطراف منتشر شد. شاگردان یحیی او را از همه‌ی وقایع آگاه ساختند.)^(۲)

همان طور که مشاهده می‌کنیم معنای مشترک در متون بالا، که زنده کردن مردگان است، این است که بین مردن تا زنده شدن آنان فقط چند ساعت فاصله بوده است. مثلاً: دخترم الآن از دنیا رفته است. پس زنده شدن آنان پیش از این بوده که آنان را دفن کنند. به همین دلیل فردی که راه شبهه را در پیش گرفته است، به سادگی می‌تواند استدلال کند که این افراد بی‌هوش بودند. یا هر عذر دیگری برای طعن‌زدن به معجزه‌ای که رخ داده بود. همچنین درمان و شفا یافتن بر این مبنا امکان‌پذیر است.

۱. انجیل متی، باب ۹، ۱۸ تا ۲۲.

۲. انجیل لوقا، باب ۷، ۱ تا ۱۸.

اما متونی که در انجیل یا تورات، معجزه‌ی قاهر را روایت می‌نماید، ما به صحیح بودن این متون اعتقاد نداریم. حتی برای خود مسیحیان نیز لازم است که به صحیح بودن تک تک متون، اعتقاد نداشته باشند؛ چراکه آنان برای بعضی از رویدادها یا معجزات، بیش از یک متن تاریخی دارند که قطعاً برخی از آن‌ها، دست کم غیردقیق است. بنابراین اگر دو متن مثلاً در انجیل متی و یوحنا با هم مخالفت داشته باشند، نمی‌توان به هر دو متن انجیل متی و یوحنا اعتماد کرد.

خلاصه: معجزه‌ی مادی که امکان آوردن آن از سوی خداوند وجود دارد و خداوند ایمان فردی را که به این خاطر به آن ایمان بیاورد، می‌پذیرد، معجزه‌ی مادی غیرقاهر است؛ مانند تبدیل عصای موسی (علیه السلام) به مار^(۱)، شنیدن ناله‌ی ستون برای رسول الله (صلی الله علیه و آله) توسط برخی از مؤمنان و نیز اطعام جمعیتی زیاد توسط محمد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با غذایی اندک و هلاکت برخی از افرادی که در کربلا بودند، با دعای امام حسین (علیه السلام) و پیروزی مظلومیت حسین (علیه السلام) و شفا و درمان برخی از بیماران و بقیه‌ی معجزات پیامبران و اوصیا. این معجزات تا حدی برای بیشتر افرادی که با آن روبه‌رو شدند، دارای شبهه بوده است؛ زیرا نمی‌توان آن را صددرصد تشخیص داد؛ البته اگر مسأله همان‌طور باشد که فرعون گفت: **سِحْرَانِ تَظَاهِرَا (دو جادویند که پشتیبان یکدیگرند)**. یا این که بگوییم: آن چه موسی آورد، معجزه و آن چه ساحران آوردند، فقط سحر است؛^(۲) و این بدین معنی خواهد بود که معجزه‌ای که قاهر نیست، به خودی خود دلیل اصلی نیست و تأییدکننده و دلیلی است که نص را محکم می‌کند.

۱. این برخلاف معجزه‌ای مانند شکافتن دریا برای موسی (علیه السلام) است؛ چرا که معجزه‌ی شکافتن دریا معجزه‌ی قاهره است و ایمان فردی که به خاطر آن ایمان بیاورد، مورد پذیرش قرار نمی‌گیرد. همان‌طور که خداوند، ایمان فرعون را به خاطر این معجزه‌ی قاهره نپذیرفت: ﴿وَجَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ وَ جُنُودُهُ نَغْيًا وَعَدُوًّا حَتَّى إِذَا دَرَكَهُ الْغَرَقُ قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُوا إِسْرَائِيلَ وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ * الْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلَ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ * فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلَقَكَ آيَةً وَ إِنَّ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ عَنْ آيَاتِنَا لَغَافِلُونَ﴾ (و فرزندان اسرائیل را از دریا گذرانندیم پس فرعون و سپاهیانش از روی ستم و تجاوز آنان را دنبال کردند تا وقتی که در شرف غرق شدن قرار گرفت، گفت ایمان آوردم که هیچ معبودی جز آن که فرزندان اسرائیل به او گرویده‌اند، نیست و من از تسلیم شدگانم. آیا اکنون؟ درحالی که پیش از این نافرمانی می‌کردی و از تباهکاران بودی؟ پس امروز تو را با بدنت نجات می‌دهیم، تا برای کسانی که از پی تو می‌آیند عبرتی باشد و بی‌گمان بسیاری از مردم از نشانه‌های ما غافلند).

۲. یعنی چگونه برای شخصی که به عصای ساحران و عصای موسی (علیه السلام) نگاه می‌کند، امکان دارد که تمایز دهد و حکم کند که کار ساحران، سحر است و کار موسی، معجزه است؟ همان مسأله‌ی بلعیدن مارهای آنان توسط عصای موسی یا مار موسی را فرعون به راحتی پاسخ داد که: **سِحْرَانِ تَظَاهِرَا (دو جادویند که پشتیبان یکدیگرند)**. و موسی (علیه السلام) ساحری بزرگ است و به همین خاطر سحرش بر سحر ساحران برتری دارد؛ زیرا او بزرگ آنان است:

﴿فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا لَوْلَا أُوْتِيَ مِثْلَ مَا أُوْتِيَ مُوسَىٰ أَوْ لَمَّ يَكْفُرُوا بِمَا أُوْتِيَ مُوسَىٰ مِنْ قَبْلُ قَالُوا سِحْرَانِ تَظَاهِرَا وَقَالُوا إِنَّا بِكُلِّ كَافِرُونَ﴾ (پس هنگامی که حق از سوی ما برای آنان آمد گفتند: چرا مانند آن چه به موسی دادند، به او نداده‌اند؟ آیا پیش از این به آن چه به موسی داده شد، کفر نورزیدند؟! گفتند: دو جادویند که پشتیبان یکدیگرند!! و گفتند: ما منکر هر دو

اما افرادی که معجزه‌ای را که قاهر نیست، دلیل اصلی می‌دانند، بالاترین چیزی که با استفاده از آن استدلال می‌کنند، این است که اگر معجزه توسط فردی مدعی باطل انجام شود، باعث گمراهی مردم می‌شود و این کاری است که توسط حکیم مطلق انجام نمی‌شود. اما آنان متوجه نیستند که سخن در همین است که اثبات شود کاری که انجام می‌شود، برای افرادی که با آن مواجه می‌شوند، معجزه می‌باشد. این موضوع محل تردید است و همان‌طور که قرآن تصریح نموده است، در آن شبهه وجود دارد،^(۱) چنان‌که بیان نمودم و همان‌طور که در همه‌ی معجزه‌های پیامبران برای غیرمؤمنان، و نیز معجزه‌ای که موضوع بحث است، یعنی عصای موسی عَلَيْهِ السَّلَام، روشن است.

بنابراین جایگاه معجزه در دین خداوند این است که معجزه‌ها تأییدکننده و دلیل غیرمستقل هستند و با قرارگرفتن در کنار دلایل دیگر معنا پیدا می‌کنند. یعنی اگر معجزه همراه با دلیل اصلی و مستقل بیاید، بیشتر از حد نیاز است و جایگاه آن در دین خداوند، برای افزایش یقین و تشویق مردم نسبت به ایمان به خلیفه‌ی خداوند در زمین است، که با دلیل «نص» آمده است.

این همچنین به این معنی است که راه شناخت امام مهدی، که از هزار سال پیش غایب است، برای افرادی که دلیل‌شان برای ایشان این است که با معجزه می‌آید، بسته است.

بحثی پیرامون برخی از سخنان در مورد معجزه

علامه حلی می‌گوید:

«سوم: امام باید دارای نص باشد؛ به این خاطر که عصمت جزء مسایل باطنی است که فقط خداوند متعال آن را می‌داند. پس باید فردی که عصمت او را می‌داند، در مورد او نص داشته باشد، یا معجزه‌ای در دستان او آشکار شود که دلیل بر راستگویی او باشد.»^(۲)

مقداد سیوری در حاشیه بر سخن حلی می‌گوید:

«می‌گوییم: این اشاره به راه تعیین امام دارد و اجماع وجود دارد که نص از سوی خداوند و رسولش و امام پیشین، راه مستقلی در تعیین امام عَلَيْهِ السَّلَام است. و اختلاف است که آیا تعیین او از راهی به غیر از نص انجام می‌شود یا خیر. اصحاب امامیه، مطلقاً از این موضوع منع نموده‌اند و می‌گویند: هیچ راهی به جز نص نیست؛ به این خاطر که ما بیان

هستیم!) (قصص: ۴۸) ﴿قَالَ آمَنْتُ لَهُ قَبْلَ أَنْ أَدْنِ لَكُمْ إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السَّخَرَ﴾ [فرعون] گفت: آیا پیش از آن که به شما اجازه دهم، به او ایمان آوردید؟ قطعاً او بزرگ شما است که به شما سحر آموخته است. (طه، ۷۱ و شعرا، ۴۹)

۱. ﴿وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَ لَلْبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبَسُونَ﴾ (و اگر او را فرشته‌ای قرار می‌دادیم حتماً وی را [به صورت]

مردی درمی‌آوردیم و امر را همچنان بر آنان مشتبه می‌ساختیم). (انعام، ۹)

۲. الباب حادی عشر، علامه حلی.

کردیم که عصمت شرط در امامت است. و عصمت مسأله‌ای پنهانی است که هیچ فردی جز خداوند از آن آگاهی ندارد. در نتیجه در هر شخصی که باشد، به آن آگاهی پیدا نمی‌شود. مگر این که دانای غیب اعلام کند. و آن از دو راه به دست می‌آید: اول: اعلام آن توسط معصوم، مانند پیامبر ﷺ که ما را از عصمت امام علی (علیه السلام) آگاه کند و ایشان را تعیین نماید. دوم: آشکار شدن معجزه به دست او که دال بر راستگویی وی در ادعای امامت دارد.^(۱)

در مطالب پیشین بیان نمودم که نص از سوی حجت پیشین، مستقیم یا غیرمستقیم، دلیل تشخیص خلیفه‌ی خداوند در زمین است. اما معجزه، تأییدکننده است. اما سخن حلی و سیوری در مورد معجزه فاقد دلیل است؛ مگر این که بنا بر این باشد که وقتی معجزه می‌آید، آشکار باشد و به صورتی باشد که شبهه‌ای در آن نباشد و هدف این معجزه افرادی است که با آن مواجه می‌شوند. و این موضوعی است که در واقعیت، در معجزه‌هایی که هنگام آشکار شدن برای فردی که ایمانش با معجزه پذیرفته شده است، وجود ندارد؛ به این خاطر که باید در معجزه شبهه باشد، تا محدوده‌ی ایمان به غیب را از بین نبرد.

﴿وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكَاً لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَّ لَلْبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يُلْبَسُونَ﴾^(۲)

(و اگر او را فرشته‌ای قرار می‌دادیم، حتماً وی را [به صورت] مردی درمی‌آوردیم و امر را همچنان بر آنان مشتبه می‌ساختیم).

بنابراین در واقع نمی‌توان قاعده‌ی عقلی پیشین را به جز بر معجزه‌ی قاهر هنگامی که برای مردم آشکار می‌شود تطبیق داد به این خاطر که جایی برای اشتباه و شبهه باقی نمی‌گذارد و همان‌طور که گفتیم، موضوع بحث، این نیست. ضمناً همان‌گونه که از راه عقلی و نقلی گفتیم، هدف از این نوع از معجزه، ایمان نیست و ایمان فردی که با آن ایمان بیاورد، مورد پذیرش قرار نمی‌گیرد.

حقیقت این است که مشکلی که این فقها با آن روبه‌رو شدند و باعث شد تا در این اشتباه بیفتند، این است که آنان نمی‌توانند بین معجزه‌ی قاهر، که اگر فردی به خاطر آن ایمان بیاورد، ایمانش پذیرفته نیست، چنان که توسط موسی (علیه السلام) هنگام شکافتن دریا برای فرعون روی داد، با معجزه‌ی غیرقاهر که اگر فردی با آن ایمان بیاورد، ایمانش پذیرفته است، تمیز دهند؛ همان‌طور که برای ساحران هنگام تبدیل عصای موسی (علیه السلام) به مار اتفاق افتاد و آن مار عصاهای آنان را که مردم آن را به صورت مار خرنده می‌دیدند، بلعید. معجزه در این مثال اشتباه‌انگیز است و در آن شبهه وجود دارد و این برای افرادی که با آن روبه‌رو می‌شوند، معجزه‌ی صددرصد آشکار نمی‌باشد.

۱. تعلیق علی الباب حادی عشر، مقدار سیوری، صص ۱۰۰ و ۱۰۱.

۲. قرآن کریم، سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۹.

اول: نص

خلافت خداوند در زمین از زمان برانگیخته شدن آدم ﷺ توسط خداوند ادامه دارد. ما در این جا به اثبات خلافت خلفای پیش از محمد ﷺ نمی پردازیم و فقط به اثبات خلافت محمد ﷺ می پردازیم. از این جهت که اثبات خلافت هر خلیفه الهی به نص نیازمند است، به همین دلیل به متون در کتاب های الهی مورد اعتماد در ادیان ابراهیمی پیش از اسلام، یعنی یهودیت و مسیحیت، تکیه می کنیم. این کتاب ها، عهد قدیم و عهد جدید می باشند.

پیدایش، باب ۲۱: (بامدادان، ابراهیم برخاست، نان و مَشکی از آب گرفت و به هاجر داد، و آن ها را بر دوش وی نهاد، و او را با پسر روانه کرد. پس رفت، و در بیابان بئرِ شبع می گشت. و چون آب مشک تمام شد، پسر را زیر بوته ای گذاشت. و تا فاصله ی دوری از او به مسافت پرتاب تیری رفت، رو به او بنشست، زیرا می گفت: مرگ پسر م را نبینم.» و رو به او نشست، آواز خود را بلند کرد و بگریست. و خدا آواز پسر را بشنید و فرشته ی خدا از آسمان، هاجر را ندا کرد و وی را گفت: «ای هاجر، تو را چه شد؟ ترسان مباش، زیرا خدا آواز پسر را در آن جایی که او هست، شنیده است. برخیز و پسر را بردار، او را به دست خود بگیر، زیرا که از او اُمّی عظیم به وجود خواهم آورد.» و خدا چشمان او را باز کرد تا چاه آبی دید. پس رفت، مشک را از آب پر کرد و پسر را نوشانید. و خدا با آن پسر می بود. و او رشد کرد، ساکن صحرا شد، و در تیراندازی بزرگ گردید و در صحرای فاران، ساکن شد).

نزد خداوند، تعداد زیاد، نشانه ی امت بزرگ نیست. منظور از امت بزرگ و بزرگی برای خداوند سبحان، همان پیامبران و اوصیا هستند. یعنی منظور از امت بزرگ از اسماعیل ﷺ، پیامبران و اوصیای از فرزندان آنان می باشد. آن ها مخصوصاً همان محمد و آل محمد، خلفای خداوند در زمین، هستند. امروز امت بزرگ معروف از فرزندان اسماعیل بن ابراهیم فقط ایشان هستند. هر فردی آنان را انکار کند، آن چه را که تورات به آن بشارت داده است، انکار کرده است و مهم ترین سفر آن را، که سفر پیدایش است، انکار نموده است.

حقوق، باب ۳: (دعای حَبَّقُوقِ نَبی بر شُجُونُوت. ای خداوند چون خبر تو را شنیدم ترسان گردیدم. ای خداوند عمل خویش را در میان سال ها زنده کن! در میان سال ها آن را معروف ساز و در حین غضب، رحمت را به یاد آور. خدا از تیمان آمد و قدّوس از جبلِ فاران، سِلاه. جلال او آسمان ها را پوشانید و زمین از تسبیح او مملوّ گردید. پرتو او مثل نور بود و از دست وی شعاع ساطع گردید. و ستر قوّت او در آن جا بود. پیش روی وی وبا می رفت و آتش تب نزد پای های او می بود).

تیمان یعنی یمن و فاران یعنی مکه. در نتیجه معنای متن بالا این است:

خدا از تیمان آمد: خداوند از یمن آمد.

قدّوس از جبلِ فاران: قدّوس از مکه آمد.

خداوند بالاتر از این است که به آمدن از آسمان توصیف شود، پس چگونه از زمین می‌آید؟! به این خاطر که لازمه‌ی رفت و آمد حرکت است و در نتیجه لازمه‌ی آن، حدوث است و باعث نفی قدیم بودن و ازلی بودن می‌شود. و در نتیجه موجب نفی الوهیت مطلق او می‌گردد. پس نمی‌توان این‌طور به حساب آورد که فردی که از تیمان یا یمن می‌آید، یا کسی که از فاران می‌آید، خداوند سبحان و متعال است این علاوه بر ویژگی‌های دیگری مانند دست و پا است که خداوند بسیار بالاتر از این‌ها است.

(پرتو او مثل نور بود و از دست وی شعاع ساطع گردید. و ستر قوت او در آن جا بود. پیش‌روی وی وبا می‌رفت و آتش تب نزد پای‌های او می‌بود).

در نتیجه فردی که آمده است و ویژگی در متن بالا بر او کاملاً منطبق است، بنده‌ی خدا و فرستاده‌ی او محمد و پس از او خاندان او هستند؛ از این جهت که آنان از مکه «فاران» آمده‌اند و محمد و آل محمد یمانی نیز هستند؛ به این خاطر که مکه از تهامه و تهامه از یمن یا تیمان است. آمدن محمد همان آمدن خداوند است؛ به این خاطر که محمد، الله در خلق است. همان‌طور که قبلاً این موضوع را در کتاب «توحید» بیان نموده‌ام.^(۱)

این که تیمان به معنای یمن است، در انجیل بر زبان عیسی (علیه السلام) نیز آمده است؛ وقتی ایشان پادشاه یمن را پادشاه «تیمن» یا «تیمان» نامید.

۱. از آن‌رو که خداوند، کاملی است که برای بازداشتن کمبود و به دست آوردن کمال به او پناه برده می‌شود، به طور کلی موصوف شدن به صفت الوهیت به خداوند (سبحانه و تعالی عما یشرکون) منحصر نیست. بله، الوهیت مطلق منحصر به خداوند سبحان و متعال است. کلمه‌ی «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» کلمه‌ی توحید است؛ به این خاطر که منظور از آن، الوهیت مطلق است. به طور کلی صفت الوهیت، شامل مخلوق کامل او نیز می‌شود که غیر آن به سوی آن پناه می‌برند تا کمال را بر آن‌ها روانه دارد و کمبودشان را باز دارد. در نتیجه محمد (صلی الله علیه و آله) که صورت و تصویر خداوند سبحان و متعال است، الله در خلق است. ولی تفاوت بین موصوف شدن محمد (صلی الله علیه و آله) به صفت الوهیت و بین الوهیت خداوند سبحان و متعال این است که موصوف شدن محمد (صلی الله علیه و آله) به صفت الوهیت، به قید کمبود و نیاز به خداوند سبحان و متعال مقید است. ولی الوهیت خداوند سبحان و متعال، الوهیت مطلق است. و به همین خاطر این وصف «صمد» آمده است. یعنی فردی که در آن شکاف و کمبودی در آن نیست؛ به خاطر تسبیح و منزّه دانستن او. و برای بیان این که الوهیت خداوند سبحان و متعال منزّه و تسبیح شده است و شکافی در آن نیست و کمبودی در آن نیست.

نقل شده از کتاب توحید. برای تفصیل بیشتر در این مورد می‌توانید به کتاب «توحید» مراجعه کنید.

انجیل متی، باب ۱۲: (ملکه‌ی تیمن (جنوب) در روز داوری با این فرقه برخواهد خاست و بر ایشان حکم خواهد کرد. زیرا که از اقصای زمین آمد تا حکمت سلیمان را بشنود، و اینک، شخصی بزرگ‌تر از سلیمان در این جا است).

انجیل لوقا، باب ۱۱: (ملکه‌ی تیمن (جنوب) در روز داوری با مردم این فرقه برخواهد خاست و بر ایشان حکم خواهد کرد. زیرا که از اقصای زمین آمد تا حکمت سلیمان را بشنود).

اشعیا، باب ۱۱: (و نهالی از تنه‌ی یسی بیرون آمده، شاخه‌ای از ریشه‌هایش خواهد شکفت. و روح خداوند بر او قرار خواهد گرفت، یعنی روح حکمت و فهم و روح مشورت و قوت و روح معرفت و ترس خداوند. و خوشی او در ترس خداوند خواهد بود و موافق رؤیت چشم خودداوری نخواهد کرد و بر وفق سمع گوش‌های خویش تنبیه نخواهد نمود. بلکه مسکینان را به عدالت داوری خواهد کرد و به جهت مظلومان زمین به راستی حکم خواهد نمود. و جهان را به عصای دهان خویش خواهد زد و شیران را به نفخه‌ی لب‌های خود خواهد کشت. و کمر بند کمرش عدالت خواهد بود و کمر بند میانش امانت. و گرگ با بره سکونت خواهد داشت و پلنگ با بزغاله خواهد خوابید و گوساله و شیر و پرواری با هم، و طفل کوچک آن‌ها را خواهد راند. و گاو با خرس خواهد چرید و بچه‌های آن‌ها با هم خواهند خوابید و شیر مثل گاو گاه خواهد خورد. و طفل شیرخواره بر سوراخ مار بازی خواهد کرد و طفل از شیر بازداشته شده دست خود را بر خانه‌ی افعی خواهد گذاشت. و در تمام کوه مقدس من، ضرر و فساد نخواهند کرد. زیرا که جهان از معرفت خداوند پر خواهد بود. مثل آب‌هایی که دریا را می‌پوشاند. و در آن روز واقع خواهد شد که ریشه‌ی یسی به جهت علم قوم‌ها برپا خواهد شد و امت‌ها آن را خواهند طلبید و سلامتی او با جلال خواهد بود. و در آن روز واقع خواهد گشت که خداوند بار دیگر دست خود را دراز کند تا بقیه‌ی قوم خویش را که از آشور و مصر و فتروس و حبش و عیلام و شنعار و حمت و از جزیره‌های دریا باقی مانده باشند باز آورد. و به جهت امت‌ها علم می‌برافراشته، رانده‌شدگان اسرائیل را جمع خواهد کرد، و پراکندگان یهودا را از چهار طرف جهان فراهم خواهد آورد).

متن بالا از عهد قدیم است که از منجی در آخرالزمان سخن می‌گوید. مسیحیان آن را به عیسی عَلَيْهِ السَّلَام (یسوع) تفسیر کردند. ولی تفسیر مسیحی‌ها در مورد این که شاخه همان عیسی عَلَيْهِ السَّلَام است، صحیح نیست؛ از این جهت که این متن، با تفسیر آنان تطبیق نمی‌کند و با عقیده‌ی آنان مخالفت دارد. عیسی براساس عقیده‌ی آنان همان پروردگار مطلق است. چگونه از پروردگار می‌ترسد و خوشی او در ترس از پروردگار است؟! شاید بخواهند به عقیده‌ی باطل و متناقض اقانیم سه‌گانه (ثلیث) پناه بیاورند که باطل بودن آن را با ذکر دلیل در کتاب «توحید» بیان کرده‌ام.

همان‌طور که عیسی عَلَيْهِ السَّلَام حکومت نکرد و بین مردم قضاوت ننمود، اقامه‌ی عدل یا انصاف نسبت به ستمکاران امکان نداشت. پس چگونه متن بالا بر ایشان منطبق می‌شود؟!

در زمان عیسی عَلَيْهِ السَّلَام مطلبی که متن به تصویر می‌کشد، محقق نمی‌شود. این که زمین از شناخت پروردگار پر می‌شود، همان‌طور که از آب دریاها پر شده است. این شناخت، نشانه‌هایی دارد: این که ثروتمندان با فقیران همدردی

می‌کنند و فرد نیرومند، فرد ضعیف را یاری می‌دهد و زمین تقریباً از ستم خالی می‌شود. این حتی در محدوده‌ی منطقه یا شهر کوچکی محقق نشده است. ایشان رانده‌شدگان اسرائیل (یعقوب نزد ایشان) را جمع نکرده است و پراکندگان یهودا (فرزند یعقوب نزد آنان) را از چهار طرف جهان فراهم نیاورده است. اگر گفته شود: آنان را با ایمان آوردن به خودش جمع کرده است، باز هم صحیح نیست؛ به این خاطر که دعوت عیسی (علیه السلام) تا زمان مرفوع شدن ایشان از محدوده‌ی شهرهای اندکی، در سطح تبلیغ آن‌ها، بیشتر نشده است؛ چه برسد به ایمان و اعتقاد به آن. درحالی که متن می‌گوید: این فرد پراکندگان یهودا را از اطراف زمین جمع می‌کند. یعنی معنای متن این است: در زمان برانگیخته شدن این فرد، مردم بسیاری از دولت‌های عالم و از دولت‌های دور از مکان برانگیخته شدنش، مخصوصاً «اطراف زمین»، به او ایمان و اعتقاد دارند.

و به جهت اَمّت‌ها عَمّی برافراشته، رانده‌شدگان اسرائیل را جمع خواهد کرد، و پراکندگان یهودا را از چهار طرف جهان فراهم خواهد آورد).

کلمه‌ی «یهودا» در عربی به معنای «حمد» یا «احمد» است.

تورات، سفر پیدایش، باب ۲۹: (و بار دیگر حامله شده، پسری زایید و گفت: «این مرتبه خداوند را حمد می‌گویم.» پس او را یهودا نامید. آن‌گاه از زاییدن بازایستاد).^(۱)
کلمه‌ی «اسرائیل» در عربی «عبدالله» است.

در نتیجه متن این‌طور می‌شود: (و به جهت اَمّت‌ها عَمّی برافراشته، رانده‌شدگان اسرائیل (عبدالله) را جمع خواهد کرد، و پراکندگان یهودا (احمد) را از چهار طرف جهان فراهم خواهد آورد).

در قرآن آمده است که محمد هنگام برانگیخته شدنش، احمد یا «یهودا» است که در کتاب به او بشارت داده شده است. یعنی ایشان ادعا کرده است که این متن بر او منطبق می‌شود. همان‌طور که محمد (صلی الله علیه و آله) فرمود: (من عبدالله هستم و من اسرائیل هستم و هر آن‌چه او را قصد نموده است، مرا نیز قصد نموده است).

بنابراین، احمد «یهودا» و عبدالله «اسرائیل» که در کتاب مقدس به او بشارت داده شده است، آمده است و نص را مدعی شده است و او محمد (صلی الله علیه و آله) است.

۱. در قاموس کتاب مقدس در شرح کلمه‌ی «یهودا بن یعقوب» گفته است: «نام عبری است که معنایش حمد است و چهارمین فرزند یعقوب از لیئه می‌باشد. و در بین‌النهرین متولد شده است.» و این نام به خاطر تشکر مادرش در هنگام ولادتش به او داده شده است.

همچنین در اسلام، «پراکندگان» که مانند ریختن برگ درختان پاییزی از اطراف زمین برای یاری قائم (مهدی اول، احمد) جمع می‌شوند، همان انصار امام مهدی عج در آخرالزمان هستند، همان‌طور که از روایات محمد و آل محمد مشخص است.

اما نص از جانب خداوند سبحان و متعال، خداوند در قرآن بیان کرده است که او، سبحانه و تعالی، برای افرادی که نصی از جانب خداوند سبحان درخواست نمودند، نسبت به محمد نص و تصریح کرده است. و خودش را نسبت به افرادی که درخواست گواهی او می‌کنند، به عنوان گواه قرار داده است. یعنی رؤیای محکمی که انسان آن را می‌بیند و راه حق از آن روشن می‌شود.

خداوند متعال فرمود:

﴿قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا﴾^(۱)

(بگو: کافی است که خدا میان من و شما شاهد باشد؛ چون او به بندگانش آگاه و بینا است).

﴿وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾^(۲)

(کافران می‌گویند: تو فرستاده [خدا] نیستی. بگو: کافی است که خدا و کسی [چون امیرالمؤمنین علی بن

ابی‌طالب] که دانش کتاب نزد اوست، میان من و شما گواه باشند).

هر فردی که گواهی خداوند به محمد ص را می‌طلبد، خداوند دیروز و امروز و فردا خودش را به عنوان شاهد برای محمد و آل محمد ص قرار می‌دهد. فقط بر انسان لازم است که در درخواست شناخت حق، اخلاص داشته باشد. خداوند به زودی با او، با رؤیا و به وسیله راه‌های ملکوتی روحی سخن می‌گوید. و حق را و این‌که خداوند با محمد و آل محمد ص است، برایش روشن می‌کند.

در زمان رسول‌الله ص بسیاری از مردم، گواهی خداوند را برایشان با رؤیا درخواست نمودند. و خداوند برای آنان گواهی داد و در نتیجه‌ی رؤیاهای محکمی که دیدند، ایمان آوردند؛ رؤیاهایی که خداوند در آن برای آنان، حق محمد و آل محمد ص را روشن می‌کند. این برخی از رؤیاهایی است که خداوند در آن به محمد رسول خدا ص گواهی داده است.

جابر بن عبدالله انصاری گوید: (جُنْدَب بن جُنَادَة یهودی از خیبر نزد رسول‌الله آمد و عرض کرد: ای محمد، از آن‌چه خداوند ندارد و از آن‌چه خداوند نمی‌کند و از آن‌چه خداوند نمی‌داند، به من خبر ده. رسول‌الله فرمود: اما چیزی که خداوند ندارد، خداوند شریکی ندارد. اما آن‌چه خداوند نمی‌کند، خداوند ستمی به بندگان نمی‌کند. اما چیزی که

۱. قرآن کریم، سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۹۶.

۲. قرآن کریم، سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۴۳.

خداوند نمی‌داند، این سخن شما ای جماعت یهود است: «عزیز فرزند خداوند است.» و خداوند برای خودش فرزندی نمی‌داند. جندب عرض کرد: شهادت می‌دهم که خدایی به جز الله نیست و تو به حق رسول الله هستی. سپس عرض کرد: ای رسول الله! من دیشب در خواب، موسی بن عمران (علیه السلام) را دیدم که به من فرمود: **ای جندب! به دست محمد اسلام بیاور و به اوصیای مابعدش تمسک بجوی...**(۱)

ابن عساکر در داستان اسلام آوردن سعد بن ابی وقاص با سند خودش آورده است:

عایشه دختر سعد گوید: (از پدرم شنیدم که گفت: سه روز پیش از اسلام آوردن، در خواب دیدم: انگار در تاریکی هستیم که چیزی نمی‌بینم. ناگهان ماهی برای من تابید و دنبال آن رفتم. انگار به فردی نگاه می‌کنم که پیش از من به این ماه رسیده است. به زید بن حارثه و به علی بن ابی‌طالب و به ابوبکر نگاه می‌کنم. انگار از آنان می‌پرسم: چه زمانی به این جا رسیدید؟ گفتند: همین ساعت. به من رسیده است که رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) پنهانی به اسلام دعوت می‌کند. با او در «دره‌ی اجیاد» دیدار کردم و به ایشان عرض کردم: به چه چیز دعوت می‌کنی؟ فرمود: **آیا گواهی می‌دهی که خدایی جز الله نیست و من رسول الله هستم؟** عرض کردم: گواهی می‌دهم که خدایی جز الله نیست و تو محمد رسول الله هستی.) (۲)

ابن سعد و حاکم و غیر آنان روایت نمودند: محمد بن عبدالله بن عمر بن عثمان گوید: (اسلام خالد بن سعید قدیمی بود و در میان برادرانش اولین کسی بود که اسلام آورد. آغاز اسلامش این گونه بود که در رؤیا دید که در دهانه‌ی آتش ایستاده است. از وسعت آن چیزی را ذکر می‌کرد که خداوند به آن داناتر است. و در خواب دید که پدرش او را در آن می‌کشاند و رسول الله را می‌بیند که کمر بندش را گرفته است تا در آتش نیفتد. با ترس از خواب برمی‌خیزد و می‌گوید: قسم به خدا که این رؤیا حق است ... با رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) در حالی که در "اجیاد" بود، دیدار می‌کند و عرض می‌کند: ای محمد، به چه چیزی دعوت می‌کنی؟ فرمود: **به خداوندی که یکتا است و شریکی ندارد، دعوت می‌کنم و این که محمد بنده و فرستاده‌اش است. و این که از پرستش سنگی که نمی‌شود و نمی‌بیند و زیان نمی‌رساند و سودی نمی‌رساند و بین فردی را که او را می‌پرستد، از فردی که او را نمی‌پرستد، تمیز نمی‌دهد، از همه‌ی این‌ها دست برداری.** خالد عرض کرد: من گواهی می‌دهم که خدایی جز الله نیست و گواهی می‌دهم که تو رسول الله هستی. رسول الله از اسلام او خوشحال شد...) (۳)

همچنین معجزاتی که خداوند با آن‌ها دعوت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) را تأیید نمود، به نص افزوده می‌شود.

-
۱. کفایة الأثر، خزاز قمی: صص ۵۷ تا ۵۸؛ بحار الأنوار، مجلسی: ج ۳۶ ص ۳۰۴.
 ۲. تاریخ مدینه دمشق ابن عساکر، ج ۲۰، ص ۲۹۹؛ أسد الغابة، ابن الأثیر، ج ۲ ص ۲۹۲؛ الوافی بالوفیات، الصفدی، ج ۱۵، ص ۹۱.
 ۳. الطبقات الکبری، ابن سعد، ج ۴، ص ۹۴؛ المستدرک، الحاکم، ج ۳، ص ۲۴۸؛ أسد الغابة، ابن الأثیر، ج ۲، ص ۸۲.

دوم: علم و حکمت

در کتاب مقدس، حکمت و علم و دعوت به حاکمیت خداوند وجود دارد و بیان این که دعوت کنندگان به شیطان با بی‌خردی سخن می‌گویند؛ در حالی که دعوت کنندگان به خداوند، به حکمت سخن می‌گویند و محمد ﷺ با حکمت و علم آمده است.

سخنان عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ:

(... عیسی، شیطانی لال را از کسی بیرون می‌کرد. چون شیطان بیرون رفت، مرد لال توانست سخن بگوید و مردم در شگفت شدند. اما برخی گفتند: او شیطان‌ها را به یاری بَعْلَزَبُول، رئیس شیاطین، بیرون می‌کند. دیگران نیز به قصد آزمودن او، خواستار آیتی آسمانی شدند. او افکار آنان را درک کرد و به ایشان گفت: هر کشوری که بر ضد خود تجزیه شود، نابود خواهد شد و هر خانه‌ای که بر ضد خود تجزیه شود، فرو خواهد ریخت. اگر شیطان نیز بر ضد خود تجزیه شود، چگونه حکومتش پابرجا بماند؟...)^(۱)

فردی که به انجیل ایمان دارد، باید متونی از قرآن را بخواند و با انصاف در آن تدبّر نماید. براساس متن پیشین انجیل، آیا امکان دارد که این متون را شیطانی بدانند، همان‌طور که افرادی که از محمد کینه به دل دارند، این کار را انجام می‌دهند؟

و این مثال‌هایی از متون قرآنی است:

﴿ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ﴾^(۲)

(با حکمت و اندرز نیکو به راه پروردگارت دعوت کن و با آنان به آن [شیوه‌ای] که نیکوتر است مجادله نما. در حقیقت پروردگار تو به [حال] کسی که از راه او منحرف شده است، داناتر و او به [حال] راه‌یافتگان [نیز] داناتر است).

﴿وَ اعْبُدُوا اللَّهَ وَ لَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَاناً وَ بِذِي الْقُرْبَىٰ وَ الْيَتَامَىٰ وَ الْمَسَاكِينِ وَ الْجَارِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَ الْجَارِ الْجُنُبِ وَ الصَّاحِبِ بِالْجَنبِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ وَ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ مُخْتَالاً فَخُوراً﴾^(۳)

(و خدا را بپرستید و چیزی را با او شریک مگردانید و به پدر و مادر احسان کنید و درباره‌ی خویشاوندان و یتیمان و مستمندان و همسایه‌ی خویش و همسایه‌ی بیگانه و همنشین و در راه‌مانده و بردگان خود [نیکی کنید] که خدا

۱. انجیل لوقا، باب ۱۱.

۲. قرآن کریم، سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۱۲۵.

۳. قرآن کریم، سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۳۶.

کسی را که متکبر و فخر فروش است، دوست نمی‌دارد).

﴿وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ﴾^(۱)

(و از مردم [به نخوت] رخ برمتاب و در زمین خرامان راه مرو که خدا خودپسند لافزن را دوست نمی‌دارد).

﴿لَكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ﴾^(۲)

(تا بر آن چه از دست شما رفته اندوهگین نشوید و به [سبب] آن چه به شما داده است شادمانی نکنید و خدا هیچ

خودپسند فخرفروشی را دوست ندارد).

این آیات را از سوره‌ی اسراء بخوانند و از خودشان بپرسند:

آیا شیطان به پرستش خداوند به تنهایی دعوت می‌کند؟ آیا شیطان به اخلاق نیکو و نیکی به پدر و مادر و فقرا و انفاق مال و کمک به فرد نیازمند دعوت می‌کند؟ و از کشتار و زنا و تجاوز به مال یتیم باز می‌دارد و به وفای به عهد و کامل کردن پیمان‌ها دستور می‌دهد؟

اگر شیطان به این اخلاق پاک دعوت می‌کند، پس به نظر آنان، خداوند سبحان و متعال به چه چیزی دعوت می‌کند؟

آیا این وصیت‌های همه‌ی پیامبران و حکمت آنان نبود که از سوی خداوند آن را بیاورند:

﴿لَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَتَقْعُدَ مَذْمُومًا مَّخْدُومًا * وَفَضَىٰ رَبِّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا إِمَّا يَبُلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أَفٍّ وَلَا تَنْهَرُهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا * وَأَخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذَّلِيلِ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا * رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا فِي نُفُوسِكُمْ إِنْ تَكُونُوا صَالِحِينَ فَإِنَّهُ كَانَ لِلأَوَّابِينَ غَفُورًا * وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَلَا تُبَذِّرْ تَبْذِيرًا * إِنْ الْمُبْذِرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِرَبِّهِ كَفُورًا * وَإِمَّا تَعْرِضْ عَنْهُمْ ابْتَغَاءَ رَحْمَةٍ مِنْ رَبِّكَ تَرْجُوهَا فَقُلْ لَهُمْ قَوْلًا مَيْسُورًا * وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَحْسُورًا * إِنْ رَبُّكَ يَبْسُطِ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا * وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشِيَةَ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ إِنْ قَتَلْتُمْ لَهُمْ كَانِ خَطَأًا كَبِيرًا * وَلَا تَقْرَبُوا الزِّنَا إِنَّهُ كَانَ الْقَتْلَ إِثْمًا وَسَاءَ سَبِيلًا * وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيهِ سُلْطَانًا فَلَا يَسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا * وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا * وَأَوْفُوا الْكَيْلَ إِذَا كِلْتُمْ وَزِنُوا بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا * وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ

۱. قرآن کریم، سوره‌ی لقمان، آیه‌ی ۱۸.

۲. قرآن کریم، سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۲۳.

عقاید اسلام وانر تو در باره مروح می پرسند ۱۳۲

وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا * وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَلَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا * كُلُّ ذَلِكَ كَانَ سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهًا * ذَلِكَ مِمَّا أَوْحَىٰ إِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ الْحِكْمَةِ وَلَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَتُلْقَىٰ فِي جَهَنَّمَ مَلُومًا مَدْحُورًا ﴿١﴾

(معبود دیگری با خدا قرار مده تا نکوهیده و وامانده بنشیند. و پروردگار تو مقرر کرد که جز او را مپرستید و به پدر و مادر [خود] احسان کنید اگر یکی از آن دو یا هر دو در کنار تو به سال خوردگی رسیدند به آنها [حتی] اوف مگو و به آنان پرخاش مکن و با آنها سخنی شایسته بگوی. و از سر مهربانی بال فروتنی بر آنان بگستر و بگو پروردگارا آن دو را رحمت کن چنان که مرا در خردی پروردند. پروردگار شما به آنچه در دل های خود دارید، آگاه تر است. اگر شایسته باشید، قطعاً او آمرزنده ی توبه کنندگان است. و حق خویشاوند را به او بده و مستمند و در راه مانده را [دستگیری کن] و ول خرجی و اسراف مکن. چراکه اسراف کاران برادران شیطان هایند و شیطان همواره نسبت به پروردگارش ناسپاس بوده است. و اگر به امید رحمتی که از پروردگارت جویای آنی، از ایشان روی می گردانی، پس با آنان سخنی نرم بگوی. و دستت را به گردنت زنجیر مکن و بسیار [هم] گشاده دستی منما، تا ملامت شده و حسرت زده بر جای مانی. بی گمان پروردگار تو برای هر که بخواهد روزی را گشاده یا تنگ می گرداند در حقیقت او به [حال] بندگانش آگاه بینا است. و از بیم تنگدستی فرزندان خود را مکشید. ماییم که به آنها و شما روزی می بخشیم. آری کشتن آنان همواره خطایی بزرگ است. و به زنا نزدیک مشوید؛ چراکه آن همواره زشت و بدراهی است. و نفسی را که خداوند حرام کرده است جز به حق مکشید و هر کس مظلوم کشته شود، به سرپرست وی قدرتی داده ایم. پس [او] نباید در قتل زیاده روی کند؛ زیرا او [از طرف شرع] یاری شده است. و به مال یتیم جز به بهترین وجه نزدیک مشوید تا به رشد برسد و به پیمان [خود] وفا کنید؛ زیرا که از پیمان پرشش خواهد شد. و چون پیمان می کنید پیمان را تمام دهید و با ترازوی درست بسنجید که این بهتر و خوش فرجام تر است. و چیزی را که به آن علم نداری، دنبال مکن؛ زیرا گوش و چشم و قلب، همه مورد پرشش واقع خواهند شد. و در [روی] زمین به نخوت گام برمدا؛ چراکه هرگز زمین را نمی توانی شکافت و در بلندی به کوه ها نمی توانی رسید. همه ی این کارهای بد نزد پروردگار تو ناپسندیده است. این [سفارش ها] از حکمت هایی است که پروردگارت به تو وحی کرده است و با خدای یگانه معبودی دیگر قرار مده و گرنه حسرت زده و مطرود در جهنم افکنده خواهی شد).

حضرت عیسیٰ عَلَيْهِ السَّلَام می فرماید:

(هر حکومتی که بر ضد خود تجزیه شود، نابود خواهد شد و هر خانه‌ای که بر ضد خود تجزیه شود، فرو خواهد ریخت. اگر شیطان نیز بر ضد خود تجزیه شود، چگونه حکومتش پابرجا بماند؟)

آیا لازم نیست که مسیحیان این سخن را ملاک قرار دهند و مطالب قرآن را مقایسه کنند تا دانسته شود که قرآن از سوی خداوند است؟

آیا این همان مقایسه‌ی حضرت عیسی (علیه السلام) نیست؟ چرا از آن روی گردان هستند؟ جز آن که به قسمتی از کتاب، ایمان داشته باشند و به قسمتی دیگر کفر می‌ورزند؟

قرآن سرشار از حکمت و دعوت به خوبی و زینت به اخلاق پاک کریمه است. چگونه چنین چیزی می‌تواند از شیطان بی‌خرد باشد که همیشه به بدی و اخلاق مذموم دعوت می‌کند؟ آیا شیطان بر ضد خودش تجزیه می‌شود؟ آیا حکومت شیطان، بر ضد خودش تقسیم می‌شود؟

آیا جز این است که شیطان با این خصوصیت شناخته می‌شود که دعوت به برپاداشتن حکومت خود می‌کند، نه منهدم کردن آن؟

فکر می‌کنم مردم اگر بخواهند، این توانایی را دارند که بین حکمت و بی‌خردی تمایز قائل شوند؛ بین خوبی و بدی؛ بین اخلاق خوب و اخلاق مذموم.

حکومت شیطان بر ضد خودش تجزیه نمی‌شود. او به خوبی دعوت نمی‌کند؛ بلکه به بدی دعوت می‌کند. به اخلاق کریمه دعوت نمی‌کند؛ بلکه به اخلاق نکوهیده دعوت می‌کند.

حضرت عیسی (علیه السلام) می‌فرماید:

(هر حکومتی که بر ضد خود تجزیه شود، نابود خواهد شد و هر خانه‌ای که بر ضد خود تجزیه شود، فرو خواهد ریخت. اگر شیطان نیز بر ضد خود تجزیه شود، چگونه حکومتش پابرجا بماند؟)

علاوه بر این به تصحیح عقیدتی و بازگشت به توحید و از بین بردن عقیده‌ی تثلیث که محمد (صلی الله علیه و آله) و اوصیای مابعدش آوردند، دقت کنیم. از خود انجیل، بیان نمودم که چگونه این عقیده باطل و اشتباه است. فردی که حق را می‌آورد، شایستگی بیشتری دارد که از او تبعیت شود. فردی که عقیده‌ی کلیسا را از کتاب مقدس به شکل شفاف و بدون شک و شبهه‌ای، باطل کرده است، شایستگی بیشتری دارد که از او تبعیت شود.

هر فرد با انصافی که قرآن را بخواند، می بیند که علم و حکمتی که محمد در قرآن آورده است، حکمت رسایی است که فقط می تواند از سوی خداوند سبحان باشد.^(۱)

سوم: حاکمیت خداوند

حضرت محمد ﷺ حاکمیت خداوند را طلب نمود. بلکه حتی وقتی فرصت برایش ایجاد شد، حاکمیت خداوند را در مدینه منوره؛ سپس در مکه و حجاز اجرا کرد. او به روشنی بیان کرد که حق در حاکمیت خداوند است و همه ی فرقه های مسلمانان که از حاکمیت خداوند بیرون بروند، فرقه های گمراه هستند. حدیث فرقه ی ناجیه و صفت آن، از آتش بر فراز کوه مشهورتر است.

رسول الله ﷺ فرمود: (بر امت من گام به گام، اتفاقات بر بنی اسرائیل روی می دهد؛ حتی اگر یکی از آنان آشکارا با مادرش آمیزش کرده باشد، در امت من نیز کسی این کار را انجام می دهد. بنی اسرائیل بر ۷۲ آیین تقسیم شدند و امت من بر ۷۳ آیین تقسیم می شوند که همه ی آنان در آتش هستند، مگر یک آیین. عرض شد: ای رسول الله! آن چیست؟ فرمود: آن چه من و یارانم بر آن هستیم).^(۲)

رسول الله ﷺ فرمود: (امت من بر ۷۳ فرقه تقسیم می شوند که همه ی آنان در آتش هستند، مگر یکی از آنان. عرض کردند: آن فرقه چیست؟ فرمود: آن چه من و یارانم امروز بر آن هستیم).^(۳)

رسول الله ﷺ فرمود: (بر امت من آن چه بر بنی اسرائیل آمده است، به مانند آن می آید. آنان بر ۷۲ آیین تقسیم شدند

۱. باطل بودن عقیده ی الوهیت مطلق عیسی را به صورت عقلی باطل نمودم. همچنین باطل بودن آن را در کتاب توحید، از متون انجیل بیان نمودم (سخن نهایی از انجیل: عیسی ﷺ نسبت به ساعت نادانی دارد. عیسی در مورد خودش می گوید: نسبت به ساعتی که قیامت صغری در آن است، نادانی دارد. «ولی از آن روز و ساعت غیر از پدر هیچ کس اطلاع ندارد، نه فرشتگان در آسمان و نه پسر هم» (مرقس، باب ۱۳) نادانی نوعی از کمبود است، در حالی که لاهوت مطلق، کامل مطلق است که کمبود و نادانی در آن راه ندارد؛ به این خاطر که نوری است که ظلمتی در آن نیست. نادانی به این خاطر به مخلوق می رسد که در صفحه وجودش، ظلمتی وجود دارد.

بنابراین عیسی ﷺ ترکیبی از نور و ظلمت است. و این ثابت می کند که عیسی لاهوت مطلق نیست؛ بلکه بنده ی مخلوقی مرکب از ظلمت و نور است و نوری که ظلمتی در آن نیست، نمی باشد و خداوند بسیار از این بالاتر است.

در این سخن نهایی، بیان و پند برای صاحبان خرد است و این متن سخن عیسی ﷺ است، همان طور که در انجیل مرقس می باشد: «ولی از آن روز و ساعت غیر از پدر هیچ کس اطلاع ندارد، نه فرشتگان در آسمان و نه پسر هم. پس بر حذر و بیدار شوید و دعا کنید زیرا نمی دانید که آن وقت کی می رسد. مثل کسی که عازم سفر شود، خانه ی خود را واگذارد و خادمان خود را قدرت دهد، هر یکی را به شغلی خاص مقرر نماید و دربان را امر فرماید که بیدار بماند. پس بیدار باشید؛ زیرا نمی دانید که در چه وقت صاحب خانه می آید، در شام یا نصف شب یا بانگ خروس یا صبح. مبدا ناگهان بیاید و شمارا خفته یابد. اما آن چه به شما می گویم، به همه می گویم، بیدار باشید!» (مرقس، باب ۱۲)

نقل شده از کتاب توحید. برای تفصیل بیشتر در این مورد می توانید به کتاب «توحید» مراجعه کنید.

۲. سنن الترمذی، ج ۴، ص ۱۳۵.

۳. مجمع الزوائد، الهیثمی، ج ۱، ص ۱۸۹.

و امت من به ۷۳ آیین تقسیم می‌شوند که یکی از آن‌ها بیشتر هستند و همه‌ی آنان به جز یکی در آتش هستند. عرض شد: ای رسول‌الله، آن یکی چیست؟ فرمود: آن چه ما و یارانم امروز بر آن هستیم.^(۱)

بنابراین صفت فرقه‌ی ناجیه (پیروزمند) این است که در آن ارتباط هست، همان‌طور که بین محمد رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم و یارانش ارتباط وجود دارد و این ارتباط روشن است: رسول‌الله محمد صلی الله علیه و آله و سلم رهبری است که از سوی خداوند برگزیده شده است و یارانش به این رهبری الهی ایمان دارند.

موضوع اشکال و جدال باقی می‌ماند. فردی می‌گوید: چرا محمد این کار را انجام داد و چرا این چنین گفت. اگر او واقعاً فرستاده‌ی خدا است، چرا این را گفت و چرا آن را انجام داد. قرآن با قواعد عربی و نحو مطابقت ندارد و در آن اشتباه و ضعف در بلاغت وجود دارد. اشکالاتی که ممکن است به هر فرستاده یا کتاب یا دینی الهی دیگری وارد شود و این اشکالات پاسخ داده شده‌اند.

درحالی‌که ما باید توجه کنیم فردی که پیش از پاسخ به دلیل و نقض آن و بیان این که این دلیل، دلیل نیست به اشکال تراشی روی می‌آورد، درحقیقت به دلیل و عقیده‌ای که نسبت به آن اشکال می‌گیرد، اقرار و آن را تأیید کرده است. این فرد با اشکال خودش در مرحله‌ی روشن شدن و آشکار کردن آن است؛ چون اشکالات از حد اشکال نمی‌گذرند و درحقیقت ارزشی ندارند. ولی این اشکالات ابزاری جهت سبک‌مغز شمردن در دست طاغوت هستند که علمای گمراه و طواغیت برای سبک‌مغز شمردن پیروان‌شان و نگاه‌داشتن آنان بر پیروی از خودشان و تقلید کورکورانه، از آن استفاده می‌کنند؛ تا مقام‌ها و دنیای خود را حفظ کنند.

آنان پس از این که عقیده‌ی باطل‌شان منهدم شود و همه‌ی اشکالات‌شان از بین برود، به بی‌اهمیت‌ترین اشکالات بازمی‌گردند که هدف آن‌ها از آن، برانگیختن عواطف پیروان‌شان برای پدران و گذشتگان‌شان می‌باشد. اشکال آنان همان اشکال فرعون بر پیامبر خداوند حضرت موسی علیه السلام است، که از وی پرسید:

﴿فَمَا بَالُ الْقُرُونِ الْأُولَىٰ﴾^(۲)

(پس حال امت‌های پیشین چگونه است؟)

پاسخ موسی علیه السلام این بود:

۱. معانی الأخبار، الصدوق: ص ۳۲۳.

۲. قرآن کریم، سوره‌ی طه، آیه‌ی ۵۱.

﴿عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَابٍ لَّا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنْسَى﴾^(۱)

(علم به [حال] آنان در کتابی نزد پروردگار من است، که پروردگارم نه اشتباه می کند و نه از یاد می برد).

پاسخ به این اشکال را در موضوع زمان فترت و وضعیت مردم در آن زمان، بیان نمودم.

استمرار خلافت خداوند در زمین، پس از محمد رسول خدا ﷺ

ختم نبوت

نبوت به معنای؛ شناخت برخی از خبرهای آسمانی است و مخصوص خلفای خداوند در زمین نمی باشد. بلکه این موضوع در دسترس همه ی مخلوقات و افرادی است که برای خداوند اخلاص بورزند. ممکن است خداوند در شناخت برخی اخبار آسمان را برای فردی باز کند. به همین خاطر او به این معنا نبی و پیامبر است. یعنی از برخی اخبار آسمان آگاه است. نبوت به این معنا حتماً برای همه ی خلفای خداوند ﷺ در دسترس است؛ به این خاطر که آنان سرور مخلصان برای خداوند سبحان و متعال هستند و سرور خلفای خداوند پس از محمد ﷺ همان آل محمد ﷺ هستند. پس این فهم که ختم نبوت، به معنای عدم وحی به ایشان ﷺ است، نادرست است.

بنابراین ختم نبوت پس از محمد ﷺ چه معنایی دارد؟

در حقیقت نبوت رسالتی از سوی خداوند، همان نبوتی است که با محمد ﷺ به پایان رسیده است. علت این ختم، برانگیخته شدن خلیفه ی کامل خداوند، محمد ﷺ و رسیدن آفرینش به هدف خلقت که همانا خلیفه ی کامل خداوند، محمد می باشد ﷺ که در ارسال و فرستادن، در جایگاه خداوند است. به همین خاطر آن نوع از نبوت که فرستادن از سوی محمد ﷺ انجام می شود، از او آغاز شده است. این تغییر پس از این که نبوت به خلیفه ی کامل خداوند، محمد ﷺ رسید، حتمی است؛ چراکه او جلوه ی لاهوت در خلق است.^(۲)

خلفای خداوند پس از محمد رسول خدا- خلیفه ی کامل خداوند- جایگاه نبوت دارند. ولی آنان فرستادگانی از سوی محمد ﷺ هستند. فرستنده و پشتیبان آنان محمد ﷺ است. این موضوع معنای روایاتی را که نبوت آنان را منتفی می کند، و نیز روایات دیگری که ثابت می کند که به ایشان وحی می شود، روشن می سازد. چیزی که پس از محمد ﷺ منتفی است؛ نبوت از سوی خداوند سبحان و متعال است، نه مطلق نبوت.

بصائر الدرجات: علی بن عبدالعزیز به نقل از پدرش می گوید: به امام صادق ع عرض کردم: (فدایتان شوم. مردم گمان می کنند که رسول الله ﷺ علی را به یمن فرستاد تا بین آنان قضاوت نماید. علی فرمود: هر مسأله ای که

۱. قرآن کریم، سوره ی طه، آیه ی ۵۲.

۲. برای تفصیل بیشتر به کتاب «نبوت خاتم» مراجعه نمایید.

برای من پیش می‌آمد، در آن با حکم خداوند و حکم رسول ﷺ حکم نمودم. امام باقر (ع) فرمود: راست می‌گویند. عرض کردم: این چگونه است، در حالی که همه‌ی قرآن فرستاده نشده بود و رسول الله ﷺ نیز از او پنهان بود؟ فرمود: روح القدس به ایشان القا می‌کرد.^(۱)

کافی: حارث بن مغیره گوید: امام باقر (ع) فرمود: (علی (ع) محدث بود. عرض کردم: آیا می‌فرمایید که پیامبر بودند؟ دست خودش را این‌گونه حرکت داد و سپس فرمود: مانند همراه سلیمان یا همراه موسی یا مانند ذوالقرنین یا آنچه به شما رسیده است که [علی] گفت: در میان شما نیز مانند او (ذوالقرنین) هست.^(۲)

باید توجه نمود که ختم نبوت ارسالی از سوی خداوند و آغاز نبوت ارسالی از سوی محمد ﷺ به معنای برتری پیامبران پیشین نمی‌باشد؛ به این خاطر که این موضوع در حد خود، به معنای برتری مشخصی نیست؛ چراکه رسالت از سوی محمد، در واقع همان رسالت از سوی خداوند سبحان و متعال است. ارسال پیشین از سوی خداوند و از راه محمد (حجاب نزدیک‌تر) بود؛ چراکه او هنوز برانگیخته نشده بود. ارسال بعدی نیز از سوی خلیفه‌ی کامل، محمد ﷺ و با دستور خداوند است، آن هم بعد از انگیخته‌شدن او.

حال در مورد علم خلفای خداوند در زمین که همان وحی لحظه به لحظه در مورد نیازمندی‌های مردم در مسایل دین آنان است، سخن می‌گوییم.

اکنون روایتی را در مورد منبع علم آنان می‌آورم که با جایگاه مناسبت دارد که امام در آن بیان می‌کند که ایشان فرستادگانی از سوی محمد ﷺ هستند و فردی که به آنان آموزش می‌دهد، همان رسول الله محمد ﷺ می‌باشد. طبعاً در مورد خلفای خداوند پس از علی بن ابی‌طالب، علی همان درب محمد ﷺ که شهر علم است، می‌باشد. مانعی نیست که ایشان نیز راه علم آنان باشد:

منصور بن حازم گوید: (از امام صادق (ع) شنیدم که فرمود: نزد ما صحیفه‌ای است که حتی دیه‌ی خراش هم در آن هست. عرض کردم: این علم است. فرمود: این علم نیست. این ارث است. علم چیزی است که هر روز و شب از رسول الله ﷺ و از علی بن ابی‌طالب (ع) ایجاد می‌شود).^(۳)

اصل، خلافت الهی است

فرمان‌روایی مخصوص خداوند است و هیچ فردی حق دخالت در فرمان‌روایی خداوند را مگر با اجازه‌ی او ندارد. هرکس بخواهد فرمان‌روایی را از خداوند به مردم منتقل کند، تا مردم دارای ولایت نصب خلیفه یا حاکم باشند،

۱. بصائر الدرجات، صفار، ص ۴۷۲.

۲. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۲۶۹.

۳. بصائر الدرجات، صفار، ص ۳۴۴.

همان طور که اعتقاد اهل سنت است، باید دلیلی بیاورد که خداوند اذن این کار را به او داده است. در غیر این صورت مسأله بر همان اصل خود می ماند. این که ولایت برای خداوند است و فقط با اذن خداوند سبحان و متعال منتقل می شود و منصوب کردن حاکم تنها از سوی خداوند سبحان و متعال جایز است.

اصل ثابت، همان خلافت خداوند در زمین با تعیین الهی است و این که در هر زمانی، خداوند در زمین جانشینی دارد که خودش او را تعیین می کند.

این موضوع سنت خداوند سبحان و متعال است. خداوند متعال فرمود:

﴿سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا﴾^(۱)

(خدا روشی ثابت و قطعی مقرر کرده است که از پیش جاری بوده است، و هرگز برای سنت خدا تغییر و تبدیلی نخواهی یافت).

هر فردی می خواهد آن را نقض کند، به دلیل نقض نیازمند است که البته آن را دارا نیست.

از روز اول این تعیین بر حضرت آدم عَلَيْهِ السَّلَام تطبیق یافت. خداوند آدم را جانشین خود در زمین قرار داد و او را به عنوان خلیفه خود در زمین تعیین کرد:

﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾^(۲)

(و هنگامی که پروردگارت به فرشتگان فرمود: من در زمین خلیفه ای قرار می دهم. فرشتگان گفتند: آیا در زمین کسی را قرار می دهی که در زمین فساد می کند و خون ها می ریزد، در حالی که ما به وسیله حمد تو تسبیح می گوئیم و تو را تقدیس می کنیم؟ فرمود: من چیزی می دانم که شما نمی دانید).

و علم دین را توشه ای او نمود:

﴿وَاعْلَمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾^(۳)

(و خداوند به آدم آن اسماء را آموخت؛ سپس آن اسمها را بر فرشتگان عرضه کرد؛ پس فرمود: مرا به اسمهای اینها خبر دهید اگر راستگو هستید).

و مخلوقات را به اطاعت از او دستور داد (اجرای حاکمیت خداوند):

۱. قرآن کریم، سوره ی فتح، آیه ی ۲۳.

۲. قرآن کریم، سوره ی بقره، آیه ی ۳۰.

۳. قرآن کریم، سوره ی بقره، آیه ی ۳۱.

﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ﴾^(۱)

(و هنگامی که به فرشتگان گفتیم: آدم را سجده کنید، همه سجده کردند جز ابلیس، که سر باز زد و برتری جست. و او از کافران بود).

این مساله تا محمد (ص) به عنوان سنت الهی جاری ادامه داشته است و پس از محمد (ص) نیز ادامه دارد؛ تا این که خداوند، زمین و افرادی را که بر آن هستند، به ارث ببرد و خلافت الهی با وجود آخرین مکلفها در این زمین به پایان رسد.

احادیث اهل سنت در مورد این موضوع:

احادیث در مورد جانشینی علی (ع) برای محمد رسول خدا (ص)

(علی هدایت کننده پس از محمد رسول الله (ص) است).^(۲)

این نمونه‌هایی از این روایات است: ابن جریر طبری در کتاب جامع البیان (ج ۱۳ ص ۱۴۲) به سند خود از ابن عباس روایت کرده: (که هنگامی که آیهی ﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾^(۳) (تو فقط بیم‌دهنده‌ای و برای هر قومی هدایت‌کننده‌ای است.) نازل شد، رسول الله (ص) دستش را بر سینه‌ی خود قرار داد و فرمود: **من همان منذر و هشداردهنده هستم؛ و هر قومی هدایتگری دارند.** سپس با دستش به شانه‌ی علی (ع) اشاره کرد و فرمود: **ای علی، هدایت‌گر تو هستی.** هدایت‌یافتگان پس از من به وسیله‌ی تو هدایت می‌شوند.^(۴) حاکم نیشابوری در مستدرک

۱. قرآن کریم، سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۳۴.

۲. در منابع زیر وارد شده است:

- مستدرک، حاکم نیشابوری، ج ۳، ص ۱۲۹، از علی (ع) آمده است.

- کنز العمال، متقی هندی، ج ۲، ص ۴۴۱، از علی (ع).

- نظم درر السمطین، زرنندی حنفی، صص ۸۹ تا ۹۰، از ابی برزه اسلمی و ابن عباس.

- تفسیر طبری، ج ۱۳، ص ۱۴۲، از ابن عباس.

- تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ج ۴۲، صص ۳۵۹ و ۳۶۰، از عبد خیر و عبدالله اسدی.

با لفظ «رَجُلٌ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ» (مردی از بنی‌هاشم) در منابع زیر آمده است:

- مسند احمد، ج ۱، ص ۱۲۶، از علی (ع) آمده است.

- معجم الصغیر، طبرانی، ج ۱، ص ۲۶۱، و معجم الاوسط، ج ۲، ص ۹۶، و ج ۵، ص ۱۵۳، و ج ۷، ص ۳۷۹.

- مجمع الزوائد، هیثمی، ج ۷، ص ۴۱، از عبدالله.

۳. قرآن کریم، سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۷.

۴. ابن حجر عسقلانی در کتاب فتح الباری، ج ۸، ص ۲۸۵ می‌گوید: این حدیث به سند حسن روایت شده است.

عقاید اسلام وانر تو در باره مروح می پرسند ۱۴۰

الصحيحين (ج ۳، ص ۱۳۰) به سند خود از علی بن ابی طالب عليه السلام روایت می کند که درباره ی آیه ی فوق فرمود:
(رسول خدا صلى الله عليه وآله منذر (هشداردهنده) بود و من هدایتگرم).^(۱)

ابن ابی حاتم در تفسیرش (ج ۷ ص ۲۲۲۵ شماره روایت ۱۲۱۵۲) از امام علی عليه السلام نقل می کند که فرمود: (هر قومی هدایت گری دارند، یعنی هدایت گرشان مردی از بنی هاشم است. ابن ابی حاتم می گوید که ابن الجنید گفت: آن شخص بنی هاشم همان علی بن ابی طالب (رضی الله عنه) است).^(۲)

همچنین از طرق شیعه این روایات را می توان ذکر کرد: کلینی در کافی ج ۱، ص ۱۹۱ و ۱۹۲ با سند صحیح یا حسن: (از امام باقر عليه السلام در مورد آیه ی ﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾^(۳) (تو فقط بیم دهنده ای و برای هر قومی هدایت کننده ای است). فرمود: رسول الله صلى الله عليه وآله بیم دهنده است و برای هر زمان، از ما هدایت کننده ای است که آنان را به سوی آن چه پیامبر خدا صلى الله عليه وآله آورد، هدایت می کند. هدایت کنندگان پس از او علی می باشد. سپس یکی یکی اوصیا). همچنین در ج ۱، ص ۱۹۲ با سندش آورده است: (ابوبصیر گوید: از امام صادق عليه السلام در مورد آیه ی مورد بحث پرسیدم. فرمود: رسول الله صلى الله عليه وآله بیم دهنده است و علی هدایت کننده است. ای ابومحمد! آیا امروز هدایت کننده ای دارد؟ عرض کردم: بله، فدایتان شوم. همیشه هدایت کننده ای یکی پس از دیگری از میان شما بوده است تا این که به شما تحویل داده شده است. پس فرمود: ای ابومحمد! خداوند تو را رحمت کند. اگر آیه بر مردی فرستاده شود، سپس آن مرد بمیرد، آیه می میرد؟ کتاب می میرد؟ ولی کتاب زنده است و در افراد باقی مانده است و جریان دارد، همان طور که در گذشته جریان داشته است).

همچنین در ج ۱، ص ۱۹۲ با سندش آورده است: امام باقر عليه السلام در مورد آیه ی فوق فرمود: (رسول الله صلى الله عليه وآله بیم دهنده و علی هدایت کننده است. آگاه باشید. به خدا قسم! از میان ما نرفته است و همیشه تا ساعت در میان ما است).

۱. حاکم نیشابوری در ذیل این روایت می نویسد: این حدیث صحیح السند است، اما آن دو نفر (بخاری و مسلم) نقل نکرده اند!

۲. محدثان دیگری از اهل سنت نیز حدیث مزبور در را کتب خود ذکر کرده اند؛ مثلاً:

طبرانی در المعجم الاوسط ج ۲، ص ۹۴، و ج ۵، صص ۱۵۳ تا ۱۵۴.

مسند احمد بن حنبل ج ۱، ص ۱۲۶.

احمد محمد شاکر در تعلیقه و حاشیه ی خود بر کتاب مسند احمد (ج ۲، صص ۴۸ و ۴۹) این روایت را تصحیح کرده است و می گوید: «سندش صحیح است. مطلب بن زیاد بن ابی زهیر ثقفی کوفی ثقه است، چون احمد و ابن معین و دیگران او را توثیق کرده اند و بخاری در کتاب الکبیر (۴/۲/۸) احوال او را ذکر کرده است و هیچ مذمت و عیبی درباره ی او نگفته است ... و این حدیث از اضافات عبدالله بن احمد است.»

هیثمی در مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۴۱ درباره ی این روایت گفته است: «عبد الله بن احمد و طبرانی در المعجم الصغیر و المعجم الاوسط آن را نقل کرده اند و رجال و راویان مسند احمد همگی ثقه (معتبر و مورد اعتماد) هستند.»

۳. قرآن کریم، سوره ی رعد، آیه ی ۷.

حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه^(۱)

این نمونه‌هایی از این حدیث در برخی از منابع است:

مسند احمد: زاذان بن عمر گوید: (از علی در رحبه شنیدم که با مردم در مورد افرادی سخن می‌گفت که روز غدیر خم با رسول الله ﷺ حاضر بودند. و ایشان سخن خود را فرمود. سیزده مرد ایستادند و گواهی دادند که از رسول الله ﷺ شنیدند که فرمود: هر کس که من مولای او هستم، علی مولای او است.)^(۲)

مسند احمد: سعید بن وهب و زید بن یثیع گفتند: (در رحبه با مردم سخن می‌گفتم، که چه کسی در روز غدیر سخن رسول الله ﷺ را شنیده است؟ شش مرد از جانب سعید و شش مرد از جانب زید برخاستند و شهادت دادند که شنیدیم که رسول الله در روز غدیر خم فرمود: آیا خدا بر مؤمنان از خودشان اولی‌تر نیست؟ گفتند: بلی فرمود:

۱. این حدیث در منابع زیر آمده است:

- مسند احمد، ج ۱، صص ۸۴ و ۱۱۸ و ۱۱۹ و ۱۵۲ و ج ۴، صص ۲۸۱ و ۳۷۰ و ۳۷۳ و ج ۵ صص ۳۶۶ و ۳۷۳ و ۴۱۹، و از علی ﷺ و زاذان بن عمر و سعید بن وهب و زید بن یثیع و عبدالرحمن بن ابی لیلی و براء بن عازب و ابو طفیل و زید بن ارقم و ریاح بن حرث نقل شده است.
- سنن ابن ماجه، ج ۵، ص ۲۹۷، از سعد ابن ابی وقاص.
- سنن ترمذی، ج ۵، ص ۲۷۹، از ابوسریحه یا زید بن ارقم.
- مستدرک، حاکم نیشابوری، ج ۳، صص ۱۰۹ و ۱۱۰ و ۳۷۱ و ۵۳۳، از زید بن ارقم و بریده اسلمی.
- مصنف، ابن ابی شیبۀ کوفی، ج ۷، صص ۴۹۵ و ۴۹۶ و ۴۹۹ و ۵۰۳ و ۵۰۶، از جابر بن عبدالله و ریاح بن حارث و سعد و زید بن یثیع و براء و بریده.
- سنن کبری، نسائی، ج ۵، ص ۴۵ و ۱۰۸ و ۱۳۰ و ۱۳۱ و ۱۳۲ و ۱۳۴ و ۱۳۶، از بریده و سعد بن ابی‌وقاص و عمیره بن سعد و سعید بن وهب و زید بن یثیع و ابوظفیل و عمرو ذو مر.
- مسند ابی‌یعلی، ج ۱، ص ۴۲۹ و ج ۱۱، ص ۳۰۷، از عبدالرحمن بن ابی لیلی و ابو یزید اودی.
- صحیح ابن حبان، ج ۱۵، ص ۳۷۶، از ابو طفیل.
- مجمع الزوائد، هیشمی، ج ۹، ص ۱۰۳، باب سخن ایشان ﷺ «من کنت مولاه فعلی مولاه» از علی ﷺ و ریاح بن حارث و عمرو ذو مر و زید بن ارقم و ابوظفیل و سعید بن وهب و زید بن یثیع و عبدالرحمن بن ابولیلی و ابن عمر و ملک بن حویرث و حبشی بن جناده و جریر و زیاد بن مطرف و نذیر و سعد بن ابی‌وقاص و زاذان ابی‌عمر و عماره و ابن عباس و عمیره بنت سعد و عمیر بن سعد و ابی سعید و عبدالله بن مسعود و بریده.
- و منابع بسیار دیگر.

البانی می‌گوید: «حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه. اللهم وال من والاه و عاد من عاداه بسیار صحیح است. از طریق گروهی از صحابه آمده است که احادیث ۷ نفر از آنان آمده است و برای برخی از آنان بیشتر از یک طریق است و همه‌ی آنها را آوردم و سندهای آن را در کامل نمودم.» (سلسله الاحادیث الصحیحه، ص ۱۷۵۰، سنت ابن ابی‌عاصم، ظلال الجنة فی تخریج السنة. محمد ناصر البانی، ص ۵۵۲)

۲. مسند أحمد، ج ۱، ص ۸۴.

هرکس که من مولای او هستم، علی مولای او است. خدایا، کسی را که ولایت او را دارد، دوست دار، و کسی را که او را دشمن دارد، دشمن بدار).^(۱)

مسند احمد: عبدالرحمن بن ابی لیلی گوید: (شاهد بودیم که علی رضی الله عنه در رجب از مردم پرسید: چه کسی شنید که رسول الله در روز غدیر خم فرمود: هرکس که من مولای او هستم، علی مولای او است؟ عبدالرحمن گوید: دوازده نفر از اهل بدر دیدم که برخاستند و گفتند: شهادت می دهیم که رسول الله صلی الله علیه و آله در روز غدیر پرسید: آیا من بر مؤمنان از خودشان اولی تر نیستم و زنانم مادرانشان نیستند؟ گفتیم: بلی. فرمود: هرکس که من مولای او هستم، علی مولای او است. خدایا، کسی را که ولایت او را دارد، دوست دار، و کسی را که او را دشمن دارد، دشمن بدار).^(۱)

مسند احمد: علی رضی الله عنه فرمود: (پیامبر صلی الله علیه و آله روز غدیر خم فرمود: هر فردی مولای او هستم، علی مولای او است. پس از آن مردم این عبارت را اضافه کردند: هرکس که ولایت او را دارد، دوست بدار. و هر فردی که با او دشمنی می کند، با او دشمنی کن).^(۲)

مسند احمد: براء بن عازب گوید: (در سفری با رسول الله صلی الله علیه و آله بودیم. در غدیر خم فرود آمدیم. در میان ما برای نماز جماعت صدا زدند. و زیر دو درخت برای رسول الله صلی الله علیه و آله تمیز شد. ایشان نماز ظهر را خواند و دست علی رضی الله عنه را گرفت و فرمود: آیا می دانید که من از مؤمنان به خودشان سزاوارتر هستم؟ عرض کردند: بله. دست علی را گرفت و فرمود: هر فردی که من مولای او هستم، علی مولای او است. خدایا! هر فردی که ولایت او را دارد، دوست بدار و هر فردی که با او دشمنی می کند، دشمن بدار. راوی گوید: عمر پس از آن، با ایشان دیدار کرد و به او عرض کرد: ای فرزند ابوطالب! گوارایت باد. مولای هر مرد و زن مؤمنی شدی).^(۳)

مسند احمد: ابی طفیل می گوید: (علی رضی الله عنه مردم را در رجب جمع کرد. سپس به آنان فرمود: چه کسی از شما مسلمانان سخنی را که رسول الله صلی الله علیه و آله در غدیر خم، فرمود، شنید؟ سی نفر از مردم بلند شدند. ابونعیم گوید: مردم بسیاری بلند شدند و شهادت دادند که وقتی رسول الله دستش را گرفت، به مردم فرمود: آیا می دانید که من از مؤمنان به خودشان سزاوارتر هستم؟ عرض کردند: بله ای رسول خدا. فرمود: هرکس که من مولای او هستم، علی مولای او است. خدایا! هر فردی که ولایت او را دارد، دوست بدار و هر فردی که با او دشمنی می کند، دشمن بدار. راوی گوید: بیرون رفتم و انگار در درونم چیزی بود. با زید بن ارقم دیدار نمودم و به او گفتم: من از علی رضی الله عنه شنیدم که این چنین می فرمود. گفت: چرا انکار می کنی؟ من از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که این چنین در مورد او فرمود).^(۴)

مسند احمد: ابوعبدالله گوید: (نزد زید بن ارقم بودم که مردی از دورترین مکان فسطاس آمد و از او در مورد دردی پرسید. گفت: رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: آیا من از مؤمنان به خودشان سزاوارتر نیستم؟ عرض کردند: بله. فرمود: هر فردی که من مولای او هستم، علی مولای او است. میمون گوید: برخی از قوم از زید برای من حدیث نمودند که

رسول الله ﷺ فرمود: **خدایا! هر فردی که ولایت او را دارد، دوست بدار و هر فردی که با او دشمنی می کند، دشمن بدار.** (۵)

مسند احمد: ابواسحاق گوید: از سعید بن وهب شنیدم که مردم را قسم می داد. پنج یا شش فرد از یاران پیامبر برخاستند و شهادت دادند که رسول الله ﷺ فرمود: **(هر فردی که من مولای او هستم، علی مولای او است).** (۶)

مسند احمد: زید بن ارقم گوید: (مردم را شاهد گرفت و گفت: **مردی مردم را قسم داد که از پیامبر ﷺ شنید که فرمود: هر فردی که من مولای او هستم، علی مولای او است. خدایا! هر فردی که ولایت او را دارد، دوست بدار و هر فردی که با او دشمنی می کند، دشمن بدار.** شانزده مرد بلند شدند و شهادت دادند.) (۷)

مسند احمد: ریاح بن حرث گوید: (گروهی در رحبه نزد علی آمدند و عرض کردند: ای مولای ما! درود بر شما. فرمود: **چگونه من مولای شما هستم، در حالی که شما گروهی از عرب هستید؟** عرض کردند: ما از رسول الله ﷺ در روز غدیر شنیدیم که فرمود: **هر کس که من مولای او هستم، علی مولای او است.** ریاح گوید: وقتی رفتند، در پی آنان رفتم و در مورد آنان پرسیدم. گفتند: چند نفر از انصار هستند که ابویوب انصاری نیز در میان آنان است.) (۸)

سنن ابن ماجه: سعد بن ابی وقاص گوید: (در یکی از سفرهای حج معاویه، سعد بر او وارد شد. علی را یاد کردند. معاویه به او اهانت کرد. سعد خشمگین شد و گفت: آیا این را در مورد مردی می گویی که از رسول الله ﷺ شنیدم که فرمود: **هر کس که من مولای او هستم، علی مولای او است.** و شنیدم که فرمود: **تو نزد من مانند هارون به موسی هستی مگر این که پیامبری پس از من نیست.** و شنیدم که فرمود: **امروز پرچم را به دست مردی می دهم که خداوند و رسولش او را دوست دارند؟**) (۹)

سنن ترمذی: سلمه بن کهیل گوید: از ابوظفیل شنیدم که از ابی سربحه یا زید بن ارقم از پیامبر ﷺ حدیث می گوید که فرمود: **(هر کس که من مولای او هستم، علی مولای او است).** این حدیث حسن و غریبی است.

مستدرک، حاکم نیشابوری: زید بن ارقم رضی الله عنه گوید: (وقتی رسول الله ﷺ از حجه الوداع بازگشت و در غدیر خم فرود آمد، فرمود که از درختان سایبان بلندی بسازند. آن را بر پا کردند. سپس فرمود: **گویا من خوانده شده ام و باید**

۱. مسند أحمد، ج ۱، ص ۱۱۹.

۲. مسند أحمد، ج ۱، ص ۱۵۲.

۳. مسند أحمد، ج ۴، ص ۲۸۱.

۴. مسند أحمد، ج ۴، ص ۳۷۰.

۵. مسند أحمد، ج ۴، ص ۳۷۳.

۶. مسند أحمد، ج ۵، ص ۳۶۶.

۷. مسند أحمد، ج ۵، ص ۳۷۰.

۸. مسند أحمد، ج ۵، ص ۴۱۹.

۹. سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۴۵.

عقاید اسلام وانر تو درباره مروح می پرسند ۱۴۴

اجابت کنم. من در میان شما دو چیز گران بها را نهادم که یکی از آنها بزرگ تر از دیگری است. کتاب خداوند متعال و عترت من. نگاه کنید که چگونه پس از من با آنان رفتار می کنید. آن دو از یکدیگر جدا نمی شوند، تا این که نزد حوض به من بازگردند. سپس فرمود: خداوند عزوجل مولای من است و من مولای هر مؤمنی هستم. سپس دست علی علیه السلام را گرفت و فرمود: هرکس که من مولای او هستم، علی مولای او است. خدایا! هرکس که ولایت او را دارد، دوست بدار و هرکس که با او دشمنی می کند، دشمن بدار. و حدیث را با طولانی بودنش ذکر نمود. این حدیث صحیحی به شرط شیخین است و آن را با طولانی بودنش ذکر نکردند.

شاهد آن، حدیث سلمه بن کهیل از ابوطیفیل است که به شرط این دو صحیح است. ... زید بن ارقم گوید: (رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بین مکه و مدینه نزد درختان فرود آمد. پنج درخت بزرگ بود. مردم زیر درختان را تمیز کردند. ایشان در آن نشست و نماز گزارد. سپس برای خطبه برخاست. خداوند را ستایش کرد و ذکر نمود و به مردم اندرز داد. سپس آن چه را خداوند می خواست، فرمود. سپس فرمود: ای مردم! من در میان شما دو چیز را باقی گذاشتم که اگر از آن دو پیروی کنید، هرگز گمراه نمی شوید. آن دو کتاب خداوند و اهل بیت من، عترت من هستند. سپس فرمود: آیا می دانید که من از مؤمنان به خودشان سزاوارتر هستم؟ سه مرتبه این را فرمود و سه بار گفتند: بلی. رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هرکس که من مولای او هستم، علی مولای او است. حدیث بریده اسلمی به شرط شیخین صحیح است.

مستدرک، حاکم نیشابوری: بریده اسلمی علیه السلام گوید: (با علی در راه یمن در جنگ شرکت کردیم. از ایشان ناآرامی دیدم. نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رسیدم و علی را یاد نمودم و او را ناقص شمردم. دیدم که صورت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تغییر کرده است و فرمود: ای بریده! آیا من از مؤمنان به خودشان سزاوارتر هستم؟ عرض کردم: بله، ای رسول الله. فرمود: هرکس که من مولای او هستم، علی مولای او است. و حدیث را ذکر نمود). این حدیث به شرط مسلم صحیح است و آن دو، آن را نیاوردند.^(۱)

رفاعة بن ایاس از پدرش از جدش گوید: (با علی در روز جمل بودیم. ایشان به سوی طلحة ابن عبیدالله فرستاد که با من دیدار کن. طلحة نزد ایشان آمد. ایشان فرمود: تو را به خدا قسم! آیا از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شنیدی که فرمود: هرکس که من مولای او هستم، علی مولای او است. خدایا! هرکس که ولایت او را دارد، دوست بدار و هرکس که با او دشمنی می کند، دشمن بدار؟ عرض کرد: بله. فرمود: پس چرا با من می جنگی؟ عرض کرد: یادم نیست. راوی گوید: طلحه بازگشت).^(۲)

مستدرک، حاکم نیشابوری: زید بن ارقم علیه السلام گوید: (با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بیرون رفتیم تا این که به غدیر خم رسیدیم.

۱. المستدرک، حاکم نیشابوری، ج ۳، ص ۱۰۹ و ۱۱۰.

۲. المستدرک، حاکم نیشابوری، ج ۳، ص ۳۷۱.

ایشان دستور توقف داد. در روزی که گرم‌تر از آن بر ما نیامده بود، زمین را تمیز کردند. سپس خدا را ستایش کرد و ثنای او گفت و فرمود: ای مردم! هیچ پیامبری برانگیخته نشد، مگر این که نصف عمری که فرد پیشین او زندگی کرده بود، نکرده بود. من نیز نزدیک است که خوانده شوم و باید پاسخ دهم. من در میان شما چیزی را می‌گذارم که پس از آن هرگز گمراه نمی‌شوید. کتاب خداوند عزوجل. سپس ایستاد و دست علی علیه السلام را گرفت و فرمود: ای مردم! چه فردی از خودتان به شما سزاوارتر است؟ عرض کردند: خداوند و رسولش داناترند. فرمود: هرکس که من مولای او هستم، علی مولای او است. این حدیثی است که از جهت سندی صحیح است و آن دو، آن را نیاوردند.^(۱)

مصنف، ابن ابی شیبیه: جابر بن عبدالله گوید: (در جحفه غدیر خم بودیم که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر ما بیرون آمد و دست علی را گرفت و فرمود: هرکس که من مولای او هستم، علی مولای او است).

مصنف، ابن ابی شیبیه: ربیع بن حارث گوید: (وقتی علی در ربه نشسته بود، مردی که نشانه‌های سفر در او بود، آمد و عرض کرد: ای مولای من، درود بر تو. فرمود: این چه کسی است؟ عرض کردند: این ابو ایوب انصاری است. ابویوب گفت: من از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود: هرکس که من مولای او هستم، علی مولای او است).^(۲)

۱. المستدرک، حاکم نیشابوری، ج ۳، ص ۵۳۳.
 ۲. المصنف، ابن ابی شیبیه، ج ۷، ص ۴۹۵ و ۴۹۶.

نسبت تو به من، مانند هارون به موسی است.^(۱)

نمونه‌هایی از این حدیث:

صحیح بخاری: پیامبر ﷺ به علی فرمود: (آیا راضی نمی‌شوی که نزد من به منزله‌ی هارون به موسی باشی؟)^(۲)

صحیح بخاری: مصعب بن سعد از پدرش گوید: (رسول الله ﷺ به تبوک رفت و علی را به عنوان جانشین خودش قرار داد. عرض کرد: آیا مرا در میان کودکان و زنان جانشین خودت قرار می‌دهی؟ فرمود: آیا راضی نمی‌شوی که نزد من به منزله‌ی هارون نسبت به موسی باشی؟ جز آن که هیچ پیامبری پس از من نیست).^(۳)

صحیح مسلم: رسول الله ﷺ به علی فرمود: (تو نزد من به منزله‌ی هارون نسبت به موسی هستی. جز آن که هیچ پیامبری پس از من نیست).^(۱)

صحیح مسلم: سعد بن ابی وقاص گوید: (رسول الله ﷺ علی بن ابی طالب را در غزوه‌ی تبوک جانشین خودش قرار داد. ایشان عرض کرد: ای رسول خدا، آیا مرا در میان کودکان و زنان جانشین خودت قرار می‌دهی؟ فرمود: آیا راضی نمی‌شوی که نزد من به منزله‌ی هارون نسبت به موسی باشی؟ جز آن که هیچ پیامبری پس از من نیست).^(۲)

صحیح مسلم: سعد بن ابی وقاص به نقل از پدرش گوید: (معاویه بن ابی سفیان به سعد گفت: چه چیز مانع می‌شود که به ابوتراب توهین کنی؟ گفت: آیا سه موضوع را که رسول الله ﷺ به علی فرمود، یادت نیست؟ تا زمانی که یکی از آن‌ها را داشته باشم، به او ناسزا نمی‌گویم و این از شتران سرخ‌مو برایم بهتر است. از رسول الله ﷺ شنیدم که ایشان را در برخی از غزوه‌هایش جانشین خود قرار داد و علی به ایشان عرض کرد: ای رسول الله! آیا مرا در میان کودکان و زنان جانشین خودت قرار می‌دهی؟ فرمود: آیا راضی نمی‌شوی که نزد من به منزله‌ی هارون نسبت به موسی باشی؟ جز آن که هیچ پیامبری پس از من نیست. و شنیدم که روز خیبر فرمود: پرچم را به دست مردی می‌دهم که خداوند و

۱. حدیث با جمله‌های مشابه در منابع زیر آمده است:

- صحیح بخاری، ج ۴، ص ۲۰۸، باب مناقب مهاجرین و فضیلت آنان آمده است. و ج ۵، ص ۱۲۹، باب غزوه‌ی تبوک از سعد.

- صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۰ و ۱۲۱، باب من فضائل علی عن سعد بن ابی وقاص.

- مسند احمد، ج ۱، ص ۱۷۰ و ۱۷۳ و ۱۷۵ و ۱۷۷ و ۱۷۹ و ۱۸۲ و ۱۸۴ و ۱۸۵ و ۳۳۱، ج ۳، صص ۳۲ و ۳۳۸، ج ۶، صص ۳۶۹ و ۴۳۸ از سعد بن مالک و سعد بن ابی وقاص و ابن عباس و ابوسعید خدری و جابر بن عبدالله و اسماء بنت عمیس.

- سنن ابن ماجه، ج ۱، صص ۴۲ و ۴۵، از سعد.

- سنن ترمذی، ج ۵، ص ۳۰۱ و ۳۰۴، از سعد و جابر بن عبدالله.

- فضائل الصحابة، نسائی، صص ۱۳ و ۱۴، از سعد بن ابی وقاص.

- مستدرک، حاکم نیشابوری، ج ۲، ص ۳۳۷، از علی ﷺ، ج ۳، صص ۱۰۸ و ۱۳۳ از سعد و ابن عباس.

- سنن کبری، بیهقی، ج ۹، ص ۴۰ از سعد.

۲. صحیح بخاری، ج ۴، ص ۲۰۸، باب مناقب المهاجرین و فضلهم.

۳. صحیح بخاری، ج ۵، ص ۱۲۹، باب غزوه تبوک.

رسولش را دوست دارد و خداوند و رسولش، او را دوست دارند. ما پرچم را برای ایشان آوردیم. فرمود: **علی را نزد من بیاورید.** ارمدا او را آورد. ایشان آبدهانش را بر چشمان علی مالید و پرچم را به او داد. خداوند برایش گشایش ایجاد کرد. و زمانی که این آیه فرستاده شد: ﴿فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ﴾ (بگو بیایید بخوانیم پسرانمان و پسرانتان را). رسول الله ﷺ علی و فاطمه و حسن و حسین را فراخواند و فرمود: **خدایا اینها خانواده‌ی من هستند.**^(۳)

صحیح مسلم: پیامبر ﷺ به علی فرمود: **(آیا راضی نمی‌شوی که نزد من به منزله‌ی هارون نسبت به موسی باشی؟)**^(۴)

مسند احمد: (عایشه بنت سعد از پدرش نقل کرد که: علی رضی الله عنه با پیامبر ﷺ بیرون رفتند تا این که به ثنیة الوداع رسیدند و علی رضی الله عنه گریه می‌کرد و عرض می‌کرد: **آیا مرا در تخلف‌کنندگان جانشین می‌نمایم؟** فرمود: **آیا راضی نمی‌شوی که نزد من به منزله‌ی هارون نسبت به موسی باشی؟ مگر در مورد پیامبری.**^(۵)

هارون برادر و وصی موسی بود. قطعاً منظور از منزلت و جایگاه این نیست که برادرش است. معنی ندارد که رسول خبر بدهد که علی به او نزدیک است. این موضوع برای همه آشکار و حل شده است و نیاز به خبر دادن یا اعلام کردن و بیان ایشان ندارد؛ چراکه موضوع این حدیث پاداشی الهی است؛ چراکه نزدیکی به خودی خود سبب پاک‌نمودن کسی نمی‌شود و پاداش الهی شمرده نمی‌شود. به عنوان مثال ابولهب عموی پیامبر است. معنای باقیمانده این است که منظور از منزلت، همان وصایت و خلافت خداوند بر زمین است. همان‌طور که هارون وصی موسی بود، علی نیز وصی محمد است. به همین خاطر در ادامه‌ی برخی از احادیث نقل شده، نبوت ارسالی از سوی خداوند از علی استثنا شده است. این موضوع را در کتاب «نبوت خاتم» مورد بحث قرار داده‌ام و بیان کرده‌ام که چرا نبوت ارسالی از سوی خداوند به پایان رسیده است و نبوت ارسالی از سوی محمد ﷺ آغاز شده است و وجود ایشان کامل‌ترین جلوه‌ی لاهوت در مخلوقات است.

نتیجه: معنایی که این احادیث بر آن دلالت دارد، این است که علی بن ابی‌طالب، خلیفه‌ی خداوند پس از محمد رسول خدا ﷺ در میان مخلوقات است.

۱. صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۰، باب من فضائل علی رضی الله عنه.
۲. صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۰، باب من فضائل علی رضی الله عنه.
۳. صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۰، باب من فضائل علی رضی الله عنه.
۴. صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۱، باب من فضائل علی رضی الله عنه.
۵. مسند احمد، ج ۱، ص ۱۷۰.

احادیثی در مورد خلافت امامان اهل بیت محمد رسول خدا ﷺ

مَثَل اهل بیت من، مَثَل کشتی نوح است که هر فردی سوار آن شود، نجات و رهایی می یابد و هر فردی از آن سر باز زند، غرق می شود).

این ها نمونه هایی از این حدیث هستند: (۱)

۱. این حدیث با بیشتر از یک طریق و با الفاظ واقعاً نزدیکی روایت شده است و همان طور که آمده است:

– مستدرک: « آگاه باشید. مَثَل اهل بیت من، مَثَل کشتی نوح است که هر کس سوار آن شود، نجات و رهایی می یابد و هر کس از آن سر باز زند، غرق می شود.» مَثَل اهل بیت من، مَثَل کشتی نوح است که هر کس سوار آن شود، نجات و رهایی می یابد و هر کس از آن سر باز زند، غرق می شود.»

– مجمع الزوائد: «مَثَل اهل بیت من، مَثَل کشتی نوح است که هر کس سوار آن شود، نجات و رهایی می یابد و هر کس از آن سر باز زند، غرق می شود. هر کس که به همراه ما در آخرالزمان بجنگد، مانند کسی است که با دجال می جنگد.» از بزاز و طبرانی سند آن دو از ابوذر.

«مَثَل اهل بیت من، مَثَل کشتی نوح است که هر کس سوار آن شود، نجات و رهایی می یابد و هر کس از آن سر باز زند، غرق می شود.» از بزاز به سندش از عبدالله بن زبیر.

«مَثَل اهل بیت من، مَثَل کشتی نوح است که هر کس سوار آن شود، نجات و رهایی می یابد و هر کس از آن سر باز زند، غرق می شود.» از بزاز و طبرانی با سندشان از ابن عباس.

«مَثَل اهل بیت من، مَثَل کشتی نوح است که هر کس سوار آن شود، نجات و رهایی می یابد و هر کس از آن سر باز زند، غرق می شود. و مَثَل اهل بیت من در میان شما مانند درب حطه در بنی اسرائیل است. هر کس در آن وارد شود، آمرزیده می شود.» از طبرانی با سندش از ابو سعید خدری.

– جامع الصغیر سیوطی: «همانا مَثَل اهل بیت من، مَثَل کشتی نوح است که هر کس سوار آن شود، نجات و رهایی می یابد و هر کس از آن سر باز زند، غرق می شود.» «مَثَل اهل بیت من، مَثَل کشتی نوح است که هر کس سوار آن شود، نجات و رهایی می یابد و هر کس از آن سر باز زند، غرق می شود. و مَثَل اهل بیت من در میان شما مانند درب حطه در بنی اسرائیل است. هر فردی در آن وارد شود، آمرزیده می شود.»

و نزدیک به این الفاظ. حال منابع را ذکر می کنیم:

فضائل الصحابه، احمد بن حنبل، ج ۲، ص ۹۸۷، ح ۱۴۰۲؛ بحر الزخار، بزاز، ج ۱۱، ص ۳۲۹، ح ۵۱۴۲؛ المستدرک، حاکم نیشابوری، ج ۳، صص ۱۵۰ تا ۱۵۱، ج ۲، ص ۳۴۳ و در مورد آن گفته است: «این حدیث صحیح به شرط مسلم است و آن دو، آن را نیآورده اند.» معجم کبیر، طبرانی، ج ۳، صص ۴۵ تا ۴۶، ح ۲۶۳۶، ح ۲۶۳۷، ح ۲۶۳۸؛ نوادر الاصول، حکیم ترمذی، ج ۲، ص ۸۴۰، ح ۱۱۳۳؛ جامع الصغیر، سیوطی، ج ۱، ص ۳۷۳، ح ۲۴۴۲، ج ۲، ص ۵۳۳، ح ۸۱۶۲؛ احیاء المیت، سیوطی، صص ۲۰ و ۲۱، ح ۲۴ از ابن زبیر، ح ۲۵ از ابن عباس، ح ۲۶ از ابوذر، ح ۲۷ از ابو سعید خدری؛ کنز العمال، متقی هندی، ج ۱۲، صص ۹۴ تا ۹۹، ح ۳۴۱۴۴، ح ۳۴۱۵۱، ح ۳۴۱۶۹، ح ۳۴۱۷۰؛ مجمع الزوائد، هیشمی، ج ۹، ص ۱۶۸؛ صواعق المحرقه، ابن حجر هیتمی، ج ۲، باب الأمان ببقائهم، ص ۲۰۷، و می گوید: «از طریق های بسیاری آمده است که برخی دیگر را تقویت می کند.» «مَثَل اهل بیت من» و در روایتی: «همانا تنها مَثَل اهل بیت من» و در دیگری: «همانا مَثَل اهل بیت من» و در روایتی: «آگاه باشید که همانا مَثَل اهل بیت من، مَثَل کشتی نوح است که هر کس سوار آن شود، سلامت می یابد و هر کس از آن سر باز زند، غرق می شود.» و در روایتی: «هر کس سوار آن شود، نجات و رهایی می یابد و هر کس از آن سر باز زند، غرق می شود. و مَثَل اهل بیت من در میان شما مانند درب حطه در بنی اسرائیل است. هر فردی در آن وارد شود، آمرزیده می شود.»؛ سبل الهدی و الرشاد، صالحی شامی، ج ۱۱، صص ۱۱ و ۱۲ و در مورد آن گفته است: «حافظ ابو الخیر سخاوی می گوید: برخی از طرق این حدیث، برخی دیگر را تقویت می کند.»؛ نظم در السمطین، زرنندی حنفی، ص ۲۳۵؛ ینابیع الموده لذوی القربی، قندوزی، ج ۱،

مستدرک، حاکم نیشابوری: با سندش از ابوذر. رسول الله ﷺ فرمود: (آگاه باشید. مثل اهل بیت من، مثل کشتی نوح است که هرکس سوار آن شود، نجات و رهایی می‌یابد و هرکس از آن سر باز زند، غرق می‌شود).

بزاز با سندش از عبدالله بن زبیر از رسول الله ﷺ: (مثل اهل بیت من، مثل کشتی نوح است که هرکس سوار آن شود، سلامت می‌یابد و هرکس از آن سر باز زند، غرق می‌شود).

بزاز و طبرانی با سندشان از ابن عباس از رسول الله ﷺ: (مثل اهل بیت من، مثل کشتی نوح است که هرکس سوار آن شود، نجات و رهایی می‌یابد و هرکس از آن سر باز زند، غرق می‌شود).

طبرانی با سندش از ابو سعید خدری از رسول الله ﷺ: (مثل اهل بیت من، مثل کشتی نوح است که هرکس سوار آن شود، نجات و رهایی می‌یابد و هرکس از آن سر باز زند، غرق می‌شود و مثل اهل بیت من در میان شما مانند درب حطّه در بنی اسرائیل است. هر فردی در آن وارد شود، آمرزیده می‌شود).

روایات نقل شده از رسول الله ﷺ اهل بیت را که آیه‌ی تطهیر در موردشان نازل شده است، که علی و فرزندان ایشان ﷺ است، این‌گونه توصیف می‌کنند که آنان مانند کشتی نوح هستند، که هرکس به آن وارد شود، رهایی می‌یابد. بنابراین، محمد رسول خدا ﷺ به روشنی بیان می‌کند که فردی که به اهل بیت ملحق شود، قطعاً حق را شناخته است و از عذاب خداوند رهایی یافته است. همان‌طور که سوارشدگان در کشتی نوح، از عذاب الهی رهایی یافتند. و هرکس از اهل بیت تخلف کند و سخن آنان در دین را نپذیرد، در عذاب خداوند هلاک شده است. همان‌طور که افرادی که سخن نوح ﷺ را ترک کردند، هلاک شدند و از او اطاعت ننمودند. ملحق شدن به اهل بیت در واقع، همراهی با آنان و ایمان به دعوتشان و پذیرش سخن آنان است و این‌که آنان اوصیای محمد رسول خدا ﷺ هستند که بر آن‌ها نص نموده است و نسبت به اولین آنان، علی به صورت روشن و آشکار با نصوص بسیاری تصریح کرده است. و این یکی از مواردی است که مخالفان را سرگردان کرده است که چگونه دلالت روشن آن را ببوشانند که علی همان خلیفه‌ی خداوند و امام واجب‌الاطاعه پس از رسول الله ﷺ می‌باشد.

ص ۹۲ تا ۹۴، ج ۲، ص ۹۰؛ المؤلف والمختلف، دارقطنی متوفی ۳۸۵ هـ، تحقیق دکتر موفق بن عبدالله بن عبدالقادر، دارالغرب الاسلامی، بیروت، ط ۱، ۱۴۰۶ هـ، ۱۹۶۸ م، ج ۲، ص ۱۰۴۶؛ ذخائر العقبی للمحب، طبری، ص ۲۰؛ کفایة الطالب، گنجی شافعی، صص ۳۷۸ تا ۳۷۹؛ رشفة الصادی، ابوبکر حضرمی، ص ۷۹ تا ۸۰؛ فتح الکبیر للنهبانی، دارالکتب العربی، بیروت، ج ۳، ص ۱۳۳؛ بلدانیات، محمد بن عبدالرحمن سخاوی، متوفی ۹۰۲ هـ، تحقیق حسام بن محمد قطان، دار العطاء، ط ۱، ۱۴۲۲ هـ، ۲۰۰۱ م، ص ۱۸۶ تا ۱۸۷ و در مورد آن گفته است: «این حدیث حسن است.» سپس در پاسخ به سخن بزاز در سخن او به تک بودن ابوذر در روایت این حدیث ص ۱۸۸ تا ۱۸۹ می‌گوید: «این چنین نیست. بلکه در همین باب از ابن عباس نیز حدیث است و ابن زبیر و ابو سعید خدری رضی الله عنهما و برخی از آن‌ها برخی دیگر را تقویت می‌کند و به همین خاطر آن را حسن شمردم.»؛ دارالسحابه، شوکانی، ب ۳، ف ۱، ص ۲۶۸، ح ۱۲؛ سراج المنیر بشرح الجامع الصغیر، عزیززی، ج ۳، ص ۲۷۹ و در مورد آن گفته است: «سندش حسن است.»

احادیث خلفا از قریش

در احادیث آمده است که محمد رسول خدا ﷺ خلفایی دارد که از قریش هستند و محمد خلیفه‌ی خداوند است و هر فردی را محمد به شکل شرعی که نزد خداوند مورد رضایت است، به حاکمیت منصوب کند، از سوی خداوند تعیین شده است؛ به این خاطر که فرمانروایی برای خداوند سبحان و متعال است و فقط امامان دوازده‌گانه مدعی منصوب شدن الهی شدند، نه غیر آنان؛ همان‌طور که نصوص دیگر بر آن دلالت دارد.

صحیح بخاری: عبدالملک می‌گوید: (از جابر بن سمره شنیدم که گوید: از پیامبر ﷺ شنیدم که فرمود: **دوازده امیر هستند.** کلمه‌ای فرمود که آن را نشنیدم. پدرم گفت: ایشان فرمود: **همه‌ی آنان از قریش هستند.**)^(۱)

صحیح مسلم: رسول الله ﷺ فرمود: **(تا زمانی که دو نفر از مردم باشند، همیشه این امر در میان قریش است.)**^(۲)
صحیح مسلم: سعد بن ابی‌وقاص گوید: (با غلام خودم به جابر بن سمره نگاهشتم که به من از مسأله‌ای خبر بدهد که از رسول الله ﷺ شنیدم. برای من نوشت که از رسول الله ﷺ شنیدم که جمعه شب فرمود: **(دین همیشه پابرجا است تا این که ساعت بر پا شود یا برای شما دوازده خلیفه باشد که همه‌ی آنان از قریش هستند.)**^(۳)

احادیث خلفای راشدین

احادیث در مورد خلفای راشدین مانند احادیث پیشین است که دلالت بر این دارند که خلفای محمد رسول خدا ﷺ از سوی خداوند سبحان و متعال نصب شده‌اند. خداوندی که فرمانروای مُلک است و هیچ فردی بدون اذن او، حق دخالت در مُلک و فرمانروایی او را ندارد.

مسند احمد بن حنبل: عرباض بن ساریه گوید: (رسول الله ﷺ به ما پندی داد که اشک‌ها ریخته شد و دل‌ها ترسان گشت. عرض کردیم: ای رسول‌الله! این پند خداحافظی است. چه عهدی از ما می‌گیرید؟ فرمود: **شما را بر سپیدی‌ای رها کردم که شب آن، مانند روزش روشن است که پس از من فقط فرد هلاک‌شونده منحرف می‌شود. هرکس پس از من زندگی کند، اختلاف بسیاری می‌بیند. بر شما باد به سنت من و سنت خلفای راشدین مه‌دیین و بر شما باد به اطاعت از آنان، اگرچه برده‌ای حبشی باشند، که مانند دندان‌های آسیا، دهان بر آن استوار گردد. مؤمن مانند شتر مطیع است که به هر مکانی برده شود، می‌رود.)**^(۴)

مسند احمد بن حنبل: (عرباض بن ساریه گوید: رسول الله ﷺ نماز صبح را خواند. سپس رو به سوی ما نمود و پندی به ما داد که دل‌ها ترسان شد و اشک‌ها ریخت. عرض کردیم: ای رسول‌الله! گویا پند خداحافظی است. به ما

۱. صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۲۷، کتاب الأحکام.

۲. صحیح مسلم، ج ۶، ص ۳، باب الناس تبع لقریش والخلافه فی قریش.

۳. صحیح مسلم، ج ۶، ص ۴، باب الناس تبع لقریش والخلافه فی قریش.

۴. مسند احمد، ج ۴، ص ۱۲۶.

وصیت کن. ایشان فرمود: شما را به تقوای خداوند و شنیدن و اطاعت توصیه می‌کنم. هرچند بنده‌ای حبشی به شما دستور دهد. اگر فردی از شما بعد از من زندگی کند، اختلاف بسیاری خواهد دید. بر شما باد به سنت من و سنت خلفای راشدین مهدیین، که مانند دندان‌های آسیا دهان به آن‌ها استوار شده است. از مسایل جدید به دور باشید، چراکه هر مسأله‌ی جدیدی بدعت است و هر بدعتی گمراهی است.^(۱)

مستدرک حاکم نیشابوری: (عرباض بن ساریه گوید: رسول الله ﷺ نماز صبح را خواند. سپس رو به سوی ما نمود و پندی به ما داد که دل‌ها ترسان شد و اشک‌ها ریخت. عرض کردیم: ای رسول الله! گویا پند خداحافظی است. به ما وصیت کن. ایشان فرمود: شما را به تقوای خداوند و شنیدن و اطاعت توصیه می‌کنم. هرچند بنده‌ای حبشی به شما دستور دهد. اگر فردی از شما زندگی کند، اختلاف بسیاری خواهد دید. بر شما باد به سنت من و سنت خلفای راشدین مهدیین، که مانند دندان‌های آسیا دهان به آن‌ها استوار شده است. از مسایل جدید به دور باشید، چراکه هر بدعتی گمراهی است.^(۲)

سنن کبری بیهقی: عرباض بن ساریه گوید: (رسول الله ﷺ نماز صبح را خواند. سپس رو به سوی ما نمود و پندی به ما داد که دل‌ها ترسان شد و اشک‌ها ریخت. عرض کردیم: ای رسول الله! گویا پند خداحافظی است. به ما وصیت کن. ایشان فرمود: شما را به تقوای خداوند و شنیدن و اطاعت توصیه می‌کنم. هرچند بنده‌ای به شما دستور دهد. اگر فردی از شما زندگی کند، اختلاف بسیاری خواهد دید. بر شما باد به سنت من و سنت خلفای راشدین مهدیین، که مانند دندان‌های آسیا دهان به آن‌ها استوار شده است. از مسایل جدید به دور باشید، چراکه هر بدعتی گمراهی است.^(۳)

۱. مسند احمد، ج ۴، ص ۱۲۶.

۲. المستدرک، حاکم نیشابوری، ج ۱، ص ۹.

۳. السنن الکبری، بیهقی، ج ۱۰، ص ۱۱۴.

فرد تجدیدکننده‌ای که دین را از تحریف باز می‌دارد^(۱)

برای این که فردی دین را تجدید نماید و حق دین را به جایگاهش بازگرداند و تحریف را از آن برطرف نماید، باید به خداوند متصل باشد تا خداوند به او، جایگاه‌های تصحیح و تجدید را بفهماند؛ وگرنه او تحریف‌کننده‌ای است مانند دیگر تحریف‌کنندگان دین، نه بیشتر.

از جمله‌ی احادیث مشهور نزد اهل سنت، روایتی است که ابوهریره از رسول الله ﷺ روایت می‌کند که فرمود: (خداوند برای این امت در هر صد سالی، فردی را می‌فرستد که دینش را تجدید نماید).^(۲)

خلیفه‌ی خداوند، مهدی

روایت کرده‌اند که مهدی خلیفه‌ی خداوند در زمین است. این سخن به هیچ توضیح و تفسیری نیازمند ندارد. این حدیث نصی برای یکی از خلفای رسول است، که تصریح نموده است که ایشان خلیفه‌ی خداوند است. تا زمانی که خداوند فردی را تعیین نکند و بر او نص نکند، صحیح نیست که شخصی را خلیفه‌ی خداوند بدانیم. سنن ابن ماجه: ثوبان می‌گوید: رسول الله ﷺ فرمود: (نزد گنج شما سه نفر کشته می‌شوند که همگی فرزند خلیفه هستند. سپس خلافت به هیچ یک از آن سه نمی‌رسد. آن گاه پرچم‌های سیاه از مشرق خارج می‌شوند و به طوری شما را می‌کشند

۱. در تفسیر عیاشی روایت شده است که جابر گوید: از امام باقر علیه السلام در مورد تفسیر این آیه: ﴿وَلِكُلِّ أُمَّةٍ رَّسُولٌ فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ فَذُكِرُوا بِالْقِسْطِ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ﴾ (یونس، ۴۷) (و هر امتی را فرستاده‌ای است. پس چون فرستاده‌شان بیاید، میان‌شان به عدالت داوری شود و بر آنان ستم نرود) پرسیدم. ایشان فرمود: «تفسیر باطنی آن این است که هر قرنی از این امت، فرستاده‌ای از آل محمد دارد که به سوی مردم آن قرن فرستاده شده است. آنان اولیا هستند و آنان فرستادگان هستند. اما سخن خداوند: ﴿فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ فَذُكِرُوا بِالْقِسْطِ﴾ (پس چون فرستاده‌شان بیاید، میان‌شان به عدالت داوری شود) معنای آن این است که فرستادگان با عدل قضاوت می‌کنند و همان طور که خداوند فرمود، ستم نمی‌کنند.

۲. سنن ابی‌داود، ج ۲، ص ۳۱۱؛ مستدرک، حاکم: ج ۴، ص ۵۵۲؛ معجم الاوسط، طبرانی، ج ۶، ص ۳۲۴؛ جامع الصغیر، سیوطی، ج ۳، ص ۲۸۲، ح ۱۸۴۵؛ کنز العمال، متقی هندی، ج ۱۲، ص ۱۹۳، ح ۳۴۶۲۳؛ کشف الخفا، عجلونی، ج ۱، ص ۲۴۳، ح ۷۴۰ و در مورد آن می‌گوید: «بوداود آن را از ابوهریره از رسول الله ﷺ روایت کرده است و طبرانی آن را از او با سندش از ثقه‌ها آورده است و حاکم آن را از حدیث ابن وهب آورده است و آن را تصحیح کرده است و امامان به این حدیث اعتماد کردند.»؛ مقاصد الحسنه، سخاوی، تصحیح و تعلیق عبدالله محمد صدیق، دارالکتب العلمیه، بیروت، لبنان، ط ۱، ۱۹۷۹م، صص ۱۲۱ تا ۱۲۲، ح ۲۳۸ و در مورد آن می‌گوید: «طبرانی آن را در اوسط مانند اولی آورده است و سندش صحیح است و همه‌ی رجالش ثقه هستند.»؛ مختصر المقاصد، زرقانی، تحقیق محمد بن لطفی صباغ، بیروت، ط ۴، مکتب اسلامی، ۱۹۸۹م، ص ۸۷، ح ۲۱۵ و در مورد آن می‌گوید: «صحیح است.»؛ سلسله الصحیحه، آلبانی، ج ۲، ص ۱۴۸، ح ۵۹۹ و در مورد آن گفته است: «سندش صحیح است و رجالش ثقه هستند و رجال مسلم هستند.»

که هیچ گروهی تا کنون این گونه نکشته است. سپس رسول خدا ﷺ چیزی فرمود که یادم نیست. سپس فرمود: پس هنگامی که او را دیدید با او بیعت کنید حتی سینه خیز بر روی برف، زیرا او خلیفه‌ی خدا مهدی است.^(۱)

حاکم آن را در مستدرک با سندی دیگر از سفیان ثوری آورده است: رسول الله ﷺ فرمود: (نزد گنج شما سه نفر کشته می‌شوند که همگی فرزند خلیفه هستند؛ پس خلافت به هیچ‌یک نمی‌رسد؛ سپس پرچم‌های سیاه از سمت مشرق خارج می‌شوند؛ پس با شما به گونه‌ای می‌جنگند که هیچ گروهی این طور نجات‌یافته است. سپس چیزی فرمود و سپس گفت: هنگامی که او را دیدید با او بیعت کنید حتی سینه خیز بر روی یخ، زیرا او خلیفه‌ی خدا مهدی است).^(۲)

در کتاب‌های شیعه

روایات در کتاب‌های شیعه در اثبات ادامه‌ی خلافت الهی پس از محمد رسول خدا ﷺ بسیار است. از جمله‌ی آنها می‌توان روایات زیر را برشمرد:

وصیت محمد رسول الله ﷺ

شیخ طوسی: ابو عبدالله جعفر بن محمد از پدرش باقر از پدرش ذی الثفنات سید العابدین از پدرش حسین زکی شهید از پدرش امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: رسول الله ﷺ در شبی که وفاتش بود، به علی (علیه السلام) فرمود: ای ابوالحسن! صحیفه و دواتی حاضر کن. رسول الله ﷺ وصیت خودش را املا نمود، تا این که فرمود: (ای علی! همانا بعد از من، دوازده امام هستند و بعد از آنان دوازده مهدی می‌باشند. تو ای علی! اولین از دوازده امام هستی. خداوند متعال تو را در آسمان علی مرتضی و امیرالمؤمنین و صدیق اکبر و فاروق اعظم و مأمون و مهدی نامید و این نام‌ها برای کسی جز تو صحیح نیست. ای علی! تو وصی من بر اهل بیت من، چه زنده‌ی آنان و چه مرده‌ی آنان و بر زنان من هستی. هر فردی از آنان ثابت بماند، فردا با من دیدار می‌کند و هر فردی که تو او را طلاق دهی، من از او بیزار هستم. مرا نمی‌بیند و من او را در عرصه‌ی قیامت نمی‌بینم. و تو خلیفه‌ی من بر امت من، بعد از من هستی. وقتی وفات تو برسد، آن را به فرزندم حسن بر وصول تحویل بده. وقتی وفاتش برسد، آن را به فرزندم حسین شهید زکی مقتول تحویل بده. وقتی وفاتش برسد، آن را به فرزندش محمد باقر تحویل بده. وقتی وفاتش برسد، آن را به فرزندش جعفر صادق بده. وقتی وفاتش برسد، آن را به فرزندش موسی کاظم بده. وقتی وفاتش برسد، آن را به

۱. سنن ابن ماجه، نوشته محمد بن یزید قزوینی، متوفای ۲۷۳ هـ.ق، با تحقیق و شماره‌گذاری و پاورقی محمد فؤاد عبدالباقی، چاپ دار الفکر للطباعة والنشر والتوزیع ج ۲، ص ۱۳۶۷، ح ۴۰۸۴.
 ۲. المستدرک علی الصحیحین، نوشته‌ی حاکم نیشابوری (ت ۴۰۵ هـ)، با إشراف یوسف عبدالرحمن المرعشلی، ج ۴، صص ۴۶۴ تا ۴۶۳.

فرزندش علی الرضا بدهد. وقتی وفاتش برسد، آن را به فرزندش محمد ثقه تقی بدهد. وقتی وفاتش برسد، آن را به فرزندش علی ناصح تحویل بدهد. وقتی وفاتش برسد، آن را به فرزندش حسن فاضل بدهد. وقتی وفاتش برسد، آن را به فرزندش محمد مستحفظ از آل محمد علیهم السلام بدهد. این دوازده امام بود. سپس بعد از آنان دوازده مهدی هستند. وقتی وفاتش برسد، آن را به فرزندش که اولین نزدیکان است، بدهد. برای او سه نام است: نامی مانند نام من و نام پدرم و آن عبدالله و احمد است و نام سوم، مهدی است و او اولین ایمان آورندگان است.^(۱)

من قبلاً صحیح بودن سند این روایت را بیان نموده‌ام و گفته‌ام که طوسی این روایت را با گواهی دادن به این که راویان آن شیعه هستند، صحیح دانسته است. همچنین عالم فاضل شیخ ناظم عقیلی، خداوند او را حفظ کند، در چند کتاب، بحث سند روایت وصیت و تواتر مضمون آن را مطرح کرده است. این جا سخن او را در کتاب «چهل حدیث در مورد مهدیین و فرزندان قائم علیهم السلام» جهت استفاده نقل می‌کنم:

در مورد سند روایت وصیت در کتاب‌های «پیروزی وصیت» و «دفاع از وصیت» و «وصیت و وصی احمد الحسن علیهم السلام» به طور مفصل شرح و توضیح داده‌ام. در این جا کافی است که ذکر کنیم میرزای نوری در کتاب «النجم الثاقب» ج ۲، ص ۷۱ حکم به اعتبار سند روایت وصیت داده است. وی در استدلال برای وجود ذریه برای امام مهدی علیهم السلام آورده است: «شیخ طوسی به سند معتبر از امام صادق علیهم السلام روایتی نقل کرده است که در آن بعضی وصایای رسول خدا صلی الله علیه و آله به امیرالمؤمنین در شب وفاتشان آمده است و از جمله فقرات آن، این جمله است: پس چون هنگام وفات وی (امام مهدی) فرا رسد، آن را به فرزندش اول مقربین تسلیم کند.»

میرزای نوری از بزرگان علما است و ید طولایی در علم حدیث و رجال دارد و ممکن نیست که در صدور چنین حکمی بدون علم و درایت، اهمال کرده باشد و این چنین شهادت چنین عالمی که همه در علم و تقوایش متفق هستند، کلامی مختصر و مقامی عظیم دارد.

برای بررسی احوال رجال سند روایت، هدف آن است که ببینیم آیا آن شخص معتبر است و در نقل روایت قابل اعتماد هست یا خیر. و هنگامی که به این نتیجه رسیدیم که راویان سند روایت معتبر هستند، مقصود حاصل است و بیش از آن، اطالهی کلام ضرورتی ندارد. چراکه هدف از بررسی احوال رجال سند یک روایت وصول به همین نتیجه است.

حکم میرزای نوری بر مبنای روش علامه‌ی حلی در اعتماد به راویان است. همان گونه که سید خوبی بارها در معجم خود ذکر کرده است، شیوه‌ی علامه‌ی حلی اعتماد به همه‌ی راویان شیعه‌ای است که در مورد آن‌ها مدح یا

ذمی وارد نشده است. شیخ طوسی در مورد رجال سند روایت وصیت شهادت داده است که همه‌ی آن‌ها شیعه‌ی امامیه بوده‌اند. چراکه این روایت را در زمره‌ی روایاتی نقل کرده که از طریق خاصه (یا شیعه) نقل شده‌اند. و این همان شیوه‌ی علامه‌ی حلی است که بنای آن اعتماد بر تمام راویان شیعی است، تا جایی که در مورد آنان مدح یا ذمی وارد نشده باشد.

به همین ترتیب حکم میرزای نوری، همان مفهومی است که شیخ علی نمازی شاهرودی، در مورد اعتبار وصیت آورده است که بر مبنای اعتبار راویان آن و صحت عقیده‌ی آنان است، همان‌گونه که در شرح احوال بعضی از رجال سند وصیت بر آن تصریح نموده است.

تفصیل همه‌ی این‌ها و منابع آن همراه با شرح احوال تک تک رجال سند وصیت در کتاب «پیروزی وصیت» آمده است و هر کس بخواهد می‌تواند به آن مراجعه کند.^(۱)

روایات نص بر ۱۲ امام یا برخی از آنان پس از محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

از جمله‌ی این روایات می‌توان موارد زیر را ذکر کرد:

امام سجاد علیه السلام فرمود: (خداوند محمد و علی و یازده نفر از فرزندان را از نور عظمت خودش آفرید. آنان را به صورت آشباحی در روشنایی نور خودش قرار داد. پیش از آفرینش مخلوقات، خداوند را می‌پرستیدند و او را تسبیح و تقدیس می‌نمودند. آنان امامان از فرزندان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هستند).^(۲)

امام باقر علیه السلام فرمود: (نه امام پس از حسین بن علی می‌باشند که نهمین ایشان، قائم ایشان است).^(۳)

روایات نص بر دوازده امام از فرزندان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و علی و فاطمه علیها السلام

روایات در این مورد بسیار است؛ این موارد را به‌عنوان نمونه از کتاب (چهل حدیث در مورد مهدیین و فرزندان قائم علیه السلام) از شیخ ناظم عقیلی نقل می‌کنم. افرادی که روایات بیشتری در این مورد می‌خواهند، به این کتاب مراجعه کنند:

۱. چهل حدیث در مورد مهدیین و فرزندان قائم علیه السلام، شیخ ناظم عقیلی، پاورقی حدیث اول.
 ۲. کافی، کلینی: ج ۱، ص ۵۳۰ تا ۵۳۱، باب فیما جاء فی الإثنی عشر والنص علیهم علیهم السلام.
 ۳. کافی، کلینی: ج ۱، ص ۵۳۳، باب فیما جاء فی الإثنی عشر والنص علیهم علیهم السلام.

شیخ کلینی: محمد بن یحیی^(۱)، از محمد بن احمد^(۲)، از محمد بن حسین^(۳)، از ابوسعید عصفوری^(۴)، از عمرو بن ثابت^(۵)، از ابوجارود^(۶)، از امام باقر علیه السلام نقل کرد که فرمود: رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: (من و دوازده تن از فرزندانم و تو ای علی پناهگاه‌های زمین هستیم، یعنی سبب پایداری و کوه‌های آن هستیم؛ خدا به وسیله‌ی ما زمین را پایدار کرد، تا اهلش را فرو نبرد. پس هنگامی که دوازده تن از فرزندانم بروند، زمین اهلش را فرو خواهد برد، و هرگز به آنان مهلت داده نمی‌شود).

-
۱. محمد بن یحیی ابوجعفر عطار قمی، نجاشی در رجال، ص ۳۵۳، شماره ۹۴۶ او را موثق دانسته است.
 ۲. محمد بن احمد بن عمران بن عبدالله بن سعد بن مالک اشعری قمی ابو جعفر، نجاشی در رجال، ص ۳۴۸، شماره ۹۳۹؛ و شیخ طوسی در فهرست، ص ۲۲۱، شماره ۶۲۲، او را توثیق کرده‌اند.
 ۳. محمد بن حسین بن ابی‌خطاب ابوجعفر زیات همدانی، نجاشی در رجال، ص ۳۳۴، شماره ۸۹۷ او را توثیق کرده است. همچنین محقق خویی در معجم، ج ۱۶، ص ۲۴۸ شماره ۱۰۵۷۶، ص ۳۰۸، شماره ۱۰۵۸۱، در مورد او توضیح داده است.
 ۴. میرزای نوری در خاتمه مستدرک، ج ۱، ص ۵۳ و ۵۴، او را ستوده است؛ همچنین محقق خویی در معجم، ج ۱۰، ص ۲۲۷، شماره ۶۱۳۵ و ص ۲۳۶، شماره ۶۱۵۷ و ج ۲۲، ص ۱۸۴، شماره ۱۴۳۴۴، او را توثیق کرده است.
 ۵. روایتی در مورد او آمده است که دلالت بر جایگاه بلند او و ولایت نیکوی او نسبت به اهل بیت علیهم السلام دارد. به اختیار معرفه الرجال، طوسی، ج ۲، ص ۶۹۰، مراجعه کنید. علامه او را در قسمت اول خلاصه الاقوال، ص ۲۱۲، ذکر کرده است. همچنین شیخ علی‌نمازی شاهرودی، توثیق او را در مستدرکات علم رجال الحدیث، ج ۶، ص ۲۳، شماره ۱۰۷۲۱، ذکر کرده است. علاوه بر این نام وی در سند تفسیر قمی و کامل الزیارات آمده است و خویی آن را دلیل مورد وثوق بودن راویان می‌داند. به شرح حال عمرو بن ابی‌مقدم در معجم رجال الحدیث، ج ۱۴، صص ۸۰ و ۸۱، شماره ۸۸۶۳، مراجعه کنید.
 ۶. زیاد بن منذر ابوجارود همدانی که نابینا بوده است، محقق خویی در معجم، ج ۸، ص ۳۳۲، شماره ۴۸۱۵، او را توثیق کرده است. شیخ علی‌نمازی شاهرودی در مستدرکات علم رجال الحدیث، ج ۳، صص ۴۵۴ و ۴۵۵، شماره ۵۸۷۴، مورد وثوق بودن او را تأیید کرده است.

شیخ کلینی: ابوعلی اشعری^(۱)، از حسن بن عبیدالله^(۲)، از حسن بن موسی خشاب^(۳)، از علی بن سماعه^(۴)، از علی بن حسن بن رباط^(۵)، از ابن اذینه^(۶)، از زراره^(۷)، نقل کرد که از امام باقر^(ع) شنیدم که فرمود: (دوازده امام از آل

۱. نجاشی در رجال، ص ۹۲، شماره ۲۲۸؛ و شیخ طوسی در فهرست، ص ۷۱، شماره ۸۱ او را موثق دانسته‌اند.
۲. حسین بن عبدالله = حسین بن عبیدالله، نجاشی در رجال، ص ۴۲ تا ۴۴، شماره ۸۶، او را این‌گونه ذکر کرده است: حسین بن عبیدالله سعدی ابوعبدالله بن عبیدالله بن سهل جزو افرادی است که به او طعنه زده شده است و به غلو متهم شده است. او کتاب‌های صحیح السنندی دارد؛ از جمله: توحید، مؤمن و مسلم، مقت و توبیخ، امامت، نوادر، مزار، متعه. ابوعبدالله بن شاذان به ما خبر داده است که گفت: علی بن حاتم به ما حدیث کرده است که گفت: احمد بن علی فائدی از حسین، فقط کتاب متعاش را خبر داده است. و محمد بن علی بن شاذان از احمد بن محمد بن یحیی از پدرش نقل کرده که حسین بن عبیدالله ما را از کتبش به نام ایمان و صفت مؤمن خبر داده است. شیخ علی نمازی نیز او را در مستدرکات علم رجال الحدیث: ج ۳، ص ۱۵۱، شماره ۴۴۶۳، این‌گونه ذکر می‌کند: (حسین بن عبیدالله بن سهل سعدی ابوعبدالله جزو افرادی است که به او طعنه زده شده است و متهم به غلو است. او کتاب‌های صحیحی دارد. نجاشی این را گفته، سپس کتاب‌ها و فصل‌های کتاب‌هایش را شمرده است. احمد بن ادریس از او در حالت استواری اش کتاب حسن بن علی بن ابی‌عثمان را روایت کرده است. احمد بن علی فائدی از او، از ابراهیم بن هاشم نوشته‌های مفضل بن عمر را روایت کرده است، همان‌طور که در جش، ص ۲۹۵، آمده است. او کتابی در امامت دارد، همان‌طور که در آغاز مدینه المعاجز آمده است و نام جدش ذکر نشده است. در برخی از نسخه‌ها نیز نام پدرش عبدالله مکبر ذکر شده است، همان‌طور که گفته شد).
۳. نجاشی او را در رجال، ص ۴۲، شماره ۸۵، این‌گونه مدح کرده است: (حسن بن موسی خشاب از بهترین یاران ماست. مشهور است و علم و حدیثش بسیار است. کتاب‌هایی دارد که از جمله‌ی آنها «الرد علی الواقفة» و «النوادر» است. کتب «حج» و «انبیا» نیز برای وی گفته شده است. محمد بن علی قزوینی به ما خبر داده است که می‌گوید: احمد بن محمد بن یحیی از پدرش از عمران بن موسی اشعری از حسن بن موسی برای ما حدیث نقل کرده است).
- علامه حلی در خلاصه الاقوال، قسمت اول، ص ۱۰۴، او را این‌گونه ذکر کرده است: (حسن بن موسی خشاب از بهترین یاران ماست، مشهور است و علم و حدیثش بسیار است).
۴. در غیبت طوسی، ص ۱۵۱، ح ۱۱۲، همچنین در بحارالانوار، ج ۳۶، ص ۳۹۳، به جای علی بن سماعه، حسن بن سماعه آمده است. و علی بن سماعه در اسناد کتاب کافی فقط در سند این روایت آمده است و در کتاب‌های رجالی ذکر نشده است. و این تأیید می‌کند که این خطا در تصحیف واقع شده است و صحیح آن همان حسن بن سماعه است. این مطلب را همچنین این نکته تأیید می‌کند که کلینی همین روایت را با اختلاف اندکی در ج ۱، ص ۵۳۱، روایت می‌کند و در سندش «ابن سماعه» را ذکر می‌کند و این به حسن بن سماعه معروف باز می‌گردد. در این مورد می‌توانید به معجم رجال الحدیث محقق خویی، ج ۲۳، ص ۱۹۶ تا ۱۹۸، شماره ۱۵۱۱۵ مراجعه کنید.
- حسن بن سماعه را نجاشی در رجال، ص ۴۰ و ۴۱، شماره ۸۴، توثیق کرده است. او همچنین در معجم رجال الحدیث محقق خویی، ج ۵، ص ۳۴۲، شماره ۲۸۶۰؛ و ج ۶، ص ۱۲۶، شماره ۳۱۱۵؛ و ج ۲۳، ص ۱۹۶، شماره ۱۵۱۱۵ توثیق شده است.
۵. نجاشی او را در رجال، ص ۲۵۱، شماره ۶۵۹، توثیق نموده است.
۶. نجاشی او را در رجال، ص ۲۸۳ و ۲۸۴، شماره ۷۵۲، این‌گونه مدح کرده است: (شیخ از یاران بصری ما و بهترین آنان است)؛ که این سخن نشان‌دهنده‌ی وثاقت اوست. شیخ طوسی در فهرست، ص ۱۸۴، شماره ۵۹۳، او را توثیق نموده است.
۷. نسبت به وثاقت و جلالت او اتفاق نظر وجود دارد.

محمد ﷺ هستند، که همه‌ی آنان محدث^(۱) و از فرزندان رسول الله ﷺ و علی ﷺ می‌باشند، و رسول الله ﷺ و علی ﷺ پدران آنان هستند.^{(۲) (۳)}

روایات نص بر دوازده امام و دوازده مهدی ﷺ

قبلاً روایت وصیت و روایات دیگری را آوردم که نص بر دوازده مهدی در آنها وجود دارد. در اینجا دعایی را از امام رضا ﷺ نقل می‌کنم که در آن برای مهدیین از فرزندان امام مهدی ﷺ دعا می‌کند:

شیخ طوسی^(۴) با اسناد خود از یونس بن عبدالرحمن می‌گوید: امام رضا ﷺ به دعا برای صاحب‌الامر با این دعا سفارش می‌فرمودند: (اللَّهُمَّ ادْفَعْ عَن وَّلِيكَ وَخَلِيْفَتِكَ وَحُجَّتِكَ عَلٰى خَلْقِكَ ... اَللّٰهُمَّ، اَعْطِهِ فِيْ نَفْسِهِ وَاهْلِهِ وَوَلَدِهِ وَذُرِّيَّتِهِ وَاُمَّتِهِ وَجَمِيْعَ رَعِيَّتِهِ مَا تُقَرُّ بِهِ عَيْنُهُ وَتُسْرَبُ بِهِ نَفْسُهُ وَتَجْمَعُ لَهُ مُلْكُ الْمَمْلَكَاتِ كُلِّهَا قَرِيْبَهَا وَبَعِيْدَهَا وَعَزِيْزَهَا وَذَلِيْلَهَا ... اَللّٰهُمَّ، صَلِّ عَلٰى وُلَاةِ عَهْدِهِ وَاَلِئْمَةً مِنْ بَعْدِهِ وَبَلِّغْهُمْ اَمَالَهُمْ وَزِدْ فِيْ اَجَالِهِمْ وَاَعِزَّ نَصْرَهُمْ وَتَمِّمْ لَهُمْ مَا اَسَدْتِ اِلَيْهِمْ مِنْ اَمْرِكَ لَهُمْ وَثَبَّتْ دَعَائِمَهُمْ وَاَجْعَلْنَا لَهُمْ اَعْوَانًا وَعَلٰى دِيْنِكَ اَنْصَارًا فَاِنَّهُمْ مَعَادِنُ كَلِمَاتِكَ وَخُزَانُ عِلْمِكَ وَاَرْكَانُ تَوْحِيْدِكَ وَدَعَائِمُ دِيْنِكَ وَوُلَاةُ اَمْرِكَ وَخَالِصَتُكَ مِنْ عِبَادِكَ وَصَفْوَتُكَ مِنْ خَلْقِكَ وَاَوْلِيَاؤُكَ وَسَلَاةِلْ اَوْلِيَائِكَ وَصَفْوَةَ اَوْلَادِ نَبِيِّكَ وَالسَّلَامَ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمْ وَرَحْمَةَ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهُ)، (خداوندا، دفع کن از ولایت و خلیفه‌ات و حجت بر خلقت...، خداوندا، عطا کن به خود او و خانواده‌ی او و فرزندان او و ذریه‌ی او و امت و رعیت او، چیزی که باعث روشنی چشمش گردد و او را شادمان سازد؛ و حکومت همه‌ی سرزمین‌های دور و نزدیک و قوی و ضعیف را برای او جمع کن...؛ خداوندا، بر والیان عهد او و امامان بعد از او درود فرست، و آنان را به آرزوهایشان برسان و بر

۱. محدث در زبان اهل بیت ﷺ به فردی گفته می‌شود که فرشتگان با او سخن می‌گویند و او صدای آنان را می‌شنود. (مترجم)

۲. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۵۳۳.

۳. منقول از کتاب «چهل حدیث در مورد مهدیین و فرزندان قائم ﷺ» تألیف شیخ ناظم عقیلی، حدیث چهارم.

۴. سید بن طاووس در جمال الاسبوع، ص ۳۰۷ ذکر کرده که شیخ طوسی این دعا را در اسناد متعدد از یونس بن عبدالرحمن روایت کرده است و این متن کلام اوست: (افرادی که ذکرشان را در مواضع متعددی از این کتاب با استنادشان به جدم ابوجعفر طوسی ذکر کردم گفتند: ابن ابی جید از محمد بن حسن بن سعید بن عبدالله حمیری و علی بن ابراهیم و محمد بن صفار، و همه‌ی آنها از ابراهیم بن هاشم از اسماعیل بن مولد و صالح بن سندی، از یونس بن عبدالرحمن نقل کرده است و جدم ابوجعفر طوسی آن را در زمره‌ی روایاتی از یونس بن عبدالرحمن به چند طریق روایت کرده است و من برای اجتناب از طولانی شدن کلام آن را ذکر نکردم. از یونس بن عبدالرحمن روایت شده است امام رضا ﷺ همیشه به این دعا، برای صاحب‌الامر سفارش می‌کرد...).

و میرزای نوری تصریح کرده که این دعا با چند سند معتبر و صحیح روایت شده است. و این متن سخن اوست: (جماعت بسیاری از علما روایت کردند که از جمله‌ی آنها شیخ طوسی در مصباح و سید بن طاووس در جمال الاسبوع با سندهای معتبر و صحیح، از یونس بن عبدالرحمن نقل کرده است که امام رضا ﷺ همیشه به این دعا، برای صاحب‌الامر سفارش می‌فرمودند...)

نجم الثاقب، میرزای نوری، ج ۲، ص ۴۵۶.

سخن میرزای نوری ما را از طولانی کردن در بیان توثیق رجال سند بی‌نیاز می‌کند.

اجل‌هایشان بیفزای و پیروزی آنان را گرامی دار و آنچه از امر خود به آنان محول کرده‌ای، کامل کن و دعای آنان را مستجاب کن و ما را از یاری کنندگان آنان و یاوران دینت قرار ده، که آنان معادن سخنان تو و مخازن علم تو و پایه‌های توحید تو و برگزیدگان از خلقت و دوستان تو و از نسل دوستان تو و برگزیده‌ی فرزندان پیامبرت هستند، که درود و رحمت خدا و برکاتش بر او و آنان باد.^(۱)^(۲)

از روایات نص بر مهدیین، علم و اعتقاد حاصل می‌شود

تعداد روایات نص بر مهدیین یا برخی از آن‌ها، زیاد و در حد تواتر است و از آن علم و اعتقاد به دست می‌آید. همچنین تعارضی بین روایات گفته‌شده در مورد امامان و مهدیین وجود ندارد. این روایات بسیار زیاد هستند و نمی‌توان آن را انکار کرد یا تعدادی از آن‌ها را رد کرد؛ مگر از روی نادانی یا دشمنی و به بیراهه رفتن، که البته چنین فردی از روش بحث علمی صحیح دور می‌شود. نتیجه علمی که از این روایات به دست می‌آید، این است که پس از دوازده امام، خداوند خلفایی در زمین دارد. جمع بین روایات پیشین، آسان و راحت است و همه‌ی آن‌ها با وصیت محمد رسول الله ﷺ در شب وفات موافقت دارد که نص بر دوازده امام و دوازده مهدی می‌کند. خدا را شکر که حق را برای طالبان آن، آشکار و روشن قرار داده است.

اثبات نوشته شدن وصیت محمد رسول الله ﷺ هنگام مرگ که بازدارنده از گمراهی است
خداوند متعال فرمود:

﴿كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ﴾^(۳)
(بر شما مقرر شده است که چون یکی از شما را مرگ فرا رسد، اگر خیری را بر جای گذارد، برای پدر و مادر و خویشاوندان [خود] به طور پسندیده وصیت کند. [این کار] حقی است بر پرهیزگاران).

در این آیه دو تصریح هست که دلالت بر وجوب دارد:

۱- سخن خداوند متعال: ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمْ﴾ (بر شما مقرر شده است).

۲- سخن خداوند متعال: ﴿حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ﴾ (حقی است بر پرهیزگاران).

در نتیجه وصیت بر نخستین پرهیزگار، محمد رسول الله ﷺ که همه‌ی خیر را به عنوان خلافت خداوند در زمین، بر جای گذاشت، واجب است. پس چگونه مسلمانی مدعی می‌شود که ایشان ﷺ وصیت نکرده است و

۱. مصباح‌المتجهد، طوسی، ص ۴۰۹؛ جمال‌الاسبوع، ابن طاووس، ص ۳۰۷.

۲. منقول از کتاب «چهل حدیث در مورد مهدیین و فرزندان قائم (عج)» تألیف شیخ ناظم عقیلی، حدیث دهم.

۳. قرآن کریم، سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۸۰.

عقاید اسلام وانر تو در بامره مروح می پرسند ۱۶۰

مصادیق آن را مشخص نکرده است و با دستور خداوند مخالفت کرده است. ایشان صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از این مسئله به دور است. نزد اهل سنت و شیعیان ثابت شده است که ایشان صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تلاش به نوشتن وصیت داشت و آن را به بازدارنده‌ی امت از گمراهی توصیف فرمود. همان طور که این اتفاق در روایات رزیه الخمیس مشهور است.

ابن عباس گوید: روز پنج‌شنبه و چه پنج‌شنبه‌ای. درد بر رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شدت گرفت و فرمود: **(بیایید تا برای شما نوشتاری بنویسم که پس از آن اصلاً گمراه نشوید)**؛ آنان نزاع کردند و نزاع نزد پیامبر شایسته نیست. گفتند: این کار در شأن او نیست، هذیان می‌گوید. جویای حال او شوید و شروع به رد کلام او کردند. فرمود: **(مرا رها کنید. آن چه من در آن هستم، از آن چه مرا به آن دعوت می‌کنید بهتر است)**. او آنان را به سه چیز وصیت کرد. فرمود: **(مشرکان را از جزیره‌ی العرب بیرون کنید و همان طور که من به کاروانیان اجازه می‌دادم، به آنان اجازه دهید)**. در مورد سومین مطلب ساکت شد. یا گفت: آن را فراموش کردم.^(۱)

ابن عباس گوید: روز پنج‌شنبه و چه پنج‌شنبه‌ای. سپس اشک‌هایش روان شد، تا اینکه بر گونه‌هایش رسید، گویا مانند دانه‌های مروارید است. گفت: رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: **(کتف و دواتی یا لوح و دواتی بیاورید تا برای شما نوشتاری بنویسم که پس از آن هرگز تا ابد گمراه نشوید)**. گفتند: **(رسول الله هذیان می‌گوید)**.^(۲)

سلیم بن قیس هلالی گوید: سلمان می‌گوید: از علی عَلَيْهِ السَّلَام پس از اینکه آن مرد (عمر) سخنش را گفت و رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خشمگین شد و کتف را انداخت، پرسیدم: **(آیا از رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از چیزی نپرسیم که می‌خواست در کتف بنویسد، که اگر آن را می‌نوشت هیچ فردی گمراه نمی‌شد و حتی دو نفر هم اختلاف نمی‌کردند؟)** او ساکت شد تا اینکه افرادی که در خانه بودند، بلند شدند و علی و فاطمه و حسن و حسین عَلَيْهِمُ السَّلَام ماندند. من و همراهانم ابوذر و مقداد نیز می‌خواستیم برخیزیم که علی عَلَيْهِ السَّلَام به ما فرمود: **(بنشینید)**. می‌خواست از رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بپرسد و ما می‌شنیدیم. رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سخن را آغاز کرد و فرمود: **(خداوند جدایی و اختلاف را در امتم، پس از من مقدر فرموده است. به من دستور داده است تا نوشتاری را که می‌خواستم، روی کتف برایت بنویسم و این سه فرد را بر آن گواه بگیرم. برای من صحیفه‌ای بیاور)**. آن را آورد و روی آن، نام‌های امامان هدایت پس از خودش را، یکی یکی املا می‌کرد و علی عَلَيْهِ السَّلَام می‌نوشت. سپس رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: **(شما را گواه می‌گیرم که برادر و وزیر و وارث و خلیفهام بر امتم، علی بن ابی‌طالب است. سپس حسن و سپس حسین و سپس نه نفر از فرزندان حسین)**.^(۳)

۱. صحیح بخاری، ج ۴، ص ۴۱۶۸.

۲. صحیح مسلم، کتاب وصیت.

۳. کتاب سلیم بن قیس، ص ۳۹۸.

سلیم بن قیس هلالی گوید: امام علی (علیه السلام) به طلحه فرمود: (آیا هنگامی که رسول الله (صلی الله علیه و آله) درخواست کتف نمود، تا در آن چیزی بنویسد که امت گمراه نشود و اختلاف نکند، گواه نبودی؟ فرد همراه تو گفت: پیامبر خدا هذیان می گوید. و رسول الله (صلی الله علیه و آله) خشمگین شد...^(۱))

سلیم بن قیس: علی (علیه السلام) به طلحه در حدیثی طولانی، در ذکر فخر فروشی مهاجرین و انصار به مناقب و فضایل خودشان فرمود: (ای طلحه، آیا وقتی رسول الله (صلی الله علیه و آله) از ما درخواست کتف کرد تا در آن چیزی بنویسد که پس از آن امت گمراه نشود و اختلاف نکند و فرد همراه تو گفت: رسول الله هذیان می گوید و رسول الله (صلی الله علیه و آله) خشمگین شد و آن را رها کرد، گواه و شاهد نبودی؟) گفت: (بله، گواه بودم). فرمود: (وقتی شما بیرون رفتید، رسول الله (صلی الله علیه و آله) به من نسبت به آن چه می خواست بنویسد و عموم را گواه گرفته بود، خبر داد؛ و جبرئیل به ایشان خبر داد که خداوند متعال می داند که امت اختلاف می کنند و جدا می شوند. سپس صحیفه ای درخواست کرد و آن چه را می خواست در کتف بنویسد، به من املا کرد و سه نفر را بر این موضوع گواه گرفت: سلمان فارسی، ابوذر و مقدار. و نام های امامان هدایت را که به مؤمنان دستور اطاعت ایشان را تا روز قیامت داده است، بیان کرد. مرا به عنوان اولین فرد از آنان نام برد. سپس این فرزندم حسن، سپس این فرزندم حسین. سپس نه نفر از فرزندان این فرزندم حسین. ای ابوذر و تو ای مقدار، آیا چنین نیست؟ عرض کردند: (نسبت به این موضوع برای رسول الله (صلی الله علیه و آله) گواهی می دهیم). طلحه گفت: (به خدا قسم، از رسول الله (صلی الله علیه و آله) شنیدم که به ابوذر فرمود: آسمان و زمین راستگوتر و نیکوکارتر از ابوذر به خود ندیده است. و من گواهی می دهم که این دو فقط به حق گواهی دادند و تو نزد من راستگوتر و نیکوکارتر از آنان هستی).^(۲)

نتیجه این که وصیت هنگام مرگ و فراهم بودن فرصت برای وصیت واجب است و رسول الله (صلی الله علیه و آله) روز پنجشنبه نسبت به نوشتن آن تلاش کرد و آن را به نوشتار بازدارنده از گمراهی توصیف کرد و از نوشتن آن منع شد. قطعاً رسول الله (صلی الله علیه و آله) همت بالایی دارد و به افرادی که ایشان را باز می دارند، متمایل نمی شود و از خداوندی که ایشان را به نوشتن وصیت بازدارنده امت از گمراهی تا ابد امر نموده است، سرپیچی نمی کند؛ در حالی که ایشان فرصت کافی از پنجشنبه تا دوشنبه داشتند تا وصیت را در آن بنویسد؛ و این مدت کوتاهی نیست. آیا عاقلانه است که محمد رسول الله (صلی الله علیه و آله) نوشتن نوشتاری را که امت را از گمراهی باز می دارد، ترک کند؛ با اینکه توانایی نوشتن آن را داشته است؟ اگر نوشتن را رها کند، آیا به عدم حکمت و رحمت توصیف نمی شود؟ ایشان (صلی الله علیه و آله) از این نسبت دور است. ایشان در عمل وصیت را نوشت و دستور خداوند را اجرا کرد و اراده ی خداوند کامل شد. وصیت تنها و بی همتا روایت

۱. کتاب سلیم بن قیس، ص ۲۱۱.

۲. غیبت، نعمانی، ص ۸۱، باب «روایاتی در مورد اینکه امامان دوازده نفرند».

شد تا حجت و دلیل انکارکنندگان آن از بین برود و با پنهان داشتن آن بر علیه انکارکنندگان شهادت دهد. این وصیت خاتم النبیین ﷺ تا روز قیامت است. وای بر فردی که آن را انکار کند.

اما افرادی که قائل به نسخ آیهی وصیت هستند، این روایت را مبنا قرار می دهند:

ابوبصیر از یکی از امامان علیهم السلام نقل کرد که در مورد سخن خداوند متعال: ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ﴾ (بر شما مقرر شده است که چون یکی از شما را مرگ فرا رسد، اگر خیری را بر جای گذارد، برای پدر و مادر و خویشاوندان [خود] به طور پسندیده وصیت کند. [این کار] حقی است بر پرهیزگاران). فرمود: (این آیه نسخ شده است. آیهی فرایض که مواریث است، آن را نسخ نموده است). ﴿فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ فَإِنَّمَا إِثْمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ﴾ (پس هر کس آن [وصیت] را بعد از شنیدنش تغییر دهد، گناهش تنها بر [گردن] کسانی است که آن را تغییر می دهند) یعنی آن وصی).^(۱)

این افراد باید توجه کنند که خیر منحصر در اموال و داراییها نیست. اگر آیه نسخ شده باشد، حکم نسخ از اموال و املاکی که موضوع تقسیم بین ورثه است، بالاتر نمی رود. یعنی عمل به وصیت در مورد اموال و املاک مادی، که بین ورثه تقسیم می شود، پس از فرستادن آیهی مواریث، در دو سوم اموال واجب نیست. اما حکم آیه در موارد غیر آن، جریان دارد و نمی توان ادعا کرد که آیهی مواریث، آن را نسخ می کند.

محمد بن مسلم گوید: از امام باقر علیه السلام در مورد وصیت برای وارث پرسیدم. ایشان فرمود: (جایز است). سپس این آیه را خواند: ﴿إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ﴾ (اگر خیری را بر جای گذارد، برای پدر و مادر و خویشاوندان [خود] به طور پسندیده وصیت کند).^(۲)

همچنین این آیه برای مؤمنان، وضعیت یک سوم اموالشان را که حق دارند در مورد آن وصیت کنند، بیان می کند. اینکه باید به ثلث اموال یا قسمتی از آن، به خلیفه‌ی خداوند در زمین در آن زمان وصیت کند. همان طور که از اهل بیت علیهم السلام آمده است. خلیفه‌ی خداوند نیز حق دارد که این واجب را ساقط کند، همان طور که حق دارد خمس را ساقط کند؛ به این خاطر که اموالی است که مربوط به اوست و می تواند هر وقت که بخواهد آن را ساقط کند. این اموالی است که با استفاده از آن، امت و فقیران آن را سرپرستی می کند و با کمک آن، حکم خلیفه‌ی خداوند در زمین استوار می شود.

امام صادق علیه السلام در مورد سخن خداوند عزوجل ﴿الْوَصِيَّةَ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ﴾ (برای پدر و مادر و خویشاوندان [خود] به طور پسندیده وصیت کند. [این کار] حقی است بر پرهیزگاران). فرمود: (این

۱. تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۷۷.

۲. کافی، کلینی، ج ۷، ص ۱۰.

چیزی است که خداوند عزوجل برای صاحب امر قرار داده است). عرض کردم: (آیا این حدی دارد؟) فرمود: (بله) عرض کردم: (حد آن چیست؟) فرمود: (کمترین مقدارش، یک سوم از یک سوم است).^(۱)

عمار بن مروان گوید: از امام صادق (علیه السلام) در مورد سخن خداوند: ﴿إِنْ تَرَكَ خَيْراً الْوَصِيَّةُ﴾ (اگر خیری را بر جای گذارد، وصیت کند). پرسیدم. ایشان فرمود: (حقی است که خداوند در اموال مردم و برای صاحب امر قرار داده است). عرض کردم: (آیا برای این، حد مشخص شده‌ای است؟) فرمود: (بله) عرض کردم: (چقدر؟) فرمود: (کمترین آن، یک ششم است و بیشترین آن، یک سوم است).^(۲)

احمد بن محمد سیاری در کتاب (تنزیل و تحریف) در مورد سخن خداوند متعال: ﴿إِنْ تَرَكَ خَيْراً الْوَصِيَّةُ﴾ (اگر خیری را بر جای گذارد، وصیت کند). گوید: امام صادق (علیه السلام) فرمود: (این حقی است که خداوند عزوجل آن را از یک سوم، برای صاحب امر قرار داده است). پرسیدند: (مقدار آن چقدر است؟) فرمود: (کمترین آن، یک سوم مال است و بقیه‌ی آن در چیزی است که مرده دوست دارد).^(۳)

همچنین وصیت به تقوای الهی و تشویق مردم به یاری خلیفه‌ی خداوند در زمین، مخصوصاً برای فردی که گمان می‌کند کلام یا وصیت او برای برخی از افرادی که وصیتش را پس از مرگش می‌خوانند، در شناخت حق و یاری خلیفه‌ی خداوند تأثیر دارد، لازم است. امیرالمؤمنین (علیه السلام) حتی به فرد فقیر نیز دستور ترک وصیت نداد. بلکه به ترک نکردن وصیت دستور داد و اینکه به تقوای الهی توصیه کند.

امام صادق (علیه السلام) از پدرش و از پدران‌ش نقل فرمود که مرد فقیری نزد امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمد و عرض کرد: (ای امیر مؤمنان، آیا وصیت کنم؟) فرمود: (به تقوای الهی وصیت کن. اما مال را برای ورثه‌ات به‌جای بگذار. چرا که آن اندک است. خداوند فرمود: ﴿إِنْ تَرَكَ خَيْراً الْوَصِيَّةُ﴾ (اگر خیری را بر جای گذارد، وصیت کند). و تو مالی بر جای نگذاشتی که به آن وصیت کنی).^(۴)

بنابراین محمد رسول الله ﷺ که پس از رفتن به سوی رفیق اعلی، خیر بسیاری را از خود به‌جای گذاشته است، که همان جایگاه خلافت خداوند در زمین است، صحیح نیست که وصیت نسبت به این مسئله را ترک کند. ایشان خلیفه‌ی خداوند است و خلیفه‌ی خداوند، راه رسیدن تکلیف به مردم است. پس چگونه ایشان، وصیت به جانشین خودش را ترک کند و مردم را در بی‌نظمی و اختلاف و دشمنی رها نماید؟!!

۱. من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۲۳۵.

۲. مستدرک الوسائل، میرزای نوری، ج ۱۴، ص ۱۴۳.

۳. مستدرک الوسائل، میرزای نوری، ج ۱۴، ص ۱۴۳.

۴. مستدرک الوسائل، میرزای نوری، ج ۱۴، ص ۱۴۱.

اما در مورد سخن برخی از شیعیان که مدعی علم هستند، که گفته‌اند: ترک نوشتن وصیت به طور مطلق، بهتر است؛ چرا که افرادی که در رزیه الخمیس نسبت به نوشتن آن، اعتراض کردند و گفتند که هذیان می‌گوید و بیماری بر ایشان چیره شده است، یعنی عمر و گروه او، پس از وفات رسول الله ﷺ نیز نسبت به طعنه زدن در سلامت قوای عقلانی ایشان هنگام نوشتن وصیت ترسی ندارند، همان‌طور که در رزیه الخمیس این کار را انجام دادند.

سخن آن‌ها صحیح نیست؛ به این خاطر که این مسئله زمانی امکان داشت اتفاق بیفتد که وصیت نوشته شود و برای این اعتراض‌کنندگان آشکار شود و بیان گردد؛ اما اگر برای علی عیسی‌سلام نوشته شود و از قبل افرادی را بر آن گواه قرار دهد، بدون اینکه آن را برای معترضین آشکار کند، طعنه‌ای به رسول الله ﷺ وارد نمی‌شود و در عین حال هدف از نوشتن وصیت نیز محقق می‌شود؛ اینکه به نسل‌های آینده این امت برسد و تا روز قیامت، امت را از گمراهی باز دارد.

بله برای کسانی که ادعای فقه می‌کنند، جایز است که سخن پیشین را به عنوان دلیل اصرار نورزیدن رسول الله ﷺ نسبت به نوشتن وصیت فقط در همان موقعیت، یعنی روز پنج‌شنبه بیان نمایند، نه به صورت مطلق.

این موضوع بدیهی است. آیا فردی که روزه گرفتن یک روز از ماه رمضان برایش دشوار است، به طور کلی از روزه گرفتن این روز معاف می‌شود یا در روز دیگری که روزه گرفتن در آن امکان‌پذیر است، روزه می‌گیرد؟ و آیا فردی که نمی‌تواند به خاطر وجود نجاست در مکانی نماز بخواند، از نماز خواندن دست برمی‌دارد یا در مکان دیگری نماز می‌خواند؟!!!

نوشتار رسول الله ﷺ هنگام فرا رسیدن وفات، یا همان وصیت، مسئله‌ای بزرگ است که از روزه و نماز بزرگ‌تر است و خداوند آن را با سخن خویش ﴿كُتِبَ﴾ و ﴿حَقًّا﴾ واجب کرده است و رسول الله ﷺ آن را توصیف کرده است که امت را تا روز قیامت از گمراهی باز می‌دارد؛ پس چگونه رسول الله ﷺ آن را به طور کلی و به‌صرف اعتراض گروهی بر ایشان، در روز پنج‌شنبه رها می‌کند؟

در حقیقت این مسئله‌ی بزرگ و خطرناکی است که رسول الله ﷺ را به ترک نوشتن وصیت در هنگام فرا رسیدن مرگ متهم نماید؛ از این جهت که این اتهام به رسول است که دستور خداوند را با وجود توانایی انجام دادن و عمل کردن به آن، رها کرده است. خداوند نوشتن وصیت را دو بار و با یک آیه بر سرور و امام پرهیزگاران، محمد ﷺ، واجب کرده است. با این سخن که ﴿كُتِبَ﴾ و ﴿حَقًّا﴾.

﴿كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ﴾^(۱)

بر شما مقرر شده است که چون یکی از شما را مرگ فرا رسد، اگر خیری را بر جای گذارد، برای پدر و مادر و خویشاوندان [خود] به طور پسندیده وصیت کند. [این کار] حقی است بر پرهیزگاران).

در حالی که امروز فلان کس می‌آید و می‌گوید که حضرت محمد صلی الله علیه و آله وصیتی که ثقلین را مشخص می‌نماید، ترک نموده است. به این ترتیب به سادگی، رسول الله صلی الله علیه و آله را متهم می‌کنند که از خداوند سرپیچی کرده است؛ به این علت که تنها وصیتی که روایت شده است، با هوای نفسشان موافقت ندارد و در آن، ذکر مهدیین و نام اولین آنان است.

بنابراین تعجبی ندارد که بگویند رسول الله صلی الله علیه و آله وصیت نکرده است. آیا پیروی از هوای نفس، روشن‌تر از این وجود دارد؟!

مصیبت این است که برخی از آنان مدعی هستند که آن چه را که در وصیت رسول الله صلی الله علیه و آله است، می‌دانند؛ وصیتی که بر اساس گمان آنان، آن را نوشته است. و اینکه این وصیت، صرفاً تأکیدی برای بیعت غدیر و حدیث مجمل و خلاصه‌ی ثقلین است. به همین خاطر ایشان صلی الله علیه و آله نسبت به نوشتن آن تلاشی نکرده است و آن را بر اساس گمان آن‌ها، پس از اتفاق ناگوار پنج‌شنبه نوشته است؛ حتی برای مسکینانی که آن را می‌پذیرند، مانند عمار و ابوذر و مقدار. حتی آن را برای علی علیه السلام نوشته است تا آن را به افرادی که پس از او می‌پذیرند، برساند تا همه‌ی افرادی که در صلب‌های مردان هستند، از بین نروند و گمراه نشوند و امت از گمراهی در امان بماند.

نمی‌دانم از کجا دانستند که وصیت، صرفاً تکرار یا تأکیدی بر اتفاق غدیر یا بقیه‌ی اتفاقات و سخنان پیشین رسول الله صلی الله علیه و آله، مانند حدیث مجمل و خلاصه‌ی ثقلین است؟ با اینکه ایشان پیامبر و فرستاده‌ای از سوی خداوند است و وحی برای ایشان ادامه‌دار است و رسالت ایشان برای هدایت مردم، حتی تا آخرین لحظه‌ی زندگی‌اش ادامه داشته است. آیا خداوند مثلاً به آنان خبر داده است که به محمد صلی الله علیه و آله، قبل از فرارسیدن وفاتش به مدت یک روز یا یک ماه یا دو ماه مورد جدیدی در مورد یکی از ثقلین با جزئیات جدید وحی نکرده است؟ به خصوص در مورد اوصیای بعد از ایشان و نام و ویژگی‌های برخی از آنان که باعث گمراه نشدن امت تا روز قیامت می‌شود؛ با وجود اینکه این موضوع با حکمت موافقت دارد. اگر خداوند به این مدعیان، چیزی وحی نکرده است، پس چرا یقین دارند که وصیت مورد نظر پیامبر صلی الله علیه و آله، فقط تکرار موارد پیشین بوده است؟ و به همین دلیل بهتر است که بر اساس گمان آنان، پس از اتفاق ناگوار پنج‌شنبه، نوشتن وصیت ترک شود؟

علت وصیت هنگام فرا رسیدن مرگ خلیفه‌ی خداوند و حکمت آن، این است که وحی و تبلیغ برای خلیفه‌ی خداوند در زمین حتی تا آخرین لحظه‌ی زندگی نیز ادامه دارد. وصیت او شاید در آخرین وحی به او در مورد موضوع خلیفه یا خلفای خداوند پس از او یا اوصیایش باشد؛ به همین خاطر خداوند حکیم مطلق، سبحانه، می‌فرماید: ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ﴾ (بر شما مقرر شده است که چون یکی از شما را مرگ فرا رسد، اگر خیری را بر جای گذارد، وصیت کند). و فقط نفرمود: كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْوَصِيَّةُ (وصیت بر شما مقرر شده است) به همین خاطر محمد رسول الله ﷺ در اتفاقی که (رزیه الخمیس) (اتفاق ناگوار پنج‌شنبه) نامیده می‌شود، بیان کرده است که وصیت ایشان در هنگام مرگ، بازدارنده از گمراهی است؛ به این خاطر که مشخص‌کننده‌ی ثقلین با نام و ویژگی آنان است، که فردی که به این وصیت تا روز قیامت ملتزم باشد، امکان به وجود آمدن گمراهی برای او وجود ندارد.

در نهایت، توجه و دقت را به این نکته جلب می‌کنم که در روز پنجشنبه ناگوار، آن‌گونه که ابن عباس آن را نامید، سخن رسول الله ﷺ که فرمود: (برای من کاغذ و دواتی بیاورید تا برایتان نوشتاری بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید). به این معناست که تبلیغی که رسول الله ﷺ آورده است، که قرآن و علی علیه السلام در آن است و بارها به وصی بودن او اشاره کرده است و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام که با حدیث کسا و غیر آن مشخص شدند، امت را تا روز قیامت از گمراهی باز نمی‌دارد. بلکه تنها عاملی که امت را از گمراهی باز می‌دارد، این مشخص کردن دقیق، نسبت به ثقلین است که به رسول الله ﷺ وحی شده است و خداوند به ایشان دستور داده است که با وصیت مبارکشان هنگام فرا رسیدن وفات، در پایان زندگی و رسالت مبارکشان، آن را به مردم برسانند.

در پایان:

ما آیه‌ای از قرآن داریم که نوشتن وصیت را هنگام فرا رسیدن مرگ و با دو کلمه دلالت‌کننده بر وجوب، واجب می‌سازد: ﴿كُتِبَ﴾ و ﴿حَقًّا﴾. خداوند متعال فرمود:

﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ﴾^(۱)
(بر شما مقرر شده است که چون یکی از شما را مرگ فرا رسد، اگر خیری را بر جای گذارد، برای پدر و مادر و خویشاوندان [خود] به طور پسندیده وصیت کند. [این کار] حقی است بر پرهیزگاران).

هر کس نوشتن وصیت را انکار کند، رسول الله ﷺ را به معصیت متهم کرده است.

ما همچنین روایاتی داریم که دلالت بر نوشتن وصیت می‌کند، یا دلالت بر تلاش رسول الله ﷺ نسبت به نوشتن وصیت هنگام فرا رسیدن مرگ، مانند رزیه الخمیس که در بخاری روایت شده است و آن چه سلیم بن قیس در کتابش روایت کرده است.

ما روایاتی نیز داریم که موافق محتوای وصیت است و آن روایات مهدیین دوازده‌گانه است. و می‌توان به منابع آن نزد شیعیان و اهل سنت رجوع کرد. همچنین روایتی که طوسی از ایشان (علیهم السلام) آورده است که نام مهدی (احمد، عبدالله و مهدی) می‌باشد. و آن چه از اهل سنت روایت شده است که نام مهدی شبیه نام پیامبر ﷺ است، یعنی احمد، همان‌طور که در وصیت آمده است.

ما همچنین متن وصیت نوشته‌شده هنگام فرا رسیدن وفات پیامبر ﷺ را داریم، که در غیبت طوسی روایت شده است و نزد ما معارض و مخالفتی با متن وصیت وجود ندارد.

همچنین هر اشکالی را که برای رد وصیت آوردند، به طور کامل پاسخ داده شده است و باطل بودن آن به شکل روشن و واضح بیان شده است.

پس چگونه پس از این همه، برای شخص عاقل امکان‌پذیر است که وصیت را رد کند؟ چگونه برای فردی که از آخرت می‌ترسد، ممکن است که وصیت را رد کند؟ و برای فردی که از خداوند می‌ترسد، ممکن است که وصیت را رد کند؟!!!

خلاصه:

خلافت خداوند در زمین پس از محمد رسول الله ﷺ، همان‌طور که عقل و نقل بیان می‌کند، ادامه دارد.

رسول الله ﷺ بر علی (علیه السلام) و بر امامان اهل بیت (علیهم السلام) نص و تصریح کرده است.

خلفای رسول الله ﷺ ادعا کردند که وصیت در مورد آنان است و وصیت، نوشتار بازدارنده از گمراهی، را فردی جز آنان ادعا نکرد، تا اینکه ادعای آنان به طور کامل انجام شد و هدف از وصیت در مورد آنان تحقق یافت.

این برای اثبات حق آن‌ها و باطل بودن افراد مخالف آنان کافی است.

اضافه می‌کنم که علم در آن چه مردم به آن نیازمند هستند و در مسائل دینی مردم به وجود می‌آید، از آن‌ها آشکار شده است. همان‌طور که ایشان به حاکمیت خداوند در زمین دعوت کردند.

این چنین است که ستون‌های اثبات خلافت آن‌ها کامل شده است و عذر و بهانه‌ای برای افراد مخالف آنان و روی‌گردانان از آنان باقی نمانده است، مگر نادانی یا دشمنی و به بیراهه رفتن.

اصل سوم:

رسالت

هدف از آفرینش بندگی و شناخت است و برای محقق شدن این هدف، باید دانش و شناخت نسبت به خواست آفریننده یا رسالت حاصل شود. به این ترتیب افراد مکلف به شناخت می‌رسند و هدف از آفرینش محقق می‌شود. در غیر این صورت سرعت حرکت فرد فقط موجب دورتر شدن از هدف می‌گردد.

رسالت نیز شامل عقیده و تشریح است. این کتاب مربوط به عقاید است؛ به همین دلیل تنها به بخش عقیده در رسالت بسنده می‌کنیم و به طور مختصر به بخش تشریح می‌پردازیم.

تشریح

همیشه این امکان وجود دارد که در طول مسیر دین الهی، جزئیات تشریح تغییر یابد. چه در فرستاده‌های پی‌درپی باشد یا حتی در هنگام برانگیخته شدن یک فرستاده، مانند محمد ﷺ. در خلال مسیر رسالت محمد رسول الله ﷺ برای احکامی که ایشان ﷺ در آغاز بعثت تأیید نموده بود، نسخ به وجود آمد؛ مانند عده‌ی زنی که همسرش از دنیا رفته است. همان طور که در قرآن آمده است:

﴿وَالَّذِينَ يَتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذُرُونَ أَزْوَاجًا وَصِيَّةً لِأَزْوَاجِهِمْ مَتَاعًا إِلَى الْحَوْلِ غَيْرِ إِخْرَاجٍ فَإِنْ خَرَجْنَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِي مَا فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ مِنْ مَعْرُوفٍ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾^(۱)

(و کسانی از شما که مرگشان فرا می‌رسد و همسرانی بر جای می‌گذارند، [باید] برای همسران خویش وصیت کنند که آنان را تا یک سال بهره‌مند سازند و [از خانه‌ی شوهر] بیرون نکنند. پس اگر بیرون بروند، در آن چه آنان به طور پسندیده درباره‌ی خود انجام دهند، گناهی بر شما نیست و خداوند توانا و حکیم است).

همچنین خداوند متعال فرمود:

﴿وَالَّذِينَ يَتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا فَإِذَا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ
فِيمَا فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ﴾^(۱)

(و کسانی از شما که می میرند و همسرانی بر جای می گذارند، [همسران] چهار ماه و ده روز انتظار می برند. پس هرگاه عده‌ی خود را به پایان رسانند، در آن چه آنان به نحو پسندیده درباره‌ی خود انجام دهند، گناهی بر شما نیست و خداوند به آن چه انجام می دهید آگاه است).

قرآن موضوع تغییر تشریح را به روشنی در بعضی آیات بیان نموده است. از جمله:

﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا
الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ﴾^(۲)

(از [احکام] دین آن چه را که به نوح درباره‌ی آن سفارش نمود، برای شما تشریح کرد و آن چه را به تو وحی کردیم و آن چه را که درباره‌ی آن به ابراهیم و موسی و عیسی سفارش نمودیم که دین را برپا دارید و در آن تفرقه اندازی نکنید. بر مشرکان آن چه که ایشان را به سوی آن فرا می خوانی گران می آید خدا هر که را بخواهد، به سوی خود برمی گزیند و هر که را که از در توبه درآید به سوی خود راه می نماید).

حتی این امکان وجود دارد که تشریح‌هایی باشد که برخی از اهداف آن، پاک نمودن مردم و جدا کردن افراد بی‌خرد از افرادی باشد که طالب حق باشند. در حالی که قبله احناف در مکه همان کعبه بود، قبله‌ی رسول الله صلی الله علیه و آله و نماز ایشان به سوی بیت المقدس و به سوی قبله‌ی یهود بود. همچنین زمانی که به مدینه رفت و قبله‌ی یهود و قبله‌ی ایشان به سوی بیت المقدس بود، می بینیم که خداوند قبله‌ی ایشان را کعبه قرار داد. اگر قبله‌ی ایشان در مکه، کعبه بود، ایمان برای احناف آسان تر می بود. قطعاً قرار دادن قبله‌ی یهود توسط محمد صلی الله علیه و آله در مکه برای احناف موضوع سنگینی بود؛ چرا که قبله‌ی آنان همان کعبه بود. همچنین قرار دادن کعبه به عنوان قبله، توسط محمد صلی الله علیه و آله در مدینه، موضوع سنگینی برای نصارا و یهود بود؛ چرا که قبله‌ی آنان بیت المقدس بود.

خداوند متعال فرمود:

۱. قرآن کریم، سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۳۴.

۲. قرآن کریم، سوره‌ی شورا، آیه‌ی ۱۳.

﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا وَ مَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَى عَقْبَيْهِ وَ إِن كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُضَيِّعَ إِيمَانَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرُؤُوفٌ رَحِيمٌ﴾^(۱)

و این گونه شما را امتی میانه قرار دادیم، تا بر مردم گواه باشید و پیامبر بر شما گواه باشد و قبله‌ای را که [چندی] بر آن بودی، مقرر نکردیم، جز برای آنکه کسی را که از پیامبر پیروی می‌کند، از آن کس که از عقیده‌ی خود برمی‌گردد، بازشناسیم. هر چند [این کار] جز بر کسانی که خدا هدایت [شان] کرده سخت‌گرا بود و خدا بر آن نبود که ایمان شما را ضایع گرداند. زیرا خدا [نسبت] به مردم دلسوز و مهربان است.

خداوند متعال فرمود:

﴿قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ وَ إِن الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَ مَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ﴾^(۲)

[ما [به هر سو] گردانیدن رویت در آسمان را نیک می‌بینیم. پس [باش تا] تو را به قبله‌ای که به آن خشنود شوی، برگردانیم. پس روی خود را به سوی مسجدالحرام کن و هر جا بودید روی خود را به سوی آن بگردانید. در حقیقت اهل کتاب نیک می‌دانند که این [تغییر قبله] از جانب پروردگارشان [به‌جا و] درست است و خدا از آن چه می‌کند، غافل نیست.

خداوند متعال فرمود:

﴿وَ لَئِنْ آتَيْتَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ بِكُلِّ آيَةٍ مَا تَبِعُوا قِبْلَتَكَ وَ مَا أَنْتَ بِتَابِعٍ قِبْلَتِهِمْ وَ مَا بَعْضُهُمْ بِتَابِعٍ قِبْلَةَ بَعْضٍ وَ لَئِنْ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّكَ إِذَا لَمِنَ الظَّالِمِينَ﴾^(۳)

و اگر هرگونه معجزه‌ای برای اهل کتاب بیاوری، [باز] قبله‌ی تو را پیروی نمی‌کنند و تو [نیز] پیرو قبله آنان نیستی و خود آنان پیرو قبله‌ی یکدیگر نیستند و پس از علمی که تو را [حاصل] آمده است، اگر از هوس‌های ایشان پیروی کنی، در آن صورت جداً از ستمکاران خواهی بود.

بنابراین تشریح الهی قابلیت نسخ و تغییر و تبدیل دارد. دلایل بسیاری وجود دارد که باعث نسخ و تغییر می‌شود؛ از جمله شرایطی که جامعه‌ی انسانی در این زمین را در برگرفته است.

۱. قرآن کریم، سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۴۳.
۲. قرآن کریم، سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۴۴.
۳. قرآن کریم، سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۴۵.

همچنین قسمت‌هایی از تشریح، به فرستادگان سپرده شده است. آن چه که رسول با رعایت حدودی که خداوند سبحان و متعال تعیین کرده است، تشریح می‌کند، مورد رضایت خداوند سبحان و متعال می‌باشد. خداوند متعال فرمود:

﴿كُلُّ الطَّعَامِ كَانَ حَلَالًا لِّبَنِي إِسْرَائِيلَ إِلَّا مَا حَرَّمَ إِسْرَائِيلُ عَلَى نَفْسِهِ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُنزَلَ التَّوْرَةُ قُلْ فَاتَّبِعُوا بِالتَّوْرَةِ فَاتَّبِعُوا إِنَّ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾^(۱)

(همه‌ی خوراکی‌ها بر فرزندان اسرائیل حلال بود جز آن چه پیش از نزول تورات، اسرائیل [=یعقوب] بر خویشتن حرام ساخته بود. بگو اگر [جز این است و] راست می‌گویید تورات را بیاورید و آن را بخوانید).

از این آیه روشن است که مواردی وجود دارد که پیامبر خدا، یعقوب (علیه السلام) آن‌ها را حرام نموده بود.

فردی غیر از خداوند و فرستادگانی که تشریح را به آنان سپرده است، جایز نیست که تشریح نماید. دین برای خداوند است و او سبحانه، دینش را بر عهده گرفته است. پس هیچ فردی حق بر عهده گرفتن تشریح در دین خداوند، به صورت داوطلبانه و کودکانه را ندارد. این موضوع را در بحث آیه‌ی اکمال دین مورد بحث قرار دادم.

آیا حَسَن و قَبِيح، عقلی است؟

منظور از عقل همان نیروی تفکری است که در هر انسانی قرار داده شده است و نزد فرد شایسته و بد، مؤمن و کافر وجود دارد.

عقل میزان و ابزار سنجش است و در نتیجه نیازمند وزنه یا معیاری است که بقیه‌ی چیزها با آن سنجیده شود و خوب و بد متمایز شوند. اگر معیار سنجش آماده نبود، عقل توانایی تمایز حَسَن از قَبِيح و حق از باطل را ندارد. به همین خاطر در تمایز بین حق از باطل، توسط مردم در بسیاری از اوقات اشتباه به وجود می‌آید.

افرادی که حَسَن را از قَبِيح یا حق را از باطل تمایز نمی‌دهند، دارای یکی از مشکلات زیر هستند:

یا اینکه آنان میزان یا ترازو را در اختیار ندارند که دیوانگان و افرادی هستند که از جهت عقلی، دچار اختلال شده‌اند.

یا آنانی که ملاک‌های سنجش را دارا نیستند. آنان افرادی هستند که برای به دست آوردن حق و شناخت ملاک‌های سنجش، که برای تمایز حق از باطل قابل دسترسی است، اهتمام نمی‌ورزند یا حق را با نادانی و ضعف ادراک یا با بی‌خردی طلب می‌کنند. یعنی حق را با زبان‌هایشان طلب می‌کنند؛ بدون آن که به دنبال یادگیری و

جستجوی دقیق و حقیقی برای شناخت ملاک‌های سنجش، برای سنجیدن و شناخت حق از باطل بروند. از جمله‌ی این افراد، گروه گمراهان (ضالین) هستند.

یا آنانی که دارای میزان یا ترازو هستند و ملاک‌های سنجش را نیز می‌دانند و به آن آگاهی دارند؛ ولی باین حال، از سنجش برای شناخت حق از باطل و حسن از قبیح دوری می‌کنند؛ چرا که می‌خواهند در باطلی که در آن هستند، برای یاری دادن آن بمانند. از جمله‌ی این افراد، گروه المغضوب علیهم هستند.

ممکن نیست کسی بتواند مدعی شود که همه‌ی ملاک‌های سنجش را داراست - چه برسد به اینکه مدعی شویم همه‌ی مردم چنین هستند - چرا که در اختیار داشتن همه‌ی ملاک‌های سنجش به این معناست که فرد حقایق همه‌ی اشیا و عاقبت آن و چیزهایی که آن را در بر گرفته است، در همه‌ی حالت‌ها می‌داند و امکان ندارد کسی جز خداوند سبحان و متعال بتواند این احاطه را داشته باشد.

بنابراین امکان ندارد که شناخت حسن و قبیح بودن همه‌چیز به صورت مطلق، عقلی باشد. بلکه همان طور که بیان نمودم، تا جایی که وزنه‌ها و معیارهای سنجش در اختیار عقل باشد، عقل توانایی تمایز دارد.

به همین خاطر این سخن که عقل می‌تواند تشریح‌کننده باشد، سخن باطلی است؛ چرا که در این صورت با قائل بودن تعدد لاهوت مطلق همسان خواهد بود. خداوند از آن چه توصیف می‌کنند، منزّه و بالاتر است.

عقیده‌ی الهی از آدم تا برپا شدن ساعت

این امکان وجود ندارد که عقاید الهی تغییر و تحول پیدا کند؛ چرا که دین خداوند یکی است و از سوی یک خدای سبحان، فرستاده شده است. اما امکان دارد که برخی از مصداق‌ها تغییر کنند یا بیان عقیده و توضیح آن، بیشتر و عمیق‌تر شود و یا شناختی که بر یک عقیده بنا نهاده شده است و عمل بر مبنای آن به دنبال وجود فرد قبول‌کننده‌ی آن، بزرگ‌تر شود. اما عقیده‌ی حق تغییر و تحول نمی‌یابد. خداوند متعال فرمود:

﴿إِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَأَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُونِ﴾^(۱)

(این است امت شما که امتی یگانه است و منم پروردگار شما، پس مرا بندگی کنید).

خداوند متعال فرمود:

﴿يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُّوْا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا إِنِّي بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ * وَإِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَأَنَا رَبُّكُمْ فَاتَّقُونِ﴾^(۱)

(ای فرستادگان، از چیزهای پاکیزه بخورید و کار شایسته کنید که من به آن چه انجام می‌دهید دانایم. و این است

امت شما که امتی یگانه است و منم پروردگار شما، پس از من پروا دارید).

همه‌ی فرستادگان امت یکتا هستند و عقاید ایشان یکی است. آنان بهترین افرادی هستند که تسلیم خداوند سبحان شدند. و دین ایشان تسلیم برای خداوند یا همان اسلام است:

﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغِيًّا بَيْنَهُمْ وَمَنْ يَكْفُرْ بِآيَاتِ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ﴾^(۲)

(در حقیقت دین نزد خدا همان اسلام است و کسانی که کتاب [آسمانی] به آنان داده شده است، با یکدیگر به اختلاف نپرداختند مگر پس از آنکه علم برای آنان [حاصل] آمد؛ آن هم به سابقه‌ی حسدی که میان آنان وجود داشت و هر کس به آیات خدا کفر ورزد پس [بداند] که خدا زودشمار است).

﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ فِيهَا هُدًى وَنُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هَادُوا وَالرَّبَّانِيُّونَ وَالْأَحْبَارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ وَكَانُوا عَلَيْهِ شُهَدَاءَ فَلَا تَخْشَوُا النَّاسَ وَاخْشَوْا اللَّهَ وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ﴾^(۳)

(ما تورات را که در آن رهنمود و روشنایی بود نازل کردیم. پیامبرانی که تسلیم [فرمان خدا] بودند، به موجب آن برای یهود داوری می‌کردند و [همچنین] الهیون و دانشمندان به سبب آن چه از کتاب خدا به آنان سپرده شده بود و بر آن گواه بودند. پس از مردم نترسید و از من بترسید و آیات مرا به بهای ناچیزی مفروشید و کسانی که به موجب آن چه خدا نازل کرده است، داوری نکرده‌اند، آنان خود کافران‌اند).

﴿وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ وَاتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا﴾^(۴)

(و دین چه کسی بهتر است از آن کس که خود را تسلیم خدا کرده و نیکوکار است و از آیین ابراهیم حق‌گرا پیروی نموده است و خدا ابراهیم را دوست خود گرفت).

برای محقق شدن نجات، باید به آنان اقتدا نمود و تسلیم ایشان بود. عقایدی که آنان از سوی پروردگارشان آوردند، حق آشکار است و غیر از آن، باطل است.

دین فرستادگان و دین نزد خداوند سبحان، همان تسلیم برای خداوند است. خداوند متعال فرمود:

۱. قرآن کریم، سوره‌ی مؤمنون، آیات ۵۱ و ۵۲.

۲. قرآن کریم، سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۹.

۳. قرآن کریم، سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۴۴.

۴. قرآن کریم، سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۲۵.

عقاید اسلام وانر تو در باره مروح می پرسند ۱۷۴

﴿وَمَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ وَلَقَدِ اصْطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ﴾ * إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمُ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ * وَوَصَّى بِهَا إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ ﴿١﴾

(و چه کسی جز آنکه به سبک مغزی گراید، از آیین ابراهیم روی برمی تابد؟ و ما او را در این دنیا برگزیدیم و البته در آخرت [نیز] از شایستگان خواهد بود. هنگامی که پروردگارش به او فرمود: تسلیم شو، گفت: به پروردگار جهانیان تسلیم شدم. و ابراهیم و یعقوب پسران خود را به همان [آیین] سفارش کردند؛ [و هر دو در وصیتشان چنین گفتند:] ای پسران من خداوند برای شما این دین را برگزید. پس البته نباید جز مسلمان بمیرید).

دین ابراهیم حق است و به غیر از آن، سبک مغزی و بی خردی است: ﴿وَمَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ﴾ (و چه کسی جز آنکه به سبک مغزی گراید، از آیین ابراهیم روی برمی تابد؟).

دین ابراهیم همان تسلیم برای خداوند است و آن فقط اسلام است. ﴿إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمُ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ (هنگامی که پروردگارش به او فرمود: تسلیم شو، گفت: به پروردگار جهانیان تسلیم شدم).

هر کس تسلیم خداوند باشد، مسلمان است و دینش اسلام است. خواه از ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ، در زمان او دنباله روی کند، خواه از موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ یا از عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ در زمان خودشان پیروی کند. خداوند متعال فرمود:

﴿أَفَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَبْغُونَ وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَ كَرْهًا وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُونَ﴾ * قُلْ أَمَّا بِاللَّهِ وَ مَا أُنزِلَ عَلَيْنَا وَ مَا أُنزِلَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْبَاطِ وَ مَا أُوتِيَ مُوسَى وَ عِيسَى وَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ * وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ ﴿٢﴾

(آیا جز دین خدا را می جویند با آنکه هر که در آسمانها و زمین است خواه ناخواه سر به فرمان او نهاده است و به سوی او بازگردانده می شوید. بگو به خدا و آن چه بر ما نازل شده است و آن چه بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و فرزندان نازل گردیده است و آن چه به موسی و عیسی و انبیای [دیگر] از جانب پروردگارشان داده شده است، گرویدیم و میان هیچیک از آنان فرق نمی گذاریم و ما او را فرمان برداریم. و هر که جز اسلام دینی [دیگر] جوید، هرگز از وی پذیرفته نشود و وی در آخرت از زیان کاران است).

اما بازگشت دین یا ریشه‌ی عقیدتی آن، به تسلیم، به این خاطر است که می گوییم آفریننده‌ی مطلق وجود دارد که مخلوقات محدودی را آفریده است. سپس آنان را به سوی ظلمت و تاریکی فرستاده است. سپس آنان را به سوی

۱. قرآن کریم، سوره‌ی بقره، آیات ۱۳۰ تا ۱۳۲.

۲. قرآن کریم، سوره‌ی آل عمران، آیات ۸۳ تا ۸۵.

خودش، به سوی نور، دعوت کرده است. هر کس تسلیم آفریننده‌اش باشد و پاسخ دهد و به سوی نور بازگردد، نجات و رهایی می‌یابد و هر کس سرپیچی کند، هلاک می‌شود؛ چون در تاریکی و ظلمت است؛ ولی خداوند به خاطر مهربانی‌اش، از میان نجات‌یافتگان افرادی را می‌فرستد که هلاک‌شدگان در تاریکی‌ها را پیش از اتمام وقت، به سوی نور دعوت می‌کنند. ﴿وَلَوْ لَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ...﴾ (و اگر از سوی پروردگارت فرمانی مقرر نشده بود).

﴿وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ مَا زَكَى مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَدًا وَلَكِنَّ اللَّهَ يُزَكِّي مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾^(۱)

(و اگر فضل خدا و رحمتش بر شما نبود، هرگز هیچ‌کس از شما پاک نمی‌شد؛ ولی [این] خداست که هر کس را بخواهد پاک می‌گرداند و خدا [است که] شنوای دانا است).

﴿وَمَا كَانَ النَّاسُ إِلَّا أُمَّةً وَاحِدَةً فَاخْتَلَفُوا وَلَوْ لَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ فِيمَا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ﴾^(۲)

(و مردم جز یک امت نبودند پس اختلاف پیدا کردند و اگر وعده‌ای از جانب پروردگارت مقرر نگشته بود، قطعاً در آن چه بر سر آن باهم اختلاف می‌کنند میانشان داوری می‌شد).

﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَاخْتَلَفَ فِيهِ وَلَوْ لَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ وَإِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ

مُرِيبٍ﴾^(۳)

۱. قرآن کریم، سوره‌ی نور، آیه‌ی ۲۱.

۲. قرآن کریم، سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۱۹.

۳. قرآن کریم، سوره‌ی هود، آیه‌ی ۱۱۰.

عقاید اسلام وانر تو دربارمه مروح می پرسند ۱۷۶

(و به حقیقت ما به موسی کتاب [آسمانی] دادیم. پس در مورد آن اختلاف شد و اگر از جانب پروردگارت وعده‌ای پیشی نگرفته بود، قطعاً میان آن‌ها داوری شده بود و بی‌گمان آنان درباره‌ی آن در شکی بهتان آمیزند).

﴿وَلَوْ لَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَكَانَ لِزَامًا وَ أَجَلٌ مُّسَمًّى﴾^(۱)

(و اگر سخنی از پروردگارت پیشی نگرفته و موعدی معین مقرر نشده بود، قطعاً [عذاب آن‌ها] لازم می‌آمد).

﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَاخْتَلَفَ فِيهِ وَ لَوْ لَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَفُضِيَ بَيْنَهُمْ وَ إِنَّهُمْ لَفِي شَكِّ مِنْهُ مُرِيبٌ﴾^(۲)

(و به راستی موسی را کتاب [تورات] دادیم پس در آن اختلاف واقع شد و اگر از جانب پروردگارت فرمان [مهلت] سبقت نگرفته بود، قطعاً میانشان داوری شده بود و در حقیقت آنان درباره‌ی آن به شکی سخت دچارند).

﴿وَ مَا تَفَرَّقُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَعِيًّا بَيْنَهُمْ وَ لَوْ لَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ إِلَى أَجَلٍ مُّسَمًّى لَفُضِيَ بَيْنَهُمْ وَ إِنَّ الَّذِينَ أَوْرَثُوا الْكِتَابَ مِنْ بَعْدِهِمْ لَفِي شَكِّ مِنْهُ مُرِيبٌ﴾^(۳)

(و فقط پس از آنکه علم برایشان آمد، راه تفرقه پیمودند؛ [آن هم] به‌صرف حسد [و برتری‌جویی] میان همدیگر و اگر سخنی از جانب پروردگارت تا زمانی معین پیشی نگرفته بود قطعاً میانشان داوری شده بود و کسانی که بعد از آنان کتاب [تورات] را میراث یافتند، واقعاً درباره‌ی او در تردیدی سخت [دچار] هستند).

هر کس تسلیم نجات‌یافتگان و فردی که آنان را فرستاده است، گردد، نجات و رهایی می‌یابد. و کسی که از امر آنان سرپیچی نماید، هلاک می‌شود. این داستان کامل آفرینش است؛ برای کسی که آن را دریابد. این موضوعی است که در عالم ذر اتفاق افتاده است و در قرآن^(۴) و در روایات آل محمد علیهم‌السلام^(۵) نیز ذکر شده است. افرادی که ابتدا

۱. قرآن کریم، سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۲۹.

۲. قرآن کریم، سوره‌ی فصلت، آیه‌ی ۴۵.

۳. قرآن کریم، سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۱۴.

۴. ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ﴾ (اعراف، ۱۷۲) (و هنگامی که پروردگارت از پشت فرزندان آدم، ذریه‌ی آنان را برگرفت و ایشان را بر خودشان گواه ساخت، که آیا پروردگار شما نیستیم، گفتند: چرا، گواهی دادیم تا مبادا روز قیامت بگویید: ما از این [امر] غافل بودیم).

۵. امام باقر علیه‌السلام فرمود: (همانا خدای تبارک و تعالی چون خواست مخلوقات را بیافریند، نخست آبی گوارا و آبی شور و تلخ آفرید، و آن دو آب به هم آمیختند، سپس خاکی از صفحه‌ی زمین برگرفت و آن را به‌شدت مالش داد، آنگاه به اصحاب یمین که مانند مورچه می‌جنبیدند، فرمود: با سلامت به‌سوی بهشت بروید و به اصحاب شمال فرمود: به‌سوی دوزخ بروید و باکی هم ندارم، سپس فرمود: مگر من پروردگار شما نیستیم؟ گفتند: چرا، گواهی می‌دهیم، تا در روز قیامت نگویند: ما از این بی‌خبر بودیم. سپس از پیامبران پیمان گرفت و فرمود: مگر من پروردگار شما نیستیم؟ و این محمد رسول من نیست و این علی امیر مؤمنان نمی‌باشد؟ گفتند: چرا، پس نبوت آن‌ها پا برجا شد، و از پیغمبران اولوالعزم پیمان گرفت که من پروردگار شمایم و محمد رسولم و علی امیرمؤمنان و اوصیاء بعد از او، والیان امر من و خزانه‌داران علم من و این که مهدی کسی است که به وسیله‌ی او دینم را نصرت دهم و دولت‌م را آشکار کنم و از دشمنانم انتقام گیرم و به وسیله‌ی او خواه ناخواه عبادت شوم. گفتند: پروردگارا!

پاسخ (بله) دادند، در مرحله‌ی بعدی همان دعوت‌کنندگان و بیم‌دهندگان مایه‌ی امتحان شدند. ﴿الَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ﴾ (آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری). امتحان به واسطه‌ی آنان و نجات و رهایی نیز به واسطه‌ی آنان است. ﴿هَذَا نَذِيرٌ مِنَ النَّذْرِ الْأُولَىٰ﴾^(۱) (این [پیامبر نیز] بیم‌دهنده‌ای از [جمله‌ی] بیم‌دهندگان نخستین است). تکرار می‌کنم که این نیکویی بر مردم است؛ به این خاطر که نزد همه‌ی آنان این زمینه وجود دارد تا در همان جایگاه پاسخ‌دهندگان اول باشند. پس نباید بگویند: چرا این افراد بر ما برتری داده شده‌اند و چرا آنان چنین و چنان قرار داده شدند؟ در حقیقت خداوند هیچ فردی را بر دیگری برتری نداده است. او همگان را آفریده و به ایشان همان فطرتی را داده است که این شایستگی را دارند که همگی، مانند برترین آفریده و مانند پاسخ‌دهنده‌ی اول شوند. ولی آنان سر باز زدند و به خودشان نگاه کردند و همگی آنان از خداوند سبحان غافل شدند و به خودشان و منیت‌شان نگاه کردند و هریک تا اندازه‌ای، (من) گفتند و مانند پاسخ‌دهندگان اول نبودند که گفتند: (هو) و هر یک از آنان، به اندازه‌ای که از منیت روی‌گردان شدند، این جایگاه‌های عالی را به دست آوردند.

در زندگی دنیا که در آن هستیم، موضوع ﴿الَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ﴾ (آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری) اتفاق افتاده است و اتفاق می‌افتد و اتفاق خواهد افتاد و تا پایان این زندگی دنیوی ادامه دارد. اینجا کسی هست که ما را آفریده و ما را به این عالم مادی جسمانی ظلمانی فرستاده است. از اینجا است که او، همیشه ما را صدا می‌زند و می‌خواند و به همه‌ی ما همان فطرت و شایستگی‌ها را داده است تا از او بشنویم و به‌سوی او برویم؛ به‌سویی که نور و پاکی است. ولی افراد اندکی نعمتش را سپاس می‌گویند و پاسخ او را می‌دهند و (هو) می‌گویند و از منیت روی‌گردان می‌شوند. آنان واقعاً اندک هستند. دقیقاً مانند ستارگان در تاریکی آسمان کم هستند. آن‌ها پیامبران و اوصیا و فرستادگان عَلیهم‌السلام هستند. ﴿وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ﴾^(۲) (و از بندگان من، اندکی سپاسگزارند). و متأسفانه تعداد بسیاری از ندای خداوند سبحان روی‌گردان می‌شوند و برای نعمت‌هایش که قابل شمارش نیست و در مخلوقاتش ظهور پیدا کرده است، سپاسگزاری نمی‌کنند. در نتیجه از خداوند سبحان غافل می‌شوند و به منیت خودشان مشغول می‌شوند و این زندگی دنیوی، آنان را سرگرم می‌نماید. اینجا است که رحمت خداوند دخالت می‌کند

اقرار کردیم و گواهی دادیم، ولی آدم نه انکار کرد و نه اقرار نمود، پس مقام اولوالعزم برای آن پنج تن از جهت مهدی ثابت شد و برای آدم عزمی برای اقرار به آن یافت نشد (از این رو از پیامبران اولوالعزم خارج گشت). این است گفتار خدای عزوجل: ﴿وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَنَسَىٰ وَلَمْ نُجِدْ لَهُ عَزْمًا﴾ (طه، ۱۱۵) (و به‌یقین پیش از این با آدم پیمان بستیم و [لی آن را] فراموش کرد و برای او عزمی [استوار] نیافتیم). فرمود: مقصود از فراموشی در اینجا ترک است. سپس به آتشی دستور فرمود تا بر افروزد و به اصحاب شمال فرمود: به آن در آید، ایشان ترسیدند و به اصحاب یمن فرمود: در آید، آن‌ها وارد شدند، آتش بر آن‌ها سرد و سلامت شد، آن‌گاه اصحاب شمال گفتند: پروردگار! از ما در گذر و تجدید کن، فرمود: تجدید کردم، بروید و داخل شوید، باز ترسیدند. در آنجا اطاعت و ولایت و معصیت ثابت گشت). (کافی، کلینی، ج ۲، ص ۸).

۱. قرآن کریم، سوره‌ی نجم، آیه‌ی ۵۶.

۲. قرآن کریم، سوره‌ی سبأ، آیه‌ی ۱۳.

و افرادی را می فرستد که صدایش را شنیده‌اند و با اجابت ندای او نجات یافته‌اند؛ تا به غافلان یادآوری کنند، شاید متوجه شوند. ولی متأسفانه باز هم افرادی که پاسخ آن‌ها را بدهند، اندک هستند. در نتیجه خداوند سبحان به آنان بخشش نموده است و دارو را نیز با ایشان فرستاده است و چه بسا فرستادن آن را طی مراحل قرار داده است.

اعتقاد در مورد صفات خداوند سبحان

نخستین صفت برای خداوند سبحان و متعال - یعنی کُنه و حقیقت او (هو) - همان لاهوت مطلق است. به این خاطر که علت آفرینش همان شناخت یا معرفت است و به این دلیل که معرفت برای موجود ناقص منحصر در به دست آوردن کمال است، خداوند سبحان حتماً باید برای آنان با کمال مطلق یا لاهوت مطلق تجلی کند تا مطلوب که همان معرفت باشد، محقق شود. نام (الله) که به لاهوت مطلق اطلاق می‌شود، مشتق است و علت اختصاص داشتن آن به ذات الهی، همان استعمال و استفاده‌ی آن است.^(۱) مثال آن، مانند نام (رحمان) است.

این صفت یا این نام، صفاتی دارد که در حقیقت کمالاتی است که تنها قسمتی از آن را درک می‌کنیم؛ آن هم به خاطر تجلی آن صفات در ما یا تجلی آن صفات در فردی که برتر از ماست و به این خاطر که آن صفت، کمال و بی‌نیازی مطلق در مقابل کمبود و فقر ماست. این صفات در انسان تجلی می‌کند؛ به این خاطر که انسان به‌صورت خداوند آفریده شده است. یعنی انسان تجلی لاهوت در مخلوقات است و فطرت انسان، این قابلیت را به او می‌دهد که الله در خلق شود.

محمد ﷺ فرمود: (خداوند آدم را به‌صورت خودش آفرید).^(۲)

در عهد قدیم آمده است:

۱. کلمه‌ی «الله» بدون هیچ قیدی، تنها برای ذات الهی استفاده می‌شود؛ اما اگر قیدی در سیاق کلام بیاید نمی‌توان این کلمه را برای ذات الهی به کار برد. در این حالت این کلمه به اصل خود که اسم مشتق و صفت است بازمی‌گردد. مثلاً از جمله‌ی «دیدم الله راه می‌رود» نمی‌توان برداشت کرد که مقصود الله سبحانه و تعالی است. همان‌طور که از آیه‌ی «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَائِكَةُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ» (بقره، ۲۱۰) (مگر انتظار آنان غیر از این است که خدا و فرشتگان در [زیر] سایبان‌هایی از ابر سپید به‌سوی آنان بیایند و کار [داوری] یکسره شود و کارها به‌سوی خدا بازگردانده می‌شود). نمی‌توان برداشت کرد که مقصود الله سبحانه و تعالی است. چرا که الله مقید به آمدن، آن هم در سایبان‌هایی از ابر سپید شده است، و خداوند نه تنها از این اوصاف جسمی بالاتر است، بلکه از هر حدی منزّه است.

۲. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۱۳۴؛ توحید، صدوق، ص ۱۰۳.

(و خداوند فرمود: انسان را به صورت خودمان و مشابه خودمان به عمل می آوریم).^(۱)

(خداوند انسان را به صورت و تصویر خودش آفرید. او را به صورت خداوند آفرید).^(۲)

این صورت همان صورت آفریده شده است و منظور از آن، محمد ﷺ است که تجلی لاهوت در خلق است و انسان اول، برزخ و فاصله‌ی بین لاهوت و آفریده‌هاست.

محمد بن مسلم گوید: از امام باقر (علیه السلام) در مورد روایت (خداوند انسان را به صورت خودش آفرید). پرسیدم. ایشان فرمود: (آن صورت و تصویر ایجاد و آفریده شده بود و خداوند آن را برگزید و آن را از میان صورت‌های مختلف انتخاب نمود و آن را به خودش افزود، همان طور که کعبه و روح را به خودش اضافه کرد. فرمود: ﴿بَيْتِي﴾ (خانه‌ام) ﴿و نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوْحِي﴾ (و از روح خود در او دمیدم).^(۳)

بنابراین صفات لاهوت: رحمت، علم، قدرت، زندگی، برپا بودن و ... وقتی که این صفات را به خداوند سبحان نسبت می‌دهیم، منظور ما این است که این صفات مطلق هستند. یعنی رحمت مطلق، علم مطلق، قدرت مطلق و ... و قید و حد و حدود ذاتی یا خارجی برای این صفات وجود ندارد. شناخت ما نسبت به این صفات، به اندازه‌ی توجه ما به خداوند سبحان و تجلی آن‌ها در ماست.

این صفات در ما نمی‌تواند مطلق باشد. بلکه با کمبود و نیاز و فقر ما و در کل با ظلمت و تاریکی ما، محدود می‌شود. زندگی ما از خداوند سبحان است و قائم به اوست. و رحمت ما به هر جایی برسد، کامل نیست و به کمبود ما محدود است. و علم و قدرت ما به فقر ما و به نیاز ما به خداوند سبحان مقید است.

انسان زنده است و مرگ و فنا، یا ظلمت و تاریکی را با خود حمل می‌کند. ولی خداوند سبحان زنده‌ای است که مرگ یا ظلمت و تاریکی را حمل نمی‌کند. او زنده‌ای است که نمی‌میرد؛ چرا که او نوری است که ظلمت و تاریکی در او نیست. ولی انسان می‌داند و نادانی دارد؛ به این خاطر که با ظلمت و تاریکی مخلوط است. ولی خداوند می‌داند و نادانی ندارد؛ به این خاطر که نوری است که ظلمت و تاریکی در او راه ندارد. انسان نسبت به اموری توانایی دارد و نسبت به اموری دیگر ناتوان است. ولی خداوند توانایی است که ناتوان نمی‌شود؛ زیرا نوری است که ظلمت و تاریکی در او نیست.

در کتاب توحید، صفاتی را که امکان شناختش وجود دارد، بیان نموده‌ام:

۱. عهد قدیم، سفر پیدایش، باب اول.

۲. عهد قدیم، سفر پیدایش، باب اول.

۳. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۱۳۴؛ توحید، صدوق، ص ۱۰۳.

طبق آن چه گذشت، روشن شد که توحید در تسبیح است، نه در وصف؛^(۱) یعنی توحید حقیقی عبارت است از تنزیه خدای سبحان از دستیابی به شناخت کُنه و حقیقت او، و این که نهایت شناخت و معرفت خدا تنها در عجز و ناتوانی از رسیدن به معرفت او می باشد. لذا غایت آن چه انسان از وصف یا اسماء ذاتی کمال به دست می آورد، رسیدن به این درجه از شناخت، یعنی شناخت عجز و ناتوانی از دستیابی به معرفت، می باشد و از لابه لای این (شناخت) انسان به وضوح درمی یابد که توحید حقیقی، در تسبیح است. خدای تعالی می فرماید: ﴿سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ * إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ﴾^(۲) (خداوند منزّه است از آن چه توصیف می کنند. مگر بندگان خالص شده ی خدا)؛ از آن رو که بندگان مُخْلِص خدا می دانند صفات در واقع به تنزیه از نقص یا تسبیح و تقدیس بازمی گردد، یعنی ساحت خداوند سبحان و متعال از نقص و عیب بری و به عبارت دیگر خدای سبحان و متعال نوری است بدون ظلمت. از امام ابو عبدالله علیه السلام نقل شده است که فرمود: (خداوند دانشی است که جهل در آن راه ندارد، و حیاتی است که مرگ در آن راه ندارد، و نوری است که ظلمت در آن راه ندارد).^(۳)

یونس بن عبدالرحمن می گوید: به ابوالحسن رضا علیه السلام عرضه داشتیم: برای ما روایت شده است که خداوند دانشی است بدون جهل، و حیاتی است بدون مرگ، و نوری است بدون ظلمت. حضرت فرمود: (او همین گونه است).^(۴)

واقعیت آن است که شناختِ (ناتوانی ما از شناخت لاهوت)، چیزی است که برای ما ممکن و شدنی است و ما از طریق آن، به عجز خویش از دستیابی به معرفت حقیقی پی می بریم، زیرا ما نمی توانیم به ناتوانی خویش در معرفت حقیقت خدای سبحان برسیم، مگر از طریق کسب شناخت بر این که از معرفت به لاهوت مطلق، عاجزیم. این موضوع از آنجا ناشی می شود که لاهوت مطلق رویارو و مقابل ماست و با حال و احوال ما نیز تناسب دارد، و ما می توانیم در ساحت معرفت او از طریق نقصی که آن را می شناسیم، غوطه ور شویم^(۵) زیرا لاهوت مطلق همان کمال مطلق است که ما رو به سوی او می آوریم تا نقصمان را برطرف سازد، ولیکن آیا به عنوان مثال امکان دارد که ما به معرفتِ عجز در شناخت رحمت مطلق برسیم، بدون این که اصلاً بدانیم رحمت چیست؟ پاسخ قطعی این است: خیر!

۱. طبق آن چه در توضیح «صمد» گفته شد که تنزیه و تسبیح برای ذات و بیان کمال مطلق آن از طریق نفی نقص از آن حاصل می شود.

۲. قرآن کریم، سوره ی صافات، آیات ۱۵۹ و ۱۶۰.

۳. توحید، شیخ صدوق، ص ۱۳۷.

۴. توحید، شیخ صدوق، ص ۱۳۸.

۵. امام صادق علیه السلام می فرماید: العبودیة جوهر کُنْهها الربوبیة (بندگی گوهری است که عمق آن ربوبیت است) (مصباح الشریعة، ص ۷؛ تفسیر صافی، ج ۶، ص ۳۴۸ با اختلاف کمی).

لذا ما برای این که عجز خویش از رسیدن به معرفتِ رحمتِ مطلق یا (خدای رحمان رحیم) را درک کنیم، ناگزیر باید بدانیم رحمت چیست. هرچه این رحمتی که ما نسبت به آن شناخت پیدا کرده‌ایم، بزرگ‌تر باشد و هر چه شناخت ما نسبت به آن عظیم‌تر باشد، معرفت ناتوانی ما از شناختِ رحمتِ مطلق بزرگ‌تر خواهد بود؛ و به دنبال آن معرفت ما از ناتوانی‌مان در شناخت حقیقتی که از خلال آن با رحمت مطلق روبه‌رو شده‌ایم، عظیم‌تر می‌گردد. شناختِ رحمتِ مطلق، از طریق شناختِ تجلی آن در خلق صورت می‌گیرد، و شناختِ لاهوتِ مطلق نیز همین‌گونه است، یعنی با تجلی آن در خلق، انجام می‌شود؛ همان‌طور که شناخت حقیقت از طریق شناختِ لاهوتِ مطلق شدنی است.

بنابراین ما ناگزیر باید جانشینان خدا بر زمینش را بشناسیم و نسبت به آن‌ها شناخت پیدا کنیم، زیرا این‌ها تجلی خدا در خلق هستند و از طریق شناخت آن‌ها، خدا شناخته می‌شود یعنی عجز از شناخت او حاصل می‌گردد. و به دنبال آن، عجز از معرفت حقیقت شناخته و دانسته می‌شود و این همان توحیدی است که از فرزند آدم خواسته شده است؛ و این همان دلیل و راز حقیقی بعثت پیامبران و فرستادگان علیهم السلام است؛ یعنی بعثت آن‌ها لازم و ضروری است؛ زیرا معرفت به وسیله‌ی آن‌ها و از طریق آن‌ها صورت می‌گیرد.

اینجا حقیقت توحید پنهان می‌ماند؛ این که: خدای سبحان و متعال با لاهوتِ مطلق بر خلقش تجلی یافته است تا صرفاً او را بشناسند، و این کار را متناسب با وضعیت و حال خلق انجام داده است؛ چرا که آن‌ها موجوداتی فقیر و نیازمندی و برای رفع نقص خود به غنی مطلق روی می‌آورند؛ یعنی لاهوت، حقیقت نیست بلکه صورت حقیقت است که متناسب با خلق می‌باشد، و در واقع ظهور خدای سبحان و متعال برای ماست تا بتوانیم او را بشناسیم. بنابراین لاهوت، حقیقت نیست بلکه راه رسیدن به حقیقت است. البته این سخن به آن معنا نیست که لاهوتِ مطلق چیزی غیر از خداوند متعال است؛ زیرا در واقع اگر خلائق وجود نداشتند، چیزی به نام لاهوت نیز وجود نمی‌داشت. خدای تعالی نسبت به ما لاهوت است زیرا ما فقیریم و احتیاج داریم که نقص و نیازمان برطرف شود؛ لذا رو به سوی حضرت سبحان و متعالش می‌آوریم. به عبارت دیگر تجلی خدای سبحان با لاهوتِ مطلق برای خلق، چیزی نیست جز ظهور خدا برای خلق، طبق آن چه مقتضی حال آن‌هاست؛ یعنی این‌طور نیست که لاهوت، کاشف واقعی و تام حقیقت باشد بلکه لاهوت، فقط شناساننده‌ی حقیقت می‌باشد، آن هم متناسب با حال و نیاز خلائق.

ابن سنان می‌گوید از امام رضا علیه السلام پرسیدم: (آیا خدای عزوجل پیش از آن که مخلوق را بیافریند به ذات خود عارف بود؟) فرمود: (آری). عرض کردم: (آیا آن را می‌دید و می‌شنید؟) فرمود: (نیازی به آن نداشت؛ زیرا نه از آن پرسشی داشت و نه درخواستی، او، خودش بود و خودش، او بود، قدرتش نفوذ داشت؛ پس بی‌نیاز بود از این که ذات خود را نام ببرد. ولی برای خود نام‌هایی برگزید تا دیگران او را به آن نام‌ها بخوانند؛ زیرا اگر او به نامش خوانده

نمی شد، شناخته نمی شد. و نخستین نامی که برای خود برگزید: (علی عظیم) بود زیرا او برتر از همه چیز است؛ معنای آن (الله) است و اسمش (علی عظیم) که اولین نام های اوست که او برتر از همه چیز است.^(۱)

پیش تر اشاره ای شد که هشام بن حکم می گوید که از امام صادق (علیه السلام) درباره ی نام های خدا و اشتقاق آنها پرسیدم که (الله) از چه مشتق شده است؟ حضرت (علیه السلام) فرمود: (ای هشام! الله از (اله) مشتق است و اله، مألوهی (پرستش شونده) لازم دارد و نام، غیر صاحب نام می باشد. پس کسی که نام را بدون صاحب نام بپرستد، به طور قطع کافر است و چیزی را نپرستیده است و کسی که نام و صاحب نام را بپرستد شرک ورزیده و دو چیز را پرستیده است و هر که صاحب نام (معنی) و نه نام را بپرستد، این یگانه پرستی است.^(۲)

در روایات، سخن ائمه (علیهم السلام) به وضوح بیان شده است؛ فقط آدمی باید لختی در سخن امام رضا (علیه السلام) تدبر و اندیشه کند: (قدرتش نفوذ داشت پس بی نیاز بود از این که ذات خود را نام ببرد ولی برای خود نام هایی برگزید تا دیگران او را به آن نام ها بخوانند؛ زیرا اگر او به نامش خوانده نمی شد شناخته نمی شد.) و نیز در سخن امام صادق (علیه السلام) که فرمود: (ای هشام! الله از (اله) مشتق است و اله، مألوهی (پرستش شونده) لازم دارد).

برای توضیح بیشتر مطلب، باید بدانیم که دستیابی به شناخت تام و واقعی خداوند سبحان و متعال از طریق صفاتش، غیر ممکن است، به دو دلیل:

اول: تمام صفات الهی و حتی جامع آنها یعنی لاهوت (الله) صرفاً صورتی است که خدا با آن با ما رویارو شده است، به طریقی که مقتضای حال ما می باشد. پس لاهوت، حقیقت نیست بلکه راهی برای رسیدن به معرفت حقیقی است. بنابراین توقف در لاهوت و (شناخت آن) را (شناخت حقیقت) گمان کردن، دقیقاً مانند این است که کسی در میانه ی راهی که به مقصد می رود، بایستد و ادعا کند که به هدف رسیده است.

دوم: وقتی صفات به خدای سبحان و متعال نسبت داده می شود، مطلق می گردد، پس چگونه غیر مطلق می تواند نسبت به مطلق معرفت کامل به دست آورد، و حال آن که معرفت کامل به این معناست که شخص بر آن چیز محیط شود و نسبت به آن احاطه ی کامل بیابد؛ احاطه یافتن بر چیزی هم ممکن نیست، مگر برای کسی که برتر و بالاتر یا حداقل برابر با او باشد. لذا ادعای امکان کسب معرفت تام و تمام نسبت به صفات الهی، مانند ادعای تعدد لاهوت مطلق و نیز به منزله ی این است که عارف (شناسنده)، که مخلوق است، لاهوت مطلق در نظر گرفته شود که این،

۱. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۱۱۳.
۲. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۸۷، ح ۲.

باطل و مردود است. بنابراین آنچه ما می‌توانیم از صفات بشناسیم و به آن معرفت یابیم، تجلیات آن در خلق است، و قطعاً نزدیک‌ترین تجلیات صفات، حجت‌های الهی بر خلق و جانشینان خدا بر زمین هستند.^(۱)

اگر به‌عنوان مثال صفت رحمت را در نظر بگیریم و بخواهیم هر چیز ممکن درباره‌ی رحمت را بدانیم، می‌توانیم از طریق رابطه و نحوه‌ی تعامل پیامبران و اوصیا (علیهم‌السلام) با سایر انسان‌ها به این هدف دست یابیم. اگر این رابطه را به مقتضای وضعیت هر یک از پیامبران و اوصیا (علیهم‌السلام)، بین ۸۰ تا ۹۹ درصد فرض بگیریم، (باید بدانیم) که در هیچ‌یک از انبیا و اوصیا (علیهم‌السلام)، این عدد به صد درصد نخواهد رسید، زیرا در این حالت کسی که چنین وصفی داشته باشد، کمالی بی‌نقص و غنایی بی‌فقر خواهد بود، یعنی او نوری است بدون هیچ ظلمتی و چنین کسی، همان خداوند سبحان می‌باشد، نه خلق او. لذا معرفت ما به رحمت، به هر جایی که برسیم، باز هم ناتمام است و غایت آن‌چه به آن دست می‌یابیم، شناخت عجز از معرفت رحمت مطلق خواهد بود.

و این، یعنی به‌اختصار، شناختی است که بر نفی نقص استوار می‌باشد،^(۲) یعنی این معرفتی است که بر تنزیه یا تسبیح متکی بوده و به همین جهت گفتم و بیان نمودم که توحید، در تسبیح است، نه در وصف.

همچنین این معرفت برای عموم خلایقی است که با جانشینان خدا در زمینش ارتباط دارند. با آن‌ها خدا شناخته می‌شود و با آن‌ها توحید موجودیت خواهد یافت و با رحمت آن‌ها، رحمت مطلق شناخته می‌گردد و با ربوبیت آن‌ها در خلق، ربوبیت مطلق شناخته می‌شود و با لاهوت آن‌ها در خلق، لاهوت مطلق، سبحانه و تعالی، شناخته می‌گردد و بدون ایشان، برای سایر خلایق، معرفت و توحیدی وجود نخواهند داشت.

بنابراین توحید، ارتباط تنگاتنگی با جانشینان خدا دارد، و اگر ما به این قضیه دقیق‌تر نگاه کنیم، طبق آن‌چه پیش‌تر گفته شد، درمی‌یابیم که اگر مخلوق اول یا عقل اول یا حضرت محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) که خدای سبحان و متعال را به خلایق شناساند، وجود نمی‌داشت، معرفت و توحید، برای سایر انسان‌ها غیرممکن می‌گشت.

از عبدالسلام بن هروی از امام رضا (علیه‌السلام) از پدرش موسی بن جعفر (علیه‌السلام) از پدرش جعفر بن محمد (علیه‌السلام) از پدرش محمد بن علی (علیه‌السلام) از پدرش علی بن حسین (علیه‌السلام) از پدرش حسین بن علی (علیه‌السلام) از پدرش علی بن ابی‌طالب (علیه‌السلام)

۱. همان‌طور که پیش‌تر بیان شد: بعثت آن‌ها لازم و ضروری است زیرا معرفت به وسیله‌ی آن‌ها و از طریق آن‌ها صورت می‌گیرد.

۲. اگر فرض بگیریم که عدل نقطه‌ی مقابل ظلم است و فرض کنیم که عدل در یکی از جانشینان خداوند در زمینش ۹۹ درصد باشد، یک درصد باقی‌مانده ظلمی است که در صفحه‌ی وجودش می‌باشد و اگر ما قادر باشیم به شناخت کامل از این خلیفه دست یابیم، ۹۹ درصد عدل را شناخته‌ایم و ظلم موجود در صفحه‌ی وجودش را نیز شناخته‌ایم. حال اگر بخواهیم با تکیه بر شناخت خود، عدل مطلق را توصیف نماییم، نمی‌توانیم چنین کاری انجام دهیم و از عدل مطلق سخن بگوییم جز این که عدلی است که هیچ ظلمی در آن راه ندارد؛ به عبارت دیگر ما می‌توانیم با تکیه بر شناخت خودمان از عدل مطلق فقط به نفی ظلم از میدان عدل مطلق پردازیم و این نفی ظلم به‌وضوح تمام از عجز ما از شناخت عدل مطلق، پرده برمی‌دارد.

روایت شده است که فرمود: رسول خدا ﷺ فرمود: (خداوند خلقی که بهتر از من باشد و نزد او گرامی تر از من باشد نیافریده است). علی (علیه السلام) گوید به پیامبر اکرم ﷺ گفتم: (ای رسول خدا، شما بهتری یا جبرئیل؟) فرمود: (ای علی! خدای تبارک و تعالی انبیای مرسل را بر ملائکه‌ی مقرب برتری داد و مرا بر جمیع انبیا و رسولان فضیلت بخشید و پس از آن، ای علی! برتری از آن تو و امامان پس از توست و فرشتگان خادمان ما و خادمان دوستداران ما هستند. ای علی! حاملان عرش و کسانی که گرداگرد عرش هستند به واسطه‌ی ولایت ما حمد پروردگارشان را به جا می‌آورند و برای مؤمنان طلب مغفرت می‌کنند. ای علی! اگر ما نبودیم خداوند آدم و حوا و جنّت و نار و آسمان و زمین را نمی‌آفرید و چگونه از ملائکه برتر نباشیم در حالی که در توحید و معرفت پروردگاران و تسبیح و تقدیس و تهلیل او بر آن‌ها سبقت گرفته‌ایم، زیرا اولین چیزی که خداوند عزوجل خلق فرمود، ارواح ما بود، پس ما را به توحید و حمد خود گویا ساخت. سپس ملائکه را آفرید و هنگامی که آن‌ها ارواح ما را در حالی که نور واحدی بودند مشاهده کردند، امر ما را بزرگ دیدند؛ ما تسبیح گفتیم تا ملائکه بدانند که ما مخلوقاتی آفریده شده‌ایم و خداوند از صفات ما منزّه است، و ملائکه با تسبیح ما تسبیح گفتند و خدا را از صفات ما منزّه دانستند. هنگامی که ملائکه بزرگی شأن ما را دیدند ما را تهلیل گفتند، ما تهلیل گفتیم تا ملائکه بدانند که هیچ معبودی جز الله (لا اله الا الله) نیست و بدانند که ما بندگانی کوچک هستیم و نه خدایانی که باید با او و یا در کنار او پرستیده شویم، پس آن‌ها گفتند: لا اله الا الله؛ و چون بزرگی منزلت ما را مشاهده کردند، خدا را تکبیر گفتیم تا ملائکه بدانند که خداوند بزرگ‌تر از آن است (الله اکبر) که (نسبت) بزرگی و عظمت، کسی جز او را نسزد. و چون عزت و قوتی که خداوند به ما عطا کرده بود را دیدند گفتیم (لا حول و لا قوه الا بالله) تا ملائکه بدانند که ما را هیچ قدرت و قوتی نداریم جز به واسطه‌ی خداوند و چون نعمتی که خداوند به ما داده و آن را در برابر واجب نمودن طاعت و عبادت بر ما واجب نموده بود، دیدند، گفتیم (الحمد لله) تا ملائکه بدانند که خداوند در برابر نعمت‌هایی که بر ما ارزانی داشته است، حقوقی دارد و ملائکه نیز گفتند (الحمد لله). پس به واسطه‌ی ما به معرفت توحید خدای تعالی و تسبیح و تهلیل و تحمید و تمجید او رهنمون شدند.

سپس خدای تعالی آدم (علیه السلام) را آفرید و ما را در صلب او به ودیعه نهاد و به ملائکه فرمان داد که به دلیل تعظیم و اکرام ما بر او سجده کنند. سجده‌ی آن‌ها برای خدای عزوجل، عبودیت و بندگی برای آدم، اکرام و طاعت ما بود زیرا ما در صلب او بودیم. چگونه ما از ملائکه برتر نباشیم در حالی که همه‌ی آن‌ها به آدم سجده کردند. چون مرا به آسمان‌ها به معراج بردند جبرئیل دو تا دو تا اذان و اقامه گفت، سپس گفت: ای محمد، پیش بایست. گفتم: ای جبرئیل! آیا بر تو پیشی بگیرم؟ گفت: آری زیرا خدای تبارک و تعالی پیامبرانش را و علی‌الخصوص تو را بر همه‌ی ملائکه برتری داده است. من پیش ایستادم و با ایشان نماز خواندم در حالی که این، مایه‌ی هیچ فخری نیست، و چون حجاب‌های نور را به پایان رساندم، جبرئیل (علیه السلام) گفت: ای محمد، پیش برو و از من عقب ماند. گفتم: ای جبرئیل! آیا در چنین جایی از من جدا می‌شوی؟ گفت: ای محمد، نهایت حدی که خدای تعالی برای من مقرر

فرموده، همین جاست و اگر از آن بگذرم به سبب تجاوز از حدودی که پروردگار بزرگوایم مقرر فرموده است، بال‌هایم می‌سوزد.

من به‌شدت در نور شدید افکنده شدم، تا به آنجا که خدای تعالی از ملکوتش اراده فرموده بود رسیدم و ندا رسید: ای محمد، گفتم: لبیک و سعیدیک ای پروردگار من! تو را مبارک و متعالی داشتم (تبارک و تعالی). ندا رسید: ای محمد، تو بنده‌ی من و من پروردگار توأم؛ پس فقط مرا پرستش کن و بر من توکل نما. تو نور من در میان بندگان من و فرستاده‌ی من به‌سوی خلقم و حجت‌م بر مردمانی. برای تو و کسی که از تو پیروی کند، بهشتم را خلق نمودم و آتش من برای کسی است که با تو مخالفت ورزد، و برای اوصیای تو کرامتم را لازم گردانیدم و برای شیعیان‌شان ثوابم را مقرر داشتم.

گفتم: پروردگار! اوصیای من چه کسانی هستند؟ ندا رسید: ای محمد، اوصیای آنان‌اند که نامشان بر ساق عرش من نگاشته شده است و من در حالی که در پیشگاه پروردگار جلّ و جلالم بودم، به ساق عرش نگریدم و دوازده نور دیدم و در هر نوری سطری سبز بود که نام هریک از اوصیای من بر آن نوشته شده بود. اول ایشان علی بن ابی‌طالب و آخر آن‌ها مهدی امتم بود. گفتم: پروردگار! آیا آن‌ها اوصیای من هستند؟ ندا آمد: ای محمد، آن‌ها اولیا و دوستان و برگزیدگان و حجت‌های من بر خلائق، پس از تو هستند و آن‌ها اوصیا و خلفای تو و بهترین خلق پس از تو می‌باشند. به عزت و جلالم سوگند که به واسطه‌ی ایشان دینم را چیره و کلمه‌ام را بلند می‌نمایم و توسط آخرین آن‌ها زمین را از دشمنانم پاک می‌گردانم و مشرق و مغرب زمین را به تملک او درمی‌آورم و باد را مسخر او می‌کنم و گردنکشان سخت را رام او می‌سازم و او را بر نردبان ترقی بالا می‌برم و با لشکریان خود یاری‌اش می‌کنم و با فرشتگانم به او مدد می‌رسانم تا آن‌که دعوتم را آشکار کند و مردمان گرد توحیدم آیند، سپس دولتت را پایدار می‌سازم، و تا روز قیامت روزگار و ایام حکمرانی را میان اولیای خود (دست‌به‌دست) می‌گردانم.^{(۱) (۲)}

تقسیم صفات لاهوت

خداوند سبحان برای مخلوقاتش با لاهوت مطلق یا کمال مطلق (الله) تجلی نمود تا مخلوقات او را بشناسند. در ساحت لاهوت مطلق (الله) سبحان کمبودی نیست. از این‌روست که او به‌همه‌ی کمال مطلق موصوف است و از همه‌ی کمبودها منزّه است. در نتیجه اشکالی ندارد که صفات کمال را (صفات ثبوتیه) بنامیم و منزّه دانستن او از کمبود را (صفات سلبيه) بنامیم. این‌ها فقط اصطلاحات لفظی هستند که به معنای مشخصی اشاره دارند. مهم همان معنای موردنظر است. ولی اشکال در این است که بعضی افراد صفات ثبوتیه را منحصر در سه صفت علم، قدرت و

۱. علل الشرایع، صدوق، ج ۱، ص ۵؛ کمال‌الدین و تمام النعمه، شیخ صدوق، ص ۲۵۵.

۲. کتاب «توحید».

حیات می دانند یا تعداد مشخصی برای این صفات قائل هستند. به همین ترتیب همچنین منحصر کردن صفات سلبیه در تعداد مشخصی از صفات نیز مورد اشکال است. حقیقت این است که خداوند با همه‌ی کمال مطلق موصوف است و از همه‌ی کمبودها منزّه است.

اما صفات فعلیه، آن‌ها برای تقسیم صفات به فعلیه و ذاتیه دو موضوع را تعریف می‌کنند:

اول: صفتی که ممکن است خداوند هم با آن توصیف می‌شود و هم با ضد آن، صفت فعلیه است؛ به این خاطر که صفت ذاتیه، عین ذات اوست و از او جدا نمی‌شود تا امکان داشته باشد که خداوند با ضد آن توصیف شود. مثال آن، اراده (یا خواستن) است. ممکن است خداوند در موردی با خواستن توصیف شود و در موردی با نخواستن. اما صفتی که خداوند با آن توصیف می‌شود و با ضد آن توصیف نمی‌شود، صفت ذاتیه است؛ مانند علم. او به عالم بودن توصیف می‌شود و هیچ‌گاه به نادان بودن توصیف نمی‌شود.

دوم: هر صفتی که برای جدا کردنش نیازمند فرض کردن چیزی غیر از ذات باشد، صفت فعلیه است؛ مانند صفت آفریننده. او پیش از اینکه بیافریند، به آفریننده بودن توصیف نمی‌شود. هر صفتی که فقط به فرض نمودن ذات مشخص شود، صفت ذاتیه است؛ مانند صفت زندگی.

این خلاصه‌ی موضوعی است که برای این تقسیم به آن اعتماد می‌کنند. در حقیقت نامیدن برخی از صفات نزد آنان به فعلیه، به خاطر فهم مشخصی از معنای آن است که آن را مربوط به فعل و کار قرار می‌دهد و وجود آن مربوط به وجود فعل و کار است. در نتیجه صفات حادثی وجود دارند که با به وجود آمدن فعل و کار به وجود می‌آیند و نمی‌توان آن‌ها را صفات ذاتیه نامید. پس صفات فعلیه صفاتی هستند که نسبت به ذات اضافی هستند. بر مبنای این فهم از معنای صفات، در این مطلب اشکالی نیست.

ولی در این جا معنا و فهم دیگری نیز برای صفات فعلی مطرح است که می‌توانیم آن را بیان کنیم و باعث می‌شود این صفات غیر حادث باشند، نه صفات فعلی و صفات اضافه بر ذات. در نتیجه با این دیدگاه این صفات، ذاتیه هستند و از آن منشعب می‌شوند. به عنوان مثال ممکن است از صفت خالق، کار و فعل آفرینش مخلوقات را بفهمیم و در نتیجه حادث و فعلیه می‌باشد؛ چرا که با ضد آن نیز توصیف می‌شود و می‌گوییم: خدا خالق نیست و منظور ما، پیش از این است که مخلوقات را بیافریند. به همین خاطر آن را صفت فعلیه می‌دانیم که برای ذات اضافی است. همچنین امکان دارد که از این صفت معنای قدرت بر آفرینش را بفهمیم که در نتیجه صفت ذاتیه می‌شود و حادث نیست. و امکان ندارد که با ضد آن توصیف شود. چون در این صورت معنای آن چنین می‌شود که او از آفرینش ناتوان است. یعنی می‌توانیم در مورد صفت خالق بگوییم که صفت فعلیه است، اگر آن را به فعل و کار نسبت دهیم و نیز می‌توانیم در مورد آن بگوییم که صفت ذاتیه است، البته اگر آن را به ذات نسبت دهیم. اشکالی در این نیست که یک صفت از یک بار صفت فعلیه باشد و یک بار دیگر صفت ذاتیه.

عینیت صفات ذاتیهی لاهوت

نامها و صفات ذاتیهی خداوند با ذات الهی یا الله، متحد است و در آن فانی است؛ به صورتی که اسما و ذات را یکتایی قرار می‌دهد که ترکیب در آن راه ندارد. پس همه‌ی نامها و صفات ذاتیه، با ذات الهی یا الله به صورت یکتا بودن حقیقی متحد است. یعنی خداوند یکی و یکتاست و همه‌ی نامها و صفات، عین ذات الهی است و عرض‌هایی نیستند که ذات به آن وصف شود و جوهرهایی نیستند که ذات از آن ترکیب شده باشد. این نامها و صفات ذاتی قدیمی، الوهیتی نیست که از الله جدا باشد؛ چرا که الوهیت او در جهاتی که جلوه‌گر اوست، مطلق است. بلکه از ذات الهی جدا نیست. در نتیجه این اسما و صفات عین ذات است. خداوند سبحان تواناست و توانایی ذات اوست و او عالم است و علم ذات اوست و ...

توحید در بالاترین مرتبه، شناخت پیچیده شدن همه‌ی نامها در ذات الهی است. یعنی خداوند رحمان و رحیم است و رحمت ذات اوست و قادر است و قدرت ذات اوست.

در کتاب (توحید) توضیح این سخن در مورد ذات لاهوت و صفات ذاتیه و این که اسما و صفات عین ذات هستند، و نیز سخنانی در مورد مراتب توحید آمده است. مناسب می‌بینم که فردی که در مورد این موضوع به توضیح نیاز دارد، به این کتاب مراجعه کند.

صفت علم و بداء

پس از اینکه لاهوت مطلق خداوند را ثابت کردیم، می‌گوییم: لاهوت مطلق باید به علم مطلق موصوف شود و گرنه اگر نسبت به مسئله‌ای نادانی داشته باشد، ترکیب نور و ظلمت می‌شود- به این خاطر که علت نادانی، ظلمت و تاریکی یا کمبود است- اگر این چنین باشد، الوهیت مطلق او نفی می‌شود؛ همان طور که اگر نادانی داشته باشد، به غیر خودش نیازمند می‌شود و لاهوت مطلق او، با نیاز و نیازمندی‌اش باطل می‌شود.

آن چه را که او در عوالم آفرینش آشکار کرده است، جزو علم اوست، تا هر مخلوقی را که بخواهد، نسبت به آن آگاه کند. این لوح محو و اثبات است و در آن برای هر حادث و اتفاقی احتمالاتی است که اتفاق افتادن هر کدام از آنها، به بنده و آن چه به او احاطه دارد، وابسته است. زمانی که وقتش فرا برسد، یکی از آنها اتفاق می‌افتد. اگر محو و اثبات نبود، دعا از بین می‌رفت و معنایی به جز بازیچه بودن نداشت. فردی که وجود محو و اثبات را قبول ندارد، قائل به این است که کارها از دست خداوند خارج شده است یا همان طور است که خداوند متعال آنان را توصیف کرده است:

﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنْفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ وَلَيَزِيدَنَّ كَثِيرًا مِنْهُمْ مَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ طُغْيَانًا وَكُفْرًا وَالَّذِينَ بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ كُلَّمَا أَوْقَدُوا نَارًا لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللَّهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا وَاللَّهُ لَا يَحِبُّ الْمُفْسِدِينَ﴾^(۱)

(و یهود گفتند دست خدا بسته است. دست‌های خودشان بسته باد و به [سزای] آن چه گفتند از رحمت خدا دور شوند. بلکه هر دو دست او گشاده است، هرگونه بخواهد می‌بخشد و قطعاً آن چه از جانب پروردگارت به‌سوی تو فرود آمده است، بر طغیان و کفر بسیاری از ایشان خواهد افزود و تا روز قیامت میانشان دشمنی و کینه افکندیم. هربار که آتشی برای پیکار برافروختند خدا آن را خاموش ساخت و در زمین برای فساد می‌کوشند و خدا مفسدان را دوست نمی‌دارد).

صفت اراده و جبر و تفویض

صفت اراده

به این معناست که خداوند اراده کننده و غیر اراده کننده است. چیزهایی را به وجود آورده است و غیر آن را به وجود نیاورده است. تعیین کننده‌ی ایجاد یا عدم یک چیز، اراده‌ی خداوند سبحان و متعال است. خداوند سبحان دستور می‌دهد و نهی می‌کند و تعیین کننده‌ی امر و نهی او، اراده‌ی خداوند سبحان است. او آن چه را که به وجود آورده است، اراده کرده است و آن چه را دستور داده است، اراده کرده است. و آن چه را که نهی کرده است، اراده نکرده است.

در نتیجه اراده‌ی خداوند سبحان، از جهت وقوع آن در خارج به فعل او، سبحانه، تعلق دارد. اما تعلق داشتن اراده‌ی او به افعال بندگان، از جهت وقوع اراده‌ی وی به افعال بندگان نیست؛ چرا که این کارها و افعال، افعال بندگان است، نه افعال خداوند. تعیین کننده‌ی وقوع افعال بندگان در جهان خارج، اراده‌ی انجام‌دهنده‌ی آن افعال یعنی خود بندگان هستند.

ارتباط اراده‌ی الهی به انسان و کارهایش

اول: خداوند انسان را اراده نموده است. به همین دلیل او را آفرید و به او حرکت و نیرو بخشید.

دوم: خداوند برخی از کارهای انسان را که خداوند توانایی انجام دادنش را به او داده، اراده کرده است؛ به همین دلیل او را به آن دستور داده است و برخی از کارهای انسان را که خداوند نیز توانایی انجام دادنش را به او داده، اراده نکرده است؛ به همین دلیل او را از آن نهی کرده است.

سوم: وقوع افعال بندگان در خارج، به این معنا نیست که خداوند سبحان آن را اراده نموده است. بلکه نهایت موضوع این است که وقوع آن را امضا و تأیید نموده است؛ به این دلیل که بندگان در خارج، این افعال را با حرکت و نیرویی انجام می‌دهند که خداوند به آنان واگذار کرده است؛ ولی این اعمال با اراده‌ی آنان انجام می‌شود، هرچند ضد اراده‌ی خداوند سبحان باشد؛ به این خاطر که آنان اختیار دارند و در عالم امتحان هستند.

خداوند سبحان وقوع افعال بندگان را امضا می‌کند؛ چه به انجام آن‌ها اراده داشته باشد و چه نداشته باشد، بر اساس قانون و سنت الهی عمومی وجود؛ ولی امضا و تأیید خداوند سبحان، نسبت به افعالی از بندگان که او آن را اراده نفرموده است، طبق اراده‌ی بندگان است و به این معنا نیست که او امور را به بندگان واگذار کرده است؛ به این دلیل که خداوند سبحان، یک قانون تکوینی عمومی قرار داده است^(۱) که بر مبنای آن انسان می‌تواند فعل خوب و بدی را که می‌خواهد، انجام دهد، بدون اینکه خداوند او را از آن باز دارد. مگر اینکه حکمت، موجب شکستن این قانون شود و خداوند مانع انجام فعلی توسط بنده‌ای شود، همان‌طور که در معجزه اتفاق می‌افتد.

با این مطلب، شبهه یا مغالطه‌ی جبر و تفویض پاسخ داده می‌شود. انسان نسبت به افعال خوب یا بد خود مجبور نیست. امضا و تأیید خداوند نسبت به افعال انسان، با واگذار کردن حرکت و نیرو و اختیار همراه با حدودی است که خداوند سبحان و متعال آن را قرار داده است. انسان همیشه نیاز دارد که خداوند در هر لحظه با وجود و حرکت و نیرو به او کمک کند؛ هم در حال اختیار انسان برای انجام خوبی یا بدی و هم در حال انجام خوبی یا بدی. در نتیجه تفویض در کار نیست و خدا امور را به انسان واگذار نکرده است.

اما شبهه یا مغالطه‌ی برخی از سلفی‌ها که قائل هستند خداوند سبحان هر واقعه و حادثه‌ای که در بیرون اتفاق می‌افتد، اراده کرده است و به آن راضی است، باطل است؛ به این دلیل که آن‌ها بین افعال خداوند سبحان و افعال بندگان تمایز قائل نمی‌شوند و این دو را با هم خلط می‌کنند. آنان بین کارهای بندگان که مورد رضایت اوست و کارهایی که مورد رضایت او نیست، تمایز قائل نمی‌شوند و همه را در یک گروه قرار می‌دهند و نام آن را اراده‌ی تکوینی می‌گذارند. آنان می‌پندارند که همگی این افعال، مورد رضایت اوست و آن را اراده کرده است.

حقیقت این است که آنان اگر بخواهند همه‌ی آن‌چه را که در خارج واقع می‌شود، با اصطلاح خودشان اراده‌ی تکوینی بنامند، در این هنگام باید بفهمند که این اراده‌ی تکوینی از امر یا نهی او پرده بر نمی‌دارد و رضایت خداوند را آشکار نمی‌سازد. بلکه باید بفهمند که در اراده‌ی تکوینی، افعال او و افعال بندگان را با هم مخلوط کرده‌اند. به همین دلیل این موضوعی عمومی است که شامل همه‌ی اتفاقات خارجی می‌شود؛ خواه از لحاظ واقع شدن در اراده‌ی

۱. مانند برخی قوانین جاری در طبیعت و قوانین مربوط به پاداش یا مجازات دنیوی بعضی افعال، مانند قطع رحم، صله‌ی رحم، صدقه، و نتایج بعضی افعال نفسانی، مانند حسد.

خداوند رخ داده باشد، خواه واقع شدن در اراده‌ی بندگان. یعنی اراده‌ی تکوینی بر اساس این تعریف، اراده‌ی الهی نیست. بلکه مخلوطی است از اراده‌ی الهی و اراده‌ی بندگان. بنابراین در این تعریف فایده‌ای در تمایز بین صفت فعل یا اتفاقی که در خارج رخ می‌دهد، از این لحاظ که مورد رضایت خداوند هست یا نیست یا خداوند آن را اراده کرده است یا اراده نکرده است، نیست. فردی که از این تعریف برای تمایز قائل شدن بین صفت فعل یا اتفاقی که در خارج رخ می‌دهد، استفاده می‌کند، یکی از این دو مورد است: یا اصلاً چیزی را نمی‌فهمد؛ و یا می‌فهمد ولی می‌خواهد افرادی را که از روی نادانی از او پیروی می‌کنند، خوار و پست نماید.

برای ساده شدن بیشتر این موضوع می‌گوییم: کارهای بندگان که در بیرون اتفاق می‌افتد، از جهت وقوع، به اراده‌ی خداوند نمی‌باشد؛ به این دلیل که افعال او نیستند؛ بلکه افعال بندگان هستند. در نتیجه از این جهت، به اراده‌ی بندگان هستند. ولی از جهت امر یا نهی، به اراده‌ی خداوند سبحان هستند.

اما در مورد پرسش برخی از سلفی‌های نادان: آیا پادشاهی را که خداوند تعیین نکرده است، با اراده‌ی خداوند حکومت می‌کند یا بدون اراده‌ی خداوند؟ آیا دزد با اراده‌ی خداوند دزدی می‌کند یا بدون اراده‌ی خداوند؟ این پرسش بر اساس یک مغالطه بنا نهاده شده است. آنان فرض می‌کنند که فعل دزدی، از جهت وقوع در خارج، به اراده‌ی خداوند سبحان و متعال است؛ در حالی که از این جهت، به اراده‌ی بنده است، نه به اراده‌ی خداوند. تعلق داشتن آن به اراده‌ی خداوند، فقط از جهت امر یا نهی پروردگار است. یعنی خداوند فقط امر کرده یا نهی نموده است که این پادشاه حکومت کند و خداوند فقط امر به دزدی کرده است یا اینکه از دزدی نهی نموده است.

همچنین هیچ چیزی در عالم وجود اتفاق نمی‌افتد، مگر اینکه خداوند قادر به جلوگیری از آن است. و چیز ممکنی وجود ندارد، مگر اینکه خداوند نسبت به ایجاد آن تواناست. ولی او برای این عالم، قوانینی قرار داده است. او به انسان، حرکت و نیرو و اختیار داده است. او در آخرت انسان را نسبت به کارها و انتخاب‌هایش مورد محاسبه قرار می‌دهد. ولی در این جهان بر او چیره نمی‌شود و او را مجبور به اطاعت از خلیفه‌ی خداوند در زمین و یاری رساندن به او در حکومت نمی‌کند؛ بر او غالب نمی‌شود و او را مجبور به نماز و روزه و ترک دزدی و ... نمی‌کند. در غیر این صورت انسان مجبور به انجام دادن کار است و کارش ارزشی ندارد و معنایی برای عقوبت کردن یا ثواب دادن او برای برخاستن برای انجام کار مشخص یا ترک آن نیست.

بنابراین خداوند خلیفه‌اش را تعیین می‌کند و مردم برای یاری کردن خلیفه‌ی خداوند در زمین، مورد امتحان هستند. اگر او را یاری کنند، در دنیا و آخرت رستگار می‌شوند و اگر او را خوار کنند و فردی غیر از او را یاری کنند و یا از غیر او پیروی کنند، آخرتشان مورد زیان قرار گرفته است و بهره‌شان را از بین برده‌اند.

صفات خلیفه‌ی خداوند در زمین

حجت خداوند: به واسطه‌ی اوست که خداوند حجت و دلیل را بر مردم اقامه می‌کند و عذر آنان را از بین

می‌برد.

﴿رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ لَثَلًا يَكُونُ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَ كَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا﴾^(۱)

(پیامبرانی که بشارت‌گر و هشداردهنده بودند، تا برای مردم پس از [فرستادن] پیامبران در مقابل خدا [بهانه و]

حجتی نباشد و خدا توانا و حکیم است).

رسول یا فرستاده: او از سوی فرستنده‌ای، رسالتی را آورده است.

نبی یا پیامبر: به این دلیل که مقام نبوت و پیامبری دارد، با رؤیا و مکاشفه به او وحی می‌شود.

اما این اشکال که چرا خلیفه‌ی خداوند پس از محمد رسول الله ﷺ با نبی مرسل توصیف می‌شود، در حالی که محمد رسول الله ﷺ آخرین انبیا و مرسلین است که از سوی خداوند فرستاده شده است، این موضوع را در کتاب (نبوت خاتم) بیان نمودم. در اینجا به صورت خلاصه می‌گوییم: نبوت فرستادن که ختم شده است، نبوت فرستادن از سوی خداوند است و نبوت فرستادن از سوی محمد ﷺ آغاز شده است؛ فردی که خلیفه‌ی حقیقی خداوند است و هدف آفرینش، رسیدن مخلوقات به اوست. و با رسیدن به اوست که جانشینی حقیقی خداوند محقق می‌شود و در نتیجه خلیفه‌ی حقیقی، یا محمد ﷺ، نقش کامل جانشینی را انجام می‌دهد. از جمله‌ی این نقش‌ها این است که ایشان ﷺ خبردهنده و فرستنده‌ی افراد بعد از خودش می‌باشد. علم امامان آل محمد ﷺ از محمد رسول الله ﷺ است و آنان فرستادگانی از سوی محمد ﷺ و به دستور خداوند سبحان و متعال هستند.

وصی: وصی در زمانی مطرح می‌شود که حجت پیشین وجود داشته باشد که به پیروی و یاری دادن وصی‌اش، وصیت نموده باشد. وصی حجتی از سوی خداوند و خلیفه‌ی خداوند در زمین و پس از حجت پیشین است. ضروری نیست که وصیت‌کننده مستقیماً به وصی، وصیت نماید تا او وصی‌اش شود. به‌عنوان مثال امام باقر (ع) و امام صادق (ع) اوصیای حضرت محمد رسول الله ﷺ هستند؛ به این خاطر که ایشان در وصیتش به آنان وصیت نموده است.

معصوم:

عصمت: منظور چنگ زدن به خداوند از محرمت خداوند است.

و معصوم: فردی است که از محرمات خداوند، به خداوند پناه می برد.

عصمت موضوعی درونی است که راهی برای یقین پیدا کردن نسبت به آن در بیرون به جز نص از سوی خداوند یا از سوی خلیفه‌ای از خلفای پیشین خداوند وجود ندارد.

خلیفه‌ی خداوند معصوم است و مردم را از هدایت بیرون نمی آورد و آنان را در باطل وارد نمی کند.

امام^(۱): کسی که قرار داده شده است تا رهبری کند و در این دنیا رهبر دیگران باشد.

عالم: کسی که خداوند به او وحی می کند و او را نسبت به مسائلی که مردم را از گمراهی بیرون می آورد و آنان را وارد هدایت می کند، آگاه می کند و حق را به آنان می شناساند. فقط اوست که به حق و به سوی صراط مستقیم هدایت می کند؛ چرا که علم او از سوی خداوند است و شناخت او از سوی خداست. اما دیگران حتی اگر حق و صراط مستقیم را در لحظه‌ای بشناسند، در لحظه‌ای دیگر نسبت به آن نادان هستند؛ زیرا علم آنان از سوی خداوند نیست و به آنان وحی نمی کند. در نتیجه نمی توان هیچ یک از مردم جز خلیفه‌ی خداوند در زمین را این گونه وصف کرد که به حق یا صراط مستقیم هدایت می کند.

علم خلیفه‌ی خداوند در زمین

علمی که باید خلیفه‌ی خداوند در زمین دارا باشد، شناخت چیزهایی است که نجات مردم در آخرت وابسته به آن است و آن علم به عقاید و تشریح است. در نتیجه باید به او وحی شود تا سخن نهایی نزد او باشد و اعتقاد حق و شریعت حق و موارد جدیدی را که در تشریح به وجود می آید، بیان کند. علم چیزی نیست که بوده است، بلکه چیزی است که می شود. به عنوان مثال شناخت خلیفه‌ی خداوند با استفاده از کتاب خلیفه‌ی پیشین یا حفظ بودن آن کتاب یا حفظ بودن تشریح پیشین، این‌ها علوم مهمی نیستند که لازم باشد خلیفه‌ی خداوند در زمین آن‌ها را دارا باشد؛ چرا که این گونه امور نزد مردم هست و هر انسان دیگری امکان به دست آوردن آن را دارد و داشتن آن، فضیلتی برای خلیفه‌ی خداوند نیست. بلکه فضیلت و برتری این است که چیزی را بداند که مردم نمی دانند. و این موضوع فقط با وحی در لحظات شبانه‌روز امکان پذیر است. همه‌ی مردم به این علم نیازمند هستند تا رهایی یابند؛ در حالی که او به هیچ یک از مردم زمانش نیازمند نیست؛ دقیقاً مانند وضعیت آدم و فرشتگان. فرشتگان نسبت به علم آدم نادان بودند

۱. همچنین ممکن است امام به معنی خاص مورد نظر باشد که مقصود از آن مقامی در عوالم بالاست و این مقامی است مخصوص محمد ﷺ و آل محمد ﷺ و بعضی از پیامبران ﷺ مانند ابراهیم ﷺ و موسی ﷺ. این همان مقامی است که در این آیه از آن یاد شده است: ﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ (بقره، ۱۲۴) (و چون ابراهیم را پروردگارش با کلماتی بیازمود و وی آن همه را به انجام رسانید، [خدا به او] فرمود: من تو را پیشوای مردم قرار دادم. [ابراهیم] پرسید: از دودمانم [چطور]؟ فرمود: بیمان من به بیدادگران نمی رسد).

و به علم او (در مورد نام‌های آنان) نیازمند بودند. به همین دلیل است که او بر آنان برتری دارد و یادگیری و اطاعت از او بر آنان واجب است.

این موضوع بیان می‌کند که اشکالی ندارد که محمد رسول الله ﷺ امی باشد و نخواند و ننویسد. و اشکالی ندارد که ایشان متون تورات و انجیل را نداند یا آن را حفظ نباشد. هر کس مدعی خلاف این شود، غلو کننده است و خودش را دچار موضوعی کرده است که دلیلی برای آن ندارد و تنها هوای نفس، این افراد را به چنین سخنی واداشته است. اما روایاتی که بیان می‌کنند که رسول توانایی خواندن و نوشتن دارد، بیشتر از این نیست که در مرحله‌ی اثبات این توانایی هستند و منظور آن‌ها تطبیق دادن نمی‌باشد. یعنی ثابت نشده است که رسول الله ﷺ می‌خواند و می‌نویسد. بلکه عکس آن ثابت شده است و تاریخ نشان می‌دهد که ایشان به فردی نیاز داشتند که برایشان بخواند و بنویسد؛ مانند وجود کاتبان وحی و نیاز داشتن به علی (علیه السلام) تا پیمان صلح را برای ایشان بنگارد.

آن‌چه در جهان خارج برای افرادی که در تماس با محمد رسول الله ﷺ بودند، ثابت شده است، این است که ایشان نمی‌خواند و نمی‌نوشت؛ چرا که ایشان خواندن و نوشتن را تمرین نکرده بود.

﴿وَمَا كُنْتُمْ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكُمْ إِذَا لَارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ﴾^(۱)

(و تو هیچ کتابی را پیش از این نمی‌خواندی و با دست راست خود [کتابی] نمی‌نوشتی و گرنه باطل اندیشان قطعاً به شک می‌افتادند).

به همین دلیل این موضوع را روایت کرده‌اند که کسی ایشان را در حال خواندن و نوشتن ندیده است. بنابراین حتی اثبات اینکه ایشان توانایی خواندن و نوشتن داشته‌اند، فایده‌ای برای منتفی کردن امکان اینکه رسول، یا خلیفه‌ی خداوند در زمین، در عمل نمی‌خواند و نمی‌نوشت (یعنی امی بود) ندارد. محمد رسول الله ﷺ به صحیفه‌هایی از تورات موسی نیازمند بود که برایش نقل شود و ایشان و علی (علیه السلام) نسبت به خواندن آن توانایی نداشتند؛ چرا که این صحیفه‌ها به زبان دیگر غیر از عربی بود. این موضوع، مطلب مهمی را که برخی افراد مدعی می‌شوند که حجت خدا باید همیشه و در همه‌ی حالت‌ها باید همه‌ی زبان‌ها را بداند، نفی می‌کند.

همیشه باید به این نکته توجه کنیم که ما در مورد خلیفه‌ی خداوند در این عالم جسمانی سخن می‌گوییم و از روح ایشان و آن‌چه در آن به ودیعه گذاشته شده، سخن نمی‌گوییم. ایشان در این عالم، مانند بقیه مردم، مسائل زیادی را نمی‌دانند؛ و فقط مطالبی را می‌داند که تحصیل نموده است، یا آن‌چه خداوند خواسته است تا او از طریق وحی بداند؛ آن هم بر اساس حکمت خداوند حکیم مطلق؛ نه بر اساس کج‌فهمی‌ها و درخواست‌های مردم. این امکان وجود دارد که خداوند به خلیفه‌اش موضوعی را بشناساند که او ناچار از دانستن آن است و بر این اساس از

برخی آموزه‌هایی که در صفحه‌ی وجود او به امانت نهاده شده است، پرده بردارد، آموزه‌هایی که این بدن و این عالم و کثرت آن، آن‌ها را از او محجوب نموده است. نتیجه اینکه علم حجت، آن‌گونه که بیان نمودم، وحیی همیشگی است که از سوی خداوند به حجت اوست، در مورد همه‌ی چیزهایی که انسانیت برای رهایی و شناخت حق و شناخت آن چه خداوند از انسان‌ها می‌خواهد، به آن نیازمند است. علمی که دانستن آن برای حجت خدا لازم است، به هیچ‌وجه آگاهی از زبان‌های کتاب‌های آسمانی یا زبان‌های دیگر یا حفظ جملات کتاب‌های آسمانی نیست. بلکه او باید همه‌ی معانی که در همه‌ی کتاب‌های آسمانی وارد شده است و حقایق را که به آن اشاره شده است، با خود داشته باشد؛ بدون اینکه نیازمند خواندن آن یا آماده کردن آن نزد خودش باشد. همه‌ی کتاب‌های آسمانی در صفحه‌ی وجودی معصوم، به عنوان حقایق و معانی در مرتبه‌ی حقیقت و معنا، به امانت نهاده شده است. هر حجتی کتاب خود و شناخت مخصوص به خود و مردم زمانش را و آن چه آن مردم به آن نیازمندند، داراست.

اصلاً علمی که بر حجت واجب است، آگاهی از علوم مادی نمی‌باشد؛ حتی علوم ضروری برای زندگی مردم، مانند پزشکی. درخواست پزشک، توسط حسن علیه السلام و حسین علیه السلام برای درمان امیرالمؤمنین علیه السلام برای طالب حق کافی است.

این‌ها برخی از احادیثی است که به علم خلیفه‌ی خداوند در زمین اشاره می‌نمایند:

این روایات در کتاب (کافی) از (کلینی) جلد اول، باب (امان علم پیامبر و همه‌ی پیامبران و اوصیای پیشین خودشان را به ارث می‌برند) وارد شده است.

امام صادق علیه السلام فرمود: (سلیمان از داوود و محمد از سلیمان به ارث برد. و ما از محمد به ارث می‌بریم و علم تورات و انجیل و زبور و توضیح آن چه در الواح است، نزد ماست.) راوی می‌گوید: عرض کردم: (این همان علم است). فرمود: (این همان علم نیست. همانا علم چیزی است که روز به روز و لحظه به لحظه ایجاد می‌شود).^(۱)

ضریس کناسی گوید: نزد امام صادق علیه السلام بودم و ابوبصیر نزد ایشان بود. امام صادق علیه السلام فرمود: (داوود علم پیامبران را به ارث برد و سلیمان از داوود به ارث برد و محمد صلی الله علیه و آله از سلیمان به ارث برد و صحیفه‌های ابراهیم و الواح موسی نزد ماست.) ابوبصیر عرض کرد: (این همان علم است). فرمود: (ای ابو محمد، این همان علم نیست. علم چیزی است که در شب و روز به وجود می‌آید؛ روز به روز و لحظه به لحظه).^(۲)

در کتاب (بصائر الدرجات) از صفار، صفحه ۳۴۴، باب (آن چه روز به روز و لحظه به لحظه یکی پس از دیگری، به وجود می‌آید) آمده است:

۱. کافی، کلینی، ج ۱، صص ۲۲۴ و ۲۲۵.

۲. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۲۲۵.

ضریس گوید: از امام صادق (علیه السلام) شنیدم که فرمود: (علم چیزی است که در شب و روز اتفاق می افتد؛ روز به روز و لحظه به لحظه).

ضریس گوید: با ابوبصیر نزد امام باقر (علیه السلام) بودیم. ابوبصیر به ایشان عرض کرد: (فدایتان شوم، عالم شما به چه علمی آگاهی دارد؟ ایشان فرمود: (ای ابو محمد! عالم ما غیب را نمی داند؛ اگر خداوند عالم ما را به خودش واگذارد، مانند برخی از شما می شود. ولی لحظه به لحظه برایش ایجاد می شود).

ابوبصیر می گوید: به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: (فدایتان شوم، علم نزد شما چیست؟) ایشان فرمود: (آن چه در روز و شب و امری پس از امری و چیزی پس از چیزی تا روز قیامت ایجاد می شود).

ابوبصیر گوید: از امام صادق (علیه السلام) شنیدم که فرمود: (صحیفه های اولیه، صحیفه های ابراهیم و الواح موسی نزد ماست). ضریس به ایشان عرض کرد: (آیا آن همان الواح نیست؟) فرمود: (بله). ضریس عرض کرد: (این همان علم است). فرمود: (این علم نیست. این روایت است. علم چیزی است که در شب و روز به وجود می آید؛ روز به روز و لحظه به لحظه).

منصور بن حازم می گوید: از امام صادق (علیه السلام) شنیدم که فرمود: (نزد ما صحیفه ای است که دیه ی خراش نیز در آن هست). عرض کردم: (این همان علم است). فرمود: (این علم نیست. بلکه کرامت موروثی است. علم چیزی است که در هر روز و شب ایجاد می شود و از رسول الله (صلی الله علیه و آله) و از علی بن ابی طالب (علیه السلام) می باشد).

ضریس کناسی گوید: نزد امام صادق (علیه السلام) بودیم. ایشان فرمود: (نزد ما صحیفه های ابراهیم و الواح موسی است). ابوبصیر عرض کرد: (این همان علم است). ایشان فرمود: (این علم نیست. این کرامت موروثی است). فرمود: (علم چیزی است که شب و روز و روز به روز و لحظه به لحظه ایجاد می شود).

امام صادق (علیه السلام) فرمود: (ما آن چه در شب و روز است را می دانیم).

خلیفه ی خداوند و صفات معجزه آسا^(۱)

۱. مقصود از صفات معجزه آسا، صفاتی است که خلیفه ی خدا در طول زندگی با آن شناخته می شود و از او جدا نمی شود. این غیر از معجزه هایی است که در زمان معینی برای خلیفه ای از خلفای خداوند حاصل می شود و برای خلیفه ی دیگر یا در وقت دیگر وجود ندارد. بنابراین اگر به عنوان مثال روایتی باشد که خلیفه ی خدا را در خیابان بدون سایه دیده اند، به فرض صحت، اشکالی ندارد. چرا که این معجزه ای بوده است برای فرد که آن را دیده است، تا ایمان بیاورد یا ایمانش بیشتر گردد و آن را برای دیگران نیز نقل کند و برای آنان نیز مفید باشد. اما اگر روایتی از خلیفه ی خدا نقل شود که از خصوصیت های خلفای خدا این است که دارای سایه نیستند، این روایت باطل است و چنان که بیان کردم، افراد معتقد به آن دارای انحراف در عقیده هستند. مثال دیگر: اگر فردی نقل کند که خلیفه ی خدا را دیدم که درندگان به وی حمله نکردند و به او سجده کردند و در مقابل او

بعضی افراد اعتقاد دارند که از صفات معصوم این است که سایه ندارد و اگر بر روی سنگ راه برود، جای پایش روی سنگ می ماند و جای پای او در زمین سست نمی ماند و درندگان گوشت معصوم را نمی خورند و درندگان به وی حمله نمی کنند ...

حقیقت این است که این اعتقاد باطل است و هر فردی اعتقاد داشته باشد که معصوم به عنوان یک خصوصیت دائمی و همیشگی، دارای معجزه است، از جهت عقیدتی منحرف است و وضعیتش این گونه است:

اول: این فرد با قرآن مخالف است که محمد ﷺ را، که برترین خلفای خداوند است، بشر و دارای صفات جسمی بشری می داند و ذکر می کند که تمایز او روحی و نتیجه‌ی اخلاص ایشان ﷺ است و این تمایز جسمانی نیست. خداوند متعال فرمود:

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾^(۱)

(بگو من هم مثل شما بشری هستم که به من وحی می شود که خدای شما خدایی یگانه است. پس هر کس به لقای پروردگار خود امید دارد باید به کار شایسته بپردازد و هیچ کس را در بندگی پروردگارش شریک نسازد).

همچنین خداوند متعال فرمود:

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ فَاسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ وَاسْتَغْفِرُوهُ وَوَيْلٌ لِّلْمُشْرِكِينَ﴾^(۲)
(بگو من بشری چون شمایم جز اینکه به من وحی می شود که خدای شما خدایی یگانه است. پس مستقیماً به سوی او بشتابید و از او آمرزش بخواهید و وای بر مشرکان).

دوم: این فرد خداوند را به رفتار خلاف عدل، متهم نموده است. به نظر این فرد خداوند برخی از مخلوقات را پیش از امتحان و آشکار شدن فضیلت بعضی از آنان بر دیگران در عمل، برتری داده است.

سوم: خداوند را به رفتار خلاف حکمت متهم نموده است؛ زیرا به نظر این افراد خلفای خداوند، با وجود این که دارای صفات معجزه آسایی هستند، ولی خداوند به آنان معجزاتی نیز داده است که نمایان شدن این معجزات کمتر از

کرنش نمودند، در صورت صحت این کلام، اشکالی در آن نیست؛ چرا که ممکن است معجزه‌ای واقع شده باشد. اما اگر فردی بگوید که خصوصیت همیشگی خلیفه‌ی خدا این است که درندگان او را نمی خورند، این قول باطل است و افراد معتقد به آن انحراف عقیدتی دارند و کمترین میزان انحراف عقیده‌ی آنان این است که آنان به امام حسین علیه السلام کافر هستند. چرا که روایت شده است که اسبان سینه‌ی ایشان را لگدکوب کردند و درندگان از بدن ایشان خوردند. پس بنا بر عقیده‌ی این افراد منحرف حسین علیه السلام امام نبوده است و این افراد به کسانی که اعتقاد به امامت حسین علیه السلام ندارند، بهانه‌ای داده‌اند تا به امامت ایشان کافر شوند.

۱. قرآن کریم، سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۱۱۰.

۲. قرآن کریم، سوره‌ی فصلت، آیه‌ی ۶.

آن صفات معجزه‌آسا است. مثلاً ماندن جای پای موسی (علیه السلام) بر روی سنگ، که طبق این عقاید فاسد خصوصیت موسی (علیه السلام) است، بزرگ‌تر از معجزه‌ی تبدیل عصا به مار است، که موسی (علیه السلام) آن را آورده است. بر اساس ادعای این بی‌خردان زمانی که موسی به کاخ فرعون وارد شد، باید زمین کاخ فرعون را منهدم نموده باشد. چرا که اعتقاد دارند که خصوصیت خلیفه‌ی خداوند ماندن رد پای ایشان بر روی سنگ است. همچنین امکان ندارد که کسی در مورد آن بگوید که سحر است. پس بعد از این همه، موسی به عصایی که تبدیل به مار شود چه نیازی داشت؟ در حالی که فرعون در مورد آن می‌گوید که سحر است.

چهارم: طبق این عقاید منحرف، مانند این که حیوانات وحشی، معصوم یا امام را نمی‌خورند و به او حمله نمی‌کنند، این‌ها به قاتلان حسین (علیه السلام) اجازه‌ی کشتن ایشان را می‌دهند و به افرادی که به حسین (علیه السلام) ایمان ندارند، حجت و دلیل می‌دهند؛ به این خاطر که طبق این عقیده، برای آنان ثابت می‌شود که حسین (علیه السلام) امام نیست؛ چرا که اسب‌ها که حیوانات اهلی هستند، سینه‌اش را لگدکوب کردند. اگر حیوانات وحشی امام حق یا خلیفه‌ی خداوند را آزار نمی‌دهند، سزاوارتر است که اسب‌های اهلی نیز سینه‌اش را لگدمال نکنند. آنان این‌چنین با اعتقاد باطلشان به افرادی که به آل محمد (علیهم السلام) ایمان ندارند، حجت و دلیل می‌دهند تا به امامت امامان (علیهم السلام) طعنه بزنند.

حقیقت این است که هرچه روایت شده کاملاً برعکس این عقیده است. روایت شده است که حیوانات وحشی به جسد حسین (علیه السلام) جرئت پیدا کردند، همان‌طور که افراد بشر جرئت پیدا کردند و همان‌طور که اسب‌ها جرئت پیدا کردند. روایت شده است که وقتی حسین (علیه السلام) خواست به سوی عراق خروج کند، برای سخنرانی بلند شد و فرمود: (مرگ همچون گردن‌بند دختران جوان، آویزه‌ی گلوی بنی‌آدم است و من چونان اشتیاق یعقوب به یوسف، دیدار گذشتگان خود را چه مشتاقم! و شهادتگاهی را برایم برگزیده‌اند که ناچار باید آن را دیدار کنم. گویا گرگ‌های حریص دشت‌های نوایس و کربلا را می‌بینم که بند بند جسمم را از هم گسسته، شکمبه‌های تهی و مشک‌های خالی خود را از آن انباشته می‌کنند. از آن‌چه با قلم تقدیر الهی رقم خورده، گریزی نیست؛ خشنودی ما خاندان پیامبر است، بر بالای او، شکیباییم که او پاداش کامل صابران را به ما عطا کند. ذریه‌ی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از او جدا نخواهد شد. آنان در حریم قدس کبریایی نزد او گرد آیند، چشم او به دیدارشان روشن شود و وعده‌ی خود را در حقشان وفا کند. هرکس خون خویش را در راه ما که راه خداست می‌بخشد و خود را آماده‌ی دیدار خدا کرده است، با ما رهسپار شود که من به خواست خدا فردا رهسپارم).^(۱)

۱. اللهوف فی قتلی الطفوف، ابن طاووس، ص ۳۸؛ کشف الغمّة فی معرفة الأئمّة، اربلی، ج ۲، ص ۲۳۹؛ بحار الانوار، مجلسی، ج ۴۴، صص ۳۶۶ تا ۳۶۷ و ص ۳۹۷؛ مشیر الاحزان، ابن نمای حلی، ص ۲۹؛ نزهة الناظر و تنبیه الخاطر، حلوانی، ص

زینب دختر علی علیه السلام نیز فرمود: (... ای یزید، آیا گمان می‌بری این که اطراف زمین و آفاق آسمان را بر ما تنگ گرفتی و راه چاره را بر ما بستی که ما را به مانند کنیزان به اسیری برند، ما نزد خدا خوار و تو سربلند گشته و دارای مقام و منزلت شده‌ای؟ ... به خدا قسم ای دشمن خدا، و فرزند دشمن او! قدر و منزلتت را کوچک می‌بینم و تو را فروتر از آنکه نکوهش و توبیخ کنم می‌پندارم. اما چه کنم که دیده‌ها اشکبار و سینه‌ها سوزان است؛ و این کار نه ما را بس است و نه بی‌نیازمان می‌کند. اینک حسین علیه السلام کشته شده است و حزب شیطان ما را نزد حزب نابخردان می‌برد، تا به خاطر شکستن حرمت خداوند، اموال خدای را به آنان بدهند. این دست‌ها به خون ما آلوده است و این دهان‌ها برای خوردن گوشت ما به آب افتاده است؛ و درندگان بیابان سهم خود را از آن بدن‌های پاک و پاکیزه می‌برند. اگر ما را غنیمت انگاشته‌ای بدان، در آن روزی که به کیفر کردار خود می‌رسی، ما را از دست رفته خواهی یافت، و در آن هنگام که جز آن چه از پیش فرستاده‌ای نیایی، خویش را زیانکار خواهی دید...^(۱)).

(هرچند که گفت‌وگو با تو بر مصائب مخاطبت می‌افزاید، چون قدر و منزلتت را کوچک می‌بینم و تو را فروتر از آن که نکوهش و توبیخ کنم می‌پندارم، اما چه کنم که دیده‌ها اشکبار و سینه‌ها سوزان است. چه شگفت است کشته شدن نجیبان حزب خدا به دست رها شدگان حزب شیطان! دست‌هایی به خون ما آلوده است و دهان‌هایی برای خوردن گوشت ما به آب افتاده است؛ و بر آن بدن‌های پاک و مطهر درندگان گله می‌آیند و می‌روند و کفتارهای پیر آن را بر زمین می‌کوبند. اگر ما را غنیمت انگاشته‌ای بدان، در آن روزی که به کیفر کردار خود بررسی ما را از دست رفته خواهی یافت و خود را زیانکار! و خداوند بر بندگان ستم روا نمی‌دارد.)^(۲)

تعبیر (عسلان الفلوات) در اولین قسمت به معنای حیوانات وحشی و درندگان بیابان است یا به‌ویژه از میان آن‌ها، گرگ‌ها. و منظور از (امهات الفراعل) در قسمت دوم، کفتار است و ظاهر سخن روشن است.

(گویا می‌بینم اعضای بدنم را که گرگ‌های بیابان‌ها میان نوایس و کربلا پاره‌پاره می‌کنند و شکم‌های خالی و گرسنه‌ی خود را از من پر می‌نمایند. از روزی که مقدر شده است، نمی‌توان گریخت).

(بر آن بدن‌های پاک و مطهر درندگان گله می‌آیند و می‌روند و کفتارهای پیر آن را بر زمین می‌کوبند).

برخی افراد قصد تأویل این روایات را دارند. آن هم به قدری ضعیف که در مقابل نقد علمی دوام نمی‌آورد. حقیقت این است که فقط در هنگام ضرورت به تأویل پرداخته می‌شود و در اینجا ضرورتی برای تأویل نیست. دلیل

۸۶؛ العوالم الامام الحسین علیه السلام، عبد الله بحرانی، ص ۲۱۶؛ لواعج الاشجان، محسن امین، ص ۷۰؛ موسوعه کلمات الامام الحسین علیه السلام.

۱. بلاغات النساء، ابن طیفور، ص ۲۲؛ شرح احقاق الحق، مرعشی، ج ۳۳، ص ۶۸۱.

۲. اللهوف علی قتلی الطفوف، ابن طاووس، ص ۱۰۷؛ بحار الانوار، مجلسی، ج ۴۵، صص ۱۳۴ و ۱۳۵؛ لواعج الاشجان،

محسن امین، ص ۲۳۰.

عقلی یا نقلی قطعی الصدور و قطعی الدلالتی نیست که این را رد کند که امکان ندارد که حیوانات غیر عاقل به جسد خلیفه‌ی خداوند تعرض نمایند. در حالی که به صورت قطعی ثابت شده است که انسان عاقل به جسد ایشان تعرض کرده است؛ تا جایی که آنان را به جایی رساند که انگشت حسین (علیه السلام) را قطع کردند. و ای کاش به جای انگشت ایشان، مرا قطعه قطعه می کردند. پدر و مادرم به فدای ایشان باشد! (۱)

در حقیقت حداقل چیزی که می توان گفت، این است که جسد امام، مانند جسد بقیه‌ی بشر است. هر فردی می خواهد صفت و ویژگی خارق العاده‌ای را به جسد امام یا خلیفه‌ی خداوند در زمین بیفزاید، باید دلیل بیاورد و الا کلامش فاقد ارزش علمی است. علاوه بر این، روایت بالا که از امام حسین (علیه السلام) و خواهر عقیده‌ی ایشان (علیها السلام) نقل شده است، از جهت دلالت و معنا روشن است. حداقل این مطلبی است که از ظاهر آن فهمیده می شود. و امکان رد کردن ظاهر یا مطلبی که از آن به صورت روشن فهمیده می شود، بدون دلیل قطعی که این معنای ظاهری آشکار را رد کند، وجود ندارد.

همچنین در داستان یوسف (علیه السلام) خداوند متعال فرمود:

﴿قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَ أَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ وَ أَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ﴾ (۲)

گفت: اینکه او را ببرید سخت مرا اندوهگین می کند و می ترسم از او غافل شوید و گرگ او را بخورد).

یعقوب (علیه السلام) خلیفه‌ای از خلفای خداوند است و یوسف (علیه السلام) نیز این چنین است. و ظاهر سخن یعقوب (علیه السلام) در قرآن، حجت و دلیل است. بنابراین یعقوب (علیه السلام) بر اساس قرآن، اعتقادی به این عقیده‌ی فاسد ندارد. او اعتقاد دارد که خوردن یوسف (علیه السلام) توسط گرگ امکان پذیر است. در نتیجه از گرگ‌ها بر او ترسید و فرزندانش را بر حذر داشت که گرگ، برادرشان یوسف (علیه السلام)، خلیفه‌ی خداوند در زمین را نخورد. برادران یوسف (علیه السلام) فهمیدند و معتقد شدند که امکان دارد که گرگ، یوسف (علیه السلام) را بخورد؛ به همین خاطر با این سخنشان به یعقوب (علیه السلام) پاسخ دادند:

﴿قَالُوا لَئِنْ أَكَلَهُ الذِّئْبُ وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذًا لَخَاسِرُونَ﴾ (۳)

گفتند: اگر گرگ او را بخورد با اینکه ما گروهی نیرومند هستیم در آن صورت ما قطعاً [مردمی] بی مقدار خواهیم بود).

بنابراین یعقوب (علیه السلام) فرزندانش را در موضعی قرار داد که بر خلاف اعتقاد گمراهان امروز معتقد شوند و جلوی ایشان با سخن روشنی تصریح نمود که می ترسد خلیفه‌ی خداوند را گرگ بخورد. آیا بر پیامبر خدا یعقوب (علیه السلام)

۱. به پیوست دوم کتاب مراجعه کنید.

۲. قرآن کریم، سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۱۳.

۳. قرآن کریم، سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۱۴.

پنهان بود که گرگ، خلیفه‌ی خداوند را نمی‌خورد؟ در حالی که این مسئله بر صاحبان این عقاید باطل پنهان نمانده است؟!!

اما این سخن که یعقوب علیه السلام مسئله‌ای درونی را قصد نمود و منظورش از گرگ‌ها برادران یوسف علیه السلام بود، منافاتی با این موضوع ندارد که ظاهر سخن یعقوب علیه السلام و آن چه شنونده از آن می‌فهمد و آن چه فرزندانش از آن فهمیدند، به روشنی بر این دلالت دارد که خوردن خلیفه‌ی خداوند در زمین، یوسف علیه السلام توسط گرگ امکان‌پذیر است، همان‌طور که گرگ می‌تواند بقیه‌ی مردم را بخورد.

خلیفه‌ی خداوند در زمین و زبان‌ها

﴿وَلَوْ جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا أَعْجَمِيًّا لَقَالُوا لَوْ لَا فُصِّلَتْ آيَاتُهُ ۗ أَعْجَمِيًّا وَعَرَبِيًّا قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدًى وَشِفَاءٌ وَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرٌ وَهُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى أُولَٰئِكَ يَنَادُونَ مِن مَّكَانٍ بَعِيدٍ﴾^(۱)

(و اگر این [کتاب] را قرآنی غیرعربی قرار داده بودیم، قطعاً می‌گفتند: چرا آیه‌های آن روشن بیان نشده است؟ کتابی غیر عربی و [مخاطب آن] عرب زبان؟ بگو: این [کتاب] برای کسانی که ایمان آورده‌اند، رهنمود و درمانی است و کسانی که ایمان نمی‌آورند در گوش‌هایشان سنگینی است و قرآن برایشان نامفهوم است و [گویی] آنان را از جایی دور ندا می‌دهند).

برخی افراد اعتقاد دارند که شناخت همه‌ی زبان‌ها، خصوصیتی همیشگی برای خلیفه‌ی خداوند در زمین است. این عقیده‌ی باطلی است که هیچ دلیلی ندارد.

حجت خداوند در این عالم جسمانی، در مسئله‌ی شناخت زبان‌ها مانند بقیه‌ی مردم است. امکان ندارد که او در این عالم جسمانی همه‌ی زبان‌ها را بداند؛ مگر با معجزه، که البته این مسئله‌ی دیگری است. ما از معجزه‌ای سخن نمی‌گوییم که براساس حکمت الهی، گاهی اتفاق می‌افتد و گاهی اتفاق نمی‌افتد. بلکه از صفت معجزه‌آسایی سخن می‌گوییم که همیشگی است. یعنی این که هر حجتی باید همه‌ی زبان‌ها را در این عالم جسمانی و در همه‌ی زمان‌ها بداند. چه بسا برخی از نادانان و غلوکنندگان به این موضوع نادرست اعتقاد دارند. به علاوه این که این موضوع فاقد دلیل است؛ چرا که با واقعیت تاریخی و عقل و قرآن مخالف است. برای بیان این موضوع به این نکات توجه فرمایید:

اول: اگر حجت‌ها به همه‌ی زبان‌ها سخن می‌گفتند، به افرادی که با ایشان مواجه می‌شدند، به آن احتجاج می‌کردند تا به ایشان ایمان بیاورند. و با دلیل قطعی ثابت نشده است که خلفای خداوند، به واسطه‌ی شناخت

زبان‌های انسانی دیگر بر اقوام‌شان استدلال می‌کردند تا به آنان ایمان بیاورند. علاوه بر این اگر همه‌ی زبان‌های انسانی را می‌دانستند، چه نیازی به معجزه‌های دیگر داشتند؟ اگر موسی (علیه السلام) بدون هیچ یادگیری به چند زبان سخن می‌گفت، پس چه نیازی به عصا داشته است؟!!!

دوم: همان‌طور که در قرآن واضح است، خلیفه‌ی خداوند حضرت موسی (علیه السلام) نمی‌توانست به هیچ زبانی به شکل صحیح و زیبا سخن بگوید، خداوند متعال فرمود:

﴿وَ أَخِي هَارُونَ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا فَأَرْسَلْهُ مَعِيَ رِدْءًا يُصَدِّقُنِي إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ﴾^(۱)

(و برادرم هارون از من زبان‌آورتر است پس او را با من به دستیاری گسیل دار، تا مرا تصدیق کند. زیرا می‌ترسم مرا تکذیب کنند).

﴿وَ يَضِيقُ صَدْرِي وَ لَا يَنْطَلِقُ لِسَانِي فَأَرْسِلْ إِلَيَّ هَارُونَ﴾^(۲)

(و سینه‌ام تنگ می‌گردد و زبانم باز نمی‌شود. پس به سوی هارون بفرست).

﴿وَ أَحْلِلْ عُقْدَةَ مِنْ لِسَانِي * يَفْقَهُوا قَوْلِي﴾^(۳)

(و از زبانم گره بگشای. تا سخنم را بفهمند).

در تورات، عهد قدیم آمده است:

موسی گفت: خداوند، من هرگز سخنور خوبی نبوده‌ام، نه در سابق و نه اکنون که با من سخن گفته‌ای، بلکه لکنت زبان دارم. خداوند فرمود: کیست که زبان به انسان داده است؟ گنگ و کر و بینا و نابینا را چه کسی آفریده است؟ آیا نه من که خداوند هستم؟ بنابراین برو و من به تو قدرت بیان خواهم داد و هر آن‌چه باید بگویی به تو خواهم آموخت. اما موسی گفت: خداوند، تمنا می‌کنم کس دیگری را به جای من بفرست. پس خداوند بر موسی خشمگین شد و فرمود: برادرت هارون سخنور خوبی است و اکنون می‌آید تا تو را ببیند و از دیدنت خوشحال خواهد شد. آن‌چه را که باید بیان کنی به هارون بگو تا از طرف تو بگوید. من به هر دو شما قدرت بیان خواهم بخشید و به شما خواهم گفت که چه باید کرد. او در برابر مردم سخنگوی تو خواهد بود و تو برای او چون خدا خواهی بود و هر چه را که به او بگویی بیان خواهد کرد.^(۴)

۱. قرآن کریم، سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۳۴.

۲. قرآن کریم، سوره‌ی شعراء، آیه‌ی ۱۳.

۳. قرآن کریم، سوره‌ی طه، آیات ۲۷ و ۲۸.

۴. عهد قدیم، سفر خروج، باب ۴، ۱۰ تا ۱۶.

* موسی در جواب خداوند گفت: وقتی قوم اسرائیل به گفته‌هایم اعتنا نمی‌کنند، چطور انتظار داشته باشم که پادشاه مصر به سخنانم گوش دهد؟ من سخنور خوبی نیستم.^(۱)

* اما موسی به خداوند گفت: من سخنور خوبی نیستم؛ چگونه انتظار داشته باشم پادشاه مصر به سخنانم گوش دهد؟^(۲)

مشکل زبان موسی در تورات حل نشده است، مگر با برانگیخته شدن برادرش هارون علیه السلام. پس از این که موسی علیه السلام سخن پیشین را بیان کرد، پاسخ داده شد که هارون برانگیخته می‌شود تا به نیابت از موسی علیه السلام سخنی را که می‌خواهد، بگوید.

* خداوند به موسی فرمود: تو فرستاده‌ی من نزد فرعون هستی و برادرت هارون سخنگوی تو است. هرچه به تو می‌گویم به هارون بگو تا آن را به فرعون بازگوید و از او بخواهد تا قوم اسرائیل را رها کند.^(۳)

این حضرت موسی علیه السلام است که خلیفه‌ای از خلفای خداوند در زمین است و جزو پیامبران اولوالعزم است و به صراحت، قرآن و تورات، اتفاق دارند که لکنت در زبان داشت که او را از بیان کردن الفاظ روشن، به شکل واضح و قابل فهم برای مخاطب، باز می‌داشت؛ ولی با این حال خداوند سبحان و متعال او را فرستاد و مشکل گره زبانش را کاملاً از بین نبرد. بلکه راه حل این مشکل را، که مانع تبلیغ رسالت الهی به مخاطب می‌شود، در فرستادن کمک‌کننده‌ای برای موسی علیه السلام قرار داد که همان برادرش هارون بود. به همین خاطر دعای موسی اجابت شد و مشکل لکنت زبانش حل شد.

﴿قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي * وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي * وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي * يَفْقَهُوا قَوْلِي * وَاجْعَلْ لِي وَزِيْرًا مِنْ أَهْلِی * هَارُونَ أَخِي * اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي * وَ اَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي * كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيْرًا * وَ نَذْكُرَكَ كَثِيْرًا * إِنَّكَ كُنْتَ بِنَا بَصِيْرًا * قَالَ قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَى﴾^(۴)

(گفت: پروردگارا سینه‌ام را گشاده گردان. و کارم را برای من آسان ساز و از زبانم گره بگشای تا سخنم را بفهمند و برای من دستیاری از کسانم قرار ده، هارون برادرم را، پشتم را به او استوار کن و او را شریک کارم گردان، تا تو را فراوان تسبیح گوئیم و بسیار به یاد تو باشیم؛ زیرا تو همواره به [حال] ما بینایی. فرمود: ای موسی خواسته‌ات به تو داده شد.)

۱. عهد قدیم، سفر خروج، باب ۶، ۱۲.
۲. عهد قدیم، سفر خروج، باب ۶، ۳۰.
۳. عهد قدیم، سفر خروج، باب ۷، ۱ تا ۲.
۴. قرآن کریم، سوره‌ی طه، آیات ۲۵ تا ۳۶.

قرآن به روشنی باقی ماندن سنگینی زبان موسی (علیه السلام) را حتی پس از رسالتش به روشنی نقل می‌کند. این موضوع در سخن فرعون و انتقاد او نسبت به سنگینی زبان موسی و توانایی نداشتن او برای بیان معنا به صورت واضح و روشن، نمایان است:

﴿وَنَادَى فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ قَالَ يَا قَوْمِ أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَهَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِن تَحْتِي أَفَلَا تُبْصِرُونَ * أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِّنْ هَذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ وَ لَا يَكَادُ بَيْنُ * فَلَوْلَا أَلْقَى عَلَيْهِ أُسُورَةٌ مِّنْ ذَهَبٍ أَوْ جَاءَ مَعَهُ الْمَلَائِكَةُ مُقْتَرِنِينَ * فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَطَاعُوهُ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ * فَلَمَّا أَسْفُونَا أَنْتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَأَغْرَقْنَاهُمْ أَجْمَعِينَ * فَجَعَلْنَاهُمْ سَلْفًا وَ مَثَلًا لِلْآخِرِينَ﴾^(۱)

(و فرعون در [میان] قوم خود ندا در داد [و] گفت: ای مردم [کشور] من، آیا پادشاهی مصر و این نهرها که از زیر [کاخ‌های] من روان است، از آن من نیست؟ پس مگر نمی‌بینید؟ آیا [نه] من از این کس که خود بی‌مقدار است و نمی‌تواند درست بیان کند بهترم؟ پس چرا بر او دستبندهایی زرین آویخته نشده است یا با او فرشتگانی همراه نیامده‌اند؟ پس قوم خود را تحقیر کرد پس اطاعتش کردند. چرا که آن‌ها مردمی بدکار بودند. و چون ما را به خشم درآوردند، از آنان انتقام گرفتیم و همه‌ی آنان را غرق کردیم و آنان را پیشینه‌ای [بد] و عبرتی برای آیندگان گردانیدیم).

متأسفانه فرعون قومش را با پست‌ترین اشکالاتی که همیشه تکرار می‌کرد، خوار نمود و دائماً این اشکالات را مطرح می‌کرد تا به موسی (علیه السلام) کافر شوند. اشکالات فرعون بر موسی (علیه السلام) این بود که سخن موسی (علیه السلام) فصیح و روشن نیست و معجزه‌ی روشنی را نیاورده است که شبهه‌ای در آن نباشد. ﴿لَا يَكَادُ بَيْنُ * فَلَوْلَا أَلْقَى عَلَيْهِ أُسُورَةٌ مِّنْ ذَهَبٍ أَوْ جَاءَ مَعَهُ الْمَلَائِكَةُ مُقْتَرِنِينَ﴾ (او نمی‌تواند درست بیان کند. پس چرا بر او دستبندهایی زرین آویخته نشده است یا با او فرشتگانی همراه نیامده‌اند؟) او دو اشکال را مطرح کرده است، که اگر همه‌ی رسالت‌های آسمانی را ورق بزنید، این دو اشکال را می‌یابید و اگر همه‌ی انکارکنندگان رسالت‌ها را جستجو کنید، می‌بینید که همین دو اشکال را مطرح می‌کنند. سبحان الله! افرادی هستند که دل‌هایشان مشابه یکدیگر است:

﴿وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ لَوْلَا يُكَلِّمُنَا اللَّهُ أَوْ تَأْتِينَا آيَةٌ كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِثْلَ قَوْلِهِمْ تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ قَدْ بَيْنَا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ﴾^(۱)

(افراد نادان گفتند چرا خدا با ما سخن نمی گوید یا برای ما معجزه‌ای نمی آید؟ کسانی که پیش از اینان بودند [نیز] مثل همین گفته‌ی ایشان را می گفتند. دل‌ها [و افکار]شان به هم می ماند. ما نشانه‌ها [ی خود] را برای گروهی که یقین دارند، نیک روشن گردانیده‌ایم).

این‌ها اشکالاتی است که همیشه امامان گمراهی و فقهای سوء آن را تکرار می کنند و با استفاده از آن، قوم‌شان را خوار می نمایند و آنان را وارد هلاکت می کنند. اگر در زبان موسی سنگینی بود و فرعون نسبت به آن اشکال گرفت، آیا محمد صلی الله علیه و آله که در زبانش سنگینی نبود، نجات می یابد؟ و آیا قرآنی که حضرت محمد صلی الله علیه و آله آن را آورده است، از این اشکال که همواره همراه امامان گمراهی بود نجات پیدا کرد؟ به خدا قسم! خیر. مسیحی‌ها و دیگران که تا امروز بر قرآن اشکال می گیرند که مخالف قواعد زبان عربی و نحو و بلاغت است...

سوم: اگر خلفای خداوند همه‌ی زبان‌ها را می دانستند، کتاب‌های آسمانی به همه‌ی زبان‌ها بر آنان فرستاده می شد. او توانا است و این مسئله با حکمت موافقت دارد. در نتیجه تنها مشکلی که باقی می ماند این است که مانعی، در توانایی قابل و پذیرنده باشد. آن مانع هم این است که فرستادگان، فقط زبان قوم خودشان را می دانستند. اگر محمد تعدادی از زبان‌ها را می دانست، قرآن باید با چند زبان بر او فرستاده می شد. ایشان به قرآنی با زبان‌های پادشاهانی نیازمند بود که نامه‌هایی به آنان فرستاد و آنان را به ایمان دعوت نمود. این کار حداقل برای این است که به بخشی از کلامی که به محمد صلی الله علیه و آله وحی نموده است، آگاه شوند؛ همان‌طور که عرب در آن زمان، آگاه شده بود. قطعاً این ترجمه از قرآن بسیار بهتر از ترجمه‌ای می بود که بعدها آمد و این می توانست موجب نیرومند نمودن حجت و دلیل باشد و دارای سود بیشتری می بود. در ترجمه‌ی افراد غیر معصوم، واقعاً مشکلات بسیاری هست. به عنوان مثال، ترجمه‌ی آنان معناها را آن‌طور که خواننده و مترجم می فهمد، منتقل می کند و نه براساس مقصود گوینده‌ی اصلی آن.

در حال حاضر ترجمه‌های فراوانی برای قرآن، به زبان انگلیسی هست و در بین آن‌ها اختلافات بسیاری در الفاظ و معناها وجود دارد. عقل می گوید: تا زمانی که وضعیت چنین است، از بین رفتن فرصت فرستادن قرآن به زبان انگلیسی بر محمد، که انگلیسی می داند، مخالف حکمت است. در حالی که خداوند کاری که مخالف حکمت است، انجام نمی دهد. بنابراین تنها حالت ممکن این است که محمد صلی الله علیه و آله عربی را با لهجه‌ی قومش می دانست و انگلیسی و بقیه‌ی زبان‌ها را نمی دانست؛ به همین دلیل قرآن به لهجه‌ی محمد صلی الله علیه و آله و قومش قریش، فرستاده شد. و حتی به لهجه‌های دیگر عرب که در زمان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله بود، فرستاده نشد.

چهارم: محمد (ص) نامه‌هایش را به پادشاهان جهان، به عربی فرستاد. اگر محمد غیر از عربی را می‌دانست، نامه‌هایش را به آن پادشاهان به زبان خودشان می‌فرستاد. این کار در آن‌ها و برای اقامه‌ی حجت و دلیل بر آنان تأثیر گذارتر است؛ مخصوصاً با وجود اندک بودن مترجم‌ها در آن زمان، شناخت ایشان (ص) نسبت به زبان‌ها، معجزه‌ی روشنی برای پادشاهان و دلیل روشنی برای آنان است.

پنجم: اگر امامان زبان‌ها را می‌دانستند، حداقل باید برخی از آیات قرآن را ترجمه می‌کردند؛ البته اگر نگوئیم که بر آنان لازم بود که همه‌ی قرآن را به همه زبان‌ها ترجمه کنند. آنان خلفای خداوند هستند و منظور متکلم، سبحانه و تعالی را بهتر از بقیه‌ی مخلوقات می‌دانند. اگر امام صادق (ع) فارسی می‌دانست و در حالی که نزد ایشان هزاران شیعه از ایرانی‌ها بودند که به حق ایمان داشتند، چه چیزی مانع می‌شد که ایشان حداقل برخی از آیات قرآن را برایشان به فارسی ترجمه کند؟ البته اگر نگوئیم که بر ایشان لازم بود که همه‌ی قرآن را برایشان ترجمه کند؛ به این خاطر که به آن نیازمند بودند!

پاسخی نیست به غیر از این که ایشان فارسی نمی‌دانست و گرنه سر باز زدن ایشان از ترجمه‌ی قرآن، با وجود این که نسبت به زبان فارسی آگاهی داشت، مخالف حکمت بود. ایشان (ع) بهتر از همه‌ی مردم، منظور متکلم سبحانه را می‌دانست.

با این وجود می‌توان گفت که ارواح آنان، همه‌ی زبان‌ها را می‌داند و از زبان هر حیوان و پرنده‌ای آگاهی دارد. ولی این موضوع ربطی به وضعیت آنان در عالمی که در آن زندگی می‌کنیم ندارد؛ زیرا بدن‌هایشان آنان را در حجاب این عالم جسمانی قرار داده است. آنان در این عالم زبان دیگری جز زبان اقوام‌شان را که یاد گرفته‌اند، نمی‌دانند. به همین دلیل خداوند آنان را به غیر از زبان‌شان نفرستاده است.

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ فَيُضِلَّ اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾^(۱)
(و ما هیچ پیامبری را جز به زبان قومش نفرستادیم تا [حقایق را] برای آنان بیان کند. پس خدا هر که را بخواهد بی‌راه می‌گذارد و هر که را بخواهد هدایت می‌کند و او است ارجمند حکیم).

آنان هر زبانی را با کمک آموزش فرا می‌گرفتند و این امر، طبیعی است و یا با معجزه که در این صورت بیهوده نبوده بلکه معجزه‌ای برای حکمت و فایده معینی صورت می‌گیرد. مانند شناخت زبان جن، به این خاطر که آنان مُکَلَّف هستند، یا شناخت زبان خاصی برای احتجاج بر مخالفان به کمک آن زبان تا ایمان بیاورند. همان‌طور که سلیمان وقتی خداوند سخن گفتن با پرندگان را به او آموخت، چنین کرد. ایشان با شناخت زبان پرندگان بر مخالفانش استدلال نمود تا به او ایمان بیاورند.

عقاید اسلام وانر تو در باره مروح می پرسند ۲۰۶

﴿وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلِمْنَا مَنَاطِقَ الطَّيْرِ وَأُوتِينَا مِن كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ﴾^(۱)

(و سلیمان از داوود میراث یافت و گفت: ای مردم ما زبان پرندگان را تعلیم یافته‌ایم و از هر چیزی به ما داده شده است. راستی که این همان امتیاز آشکار است).

نتیجه‌ی مطالب پیشین: فردی که اعتقاد دارد خلیفه‌ی خداوند باید قادر به شناخت همه‌ی زبان‌های انسانی در این عالم جسمانی در هر زمانی باشد، نیازمند دلیل قطعی بر این اعتقاد است و دلیلی نیز وجود ندارد. بالاترین چیزی که به آن استناد می‌کنند، اگر نگوییم خیال است، گمان‌ها و تخمین‌هایی است که منبع آن در بسیاری از اوقات، روایات غلو کنندگان است و دلیل قرآنی و عقل و حکمت و واقع با آن مخالفت دارد. همان‌طور که روشن شد، دلایل بر ضد این ادعا هستند و با آن موافقت ندارند.

این برخی از روایاتی است که از آن، عکس اعتقاد این افراد قابل استفاده است:

* حبه بن جوین عرنی می‌گوید: از امیرالمؤمنین علی علیه السلام شنیدم که فرمود: «یوشع بن نون وصی موسی بن عمران بود و الواح موسی از زمرد سبز بود. وقتی موسی خشمگین شد، الواح را از دستانش گرفت. برخی از آن‌ها شکسته شد و برخی از آن‌ها باقی ماند. و برخی از آن‌ها بالا برده شد. وقتی خشم از موسی برداشته شد، یوشع بن نون عرض کرد: آیا بیان آن‌چه در الواح است، نزد شما است؟ ایشان فرمود: بله. گروهی پس از گروه دیگر، آن را به ارث بردند تا این که در دست چهار گروه از یمنی‌ها افتاد و محمد صلی الله علیه و آله و سلم در تهمامه برانگیخته شد و خبر به آنان رسید و عرض کردند: این پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چه می‌گوید؟ گفته شد: از خمر و زنا باز می‌دارد و به اخلاق نیکو و خوش همسایگی دستور می‌دهد. عرض کردند: این نسبت به آن‌چه در دستان ماست، از ما سزاوارتر است. اتفاق نظر کردند که در فلان ماه نزد او بروند. خداوند به جبرئیل وحی نمود که نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برود و او را با خبر کند. او نزد ایشان آمد و عرض کرد: فلانی و فلانی و فلانی و فلانی، الواح موسی را به ارث بردند و در فلان ماه و فلان شب نزد تو می‌آیند. ایشان در آن شب برای دیدار آنان بیدار ماند. کاروان آمدند و درب زدند و عرض کردند: ای محمد، فرمود: بله ای فلان بن فلان و فلان بن فلان و فلان بن فلان و فلان بن فلان. کتابی که از یوشع بن نون، وصی موسی بن عمران به ارث بردید، کجا است؟ عرض کردند: گواهی می‌دهیم که خدایی به جز الله نیست و یکتا است و شریکی برای او نیست و تو محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده‌ی خداوند هستی. به خدا قسم! از زمانی که الواح نزد ما بود، پیش از تو هیچ فردی نسبت به آن آگاهی نداشت. حضرت فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آن را گرفت و نوشتار دقیق عبرانی بود و آن را به من داد. من آن را کنار سرم گذاشتم و صبح وقتی کتاب را دیدم، کتاب عربی با عظمتی بود که در آن، علم آفرینش خداوند از زمان برپاشدن آسمان‌ها و زمین و تا برپاشدن

قیامت بود. من نسبت به آن آگاهی پیدا کردم.»^(۱)

* امام صادق (علیه السلام) فرمود: «در جفر است که خداوند تبارک و تعالی وقتی الواح موسی (علیه السلام) را برایش فرستاد، در حالی آن را برایش فرستاد که بیان هر چیزی در آن بود و هر آنچه تا برپاشدن ساعت اتفاق می افتد. وقتی روزگار موسی به پایان رسید، خداوند به او وحی نمود که الواح را در کوه به امانت بگذارد و این الواح زبرجد و از بهشت بود. موسی نزد کوه آمد و کوه برایش شکافته شد و الواح را در آن پیچیده شده نهاد. وقتی آن را در آن جا قرار داد، کوه آن را پوشاند. اینها همیشه در کوه بودند تا این که خداوند پیامبرش محمد را برانگیخت. کاروانی از یمن که قصد پیامبر را نموده بودند، رو نمودند. وقتی به کوه رسیدند، کوه گشوده شد و الواح به صورت پیچیده شده و همان طور که موسی قرار داده بود، بیرون آمد. آن گروه آن را گرفتند. وقتی در دستانشان افتاد، در دلشان افتاد که به آن نگاه نکنند و از آن می ترسیدند تا این که آن را نزد رسول الله (صلی الله علیه و آله) آوردند و خداوند جبرئیل را بر پیامبرش فرستاد و ایشان را از کار این گروه و چیزی که به آن دچار شدند، با خبر نمود. وقتی نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسیدند، پیامبر شروع نمود و از آنان در مورد چیزی که یافتند، پرسید. آنان عرض کردند: از کجا به چیزی که یافتیم، خبر دارید؟ ایشان فرمود: پروردگارم مرا با خبر نمود و آن الواح بود. عرض کردند: گواهی می دهیم که شما رسول الله هستید. آن را بیرون آوردند و به ایشان تحویل دادند. ایشان به آن نگاه کرد و خواند و نوشتارش به عبرانی بود. سپس امیرالمؤمنین (علیه السلام) را فراخواند و فرمود: این را بگیر. در این علم اولین و علم آخرین است. این الواح موسی است. پروردگارم به من دستور داد که آن را به تو تحویل بدهم. عرض کرد: ای رسول الله! من نمی توانم آن را به خوبی بخوانم. فرمود: جبرئیل به من دستور داد که آن را امشب زیر سرت قرار دهی. چرا که تو صبح بیدار می شوی و خواندن آن را می دانی. ایشان آن را زیر سرشان قرار دادند و صبح بیدار شدند و خداوند ایشان را به هر چیزی که در آن بود، آگاه نمود. رسول الله (صلی الله علیه و آله) به او دستور داد تا از آن نسخه ای بنویسد. ایشان آن را در پوست گوسفندی نسخه برداری کرد و این جفر است و در آن، علم اولین و آخرین است و آن نزد ما است. و الواح و عصای موسی نزد ما است و ما وارثان پیامبر (صلی الله علیه و آله) هستیم.»^(۲)

* امام صادق (علیه السلام) فرمود: «در جفر است که خداوند تبارک و تعالی وقتی الواح موسی (علیه السلام) را برایش فرستاد، در حالی آن را برایش فرستاد که بیان هر چیزی در آن بود و هر آنچه تا برپاشدن ساعت اتفاق می افتد. وقتی روزگار موسی به پایان رسید، خداوند به او وحی نمود که الواح را در کوه به امانت بگذارد و این الواح زبرجد و از بهشت بود و به آن زینت می گفتند. موسی نزد کوه آمد و کوه برایش شکافته شد و الواح را در آن پیچیده شده نهاد. وقتی آن را در آن جا قرار داد، کوه آن را پوشاند. اینها همیشه در کوه بودند، تا این که خداوند پیامبرش

۱. بصائر الدرجات، صفار، ص ۱۴۶.

۲. بصائر الدرجات، صفار، ص ۱۴۰.

عقاید اسلام وانر تو در بامره مروح می پرسند ۲۰۸

محمد را برانگیخت. کاروانی از یمن که قصد پیامبر را نموده بودند، رو نمودند. وقتی به کوه رسیدند، کوه گشوده شد و الواح به صورت پیچیده شده و همان طور که موسی قرار داده بود، بیرون آمد. آن گروه آن را گرفتند. وقتی در دستان شان افتاد، در دل شان ترس افتاد که به آن نگاه نکنند و از آن می ترسیدند تا این که آن را نزد رسول الله ﷺ آوردند و خداوند جبرئیل را بر پیامبرش فرستاد و ایشان را از کار این گروه و چیزی که به آن دچار شدند، با خبر نمود. وقتی نزد پیامبر ﷺ رسیدند، پیامبر شروع نمود و از آنان در مورد چیزی که یافتند، پرسید. آنان عرض کردند: از کجا به چیزی که یافتیم، خبر دارید؟ ایشان فرمود: پروردگرم مرا با خبر نمود و آن الواح بود. عرض کردند: گواهی می دهیم که شما رسول الله هستید. آن را بیرون آوردند و به ایشان تحویل دادند. ایشان به آن نگاه کرد و خواند و نوشتارش به عبرانی بود. سپس امیرالمؤمنین ع را فراخواند و فرمود: این را بگیر. در این علم اولین و علم آخرین است. این الواح موسی است. پروردگرم به من دستور داد که آن را به تو تحویل بدهم. عرض کرد: ای رسول الله! من نمی توانم آن را خوب بخوانم. فرمود: جبرئیل به من دستور داد که آن را امشب زیر سرت قرار دهی. چرا که تو صبح بیدار می شوی و خواندن آن را می دانی. ایشان آن را زیر سرشان قرار دادند و صبح بیدار شدند و خداوند ایشان را به هر چیزی که در آن بود، آگاه نمود. رسول الله ﷺ به او دستور داد تا از آن نسخه ای بنویسد. ایشان آن را در پوست گوسفندی نسخه برداری کرد و این جفر است و در آن، علم اولین و آخرین است و آن نزد ما است. و الواح و عصای موسی نزد ما است و ما وارثان پیامبران هستیم.» سپس فرمود: «امام باقر ع فرمود: صخره‌ای که الواح موسی را محافظت نمود؛ زیر درختی در سرزمینی است که این چنین شناخته می شود.»^(۱)

سهو و نسیان معصوم

سهو چیست و نسیان چیست؟

سهو همان یادآور نشدن است که به انجام دادن کاری یا ترک چیزی از روی غفلت و نادانسته منجر می شود.

و نسیان یا فراموشی: در اصل همان فراموشی که با عدم یاد آوردن ترک چیزی^(۲) از روی نا آگاهی منجر شود. همچنین لفظ نسیان یا فراموشی گاهی در توصیف ترک و اهمال چیزی از روی دانش و عمد نیز به کار می رود. ولی این معنا به قرینه‌ای نیاز دارد که لفظ را به این معنا بازگرداند؛ چرا که اصل در فراموشی، ترک کردن از روی غفلت است و نه ترک از روی دانش و بی تفاوت بودن عمدی. این معنای آخر به این سخن خداوند، منسوب می شود:

﴿الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَهْوًا وَلَعِبًا وَغَرَّتْهُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فَالْيَوْمَ نَنْسَاهُمْ كَمَا نَسُوا لِقَاءَ يَوْمِهِمْ هَذَا وَمَا كَانُوا بِآيَاتِنَا

۱. تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۷۷.

۲. به یاد نیوردن چیزی که انسان آن را می داند، نیز ترک چیزی از روی غفلت است.

يَجْحَدُونَ ﴿١﴾

(همانان که دین خود را سرگرمی و بازی پنداشتند و زندگی دنیا مغرورشان کرد پس همان گونه که آنان دیدار امروز خود را فراموش کردند و آیات ما را انکار می کردند، ما [هم] امروز آنان را فراموش می کنیم).

«نَسَاهُمْ» (آنان را فراموش می کنیم) به این معنا است که آنان را رها می کنیم و نسبت به آنان بی تفاوت می شویم.

همچنین سخن خداوند متعال:

﴿الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ وَيَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾ (۲)

(مردان و زنان منافق [همانند] یکدیگرند. به کار ناپسند وامی دارند و از کار پسندیده باز می دارند و دست های خود را [از انفاق] فرو می بندند. خدا را فراموش کردند پس [خدا هم] فراموش شان کرد. در حقیقت این منافقانند که فاسقند).

«نَسِيَهُمْ» به این معنا است که خداوند آنان را رها کرده است و نسبت به آنان بی تفاوت است.

این نسیان که در این جا به خداوند منسوب است، آن گونه که برخی افراد می پندارند، فقط ترک نمی باشد و گرنه خداوند می فرمود: «تَرَكُهُمْ» (آنان را ترک می کنیم) بلکه منظور ترک همراه با بی تفاوتی و اهتمام نداشتن از روی دانش می باشد.

خلاصه این که دو معنا برای فراموشی وجود دارد:

اول: ترک با غفلت. این همان فراموشی است که آن را می شناسیم و زمانی که لفظ «نسی» «فراموش نمود» را می شنویم، این معنا مستقیماً به ذهن فرد می رسد.

دوم: ترک دانسته به قصد بی تفاوتی. این معنا به قرینه ای نیازمند است تا معنا به آن بازگردد.

معمولاً لفظ نسیان فقط به معنای ترک کردن باز نمی گردد. این معنایی است که لفظ خاصی دارد که از آن استفاده می شود و آن لفظ «تَرَكَ» (ترک نمود) می باشد.

موضوعی که ما در صدد بحث در مورد آن هستیم، همان فراموشی از نوع اول است؛ یعنی ترک با غفلت.

۱. قرآن کریم، سوره ای اعراف، آیه ۵۱.

۲. قرآن کریم، سوره توبه، آیه ۶۷.

سهو و نسیان

در حقیقت و به طور کلی مسئله‌ی سهو و نسیان نزد انسان از یک جهت به نفس انسانی مرتبط است و از جهت دیگر به مغز که ابزار بیولوژیکی در جسم هر انسان کامل است. این ابزار بیولوژیکی توانایی‌های محدودی دارد؛ مانند توانایی مغز برای تمرکز کردن. مغز انسان توانایی محدودی در متمرکز شدن و یادآوری دارد. واقعاً طبیعی است که مغز نمی‌تواند در آن واحد در نهایت دقت روی موارد مختلفی تمرکز کند و آن‌ها را پی‌گیری نماید. طبیعی است که هیچ انسانی نمی‌تواند از نسیان و سهو به خصوص در کارهای ترکیبی یا پیچیده یا پی‌درپی رهایی یابد؛ چون امر لازمی است که همراه مغز مادی ما می‌باشد و راه‌گزینی از آن نیست. به همین دلیل بسیاری از مردم با ثبت کردن قرارها و کارهایی که باید انجام دهند، تلاش می‌کنند که خودشان را از نسیان و سهو در امان نگاه دارند. افرادی که کارهای مهمی دارند، اشخاصی را استخدام می‌کنند تا قرارها و کارهایشان را ثبت و پی‌گیری کنند و به آنان یادآوری نمایند.

به همین دلیل سازندگان برخی از ابزارهایی که انسان از آن استفاده می‌کند؛ در آن ابزارها یادآوری کننده‌های نوری، تصویری یا صوتی قرار می‌دهند. چرا که در این ابزارها معمولاً موارد متعددی هست که نیاز به مراقبت دارد و آنان با کمک تجربه می‌دانند که انسان با تمرکز روی برخی مسایل نسبت به بعضی مسایل دیگر، دچار نسیان و سهو می‌شود.

گاهی انسان برای برداشتن چیزی به جایی می‌رود؛ ولی وقتی که به آن جا می‌رسد، دلیل آمدنش را فراموش می‌کند؛ چرا که در طول مسیر، افکارش به چیزهایی مشغول شده است که مغزش را از تمرکز بر موضوع اولیه بازداشته است.

گاهی انسان در مورد مسئله‌ی مشخصی سخن می‌گوید ولی افکارش به موضوع دیگری مشغول می‌گردد و اندکی روی آن موضوع تمرکز می‌کند. اما وقتی می‌خواهد به بحث اصلی که موضوع صحبتش بوده است، باز گردد، آن را فراموش می‌کند و چه بسا از افراد شنونده، موضوع بحث را می‌پرسد. گاهی نیز انسان می‌خواهد در مورد موضوع مشخصی سخن بگوید؛ ولی فرد مخاطب در مورد موضوع دیگری سخن می‌گوید و در نتیجه انسان موضوع اصلی صحبت خودش را نیز فراموش می‌کند.

دلیل فراموشی در همه‌ی این حالت‌ها این است که توانایی مغز انسان نسبت به تمرکز بر موارد متعدد در یک زمان، محدود است و او در هر زمان تنها می‌تواند روی یک موضوع مشخص متمرکز شود. این مسئله در مورد کالبد مادی انسانی، طبیعی است و به روح یا نفس انسانی او ربطی ندارد تا در صورت ارتقا و بالارفتن مقام روحی‌اش، قدرت تمرکز بهتری پیدا کند. این که طبیعت انسان دچار نسیان و سهو می‌شود، مسئله‌ای تجربی است. همه

می‌توانند آن را ببینند و با بررسی احوال یک شخص و تطبیق آن با بقیه، آن را از نزدیک مشاهده کنند. این موضوع از لحاظ علمی ثابت شده است و فرد معصوم نیز یک انسان است.

سهو یک حالت طبیعی است که بر فرد معصوم نیز مانند بقیه‌ی انسان‌ها عارض می‌شود و در نتیجه فرض عصمت از سهو، چه به صورت مطلق یا فقط عصمت از سهو در عبادت، به دلیل قطعی نیازمند است و این دلیل قطعی همان آیه‌ی محکم یا روایت قطعی‌الصدور و قطعی‌الدالات نسبت به این مطلب یا دلیل عقلی تام است. اما گروهی که مدعی اعتقاد به عصمت معصوم از سهو و نسیان به صورت مطلق یا در عبادت می‌باشند، دارای هیچ یک از این دلایل قطعی نیستند.

جالب این است که در مورد مسئله‌ی سهو و نسیان معصوم، متکلمان و فقهای شیعه روی نظر واحدی متفق نیستند؛ چه برسد به این که همه‌ی متکلمان و فقهای اسلام (شیعه و غیر شیعه) روی آن اتفاق نظر داشته باشند.

به خواست خدا افراد مؤمن و طالب حق از مسئله‌ی سهو و نسیان معصوم با دریافتن حقیقت و نتیجه‌ای روشن که شبهه‌ای در آن نباشد، عبور کنند.

در مورد مسئله‌ی سهو و نسیان، حقیقتی که با محکم و صریح قرآن مخالفت ندارد، این است که موسی و یوشع علیهم السلام ماهی خودشان را فراموش کردند:

﴿فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنِهِمَا نَسِيَا حُوتَهُمَا فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا﴾^(۱)

(پس چون به محل برخورد دو [دریا] رسیدند، ماهی خودشان را فراموش کردند و ماهی در دریا راه خود را در پیش گرفت [و رفت]).

یعنی ماهی خودشان را فراموش کردند؛ به این خاطر که آن را به یاد نیاوردند و از آن غافل شدند. همچنین برای محافظت از جایگاه خلیفه خداوند، که الگو و مبلّغی از سوی خداوند است، باید با یادآوری‌کننده‌ی بیرونی در برخی از مسایل، معصوم و بازداشته شود.

در آغاز آن چه را که در کتاب «سفر موسی علیه السلام به مجمع البحرین» در مورد نسیان نوشتیم، نقل می‌کنم؛ به این دلیل که مقدمه‌ای است که پیش از سخن در مورد این موضوع می‌تواند سودبخش باشد:

نسیان و فراموشی

ابتدا باید بدانیم حافظه و اطلاعات در انسان چگونه است، تا پس از آن بتوانیم آن چه بر حافظه اثر گذار می شود، یعنی فراموشی یا غفلت از همه یا از قسمتی از حافظه را باز شناسیم.

اطلاعات و داده‌هایی که انسان دارد، برخی از آن از این عالم جسمانی، به عنوان مثال از چشم و گوش سرچشمه می‌گیرد، و پاره‌ای از آن، از ملکوت اعلی می‌آید. مثال اطلاعاتی که از ملکوت اعلی نشأت می‌گیرد، وحی بر انبیاء علیهم‌السلام و رؤیای صادق است.

این اطلاعات بر صفحه‌ی وجودی انسان یا جایی که می‌توان آن را محل حافظه یا محل اطلاعات نام نهاد، اثر و نقشی بر جای می‌گذارد. برخلاف تصور بسیاری از مردم، این محل در نفس انسانی (روح) قرار دارد، نه در مغز. عملکرد مغز مانند دستگاه نمابر یا تلفن است و محل نگهداری دائمی اطلاعات نیست بلکه ابزاری برای انتقال داده‌ها از وجود انسان و به (وجود انسان) در این عالم جسمانی به شمار می‌رود.

تا زمانی که انسان در این دنیا به سر می‌برد، این دانستنی‌ها مدام در حال افزایش است. به عنوان مثال آن چه چشم شما می‌بیند و درک می‌کند و آن چه گوش شما می‌شنود و درمی‌یابد و آن چه مطالعه می‌کنید، همگی داده‌های انباشته شده‌ای در نفس انسانی است. یادآوری و به خاطر آوردن عبارت است از استخراج این اطلاعات و حاضر ساختن آن در انسان در این عالم، هر گاه که وی اراده کند.

اما موارد متعددی بر این یادآوری یا واکنشی اطلاعات و استخراج آنها از حافظه مؤثر است:

اول: حجم اطلاعات. تأثیر مقدار اطلاعات بر به خاطر آوردن مطالب، موضوعی است که در وقایع زندگی روزمره‌ای که با آن‌ها سر و کار داریم روشن است؛ به عنوان مثال توانایی کودک در به خاطر سپاری، بسیار بیشتر از افراد بزرگسال است. به حافظه سپردن هم چیزی نیست جز به یاد آوردن اطلاعات. دلیل توانایی بیشتر کودک در یاد آوردن مطالب، این است که حافظه‌ی وی در ابتدای یادآوری، تقریباً خالی از اطلاعات است و در نتیجه حجم اطلاعات انباشته شده برای او به مرور زمان در ابتدا تحت کنترل است، به طوری که تفکیک اطلاعات و دسترسی به آن آسان می‌باشد، برخلاف فرد بزرگسال که به دلیل تراکم زیاد معلومات و انباشته شدن اطلاعات در حافظه، به سختی می‌تواند بر آن‌ها تسلط و اشراف داشته باشد. برای توضیح بیشتر موضوع: فرض کنید چیزی دارید که در جستجوی آن هستید. اگر از میان ده چیز دنبال آن شیء بگردید، راحت‌تر و آسان‌تر می‌توانید آن را بیابید، در قیاس با وقتی که آن چیز را در میان صد چیز دیگر دنبال کنید.

دوم: کیفیت یا نوع اطلاعات. داده‌های آسان و ساده، هم‌سان داده‌های پیچیده و مرکب نیستند. داده‌های گروه دوم، ممکن است به دلیل عدم ادراک کلی و کامل از آن‌ها، به صورت غیرمنظم و تصادفی در حافظه جای داده شود و در نتیجه یادآوری آن‌ها به صورت صحیح یا با تمام جزئیات و لوازم‌شان دشوار باشد. حتی اگر این نوع داده‌ها درک و فهمیده شود و به گونه‌ای منظم و دقیق جاسازی گردد، باز هم به خاطر آوردن آن‌ها سخت‌تر از یادآوری داده‌های ساده است؛ زیرا یاد آوردن آن‌ها نیازمند به خاطر آوردن تمام اجزای آن است.

سوم: جسم یا جسد. که حجاب و پوششی است که بر قوه‌ی یادآوری انسان تأثیرگذار است و به مثابه پرده‌ای بر روی اطلاعات می‌باشد. هر چه توجه به رفع نیازهای آن و طرد چیزهای ناسازگار با آن بیشتر گردد، این حجاب ضخیم‌تر می‌گردد و هر چه از آن غافل شویم و روی اطلاعات متمرکز شویم، مانند پرده‌ی نازک‌تری خواهد شد؛ اما هر قدر انسان (از آن) غفلت ورزد، باز هم حجابی باقی می‌ماند که از آن چاره‌ای نیست و اثرگذار است؛ مانند خوردن و آشامیدن برای رفع نیازهای جسمانی.

چهارم: نور و ظلمت در نفس آدمی. هر چه نور بیشتر شود، قدرت به یادآوری انسان فزونی می‌گیرد و هر چه این نور کم گردد و ظلمت بیشتر شود، قوه‌ی فراخوانی داده‌ها کاهش می‌یابد. بنابراین از یک نبی پاک مانند یوشع (علیه السلام) آیا انتظاری جز این داریم که آن حضرت خود را به قصور و کوتاهی متهم نماید؟

﴿قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا أَنسَانِيهِ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ﴾^(۱)

(گفت: آیا دیدی وقتی به سوی آن صخره پناه جستیم، من ماهی را فراموش کردم؟ و جز شیطان [کسی] آن را از یاد من نبرد، تا [مبادا] به یادش باشم).

که شیطان در این جا عین ظلمت است.

پنجم: مغز؛ از این جهت که دستگاه انتقال داده‌ها به این عالم و از این عالم است. تأثیرگذاری مغز بر حافظه و به یاد آوردن مطالب بسیار زیاد است. به عنوان مثال حرکت صحیح خون در مغز و رسیدن غذای مناسب به آن، کارآمدی آن را ارتقا می‌بخشد، و بروز مشکل و نقص و یا بیماری در آن، ممکن است فقدان توانایی به یادآوری داده‌ها را به طور کلی یا جزئی و به طور مقطعی یا دائمی به دنبال داشته باشد.

در این جا نکته‌ای وجود دارد که باید به آن توجه نمود؛ یک داده (اطلاعات)، چیزی است که با عملی حاصل شده باشد یعنی انسان هدف کسب آن را داشته باشد؛ نه این که به عنوان مثال به طور اتفاقی بدون این که قصد شنیدن داشته باشد، به گوشش خورده باشد و یا چیزی را بدون این که به آن توجه کرده باشد، شنیده باشد. مثل این که

انسان از مکانی عبور می کند و آن مکان را نگاه می کند؛ اما تلاشی برای به خاطر سپاری آن چه دیده است، از خود نشان نمی دهد؛ در چنین مواردی در یادآوری، چیزی به یاد آورده نمی شود؛ زیرا اصلاً داده‌ی کسب شده‌ای که با هدف به خاطر سپاری گرفته شده باشد، یا داده‌ای که گفته شود شخص از آن غفلت کرده، چون فراموشش نموده است، وجود ندارد.

مواردی که اشاره نمودم، رابطه‌ی سلبی یا ایجابی مستقیمی بر حافظه دارد؛ ولی به طور معمول برای یک شخص معین، دارای میزان تأثیر گذاری یکسان، نمی باشد:

مثلاً در یک انسان می تواند چندین مورد، یک جا جمع شود: ممکن است به بدنش توجه فراوانی نشان دهد که این موضوع بر توانایی او در کسب اطلاعات از ملکوت تأثیر منفی بر جای می گذارد، چه برسد به یادآوری آن در آینده. در حالی که افزایش نور در صفحه‌ی وجودی انسان بر توانایی آدمی در به دست آوردن اطلاعات علاوه بر به خاطر آوردن آن‌ها، تأثیر مثبتی بر جای می گذارد. همچنین مقدار این مشغولیت (به جسم) و مقدار این نور، در معادله‌ی به خاطرآوری کاملاً دخیل می باشد.^(۱)

از این رو، مسئله‌ی یادآوری داده‌ها عبارت است از یک معادله که در آن چندین متغیر نقش آفرینی می کنند. پنج مورد گفته شده در بالا، از جمله‌ی این متغیرها می باشند. بسیار دشوار و بلکه غیرممکن است که با دانستن مقدار واقعی یا تقریبی یک یا دو تا از این متغیرها، بخواهیم خروجی این معادله را بدانیم و بفهمیم. برای کسب نتیجه‌ی نهایی، باید مقدار تمام متغیرها را بدانیم؛ به عبارت دیگر، نمی توانیم در خصوص یک مؤمن درستکار فقط به این دلیل که می دانیم او مؤمنی درست کار است، قاطعانه حکم کنیم که وی از حافظه‌ی بسیار قدرتمندی برخوردار است؛ یا در مورد فرد غیرمؤمن تبهکار فقط به این دلیل که از مؤمن نبودن او اطلاع داریم، حکم برانیم که وی حافظه‌ی ضعیفی دارد. ممکن است فردی، مؤمن نباشد و مقدار متغیر مربوط به نور او مثلاً پنج درصد باشد ولی مقدار دیگر متغیرهای وی، برای فراخوانی و یادآوری اطلاعات در حد عالی باشد. به این ترتیب این انسان غیرمؤمن، در معادله‌ی یادآوری، از ارزش بالایی بهره مند خواهد بود و با وجود این که مؤمن نیست، در به یادآوری مطالب از قدرت بسیار زیادی برخوردار می باشد.

موضوع مهمی که حتماً باید به آن توجه داشته باشیم و آن را به خوبی درک کنیم این است که در این معادله، امکان ندارد یک مخلوق بتواند به مقدار تمام و کامل دست یابد، به گونه‌ای که قدرت حافظه‌ی وی صددرصد شود.

۱. مثال آن: بنده‌ی مؤمن صالح عابدی که گاهی شکم خود را از غذا پر می کند. ... نور حاصل از ایمان و صالح بودن و عبادتش بر او تأثیر مثبت برجای می گذارد و هرچه عبادتش زیادتر شود، نورش نیز زیادتر می شود. اما این مسئله حد ثابت و معینی ندارد. ... در این بین، هنگامی که شکمش را از غذا پر می کند، تأثیر منفی بر یادآوری ایجاد می کند و هر چه تعداد موارد پر کردن شکم افزایش یابد، تأثیر منفی آن نیز بیشتر می گردد و هرچه مقدار پر شدن شکم نیز افزایش یابد، اثر منفی آن باز هم بیشتر می گردد.

این به آن علت است که هیچ مخلوقی قادر نیست در همه‌ی متغیرها به مقدار صددرصد دست یابد. به عنوان مثال اگر مقدار متغیر نور فرضاً به صددرصد برسد، به این معنا است که این مخلوق، نوری است که ظلمت در آن راه ندارد و چنین چیزی محال است. زیرا نور بدون ظلمت، فقط خدای سبحان و متعال است.^(۱)

به این ترتیب روشن شد که مخلوقی که بتواند در معادله‌ی حافظه به صددرصد برسد، به گونه‌ای که بتوان حافظه‌ی او را تمام و کمال توصیف نمود و در نتیجه فراموشی و غفلت وی برابر با صفر گردد، یعنی وی نه فراموش کند و نه غفلت نماید، وجود ندارد. امکان ندارد خداوند سبحان مخلوقی بیافریند که حافظه‌اش صددرصد و فراموشی و غفلتش صفر باشد. نه به این علت که خداوند قادر به انجام این کار نیست و این‌جا موضوع به قدرت خداوند بر نمی‌گردد؛ بلکه از آن رو که چنین چیزی امکان ندارد و در صورت امکان، معنای آن تعدد لاهوت مطلق می‌باشد؛ خداوند بسی برتر و والاتر است. (تعالی الله علواً کبیراً)^(۲)

۱. از ابو عبدالله امام جعفر صادق علیه السلام: «خداوند علمی است که جهل ندارد، حیاتی است که مرگ ندارد، نوری است که ظلمتی ندارد.» یونس بن عبدالرحمان می‌گوید: به ابو الحسن امام رضا علیه السلام عرض کردم: «برای ما روایت شده است که خداوند علمی است که جهل ندارد، حیاتی است که مرگ ندارد و نوری است که ظلمتی ندارد.» فرمود: «همین‌طور است.» (توحید صدوق، ص ۱۳۷).

۲. به نقل از کتاب «سفر موسی علیه السلام به مجمع البحرین»

خلیفه‌ی خداوند و یادآوری و سهو و نسیان

در مورد ارتباط خلیفه و جانشین خداوند با یادآوری و سهو و نسیان، چندین فرض را می‌توان در نظر گرفت:

- ❖ فرض اول: این که در خلیفه‌ی خداوند مطلقاً و از ذات خود، به هیچ وجه نسیان و سهو راه ندارد. باطل بودن این فرض روشن است؛ چرا که فرد معصوم بدنی مادی دارد که از مواد شیمیایی ترکیب شده است و توانایش محدود است. در نتیجه او از لحاظ بدنی به گونه‌ای است که مانند سایر انسان‌ها سهو دارد. علاوه بر این، لازمه این فرض این است که فرد معصوم نوری باشد که ظلمت و تاریکی در آن راه نداشته باشد؛ و این یعنی کمال مطلق که نقصی در آن راه ندارد. این سخن غلو و بطلان آن واضح است و لازمه‌ی آن تعدد لاهوت مطلق است.
- ❖ فرض دوم: این که خلیفه‌ی خداوند، گاهی اوقات مواردی را یادآوری می‌کند و اوقات دیگری غفلت می‌ورزد. این موضوعی است که همه‌ی مردم در آن مشترک هستند. اگر چنین باشد و بخواهیم بگوییم که خلیفه‌ی خداوند مطلقاً و در هیچ چیز سهو و نسیان ندارد یا در موضوع مشخصی سهو ندارد، لزوماً باید یادآوری‌کننده‌ی خارجی داشته باشد. این یادآوری توسط وحی مستقیم از سوی خداوند یا فرشته‌ای که واسطه می‌شود و به او یادآوری کند یا هر راه دیگری که خداوند برای یادآوریش بخواهد، انجام می‌شود. برای این یادآوری‌کننده بیرونی دو فرض وجود دارد: یا مطلقاً هر گونه سهو و نسیانی را از او باز می‌دارد و یا بر اساس حکمت، او را از برخی از انواع سهو و نسیان نگاه می‌دارد.

در نتیجه و با توجه به مطالب پیشین، چهار احتمال در مورد سهو و نسیان خلیفه‌ی خداوند وجود دارد، که عبارتند از:

- ❖ خلیفه‌ی خداوند مطلقاً و از ذات خود نسیان و سهو ندارد.
- ❖ خلیفه‌ی خداوند، به خاطر یادآوری‌کننده‌ی خارجی، مطلقاً نسیان و سهو ندارد.
- ❖ خلیفه‌ی خداوند مانند هر انسان دیگری نسیان و سهو دارد.
- ❖ خلیفه‌ی خداوند مانند هر انسان دیگری، می‌تواند در مواردی نسیان و سهو داشته باشد؛ و در موارد دیگری امکان نسیان و سهو به خاطر حکمتی برایش وجود نداشته باشد و در آن موارد از نسیان و سهو معصوم باشد.

فرض اول

طبق این فرض خلیفه‌ی خداوند مطلقاً و از ذات خود نسیان و سهو ندارد. این باطل و غلو است؛ به این خاطر که لازمه‌ی این فرض آن است که خلیفه خداوند در زمین، نوری باشد که ظلمت و تاریکی در آن راه نداشته باشد و کمال مطلق باشد. این سخن باطلی است، به این دلیل که نوری که ظلمتی در آن نیست، همان لاهوت مطلق سبحانه، می‌باشد و غیر او کسی دارای این صفت نیست.

به همین ترتیب عقیده به عصمت از سهو و نسیان به صورت ذاتی امکان ندارد که فقط شامل یک جهت شود، تا بگوییم که معصوم به صورت ذاتی از سهو در تبلیغ و عبادت، معصوم باشد و در مسائل دنیوی معصوم نباشد؛ چرا که معنای این قول این است که ذات معصوم، نگاه‌دارنده و بازدارنده است. اگر بتوان عقیده داشت که عصمت ذاتی از سهو و نسیان از یک جهت (مثلاً از جهت موارد دنیوی) وجود نداشته باشد، این مسئله که ذات فرد معصوم، عاصم و بازدارنده است، از بین می‌رود. و در نتیجه هر نوع عصمت ذاتی از سهو و نسیان از بین می‌رود. به همین خاطر باید به سخن برخی از آنان توجه شود؛ در مورد این که قایل نبودن به عصمت ذاتی از سهو از یک جهت، به معنای قایل نبودن به عصمت ذاتی از تمامی جهتها است. این برداشت تنها در صورتی قابل طرح است که عصمت معصوم از نسیان و سهو ذاتی باشد. پس این فرض باطل است؛ چرا که فردی که معصوم به ذات و دارای عصمت مطلق است، همان کامل مطلق به ذات است و او فقط خداوند سبحان می‌باشد.

فرض دوم

طبق این فرض خلیفه‌ی خداوند مطلقاً نسیان و سهو ندارد؛ به خاطر این که یادآوری‌کننده‌ای دارد که او را مطلقاً از سهو و نسیان بازمی‌دارد. البته معمولاً منکران سهو و نسیان معصوم بین فرض اول و دوم تفاوتی قائل نمی‌شوند. ولی فرض می‌کنیم که مقصود آنان از عصمت معصوم از سهو و نسیان، فرض دوم است؛ تا آنان را در دایره‌ی متهم شدن به غلو قرار ندهیم. به عنوان نتیجه عرض می‌کنم که این یک فرض عقیدتی است و به همین خاطر نیاز به آوردن دلیل قطعی و یقینی دارد. در حالی که در سخنان آنان، دلیل عقلی یا نقلی کاملی نمی‌بینیم که بتوان در عقاید به آن تکیه نمود.^(۱) حداکثر این که آنان برای اثبات این عقیده‌ی خودشان، نسبت به عقاید مخالف خود اشکالاتی را مطرح می‌کنند. آنان معمولاً اشکالاتی را نسبت به آیاتی که نسیان برخی پیامبران علیهم السلام را ذکر کرده است، مطرح می‌کنند و در مورد روایاتی که سهو پیامبر صلی الله علیه و آله یا امامان علیهم السلام را ذکر می‌کند، اشکال وارد می‌کنند و به دنبال آن، اشکالات عقلی بر مسئله‌ی سهو معصوم در عبادت می‌آورند. ما دلایل رد این اشکالات را بیان خواهیم نمود و روشن خواهیم کرد که این مقدمات برای اثبات عقیده‌ی آنان کافی نیست.

فرض سوم

بر مبنای این فرض خلیفه‌ی خداوند مانند هر انسان دیگری سهو و نسیان دارد. معنای این فرض این است که امکان دارد که در تبلیغ قسمتی از دین الهی نسیان و سهو داشته باشد و موردی را به عنوان این که جزو دین است، تبلیغ کند. ولی آن مورد جزو دین نباشد؛ یا این که بخواهد چیزی را که جزو دین الهی است، تبلیغ کند؛ و در راه آن

۱. حتی اجماعی که معتقدان به این عقیده مدعی آن هستند، توهم است و حقیقت ندارد. به طوری که بعضی از بزرگان علمای شیعه مانند صدوق و استادش محمد بن حسن بن ولید و نیز شیخ طبرسی با این عقیده، مخالف بودند.

تبلیغ دچار سهو شود و یادآوری کننده‌ای اعم از وحی مستقیمی از سوی خداوند یا واسطه شدن فرشتگان یا هر چیزی که خداوند بخواهد برای منتقل کردن وحی از آن استفاده کند، وجود نداشته باشد. این سخن با قرآن تناقض دارد؛ به این خاطر که خداوند به روشنی در قرآن به وجود یادآوری کننده‌ی الهی، که رساندن رسالت الهی را به صورت صحیح و کامل به مکلفین تضمین نموده. تصریح کرده است.

﴿إِلَّا مَنْ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْأَلُكَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا * لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رَسُولَاتِ رَبِّهِمْ وَأَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ وَأَحْصَىٰ كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا﴾^(۱)

(جز پیامبری را که از او خشنود باشد، که [در این صورت] برای او از پیش رو و از پشت سرش نگاهبانانی بر خواهد گماشت، تا معلوم بدارد که پیام‌های پروردگار خود را رسانیده‌اند؛ و [خدا] به آن چه نزد ایشان است، احاطه دارد و هر چیزی را به تعداد شماره کرده است).

این عقیده‌ی فاسد، عقیده برخی وهابی‌های سلفی می‌باشد. آنان این سخن را اتخاذ کرده‌اند تا مخصوصاً از عمر و تابعان آن در متهم نمودن رسول الله ﷺ به هذیان دفاع نمایند. آنان می‌خواهند که دلیلی برای کار عمر بیاورند، هر چند با نص صریح قرآن مخالفت داشته باشد؛ هر چند این عقیده همراه با طعنه زدن در دین اسلام یا با طعنه زدن نسبت به محمد رسول الله ﷺ باشد. آنان می‌گویند: اشکالی ندارد که محمد ﷺ هذیان بگوید یا سخنش را نفهمد؛ در حالتی که ایشان ﷺ می‌خواهند امت را با وصیتی که آنان را از گمراهی تا روز قیامت باز می‌دارد، تبلیغ نمایند؛ چرا که به عقیده‌ی آنان سهو و نسیان در هر مسئله‌ای برای محمد ﷺ جایز می‌باشد؛ حتی در تبلیغ دین خداوند سبحان و متعال. بر اساس عقیده‌ی آنان، حضرت محمد ﷺ می‌تواند در بستر مرگ باشد و بگوید: نوشتاری بیاورید تا برای شما وصیتم را بنویسم که شما را تا روز قیامت از گمراهی باز می‌دارد. ولی در عین حال، ایشان سهو و اشتباه می‌کند و نمی‌داند چه می‌گوید و عقلش از بین رفته است و هذیان می‌گوید و بیماری بر او غلبه یافته است، این سخنی است که عمر و همراهانش گفتند.

ابن عباس گوید: روز پنج‌شنبه و چه پنج‌شنبه‌ای. سپس اشک‌هایش روان شد، تا این که بر گونه‌هایش رسید، گویا مانند دانه‌های مروارید است. گفت: رسول‌الله ﷺ فرمود: «کتف و دواتی یا لوح و دواتی بیاورید تا برای شما نوشتاری بنویسم که پس از آن هرگز تا ابد گمراه نشوید.» گفتند: «رسول‌الله هذیان می‌گوید.»^(۱)

فرض چهارم

بنابراین فرض ممکن است خلیفه‌ی خداوند مانند هر انسان دیگری در مواردی نسیان و سهو داشته باشد و در موارد دیگری به طور مطلق ممکن نیست که نسیان و سهو داشته باشد؛ آن هم به دلیل یادآوری‌کننده‌ی خارجی و از روی حکمت.

این فرض چهارم، همان عقیده‌ی آل محمد ﷺ است. ولی بعضی افراد در این‌جا مواردی را از خود به موارد سهو و نسیان غیر ممکن برای معصوم اضافه می‌کنند؛ مانند سهو در برخی از تفصیل عبادات، مانند تعداد رکعات؛ روایاتی از طریق اهل سنت و شیعه وارد شده است که سهو پیامبر ﷺ را بیان کرده‌اند.

طبیعتاً برخی از این افراد از روی ناآگاهی مدعی می‌شوند که علمای شیعه در مورد عقیده‌ی نفی سهو از معصوم اجماع دارند. اما در حقیقت اجماعی وجود ندارد؛ بلکه از بزرگان علمای شیعه افرادی هستند که به جواز سهو پیامبر یا معصوم در عبادت یا عدم وجود دلیل بر نفی آن تصریح دارند. از جمله آنان شیخ صدوق و استادش محمد بن حسن، خداوند رحمت‌شان کند، می‌باشند.

شیخ صدوق می‌گوید:

«مؤلف این کتاب، رحمت خداوند بر او باد، می‌گوید: غلات^(۲) و مفوضه^(۳) خداوند آنان را لعنت کند، در مورد سهو پیامبر ﷺ می‌گویند: اگر جایز باشد که ایشان ﷺ در نماز سهو داشته باشد، جایز است که در تبلیغ نیز سهو داشته باشد؛ به این خاطر که همان‌طور که تبلیغ بر او واجب است، نماز بر او واجب می‌باشد. این مسئله ما را ملزم نمی‌کند و این به خاطر این است که در همه‌ی حالات مشترک، بر پیامبر ﷺ مسئله‌ای واقع می‌شود که بر غیر ایشان نیز واقع می‌شود. ایشان مانند بقیه‌ی افرادی که پیامبر نیستند، باید نماز بخوانند. بقیه‌ی افراد که پیامبر نیستند، مانند ایشان نیستند. حالتی که اختصاص به آن دارد، پیامبری است و تبلیغ جزو شرایط آن است. و چیزی که برای ایشان

۱. صحیح مسلم، کتاب وصیت.

۲. «غلات» جمع «غالی» به معنای غلوکننده است و به کسانی گفته می‌شود که در بیان مقام محمد ﷺ و آل محمد ﷺ غلو می‌کنند و مقام الوهیت مطلق را به ایشان نسبت می‌دهند. (مترجم)

۳. «مفوضه» به کسانی گفته می‌شود که معتقد بودند خداوند، جهان را آفرید و بعضی امور تکوینی جهان و نیز تشریح دین را به محمد ﷺ و آل محمد ﷺ واگذار کرد. (مترجم)

در نماز اتفاق می افتد، جایز نیست که در تبلیغ برای ایشان اتفاق بیفتد؛ به این خاطر که تبلیغ عبادت مخصوصی است و نماز عبادت مشترکی است. و به واسطه‌ی آن است که برای ایشان، عبودیت ثابت می شود و با اثبات مستولی شدن خواب بر ایشان و این که در آن حال ایشان در حال خدمت برای خداوند عزوجل نیست، ربوبیت از ایشان منتفی می شود؛ به این خاطر که فردی که چرت و خواب او را فرا نمی گیرد، خداوند زنده پایدار است. سهو پیامبر ﷺ مانند سهو ما نیست؛ به این خاطر که سهو ایشان از سوی خداوند عزوجل است و خداوند ایشان را در سهو می اندازد تا مشخص شود که ایشان بشر و مخلوق است و پروردگار و معبودی جز او گرفته نشود؛ تا مردم هر وقت سهو نمودند، به واسطه‌ی سهو ایشان حکم سهو را بدانند. سهو ما از شیطان است و شیطان بر پیامبر ﷺ و امامان علیهم السلام تسلطی ندارد. ﴿إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ﴾ (تسلط او فقط بر کسانی است که وی را به سرپرستی برمی گیرند و بر کسانی که آن‌ها به او شرک می ورزند) و همچنین بر فریب خوردگانی که از وی پیروی می کنند. افرادی که از سهو پیامبر ﷺ دفاع می کنند، می گویند: در میان صحابه فردی نبود که به او ذوالیدین بگویند. و این مرد و این خبر اصلی ندارد و دروغ گفته اند؛ به این خاطر که این مرد معروف است و همان ابومحمد بن عمیر بن عبد عمرو است که به ذوالیدین معروف است و مخالف و موافق در مورد او نقل مطالبی نموده اند. از ایشان روایاتی در کتاب «وصف القتال القاسطین بصفین» نقل شده است.

استاد ما محمد بن حسن بن احمد بن ولید، خداوند رحمتش کند، می گوید: اولین درجه‌ی غلو، منتفی کردن سهو از پیامبر ﷺ است. و اگر رد کردن روایاتی که در این مورد آمده است جایز باشد، رد کردن همه‌ی روایات جایز است و با رد کردن آن، دین و شریعت باطل می شود. بنده ان شالله تعالی در نوشتن کتابی جداگانه در مورد اثبات سهو پیامبر ﷺ و پاسخ به منکران آن پاداشی به حساب می آورم. ^(۱)

اما شیخ طوسی، خداوند رحمتش کند:

شیخ طوسی در ذیل این آیه از قرآن نظرش را مطرح کرده است:

﴿وَ إِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ وَإِمَّا يُنسِيَنَّكَ الشَّيْطَانُ فَلَا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْرَى مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾ ^(۲)

(و چون ببینی کسانی [به قصد تخطئه] در آیات ما فرو می روند از ایشان روی برتاب، تا در سخنی غیر از آن درآیند؛ و اگر شیطان تو را [در این باره] به فراموشی انداخت، پس از توجه، [دیگر] با قوم ستمکار منشین).

شیخ طوسی، خداوند او را رحمت کند، می گوید:

۱. من لایحضره الفقیه، صدوق، ج ۱، ص ۳۵۹ و ۳۶۰.
۲. قرآن کریم، سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۶۸.

«همچنین جبائی به این آیه استدلال کرده است که سهو و نسیان بر پیامبران جایز است. او برخلاف مطلبی گفته است که رافضیان گفته‌اند. با این گمان که هیچ نوع سهوی برای پیامبران جایز نمی‌باشد. این مسئله نیز صحیح نمی‌باشد؛ به این خاطر که ما می‌گوییم امکان سهو و نسیان برای آنان در مسایلی که از سوی خداوند انجام می‌دهند، صحیح نیست. اما غیر آن، امکان نسیان و سهو دارند؛ آن هم مسایلی که باعث اخلال به کمال عقل نمی‌شود. چگونه این مسئله برایشان جایز نباشد؟ درحالی که آنان می‌خواهند و بیمار می‌شوند و ناتوان می‌گردند. خواب سهو می‌باشد و همچنین در بسیاری از کارهایشان نسیان دارند و مواردی که برایشان اتفاق افتاده است، این را نشان می‌دهد و گمان به غیر از این عقیده، فاسد است.»^(۱)

محمد بن حسن، فرزند شهید ثانی، خداوند رحمت‌شان کند:

ایشان در سخن خود در یکی از احادیث بحث اضافات در نماز می‌گوید:

* «اما پنجم: مسئله‌ای که گمان می‌کنم این است که نشانه‌های قرارداد در آن می‌باشد؛ نه از این جهت که در بردارنده‌ی سهو پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است؛ چرا که نفی کردن این مسئله بعد از آمدن روایات معتبر، محل سخن است.»^(۲)

سیدخویی، خداوند رحمتش کند، تصریح می‌کند که دلیلی وجود ندارد که به صورت قطعی و یقینی سهو از معصوم را در موضوعات خارجی نفی کند؛ مانند کارهای نماز و حج و ... و تعداد رکعات که در روایات ذکر شده‌اند یا تعداد شوط‌های طواف. سیدخویی می‌گوید:

«پرسش ۱۲۹۴: حقیقت حال در مسئله‌ی سهو پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در نماز صبح چیست؟ آیا لازم است که خداوند متعال، پیامبرش صلی الله علیه و آله و سلم را در سهو بیندازد تا یقین کنیم که ایشان معبود نیستند. خداوند متعال فرمود:

﴿وَقَالُوا مَا لِهَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ﴾^(۱)

(گفتند: این چه پیامبری است که غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود؟).

به علاوه آیات دیگری هست که دلالت می‌کند که ایشان بشر است و همچنین ایشان صلی الله علیه و آله و سلم متولد شدند و از دنیا رفتند. آیا لازم است که خداوند متعال، رسولش صلی الله علیه و آله و سلم را در سهو بیندازد تا رحمتی برای مردم باشد و اگر فردی موقع نماز خوابش ببرد، کسی از دیگری اشکال نگیرد؟ خداوند سبحان، بسیاری از احکام را برای بقیه‌ی مردم قرار داده است و نه خود رسول صلی الله علیه و آله و سلم. البته این موضوع وقتی است که ایشان «به خواب برده شود». و نه این که «بخوابد». آیا تفاوت بین دو حالت روشن است؟

آیا این صحیح است که ذوالیدین که روایات در سهو انداختن و سهو دور او می‌چرخد، اصلی ندارد و مردی ابداعی

۱. التبیان فی تفسیر القرآن، شیخ طوسی، ج ۴، ص ۱۶۵.

۲. إستقصاء الإعتبار فی شرح الاستبصار، محمد بن حسن، ج ۶، ص ۲۱۵.

است؟ همان طور که شیخ حر عاملی، قدس سره، در نوشتار «التنبیه بالمعلوم من البرهان علی تنزیه المعصوم عن السهو و النسیان» خودش این سخن را بیان کرده است؟

خوبی: مقدار یقینی از سهوی که نسبت به معصوم ممنوع است، سهو در غیر از موضوعات خارجی است. خداوند به آن داناتر است.^(۲)

شکی نیست که در مباحث اعتقادی باید نسبت به یک عقیده یقین پیدا شود. تصریح سید خوبی به نبودن یقین در مسئله‌ی سهو معصوم در موضوعات خارجی، به این معنا است که ایشان به اعتقادی که بعضی افراد به آن معتقد هستند، اعتقاد ندارد. سید خوبی در این جا می گوید: نفی کردن سهو از معصوم در موضوعات خارجی، یقینی نمی باشد. یعنی دلیلی برای آن وجود ندارد که باعث یقین و اعتقاد شود.

طبعاً غیر از این ها افراد دیگری از علمای شیعه هستند که به عصمت پیامبر یا امام از سهو در عبادت معتقد نمی باشند. ولی مواردی که ذکر نمودم، برای مشخص شدن اشتباه فردی که مدعی اجماع علمای شیعه بر این عقیده می باشد، کفایت می کند.^(۳)

آیا سهو و نسیان در مورد معصوم، ممنوع است؟

مخاطب سخن در این جا هم افرادی هستند که اعتقاد به محال بودن سهو و نسیان معصوم در همه‌ی حالت ها دارند و هم افرادی که منکر سهو معصوم در عبادت هستند و روایات اهل سنت و شیعیان را در مورد سهو پیامبر یا روایات شیعه در مورد سهو امامان را نفی می کنند. من اشکالاتی را که در مورد منتفی کردن سهو و نسیان از خلیفه‌ی خداوند یافتیم، بیان می کنم؛ چرا که برای این اعتقاد دلیلی ندارند و در مقابل فقط به مطرح کردن اشکالات تکیه می کنند. به خواست خدا این سخنان و اشکالات را بر میزان علمی عرضه می کنیم؛ تا ببینیم آیا ارزش علمی دارد یا فقط اشکالاتی هستند که بر پایه‌ی مغالطه بنا نهاده شده‌اند و یا این که صرفاً تبعیت از عقیده‌ی عموم است.

۱. قرآن کریم، سوره‌ی فرقان، آیه‌ی ۷.

۲. صراط النجاه، جزء اول، مسائل فی العقیده، سید خوبی.

۳. در کلام خدا از زبان موسی علیه السلام آمده است: ﴿قَالَ لَا تَأْخِذْ بِمَا نَسِيتُ وَلَا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عَسْرًا﴾ (کهف، ۷۳) (گفت: به سبب آن چه فراموش کردم، مرا مؤاخذه مکن و در کارم بر من سخت مگیر).

در تفسیر طبرسی در مورد این آیه آمده است: «به سبب آن چه فراموش کردم، مرا مؤاخذه مکن» یعنی از تسلیم شدن به تو و ترک کردن انکار تو غافل شدم و این بر اثر نسیانی است که ضد یادآوری است.

در تفسیر طباطبایی آمده است: در عبارت «قَالَ لَا تَأْخِذْ بِمَا نَسِيتُ وَلَا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عَسْرًا» عبارت «رهِق» به معنی وادار کردن به تهوع می باشد و ارهاق یعنی وادار کردن به کار زایدی که فرد طاقت آن را ندارد. معنی آن این است که: مرا به سبب آن که وعده‌ام را فراموش کردم و از آن غافل شدم، بازخواست نکن و مرا وادار به کار مشکلی را که توانایی آن را ندارم، مکن.

در تفسیر قمی آمده است: «مگر آن که خدا بخواهد» سپس استثنای کرده است؛ به این خاطر که او از فراموشی در امان نیست؛ چرا که موجودی که نسیان ندارد، خدا است.

علاوه بر این، آنان برای اثبات عقیده‌ی خود در مورد نفی سهو و نسیان از معصوم (چه مطلق و چه در عبادت به طور خاص) نیازمند دلیل قطعی هستند، که البته چنین دلیلی در دست ندارند. آنان نه دلیل کامل عقلی دارند و نه روایتی که قطعاً از معصوم صادر شده باشد و قطعاً بر این معنا دلالت کند. و نه آیه‌ای که به‌طور قطع بر این معنا دلالت کند. بلکه آن چه وجود دارد، عکس اعتقاد ایشان است.

روایات در مورد سهو معصوم نیز بسیار هستند و صحیح می‌باشند. آیات نیز این چنین است که سهو معصوم را بیان می‌کند و مسائل مطرح‌شده‌ی قرآنی و روایی و عقلی را مورد بحث قرار می‌دهیم.

اول: آیات قرآن

فراموشی که به برخی از خلقای خداوند و در برخی از آیات قرآنی نسبت داده شده است را مورد بحث قرار می‌دهیم و بیان می‌کنیم که فراموشی و ترک از روی غفلت است. همچنین کلمه‌ای را که معنای سهو و نسیان را بیان می‌کند، بررسی می‌کنیم و به صریح بودن آن در این معنی می‌پردازیم.

لَا تُؤَاخِذُنِي بِمَا نَسِيتُ

﴿فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنِهِمَا نَسِيَا حُوتَهُمَا فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا * فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ لِفَتَاهُ إِنِّي لَفِتَاهُ أَتِنَا غَدَاءَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا * قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا أَنسَانِيهِ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا﴾^(۱)

(پس چون به محل برخورد دو [دریا] رسیدند، ماهی خودشان را فراموش کردند و ماهی در دریا راه خود را در پیش گرفت [و رفت] و هنگامی که [از آن‌جا] گذشتند [موسی] به جوان خود گفت: غذایمان را بیاور که راستی ما از این سفر رنج بسیار دیدیم. گفت: آیا دیدی وقتی به سوی آن صخره پناه جستیم، من ماهی را فراموش کردم؟ و جز شیطان [کسی] آن را از یاد من نبرد، تا [مبادا] به یادش باشم و به طور عجیبی راه خود را در دریا پیش گرفت).

در این‌جا، اشخاص فراموش‌کننده، دو خلیفه از خلقای خداوند در زمین، یعنی دو معصوم هستند. یکی از آن‌ها موسی (علیه السلام) پسر عمران است و دیگری، وصی ایشان، یوشع بن نون می‌باشد.

این‌که بعضی گفته‌اند: معنای نَسِيَا حُوتَهُمَا (ماهی خودشان را فراموش کردند) این است که از روی آگاهی و شناخت، ماهی خود را رها کردند، صحیح نمی‌باشد. زیرا اگر مسئله به این صورت بود، سخن بعد از آن و پرسش در مورد ماهی، معنایی نداشت. یعنی سفیهانه و بی‌معنی بود؛ به عبارت دیگر، بر مبنای سخن آنان، علت پرسش از

ماهی، همان نسیان و سهو نسبت به کاری بوده که قبلاً از روی عمد انجام داده بودند؛ یعنی همان رها نمودن ماهی در کنار صخره.

همچنین در آیهی بعد، یوشع بن نون بر فراموشی تأکید می کند، و این که نسیان و رها کردن ماهی از روی غفلت بوده و از روی آگاهی نبوده است، زیرا بیان می کند که علت فراموش کردن ماهی، شیطان بوده است؛ یعنی همان ظلمت و یا نقصی که در صفحهی وجودش می باشد. او کمال مطلق نیست؛ به همین خاطر فراموش می کند و ماهی را از روی غفلت و ناآگاهی ترک می کند.

این سخن خداوند متعال نیز به همان معنای پیشین است:

﴿وَ إِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ وَإِمَّا يُنسِينكَ الشَّيْطَانُ فَلَا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْرَى مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾^(۱)

(و چون ببینی کسانی [به قصد تخطئه] در آیات ما فرو می روند از ایشان روی برتاب، تا در سخنی غیر از آن درآیند؛ و اگر شیطان تو را [در این باره] به فراموشی انداخت، پس از توجه، [دیگر] با قوم ستمکار منشین).

شیطان در این جا نیز همان ظلمت و نقص است. نوری که هیچ ظلمتی در او نیست و کامل مطلق است، فقط خداوند سبحان و متعال است.

خداوند متعال فرمود:

﴿قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا * وَ كَيْفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا * قَالَ سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا * قَالَ فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا * فَانطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا رَكِبَا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَهَا قَالَ أَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا إِمْرًا * قَالَ أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا * قَالَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ وَلَا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْرًا﴾^(۱)

گفت: «تو هرگز نمی‌توانی هم‌پای من صبر کنی. چگونه می‌توانی بر چیزی که به شناخت آن احاطه نداری صبر کنی؟» گفت: «ان شاء الله مرا شکایا خواهی یافت و در هیچ کاری تو را نافرمانی نخواهم کرد.» گفت: «اگر مرا پیروی می‌کنی، پس از هیچ چیز سؤال مکن، تا [خود] از آن با تو سخن آغاز کنم.» پس رهسپار گردیدند، تا وقتی که سوار کشتی شدند، [وی] آن را سوراخ کرد. [موسی] گفت: «آیا کشتی را سوراخ کردی تا سرنشینانش را غرق کنی؟ واقعاً به کار ناروایی مبادرت ورزیدی.» گفت: «آیا نگفتم که تو هرگز نمی‌توانی هم‌پای من صبر کنی؟» [موسی] گفت: «مرا به خاطر فراموشییم مؤاخذه مکن و در کارم بر من سخت مگیر.»

در این آیات، آن بنده‌ی خدا (عبداً من عبادنا)، از پیامبر خدا موسی (علیه السلام) خواست تا از او چیزی نپرسد تا این که او خود، شروع به خبر دادن به موسی در آن مورد نماید. موسی نیز متعهد شد که صبور باشد؛ یعنی درباره‌ی مسائلی که در مسیرشان با آن برخورد می‌کنند از آن بنده‌ی خدا نپرسد. ولی آن چه اتفاق افتاد، عکس این مطلب بود. موسی (علیه السلام) آن طور که وعده داده بود، صبر نکرد. او در اولین اتفاق، نه تنها شروع به پرسش از بنده‌ی خدا نمود؛ بلکه به وی و کارش اعتراض نمود؛ آن هم با وجود این که موسی گفته بود از بنده‌ی خدا اطاعت می‌کند و از او سرپیچی نخواهد نمود. وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا (و در هیچ کاری از تو نافرمانی نخواهم کرد) این جا دو فرض به ذهن می‌رسد:

فرض اول: این که موسی اجرای وعده‌اش نسبت به بنده‌ی خدا را از روی آگاهی و توجه کامل ترک نمود. این به آن معنا است که موسی مرتکب عملی ممنوع شده است و عمداً از وعده و تعهدش نسبت به بنده‌ی خدا تخلف کرده است و با خدایی مخالفت کرده است که او را برای یادگیری از آن بنده فرستاده بود، نه برای اعتراض و مجادله با او؛ بنده‌ای که او را با عبارت عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا (بنده‌ای از بندگان ما) توصیف فرموده است: ﴿فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتِيَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا قَالَ لَهُ مُوسَىٰ هَلْ أَتَيْكَ عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَ مِمَّا عَلَّمْتُ رُشْدًا﴾ (تا بنده‌ای از بندگان ما را یافتند که از جانب خود به او رحمتی عطا کرده و از نزد خود به او دانشی آموخته بودیم. موسی به او گفت: «آیا تو را به شرط این که از بینشی که آموخته شده‌ای به من یاد دهی، پیروی کنم؟) و در پایان داستان، بنده‌ی خدا به روشنی تصریح می‌کند که وَمَا فَعَلْتَهُ عَنْ أَمْرِي (و من این [کارها] را خودسر انجام ندادم) موسی به

خوبی می دانست که علم آن بنده‌ی خدا، از سوی خداوند است و خودش از او درخواست کرد که به دنبالش برود تا از آن چه خداوند تعلیمش نموده، به او آموزش دهد. پس بر اساس این فرض، موسی علیه السلام در حالی که می دانست سؤال و اعتراضش بر خدا است، باز هم از بنده‌ی خدا پرسش می کرد و به او اعتراض می نمود و همچنین می دانست که مخالف وعده و تعهدش عمل می نماید. در حقیقت، این نتیجه‌ی تلاش کسانی است که به ادعای خودشان می خواهند موسی علیه السلام یا به طور کلی معصوم را از سهو و نسیان تنزیه و تبرئه نمایند. آنان موسی علیه السلام را که یک پیشوای الهی و پیامبری اولوالعزم است، به تهمت‌های بزرگی متهم می نمایند که در هیچ حالتی نمی توان موسی علیه السلام را به آن متهم نمود.

فرض دوم: این که موسی از روی غفلت، وعده و تعهدش را ترک کرد یا فراموش کرد و یا این که از وعده و تعهدش نسبت به بنده‌ی خدا غافل شد. در نتیجه ایشان معذور بوده و مرتکب عمل ممنوعی نشده است. این همان چیزی است که موسی علیه السلام به روشنی نسبت به آن، تصریح می کند: **قَالَ لَا تُوَاخِدُنِي بِمَا نَسِيتُ (موسی) گفت: «مرا به خاطر فراموشیم مؤاخذه مکن»** در حالی که موسی در حال انجام عبادتی مانند نماز و روزه و حج بود؛ زیرا همراهی موسی با بنده‌ی خدا، به سبب دستوری تعبّدی و الهی بوده و همچنین وفای به عهد و وعده در این جایگاه، برای موسی علیه السلام عبادت محسوب می شد.

سُنُّرُكَ فَلَا تَنْسَى

﴿سُنُّرُكَ فَلَا تَنْسَى * إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ إِنَّهُ يَعْلَمُ الْجَهْرَ وَ مَا يَخْفَى﴾^(۱)

(ما به زودی [آیات خود را] بر تو خواهیم خواند، تا فراموش نکنی؛ جز آن چه خدا بخواهد، که او آشکار و آن چه را که نهان است، می داند).

روایتی در مختصر بصائر الدرجات در تفسیر این آیه وارد شده است:

سعد بن طریف خفاف می‌گوید: به امام باقر (علیه السلام) عرض کردم: «نظر شما در مورد فردی که از شما، علمی را می‌گیرد و آن را فراموش می‌کند، چیست؟» ایشان فرمود: «دلیلی علیه او نیست. دلیل علیه فردی است که از ما حدیثی بشنود و آن را انکار کند یا به او برسد؛ ولی به آن ایمان نیاورد و کافر شود. ولی گناه نسیان از شما برداشته شده است. اولین سوره‌ای که بر رسول الله (صلی الله علیه و آله) فرستاده شد، **سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى** بود. ایشان آن را فراموش نمود. در فراموش کردن ایشان، دلیلی علیه ایشان نیست. ولی خداوند متعال این را تأیید کرد. سپس فرمود: **سَنُقْرِئَكَ فَلَا تَنَسَى** (ما به زودی [آیات خود را] بر تو خواهیم خواند، تا فراموش نکنی).»^(۱)

همچنین روایتی در مورد این آیه در تفسیر امام حسن عسکری (علیه السلام) وارد شده است:

امام (علیه السلام) فرمود: محمد بن علی بن موسی الرضا (علیه السلام) فرمود: «**مَا نَسَخَ مِنْ آيَةٍ** (هر آیه‌ای را که از میان برداریم) یعنی حکمش را برداریم **أَوْ نُنسِئَهَا** (یا به دست فراموشی بسپاریم) یعنی نوشتارش را برداریم و از دل‌ها و از دل تو ای محمد، محافظتت را از بین می‌بریم؛ همان‌طور که خداوند متعال فرمود: **سَنُقْرِئَكَ فَلَا تَنَسَى إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ** (ما به زودی [آیات خود را] بر تو خواهیم خواند، تا فراموش نکنی) که فراموش نمایی و یادش را از دل تو بردارد.»^(۲)

برخی افراد، آیه را این‌گونه تفسیر کرده‌اند که معصوم مطلقاً در هیچ چیزی سهو ندارد. با این‌که آیه، دلالتی بر عقیده‌ی آنان ندارد. آیه روشن است: **سَنُقْرِئَكَ فَلَا تَنَسَى** (ما به زودی [آیات خود را] بر تو خواهیم خواند تا فراموش نکنی) یعنی «آن‌چه بر تو خواهیم خواند» را فراموش نمی‌کنی. هر کس معنای این آیه را به حدودی بیش از «آن‌چه برایت می‌خوانیم» (وحی الهی) سرایت بدهد، برای سخنش نیاز به دلیل دارد. زیرا عبارت: «آن‌چه برایت می‌خوانیم»، شامل قرآن و وحی الهی می‌شود، از این رو، این آیه فقط بر «عدم سهو معصوم در تبلیغ»، و یا بر «حفظ آن‌چه خداوند سبحان و متعال بعد از نزول این آیه بر او می‌خواند» دلالت دارد و این مسئله نه شامل عبادت می‌شود و نه چیزی غیر آن. سهو نداشتن معصوم در تبلیغ از سوی خداوند سبحان، محل اختلاف نیست؛ بلکه بالاتر از این، آن است که خداوند متعال فرمود: **إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ** (جز آن‌چه خدا بخواهد) این سخن یک استثنا است و بر این مطلب دلالت دارد که معصوم مانند بقیه‌ی انسان‌ها به سهو و نسیان مبتلا می‌شود و خداوند در مواردی، به خاطر ضرورت و نیاز به عدم سهو، او را از سهو و نسیان حفظ فرموده است. در نتیجه معنای **إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ** (جز آن‌چه خدا بخواهد) این است: به جز موارد دیگری که خداوند بخواهد که آن را فراموش کنی و نیاز یا ضرورتی ندارد که خداوند تو را از نسیان و سهو در این امور باز دارد؛ مانند بقیه‌ی انسان‌ها که سهو و نسیان بر آنها عارض می‌شود. **قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ** (بگو: من هم مثل شما بشری هستم که به من وحی می‌شود).

۱. مختصر بصائر الدرجات، حسن بن سلیمان حلی، ص ۹۳.

۲. تفسیر امام حسن عسکری (علیه السلام)، ص ۴۹۱.

دوم: روایات

اشکالات وارده به روایاتی که سهو و نسیان معصوم را ذکر می‌نماید، بی‌ارزش است؛ زیرا در رد نمودن روایات بسیاری که در این باب وجود دارد و معارضی هم ندارد، بیش از اشکال سندی به بعضی از این روایات و یا این گفته بر مبنای تقیه بوده است، عذر دیگری وجود ندارد. در ضمن، طبق آن چه روشن شد، این امر از جهت قرآنی مسلم است و این اشکالات در مورد دلایل قرآنی قابل طرح نیست. به فرض این که آن اشکالات به روایات وارد باشد، که این‌گونه نیست، بالاترین چیزی که از آن نتیجه می‌شود، این است که نمی‌توان برای اثبات یک عقیده به صورت مستقل به این روایات تکیه نمود. و این روایات عقیده‌ی آنان را به هیچ وجه ثابت نمی‌کند؛ زیرا آنان، نیازمند دلیلی هستند که عدم سهو خلیفه‌ی خداوند یا معصوم را اثبات نماید؛ چه به صورت مطلق و چه طبق اعتقاد آنان، در عبادت. اصل در این مسئله این است که معصوم یا خلیفه خداوند بشری مانند دیگران است و در هیچ چیز از آنان مگر با دلیل، متمایز نمی‌شود.

علاوه بر این که مخالفان، یک مجموعه از روایات ندارند که سهو معصوم در عبادت را نفی نماید. فقط یک روایت است که آن را در این مورد تأویل می‌نمایند و بیان خواهیم کرد که دلالتش کامل نیست و نسبت به معنایی که به آن قائل هستند، یقین‌آور نمی‌باشد. بلکه در تعارض با تعداد بسیاری از روایات صحیح، که ذکر می‌کنیم، ترجیح آن امکان‌پذیر نیست.

روایاتی که سهو و نسیان معصوم را بیان می نماید

روایاتی که سهو پیامبر (ص) را ذکر می کند

تهذیب الاحکام: ابوبصیر گوید: (از امام صادق (ع) درباره‌ی شخصی که نماز (چهار رکعتی) را به اشتباه در رکعت دوم تمام کرده و از جای خود برخاسته و رفته است، سؤال کردم. امام فرمود: «باید نماز را اعاده کند» به امام عرض کردم: «پس مردم از قول پیامبر چه می گویند؟» امام در جواب، حدیث ذوالشمالین را یادآوری کرد و فرمود: پیامبر چون از جای خود برخاسته بود و صورت نماز را به هم زده بود، نمازش را تمام کرد.^(۱)

* تهذیب الاحکام: ابوبصیر گوید: (از امام صادق (ع) درباره‌ی شخصی که نماز (چهار رکعتی) را به اشتباه در رکعت دوم تمام کرده و از جای خود برخاسته و به دنبال کار خود رفته است، سؤال کردم. امام فرمود: «باید نماز را اعاده کند.» به امام عرض کردم: «پس چرا رسول الله (ص) بعد از آن که دو رکعت نماز خواندند، اعاده نکردند؟» امام فرمود: زیرا رسول الله از جای خود حرکت نکرده بود.^(۲)

* تهذیب الاحکام: حارث بن مغیره نصری می گوید: به امام صادق (ع) عرض کردم: «ما نماز مغرب را خواندیم. ولی امام سهو و اشتباه نمود و در دو رکعت سلام داد. ما نماز را دوباره خواندیم.» ایشان فرمود: «چرا دوباره خواندید؟! آیا رسول الله (ص) دو رکعت را به پایان نرساند، بعد با دو رکعت آن را تمام نکرد؟ چرا شما کامل نکردید؟!»^(۳)

* تهذیب الاحکام: ابوبکر حضرمی می گوید: با همراهانم نماز مغرب را می خواندم. وقتی دو رکعت خواندم، سلام دادم. برخی از آنان گفتند: دو رکعت نماز خواندی. دوباره نماز را خواندم و این موضوع را به امام صادق (ع) خبر دادم. ایشان فرمود: «دوباره خواندی؟» عرض کردم: «بله.» ایشان خندید و فرمود: «خداوند در صورتی به تو پاداش می دهد که بایستی و یک رکعت دیگر بخوانی. رسول الله (ص) سهو و اشتباه نمود و در دو رکعت سلام داد.» سپس حدیث ذوالشمالین را ذکر نمود و فرمود: «سپس دو رکعت به آن اضافه نمود.»^(۴)

* تهذیب الاحکام: علی (ع) فرمود: رسول الله (ص) نماز ظهر را پنج رکعت خواند و (از مکانش) جدا شد. برخی از افراد به ایشان عرض کردند: «یا رسول الله (ص) آیا در نماز چیزی افزوده شده است؟» ایشان فرمود: «آن چیست؟» عرض کردند: «برای ما پنج رکعت نماز خواندی.» ایشان در حالت نشسته رو به قبله نمود و تکبیر گفت. سپس دو سجده انجام داد که در آن قرائت و رکوعی نبود. سپس سلام داد و همیشه می فرمود: «این دو،

۱. تهذیب الاحکام، طوسی، ج ۲، ص ۲۴۵ و ۳۴۶.

۲. تهذیب الاحکام، طوسی، ج ۲، ص ۳۴۶.

۳. تهذیب الاحکام، طوسی، ج ۲، ص ۱۸۰.

۴. تهذیب الاحکام، طوسی، ج ۲، ص ۱۸۰.

عقاید اسلام وانر تو در باره مروح می پرسند ۲۳۰
بینی را به خاک می مالند.»^(۱)

* تهذیب الاحکام: زید شحام ابواسامه می گوید: در مورد مردی پرسیدم که نماز عصر را شش رکعت یا پنج رکعت خوانده است. ایشان فرمود: (اگر یقین دارد که پنج یا شش رکعت خوانده است، دوباره بخواند. و اگر نمی داند آیا افزوده است یا کم نموده است در حالت نشسته تکبیر بگوید و فاتحه کتاب را در آخر نمازش بخواند. سپس تشهد بگوید. اگر یقین دارد که دو یا سه رکعت خوانده است و به پایان رساند و سخن گفت و نمی دانست که نماز را در حالت ایستاده به پایان رسانده است، بر او است که مقدار نمازی که باقی مانده است را به اتمام برساند. چرا که پیامبر خدا ﷺ برای مردم دو رکعت نماز خواند. سپس فراموش نمود و در همان رکعت دوم به پایان رساند. ذوالشمالین به ایشان عرض کرد: ای رسول الله! آیا در نماز چیزی افزوده شده است؟ فرمود: ای مردم! آیا ذوالشمالین راست می گوید؟ عرض کردند: بله، شما فقط دو رکعت نماز خواندی. ایشان ایستاد و مقداری از نمازش را که باقی مانده بود، به اتمام رساند.)^(۲)

* کافی: سماعه بن مهران گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: «هر فردی سهو و اشتباهش را به ذهن بسپارد و آن را کامل نماید، دو سجده سهو بر او نیست. رسول الله ﷺ نماز ظهر را برای مردم دو رکعت خواند. سپس سهو و اشتباه نمود و سلام داد. ذوالشمالین به ایشان عرض کرد: آیا در نماز چیزی فرستاده شد؟ ایشان فرمود: چه چیزی؟ عرض کرد: دو رکعت نماز خواندی. رسول الله ﷺ فرمود: آیا مانند سخن او را می گوید؟ عرض کردند: بله. ایشان ایستاد و نماز را با آنان به اتمام رساند و به همراه آنان، دو سجده سهو انجام داد.» راوی گوید: عرض کردم: «آیا فردی را ندیدی که دو رکعت نماز خواند و گمان می کند که چهار رکعت است و سلام داد و آن را به پایان رساند. سپس پس از این که رفت، یادش آمد که دو رکعت نماز خوانده است؟» ایشان فرمود: «از اول رو به قبله می نماید.» عرض کردم: «پس چرا رسول الله ﷺ رو به قبله ننمود و مقدار باقی مانده نمازش را به اتمام رساند؟» فرمود: «رسول الله ﷺ از آن مکان نرفت. اگر از مکانش نرفته باشد و اگر دو رکعت اولی را انجام داده باشد، باید مقداری از نماز که کمبود دارد را انجام دهد.»^(۳)

* کافی: حسن بن صدقه می گوید: به ابوالحسن اول عرض کردم: «آیا رسول الله ﷺ در دو رکعت اول سلام داد؟ فرمود: «بله» عرض کردم: «حالت این فرد مانند حالت ایشان می باشد.» فرمود: «خداوند عزوجل خواسته است تا به آنان بفماند.»^(۴)

* کافی: سعید اعرج می گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: (رسول الله ﷺ نماز خواند. سپس در دو رکعت سلام داد. افرادی که پشت سر ایشان بودند، از ایشان پرسیدند: «یا رسول الله ﷺ، آیا در نماز اتفاقی افتاده

۱. تهذیب الاحکام، طوسی، ج ۲، ص ۳۴۹ و ۳۵۰.

۲. تهذیب الاحکام، طوسی، ج ۲، ص ۳۵۲.

۳. کافی، کلینی، ج ۳، ص ۳۵۵ و ۳۵۶.

۴. کافی، کلینی، ج ۳، ص ۳۵۶.

است؟» فرمود: «چه چیزی؟» عرض کردند: «دو رکعت نماز خواندی.» ایشان فرمود: «ای ذوالیدین! آیا این گونه است؟» به او ذوالشمالین نیز می‌گفتند. عرض کرد: «بله.» ایشان نمازش را بر همان رکعت بنا نهاد و تا چهار رکعت به پایان رساند. امام صادق (علیه السلام) سپس فرمود: «خداوند به خاطر لطف به امت، پیامبر را به فراموشی انداخت. آیا نمی‌دانی که اگر فردی این کار را انجام می‌داد، از او عیب گرفته می‌شد و گفته می‌شد: نمازت مورد پذیرش قرار نگرفت؟ اما فردی که امروز دچار این موضوع شود، می‌گوید: رسول الله (صلی الله علیه و آله) سنتی ایجاد کرده است و الگو شده است و دو سجده، برای سخن گفتن در اثنای نماز به جای آورده است.^(۱)»

* اباصت هروری می‌گوید: به امام رضا (علیه السلام) عرض کردم: «ای فرزند رسول الله (صلی الله علیه و آله) در میان جماعت کوفیان، گروهی هستند که می‌پندارند سهو در نماز بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) واقع نشده است.» ایشان فرمود: «دروغ می‌گویند. خدا لعنت‌شان کند. فردی که سهو ندارد، خداوندی است که معبودی جز او نیست.»^(۲)

* امام صادق (علیه السلام) از پدرش (علیه السلام) نقل فرمود: (پیامبر (صلی الله علیه و آله) نماز خواند و قرائت را در آن جهر و بلند خواند. وقتی به اتمام رسید، به صحابه‌اش فرمود: «آیا در قرائت چیزی ساقط شده است؟» آنها ساکت شدند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آیا ابی بن کعب در میان شما است؟» عرض کردند: «بله.» ایشان فرمود: «آیا چیزی در نماز ساقط شده است؟» ابی بن کعب عرض کرد: «بله، یا رسول الله! این چنین بود.» ایشان (صلی الله علیه و آله) خشمگین شد. سپس فرمود: «این گروه را چه شده است که کتاب خداوند بر آن‌ها خوانده می‌شود و آیاتی را که بر آنان خوانده می‌شود و ترک می‌شود، نمی‌دانند؟ بنی اسرائیل این گونه به هلاکت رسیدند. بدن‌هایشان حاضر بود، ولی دل‌هایشان خیر. و خداوند نماز بنده‌ای را نمی‌پذیرد که دلش با بدنش حاضر نیست.»^(۳)

* من لایحضره الفقیه: حسن بن محبوب به نقل از سعید اعرج^(۴) می‌گوید: از امام صادق (علیه السلام) شنیدم که فرمود: (خداوند تبارک و تعالی رسولش (صلی الله علیه و آله) را هنگام نماز صبح به خواب انداخت تا این که خورشید طلوع کرد. سپس

۱. کافی، کلینی، ج ۳، ص ۳۵۷.

۲. عبون اخبار الرضا (علیه السلام)، صدوق: ج ۲، ص ۲۱۹.

۳. محاسن، برقی، ج ۱، ص ۲۶۰.

۴. صدوق در مورد طریق نقل این روایت از حسن بن محبوب گفته است: من روایات حسن بن محبوب را از محمد بن موسی بن متوکل (رحمته الله) از عبدالله بن جعفر حمیری و سعد بن عبدالله از احمد بن محمد بن عیسی از حسن بن محبوب نقل می‌کنم.

سید خویی در معجم گفته است: این طریق صحیح است. (معجم رجال الحدیث، ج ۵، ص ۹۱) شیخ طوسی در فهرست و رجالش حسن بن محبوب را موثق دانسته است. نجاشی نیز گفته است: کشی او را از فقهای شمرده است که یاران ما بر صحیح بودن روایات آنان اجماع دارند، و نیز رباطی او را موثق دانسته‌اند. سید خویی می‌گوید: ظاهراً علی بن حسن بن رباط، شرح حالش را ذکر کردم، و در شرح حالش می‌گوید: نجاشی گفته است: ابوالحسن علی بن حسن بن رباط بجلی کوفی ثقه است. در مورد سعید اعرج نیز نجاشی می‌گوید: سعید بن عبدالرحمن قیل بن عبدالله اعرج سمان ابوعبدالله تمیمی اهل کوفه و ثقه است. میرزای قمی نیز در «مناهج الاحکام» ص ۶۷۷، و شیخ عبدالله مامقانی در نهیة المقال فی تکملة غایة الامال، ص ۳۱۸ در مورد صحت این روایت تصریح کرده‌اند.

عقاید اسلام وانر تو در باره مروح می پرسند ۲۳۲

بلند شد و دو رکعت پیش از صبح را خواند. سپس نماز صبح را خواند و او را در نمازش به سهو و اشتباه انداخت. ایشان در دو رکعت سلام داد. سپس سخنی را که ذوالشمالین گفته بود، توصیف نمود. این کار را نسبت به او انجام داد تا اگر فرد مسلمان از نمازش خواب بماند یا در آن اشتباه کند، از او عیب گرفته نشود. در نتیجه گفته شود: رسول الله ﷺ به هدف رسیده است.^(۱)

روایاتی که سهو امامان علیهم السلام را ذکر می کند

روایاتی وجود دارد که سهو امامان علیهم السلام در عبادت را ذکر می کند و در این جا تعدادی از آنها را با ذکر افرادی که آن را صحیح شمردند، ذکر می کنیم:

استبصار: زراره گوید: امام باقر علیه السلام فرمود: (علی علیه السلام طواف واجب را هشت مرتبه انجام داد. هفت مرتبه را ترک کرد و بر یک بنا نهاد و شش مرتبه را به آن افزود. سپس دو رکعت پشت مقام نماز خواند. سپس به سمت صفا و مروه رفت. وقتی از سعی بین آن دو فارغ شد، بازگشت و دو رکعت نمازی را که در مقام اول ترک نمود، اقامه کرد). امام صادق علیه السلام فرمود: (علی علیه السلام هشت مرتبه طواف نمود. سپس شش مرتبه افزود. سپس چهار رکعت نماز خواند).^{(۲) (۳)}

وسائل الشیعه: فضیل می گوید: به امام صادق علیه السلام در مورد سهو گفتم. ایشان با حالت پرسش فرمود: (آیا فردی از آن گریزان است؟ چه بسا خادم را پشت سرم بنشانم تا نمازم را حفظ کند).^{(۴) (۵)}

۱- من لایحضره الفقیه، صدوق، ج ۱، صص ۳۵۸ تا ۳۵۹.

۲- تهذیب الاحکام، طوسی، ج ۵، ص ۱۱۲.

۳- از جمله ی افرادی که به صحیح بودن روایت معاویه بن وهب تصریح نموده اند، عبارتند از:

۱- محقق اردبیلی در مجمع الفائدة و البرهان ج ۷، ص ۱۱۰.

۲- محمد تقی مجلسی اول در روضة المتقین فی شرح من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۵۴۶.

۳- محقق سبزواری در ذخیره المعاد، ج ۱، ص ۶۳۶.

۴- محقق بحرانی در حدائق الناضره، ج ۱۳، ص ۲۰۱.

۵- محقق نراقی در مستند الشیعه، ج ۱۲، ص ۲۹۰.

۴- وسائل الشیعه، شیخ حر عاملی، ج ۸، ص ۲۵۲.

۵- کسی که به صحیح بودن روایت فضیل تصریح نموده است:

۱- سید عبدالاعلی سبزواری، رحمه الله، در کتاب مهذب الاحکام، ج ۸، ص ۳۷۷.

تهذیب الاحکام: عبیدالله حلبی می گوید: شنیدم که امام صادق (علیه السلام) در دو سجده‌ی سهو می گفت: (بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِ مُحَمَّدٍ) راوی می گوید: بار دیگر شنیدم که در دو سجده‌ی سهو می گفت: (بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِ مُحَمَّدٍ) (۱) (۲)

همچنین در این جا روایتی در «عیون اخبار الرضا» از شیخ صدوق است که بدون جزئیات بیان می کند که امام نسیان و سهو دارد:

* صدوق از امام رضا (علیه السلام) روایت می کند: (امام با روح القدس تأیید شده است و بین او و خداوند، ستونی از نور است که اعمال بندگان را در آن می بیند. و هر زمانی که برای راهنمایی به آن نیازمند باشد، از آن آگاه می شود و برایش گسترش داده می شود در نتیجه می داند و از او گرفته می شود در نتیجه نمی داند. امام متولد می شود و فرزنددار می شود و سالم می ماند و بیمار می شود و می خورد و می نوشد و ادرار و مدفوع می کند و ازدواج می کند و می خوابد و فراموش می کند و سهو و اشتباه می کند و خوشحال می شود و ناراحت می شود و می خندد و گریه می کند و زنده می شود و می میرد و وارد قبر می شود و زیارت می شود و محشور می شود و ایستاده می شود و بر او عرض می شود و از پرسش می شود و به او پاداش داده می شود و مورد کرامت قرار می گیرد و شفاعت می کند. و نشانه‌ی او در دو ویژگی است: در علم و مستجاب الدعوه بودن. و هر اتفاقی که پیش از اتفاق افتادنش از آن خبر می دهد، به واسطه‌ی عهدی است که از رسول الله (صلی الله علیه و آله) گرفته شده است که او، آن را از رسول الله و از پدران خویش (علیهم السلام) به ارث برده است. و این مسئله جزو مسائلی است که خداوند علام الغیوب عزوجل از جبرئیل (علیه السلام) عهد و پیمان گرفته است.) (۳)

روایت دیگری نیز وجود دارد که می توان آن را در مورد سهو یا فراموشی خلیفه‌ی خداوند یا معصوم و درک نتیجه از آن استفاده نمود. ظاهر روایت روشن است و نیاز به توضیح ندارد:

- ۱- تهذیب الاحکام، شیخ طوسی، ج ۲، ص ۱۹۶.
- ۲- از جمله‌ی افرادی که به صحیح بودن روایت حلبی تصریح کردند، عبارتند از:
 - ۱- علامه حلی در منتهی المطلب، ج ۷، ص ۷۸.
 - ۲- فرزند علامه، محمد بن حسن بن یوسف بن مطهر حلی در ایضاح الفوائد، ج ۱، ص ۱۴۴.
 - ۳- سید محمد عاملی در مدارک الاحکام، ج ۴، ص ۲۸۴.
 - ۴- محمد تقی مجلسی اول در روضة المتقین فی شرح من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۴۱۲.
 - ۵- علامه مجلسی ملاذ الاخیار، ج ۴، ص ۱۶۱.
 - ۶- محقق بحرانی در حدائق الناضرة، ج ۹، ص ۳۳۴.
 - ۷- میرزای قمی در مناهج الاحکام، ص ۵۸۷.
 - ۸- سید عبدالاعلی سبزواری در مذهب الاحکام، ج ۸، ص ۳۵۷.
- ۳- عیون اخبار الرضا، صدوق، ج ۱، ص ۱۹۳؛ بحار الانوار، مجلسی، ج ۲۵، ص ۱۱۷.

محمد بن مسلم می گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: (سفیانی پس از ظهورش، به اندازه‌ی زمان بارداری یک زن بر سرزمین‌های پنج‌گانه فرمانروایی می‌کند. سپس فرمود: از خداوند طلب آمرزش می‌کنم. به اندازه‌ی زمان بارداری شتری. و آن جزو مسائل حتمی است که چاره‌ای از آن نیست).^{(۱) (۲)}

آیا روایاتی وجود دارد که سهو و نسیان را از معصوم مُنتفی نماید؟

هیچ روایتی وجود ندارد که به صورت مطلق و نه در عبادت، سهو و نسیان را از خلیفه‌ی خداوند یا معصوم نفی نماید تا بحث شود آیا این روایات، باعث یقین و اعتقاد می‌شوند یا خیر. اصلاً چنین روایتی وجود ندارد. بلکه تنها یک روایت وجود دارد که انجام دو سجده‌ی سهو را از رسول خدا محمد صلی الله علیه و آله و سلم نفی می‌کند. اما نفی دو سجده‌ی سهو ضرورتاً باعث نفی سهو در عبادت (به طور کلی) نمی‌شود.

زراره می‌گوید: از امام باقر علیه السلام پرسیدم: «آیا اصلاً رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دو سجده‌ی سهو را انجام داد؟» ایشان فرمود: «خیر. فرد فقیه دو سجده‌ی سهو انجام نمی‌دهد.»^(۳)

بدون تردید، سخن ما در این مورد نیست که آیا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دو سجده‌ی سهو را انجام داده‌اند یا خیر. اگر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در یک مورد مشخص (مانند سهو در تعداد رکعات)، دو سجده‌ی سهو انجام نداده باشد، هیچ اشکالی وجود ندارد. این گونه نیست که هر سهوی در نماز یا در تعداد رکعت‌ها، همیشه باعث انجام سجده‌ی سهو بشود، تا بگویند بین «نفی سجده‌ی سهو» از رسول خدا محمد صلی الله علیه و آله و سلم در یک مسئله، و «نفی سهو در عبادت» از ایشان رابطه‌ی مستقیمی وجود دارد.

اتفاقاً همین روایت بالا دو سجده‌ی سهو را به طور دائم از فقیه هم نفی می‌کند و فقط درباره‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و امامان معصوم نیست، این به آن معنا است که سجده‌ی سهوی که نفی شده، درباره‌ی کاری است که هرکس در دینش فقیه باشد، می‌تواند آن را، بدون نیاز به کار دیگری که باعث انجام سجده‌ی سهو شود، جبران نماید. به عنوان مثال، کسی که بین رکعت دو و چهار شک کند، بنا را بر چهار رکعت می‌گذارد و تشهد می‌خواند و سلام می‌دهد و دو رکعت ایستاده می‌خواند و نیازی هم به سجده‌ی سهو نیست.

۱. غیبت، طوسی، ص ۴۴۹ و ۴۵۰.

۲. حر عاملی می‌گوید: «به نظر من این ایهام و به تردید انداختن است، نه شک و اشتباه. با وجود آن که احتمال اشتباه راوی نیز هست.» (اثبات الهداء، ج ۳، ص ۷۲۹)

مجلسی می‌گوید: «ممکن است بعضی از اخبار در مورد مدت حکومت سفیانی بر تقیه حمل شود، چرا که در روایات‌شان گفته شده است، یا ممکن است مقصود این باشد که ممکن است در مقدار آن بدهاء حاصل شود. یا ممکن است مقصود، مدت استقرار دولتش باشد و اختلاف ناشی از تعریف این استقرار باشد.» بحار الانوار، مجلسی، ج ۵۲، ص ۲۱۶.

۳. تهذیب الاحکام، شیخ طوسی، ج ۲، صص ۳۵۰ تا ۳۵۱.

به علاوه، این روایت، یک روایت است و باعث یقینی که در اعتقاد لازم است، نمی‌شود. این روایت، خبر واحد است و کسانی که به آن استدلال می‌کنند، به فهم اشتباه خودشان نسبت به این روایت استدلال می‌نمایند. چه بسا این مسئله حتی یکی از جزئیات در احکام فقهی را هم ثابت نمی‌کند. چه رسد به این که مسئله‌ی مورد بحث، یک امر عقیدتی است و نیاز به دلیل قطعی دارد که آن‌ها فاقد دلیل قطعی هستند. آنان نه دلیل عقلی تمام و کامل دارند، نه روایات متواتر یا روایاتی که صحیح بودنش قطعی باشد، و نه دلیل قرآنی محکم؛ بلکه آن چه وجود دارد، مخالف این عقیده است. من به جز این روایت، هیچ روایت دیگری نیافتم که به موضوع مطرح شده در این جا (یعنی نفی سهو از معصوم در عبادت) ارتباطی داشته باشد؛ ولی افرادی وجود دارند که می‌خواهند به روشی زورگویانه آن را اثبات نمایند (مرغ همسایه غاز است) و به این منظور، به سراغ روایاتی رفتند که واقعاً از موضوع نفی سهو در عبادت از خلیفه‌ی خداوند یا معصوم به دور است. علاوه بر آن، چیزی از آنان نیافتم که دارای ارزش علمی باشد تا پاسخ آن را بدهم؛ فقط سردرگمی کورکورانه و دادن معنای زیاده از حد به کلام است. این نظر من در مورد سخن آنان است.

در حقیقت خجالت‌آور است که سطح کار انسان در اثبات اعتقادش به این حد پایین بیاید که بگوید: روح‌القدس از سهو به دور است، و فرد معصوم، با روح‌القدس تأیید شده است، و این را دلیلی قرار دهد بر این که معصوم، از سهو در عبادت به دور است.

این در حقیقت نوعی سفسطه است؛ زیرا مسئله، این نیست که در مورد عصمت روح امام (که مجرد است) یا روح‌القدس مجرد، روحی که مجرد از سهو است، سخن بگوییم. بلکه سخن درباره‌ی وضعیت امام در زندگی دنیا است. امام در زندگی دنیوی، جسدی متراکم و مادی و غیرلطیف دارد و قدرت مغز او مانند بقیه‌ی انسان‌ها، محدود است و این جسد، او را در پرده و حجاب از عوالم دیگر قرار می‌دهد. این جسد، علت اصلی سهو و نسیان هر انسانی می‌باشد. در نتیجه عصمت روح مجرد یا روح مجرد از سهو، به این خاطر است که او به عنوان مثال به مشغله‌های مادی مشغول نیست. این اصلاً به معنای عصمت انسانی که در این عالم مادی ترکیبی از روح و جسد است نمی‌باشد.

سوم: اشکالات عقلی

اول: اشکالات شیخ مفید

شیخ مفید، خداوند رحمتش کند، گفته است:

* (ما این مسئله را انکار نمی‌کنیم که ممکن بوده است که در اوقات نماز، خواب بر پیامبران علیهم السلام چیره شود تا زمانی که وقت بگذرد و آنان نماز را قضا کنند. برای ایشان در این مسئله، عیب و کمبودی نیست؛ به این خاطر

که انسان از چیره شدن خواب، جدایی ندارد و به این خاطر که به فرد خواب نمی توان ایرادی گرفت. ولی سهو این گونه نیست؛ به این خاطر که سهو، کمبود کمال در انسان است. و آن عیبی است که فرد به آن دچار می شود. بعضی اوقات سهو ناشی از فردی است که دچار سهو می شود و برخی اوقات ناشی از کارهای دیگران است. ولی خواب ناشی از فعل خداوند متعال است و اجتناب از آن در هیچ حالتی، در توان بندگان نیست. اگر در توان آنان بود، کمبود و عیبی برای این فرد نبود؛ به این خاطر که همه ی انسان ها در عدم توانایی اجتناب از خواب عمومیت دارند. ولی سهو این گونه نیست؛ به این خاطر که دوری از آن، امکان دارد و به این خاطر که ما می بینیم که افراد حکیم از این که اموال و رازهایشان را نزد افراد دارای سهو و نسیان به امانت بگذارند، دوری می کنند؛ ولی از امانت گذاشتن نزد فردی که گاهی اوقات خواب بر او چیره می شود، پرهیز نمی کنند. و می بینیم که فقها حدیث افرادی را که دچار سهو می شوند، کنار می گذارند، مگر این که سایر افراد بیدار و تیزهوش و زرنگ و استوار، با غیر ایشان نیز آن را مطرح کرده باشند. در نتیجه تفاوت بین سهو و خواب، به واسطه ی مطلبی که ذکر نمودیم، فهمیده می شود. اگر جایز باشد که پیامبر ﷺ که برای ما الگو است، در نمازش سهو داشته باشد اگر که پیش از به پایان رساندن نماز سلام دهد و از آن دست بردارد و مردم شاهد آن باشند و علم آنان به خطای پیامبر احاطه داشته باشد، سهو در روزه نیز بر او جایز می شود و در نتیجه در طول روز ماه رمضان بین اصحابش می خورد و می آشامد و آنان او را مشاهده می کنند و اشتباه او را تذکر می دهند و او را از انجام گناهی که در حال انجام آن است، باز می دارند و آمیزش با زنان در روز ماه رمضان بر او جایز می شود و او از سهو در چنین مواردی بازداشته نمی شود. تا جایی که می تواند با خانم های حرام آمیزش کند و در این مورد سهو و اشتباه نموده باشد و گمان کند که آنان همسران او هستند. و این مسئله بیشتر سرایت کند و باعث شود که از روی اشتباه با محارم خودش آمیزش کند. و در زکات دادن اشتباه کند و آن را از زمانش، تأخیر بیندازد و اشتباهاً آن را به فردی بدهد که مستحق آن نیست و از روی فراموشی، برخی از نیازمندان زکات را از آن خارج نماید. و در حجّ اشتباه کند و در احرام آمیزش کند و پیش از طواف سعی کند و نسبت به چگونگی رمی جمرات آگاهی نداشته باشد و باعث شود به موارد بیشتری سرایت کند و در همه ی اعمال شریعت اشتباه کند؛ تا جایی که آن را از حدّ و حدودش خارج نماید. و انجام دادن آن افعال را در زمان خودش از بین ببرد و آن را به صورت غیر حقیقی انجام دهد و نیز نمی توان این مسئله را انکار نمود که در مورد تحریم شراب اشتباه نماید و از روی فراموشی آن را بنوشد یا گمان کند که آن، شراب حلالی است. سپس پس از آن، در اثر ویژگی که دارد، متوجه شود. (...).^(۱)

بیان اشکال اول شیخ مفید

"سهو، کمبود کمال نزد انسان است و عیبی است که مخصوص فردی است که به آن دچار می‌شود؛ چرا که دوری از آن، امکان‌پذیر است. معنای اشکال این است که خلیفه‌ی خداوند، اولین فردی است که از عیب‌هایی که انسان از آن دوری می‌کند، اجتناب می‌کند. پس چگونه امکان دارد که به خلیفه‌ی خداوند یا امام، انجام عیب سهوی را نسبت دهیم که دوری انسان از آن امکان دارد؟"

پاسخ: سخن شیخ مفید، صحیح نیست. دوری از سهو به طور مطلق، برای انسان امکان‌پذیر نیست؛ آن هم به دلیل مغز بیولوژیک و توانایی محدود آن بر متمرکز شدن و حفظ کردن. در این صورت با افزایش تعداد مواردی که انسان نیازمند تمرکز روی آن است، تمرکز انسان روی یک مورد کاهش می‌یابد. گاهی اوقات متمرکز شدن نسبت به ذکر خداوند و خشوع در نماز، باعث فراموشی رکعات نماز می‌شود. به همین دلیل فردی که تعداد رکعت‌هایی را که در نماز خوانده است، فراموش می‌کند، بهتر از فردی است که تعداد رکعت‌های نمازش را به شمارش آورده است ولی نماز وی بدون ذکر و خشوع است. در نتیجه نمی‌توان حکم کرد که فراموش کردن تعداد رکعت‌ها، عیبی است که اختصاص به فرد دارد؛ آن هم به این دلیل که طبق اشکال مطرح شده امکان دوری از آن وجود دارد. به همین ترتیب از لحاظ عقلی، امکان ندارد که انسان به طور مطلق از سهو و نسیان دوری کند. اگر این‌طور باشد، انسان نوری می‌شود که ظلمت و تاریکی در او راه ندارد؛ یعنی کامل مطلق و انسان لاهوت مطلق می‌شود، و خداوند بسیار بالاتر است، و چندگانگی لاهوت مطلق پیش می‌آید. در نتیجه هر مسئله‌ای که بر این مبنا استوار است که «سهو امری است که دوری از آن، امکان دارد» صحیح نیست. اما مثال ایشان که به سخنان افراد دارای سهو توجهی نمی‌شود و افراد حکیم، امانت‌های خود را نزد ایشان نمی‌گذارند، این سخن در مورد فردی است که از حد طبیعی سهو و نسیان فراتر رفته است. این خلط مبحث و اشتباهی کورکورانه است. سخن در این مورد نیست؛ بلکه در مورد اتفاق افتادن سهو و نسیان، اگر چه برای یک بار یا دو بار است؛ یعنی حالت طبیعی که هر انسانی به آن دچار می‌شود. این موردی است که اگر برای هر فردی اتفاق بیفتد، مانع این نیست که بقیه به سخن وی اعتماد نمایند و امانت‌های خود را نزد او قرار دهند. افراد عاقل چنین برداشتی ندارند که اگر فردی در نمازش دچار سهو شود، و مثلاً در طواف اشتباهاً به دور هشتم وارد شود یا چیزی را که پنهان کرده است، فراموش کند و بعداً آن را بیابد، این فرد اهلیت امانت‌داری ندارد یا سخنش قابل اعتماد نباشد.

بیان اشکال دوم شیخ مفید

"خلیفه‌ی خداوند، الگویی است که مؤمنان به او اقتدا می‌کنند. اگر خلیفه‌ی خداوند در نماز یا عبادت سهو داشته باشد، الگو بودنش از بین می‌رود. یعنی اگر سهو و نسیان نسبت به خلیفه‌ی خداوند یا امام جایز باشد، صحیح نیست که خداوند به مردم دستور اقتدا به ایشان در تمام حالات را بدهد."

پاسخ: این اشکال دقیق نیست؛ به این دلیل که خداوند به مردم دستور اقتدا به اعمال خلیفه‌ی خداوند بدون در نظر گرفتن علت آن، نداده است. آنها گاهی اوقات، واجبی را که زمان آن فرارسیده باشد، به دلیل علتی ترک می‌کنند؛ مانند ترک نماز واجب توسط ایشان بعد از فرارسیدن زمان آن؛ به این دلیل که از زمینی عبور می‌کنند که قبلاً عذابی از سوی خداوند، بر آن زمین فرستاده شده است. این مسئله برای رسول الله ﷺ و امام علی علیه السلام اتفاق افتاده است. گاهی اوقات ایشان کاری را انجام می‌دهد که انجام دادن آن برای غیر آن‌ها جایز نیست و در شریعت حرام است. به این دلیل که آن عمل اختصاص به ایشان دارد؛ مانند ازدواج همزمان رسول الله ﷺ با بیش از چهار زن. گاهی اوقات ایشان به خاطر بیماری‌ای که فقط خودش آن را می‌بیند، افطار می‌کند؛ مانند جراحت یا مسمومیت یا هر بیماری که برایشان پیش می‌آید. آیا بقیه‌ی مؤمنان حق دارند که افطار کنند؛ به این دلیل که معصوم افطار کرده است و ایشان الگوی مؤمنان است؟ آیا بر معصوم لازم است که تابلویی قرار دهد و بر روی آن بنویسد: «من بیمار هستم و مجبور به افطار هستم؟»

نتیجه: معصوم مطلقاً در همه‌ی اعمال و حالت‌هایش، بدون در نظر گرفتن آن حالت یا بدون پرسش در مورد کارش الگو نمی‌باشد؛ مخصوصاً این که آن کار برای بیننده مشتبه باشد.

خصوصاً در مورد سهو و نسیان، افراد مکلف، باید مطمئن شوند که این کار معصوم، نتیجه‌ی سهو یا نسیان بوده است تا عدم جواز اقتدا به وی در این عمل را لحاظ کنند. اصل در اعمال انسان این است که صحیح است و ناشی از سهو و نسیان نباشد؛ تا زمانی که عکس آن ثابت شود و گرنه محاسبه فرد در مورد اعمالش صحیح نخواهد بود.

در نتیجه هیچ عملی از اعمال خلیفه‌ی خداوند ناشی از سهو یا نسیان دانسته نمی‌شود؛ تا زمانی که با دلیل روشن شود که آن عمل ناشی از سهو یا نسیان است. عقیده‌ی ما در مورد دنباله‌روی از معصوم این است که دنباله‌روی از ایشان، یقینی است و صاحبش را نجات می‌دهد و اگر محمد رسول الله ﷺ نماز صبح را ۴ رکعت یا نماز ظهر را ۲ رکعت بخواند، دنباله‌روی از ایشان صحیح‌تر و به هدایت و رشد نزدیک‌تر می‌باشد و اعتراض به ایشان ناشی از نفهمی و ضعف در یقین فرد اعتراض‌کننده است. نماز تنها رکعت‌ها و سجده‌هایی است که خداوند در آن، یاد شود.

بیان اشکال سوم شیخ مفید

"اگر جایز باشد که خلیفه‌ی خداوند در نمازش سهو داشته باشد، جایز است که در هر طاعتی سهو داشته باشد؛ هرچند هر حرامی را سهواً انجام دهد."

پاسخ: این اشکال بر یک مغالطه استوار است؛ به این خاطر که با سهو و نسیان، چیزی به نام معصیت یا حرام وجود ندارد. برای انجام شدن سرپیچی و انجام کارهای حرام، باید قصد و عمدی بودن در کار باشد. در صورتی که در حالت سهو و نسیان، قصد و عمد وجود ندارد. به علاوه این اشکال صحیح نیست؛ چرا که بر این اساس استوار است

که خلیفه‌ی خداوند مانند هر انسان دیگری نسیان و سهو دارد و نسبت به سرپیچی از امر پروردگار معصوم نیست. این مسئله‌ای است که هیچ‌یک از پیروان محمد و آل محمد علیهم‌السلام به آن قائل نیستند؛ یا ممکن است اشکال‌گیرندگان اعتقاد به عصمت ذاتی حجت خدا از سهو و نسیان به طور مطلق داشته باشند؛ که در این صورت، رد عصمت از سهو و نسیان برای آنان باعث رد عصمت در همه‌ی ابعاد می‌شود. در مورد بطلان عصمت ذاتی نیز همان‌طور که بیان کردیم، به این دلیل است که در این صورت تعدد لاهوت مطلق لازم می‌شود.

بنابراین عصمت از سهو، ذاتی نیست. بلکه عصمت به واسطه‌ی بازدارنده (یا عاصم) و عامل یادآوری‌کننده‌ی خارجی می‌باشد. این مسئله پوچ نیست؛ بلکه موافق با حکمت الهی است. نیازی نیست که خلیفه‌ی خداوند از سهو بازداشته شود؛ مگر در مسائلی که به دین خداوند سبحان و متعال مربوط باشد. اما در بقیه‌ی موارد به صورت بیرونی بازداشته نمی‌شود. اما در مورد عصمت عام و فراگیر یا همان عصمت ذاتی معصوم از سهو که از وقوع سهو توسط معصوم جلوگیری می‌کند، بیان نمودم که این عصمت ذاتی مبتنی بر چه مسائلی می‌باشد. بیان کرده‌ام که معصوم در ذات خود کامل نیست.^(۱) یعنی مثلاً به نسبت ۷۰ درصد یا ۸۰ درصد یا ۹۰ درصد عصمت ذاتی نسبت به سهو دارد. هرچند نسبت این عصمت ذاتی مشخص است، ولی در موارد مشخص کفایت می‌کند تا از اتفاق افتادن سهو در آن جلوگیری کند. یعنی با این که کامل نیست، در آن موارد به بازدارنده‌ی خارجی از سهو نیاز ندارد تا عصمت از سهو در آن مورد محقق شود. دلیل این قضیه نیز به مقدار ظاهر شدن این مسئله در مورد انسان بازمی‌گردد. برای توضیح این قضیه‌ی آخر، به موضوع تعداد رکعت‌های نماز دقت کنیم که مورد اختلاف آن‌ها است. در حقیقت نماز مجموع افعال نماز است که عبارتند از اذان، اقامه، تکبیر، قرائت، رکوع و ذکر آن، سجود و ذکر آن، قنوت، تشهد. این کارها زیاد است و در نتیجه آشکار بودن تعداد رکعت‌ها در نماز، مانند آشکار بودن پرهیز از غذا و نوشیدنی بین اعمال روزه نیست که به طور کلی فرد روزه‌دار این کار را انجام نمی‌دهد و چه بسا کار دیگری را انجام می‌دهد. به همین خاطر نزد عموم مردم، سهو در نماز بسیار اتفاق می‌افتد. ولی کمتر پیش می‌آید که روزه‌دار از روی سهو بخورد یا بنوشد. ولی در نماز، طولانی شدن مشغولیت به یک عمل از نماز، باعث ایجاد سهو در عمل دیگری می‌شود. طول سجده یا خشوع در ذکر نزد شخص، گاهی اوقات باعث فراموش کردن تعداد رکعت‌های خوانده شده می‌شود. چرا که مغز انسان به دلیل خشوع و تفکر به خداوند از متمرکز شدن نسبت به شمردن تعداد رکعت‌ها بازمانده است. خشوع و مشغول شدن به ذکر خداوند، نسبت احتمالی فراموشی تعداد رکعت‌های خوانده شده را بالا می‌برد. قطعاً مشغول شدن به ذکر و خشوع برتر است؛ حتی اگر باعث بالا رفتن احتمال فراموشی تعداد رکعت‌ها شود. قطعاً در نمازی که خشوعی در آن نیست، خیری نیست؛ حتی اگر نمازگزار تعداد رکعت‌هایش را به طور دقیق شمرده باشد. همچنین مثلاً در طواف، فرد، خاشع و مشغول به ذکر خداوند و گریه می‌باشد یا با آرامی فراوان طواف می‌کند. به این ترتیب

۱. در مورد این موضوع قسمتی از کتاب «سفر موسی علیه السلام به مجمع البحرین» در کتاب حاضر نقل شده است.

امکان دارد که خشوع و مشغول بودن فرد به یاد خداوند، یا طولانی شدن مدت زمان طواف تعداد دورهای طواف را از یاد او ببرد و سبب شود که در پایان شوط هفتم، از طواف بازنايستد و به شوط هشتم وارد شود.^(۱)

فکر می‌کنم تا این‌جا کاملاً روشن شده است که مسئله‌ی سهو به تعدادی از متغیرها مربوط می‌شود. در نتیجه نمی‌توانیم حکم کنیم که همیشه سهو، به کوتاهی فرد در به دست‌آوردن کمال دلالت می‌کند. و امکان ندارد که یک سهو مشخص را با سهو دیگری مقایسه کنیم یا بگوییم: فردی که این‌جا سهو می‌کند، باید آن‌جا نیز سهو کند. و امکان این سخن نیز وجود ندارد که فردی که در مورد مشخصی سهو نداشته است، برتر از دیگری است؛ به این خاطر که فرد دیگر در آن مورد، سهو داشته است. اگر بخواهیم مقدار پیچیدگی این مسئله را تصور کنیم، باید تعداد متغیرهایی را که تا الآن در مسئله‌ی سهو و نسیان بیان نمودم، در نظر بگیریم. بنابراین چگونه از جهت عقلی امکان‌پذیر است که این اشکال را نسبت به مسئله‌ی سهو و نسیان بپذیریم، بدون این‌که ارتباط بین این متغیرها را در نظر بگیریم، در حالی که راه‌حل این مسئله مشخص می‌باشد.

در حقیقت این مشکل از اشکال‌گیرندگان است. اگر همه عوامل متغیر در مسئله را در نظر می‌گرفتند، این اشکال را مطرح نمی‌کردند.

اشکالات عقلی دیگر

اشکال اول

"اگر سهو و نسیان برای خلیفه‌ی خداوند جایز باشد، نسیان و سهو در تبلیغ شرع نیز برای او جایز می‌باشد و به همین خاطر در برانگیخته شدن ایشان، نقض غرض می‌شود."

پاسخ: در حقیقت هیچ ملازمه‌ای بین این دو مسئله در این‌جا وجود ندارد. مسئله این است که معصوم از سهو و نسیان در مواردی بازداشته می‌شود و در موارد دیگری بازداشته نمی‌شود؛ به این خاطر که معصوم به واسطه‌ی یادآوری‌کننده‌ی خارجی بازداشته می‌شود. ملازمه تنها در صورتی امکان‌پذیر است که خلیفه‌ی خداوند، در ذات خود سهو و نسیان داشته باشد؛ نه این‌که عامل عصمت او، بازدارنده‌ی خارجی باشد. درحالی‌که ما باطل بودن سخن به عصمت ذاتی مطلق از سهو و نسیان را بیان کردیم. و گفتیم که عصمت به ذات مسئله‌ای است که موافق با سخن غلات است. و در نتیجه معنای آن این است که لاهوت مطلق، متعدد است و این باطل است.

۱. همان طور که در روایت امیرالمؤمنین علیه السلام که نقل شد، آمده است.

اشکال دوم

"اگر سهو و نسیان برای خلیفه‌ی خداوند جایز باشد، مردم از او متنفر می‌شوند و این مسئله باعث نقض غرض از برانگیخته شدن ایشان می‌باشد که همان هدایت مردم است."

پاسخ: استدلال یک فرد مسلمان به متنفر شدن مردم، به خاطر نادانی آنان، صحیح نیست، چه برسد به فردی که ادعا دارد، عالم است. به خصوص این که این مسئله را نقض غرض بداند؛ به خاطر این که براساس این قاعده‌ی بیهوده، امکان از بین بردن اسلام وجود دارد. مثالی برای این مطلب: خداوند به رسولش پیش از هجرت، در زمانی که در مکه بود، دستور داد که قبله‌ی مسلمانان، بیت‌المقدس شام باشد. این مسئله باعث متنفر شدن احناف (افراد دارای دین حنیف ابراهیمی) می‌شد؛ چرا که قبله‌ی آنها کعبه بود. چگونه محمد (صلی الله علیه و آله) درون خانه‌هایشان نزد ایشان می‌آید و به ایشان می‌فرماید: قبله‌ای را که به آن سجده و گرد آن طواف می‌کنید، ترک کنید و در نمازتان به قبله‌ی یهود رو کنید. آیا این مسئله باعث تنفر واضحی نمی‌شود؟ و براساس این قاعده‌ی خودساخته که تنفر مردم از دین خداوند، نقض غرض است، خداوند نقض غرض کرده است و اسلام دین الهی نیست. این مسئله در این جا تمام نمی‌شود؛ به این خاطر که محمد رسول (صلی الله علیه و آله) وقتی به مدینه هجرت نمود، در حالی که قبله‌ی یهود بیت‌المقدس بود، قبله‌ی اسلام تغییر کرد و کعبه قبله‌ی مسلمانان شد. این مسئله نیز باید باعث تنفر یهود از ورود در دین جدیدی می‌شود که قبله‌ی دیگری به جز قبله‌ی آنها دارد. همچنین بنابر قاعده‌ی پیشین، خداوند در این جا باعث تنفر مردم شده است و مانع ایمان آوردن آنان شده است و در برانگیخته شدن محمد (صلی الله علیه و آله) نقض غرض شده است. درحالی که حقیقت این است که تنفر مردم از حق، به خاطر نادانی آنان نسبت به آن، اصلاً باعث نقض غرض نمی‌شود. تازه آن‌ها این را در نظر نمی‌گیرند که خود دو قبله داشتن و تغییر قبله ممکن است باعث تنفر بعضی افراد شود و موجب شود به رسالت رسول (صلی الله علیه و آله) انتقاد کنند و آن را بی‌ثبات بدانند و بگویند او نسبت به قبله‌ی صحیح، آگاهی ندارد. همچنین سبب نتیجه‌گیری‌های بی‌مورد توسط افراد شود و مدعی نقض رسالت محمد (صلی الله علیه و آله) شوند.

اشکال سوم

"اگر سهو و نسیان برای خلیفه‌ی خداوند در نماز جایز باشد، همان طور که روایت شده است که رسول‌الله (صلی الله علیه و آله) در نمازش سهو داشته است و رکعت‌ها را کم و زیاد نموده است، در نمازش خاشع نمی‌باشد. و این مسئله‌ی قبیحی است که از خلیفه‌ی خداوند یا امام یا رسول در زمین سرنمی‌زند."

پاسخ: این اشکال بر این فرض بنا شده که فرد غافل از تعداد رکعت‌ها، در نمازش خاشع نیست و توجه او به خداوند سبحان و متعال نیست. و این فرض صحیح نیست؛ به این خاطر که اگر بنده با خشوع و بریدن (از دیگران) به

خداوند توجه نماید، امکان دارد که به دلیل توجه به خدا و با خشوع در مقابل خداوند سبحان و متعال از شمارش تعداد رکعت‌های نماز غافل شود. همان‌طور که امکان غافل شدن از تعداد رکعت‌های نماز به علت تفکر به مسایل دنیوی نیز امکان‌پذیر است، امکان دارد که گریه در مقابل خداوند او را در حالتی قرار دهد که از شمارش تعداد رکعت‌های نماز غافل شود. بنابراین امکان منحصر کردن این امر در خشوع نداشتن و توجه نکردن به خداوند وجود ندارد؛ پس نمی‌توان گفت سهو و نسیان در نماز، به علت خشوع نداشتن است. در نتیجه نفی سهو از خلیفه‌ی خداوند، به این دلیل موهوم می‌باشد.

خلاصه: آیاتی گفته شد که دلالت بر سهو معصوم در مسیر زندگی دارد و احادیث و روایات بسیاری وجود دارد که بر سهو معصوم در عبادات تصریح دارد. اصل این است که خلیفه‌ی خداوند یا معصوم، انسان است و از آن‌چه به انسان عادی عارض می‌شود، مستثنی نمی‌شود؛ مگر این‌که دلیل قطعی برای آن داشته باشیم. از جمله ویژگی‌های انسان، سهو و نسیان است. بنابراین اصل این است که امکان سهو و نسیان برای معصوم مانند هر انسان دیگری وجود دارد؛ مگر مواردی که با دلیل مستثنی شود. مانند عدم امکان نسیان و سهو معصوم در تبلیغ از سوی خداوند؛ به این خاطر که لازمه‌ی آن، نقض غرض از فرستادن او است. پس خداوند باید در این مورد به معصوم یادآور شود و او را از سهو و نسیان در این مسئله بازدارد؛ تا او بتواند رسالت خداوند سبحان و متعال را به درستی تبلیغ کند.

﴿إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رَسُولَاتِ رَبِّهِمْ وَ أَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ وَ أَحْصَىٰ كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا﴾^(۱)

(جز پیامبری را که از او خشنود باشد، که [در این صورت] برای او از پیش رو و از پشت سرش نگاهبانانی بر خواهد گماشت، تا معلوم بدارد که پیام‌های پروردگار خود را رسانیده‌اند؛ و [خدا] به آن‌چه نزد ایشان است احاطه دارد و هر چیزی را به عدد شماره کرده است).

همچنین گفته شد که هیچ آیه‌ای وجود ندارد که بر سهو نداشتن معصوم دلالت کند و همچنین هیچ روایتی در این مورد وجود ندارد و دلیل عقلی تام و کاملی نیز وجود ندارد؛ به غیر از دلایل نادرست و اشکالاتی که به مفهوم مغالطه تکیه می‌کند. و پاسخ آن، به سادگی امکان‌پذیر است.

بنابراین خلاصه‌ای که هر عاقلی می‌تواند به آن برسد، این است: حتی اگر همه‌ی این دلایل برای استدلال نسبت به امکان سهو معصوم در مسائل زندگی و عبادی کافی نباشد، لازم است که مخالفان ثابت کنند که نداشتن دلیل می‌تواند عدم سهو معصوم را، به صورت مطلق یا در عبادت، نتیجه دهد. چرا که آنان بدون هیچ دلیلی چه یک آیه‌ی محکم، چه روایتی قطعی الصدور و دارای دلالت قطعی و چه دلیل عقلی تام و کامل، به این عقیده پای‌بند هستند.

این مسئله‌ای است که بسیاری از علمای عقاید به آن دست پیدا کردند. از جمله سید خوبی، خداوند رحمتش کند، با سخن پیشین خود: «مقدار یقینی سهو و اشتباهی که در مورد معصوم غیرممکن است، همان سهو در مسایلی به غیر از موضوعات بیرونی است.»

رجعت

رجعت عالم دیگری است. همان‌طور که عالم اجسامی که اکنون در آن زندگی می‌کنیم، نیز عالم امتحان است، در آن هستیم و در آن مورد امتحان قرار می‌گیریم.

رجعت عالمی است که خداوند در آن، برخی از اشخاص را بار دیگر باز می‌گرداند و آنان را مورد امتحان قرار می‌دهد. و آنان در عالم رجعت، از عوالم پیشین که خداوند آنان را با آن امتحان نموده است، غافل هستند؛ به این خاطر که به واسطه‌ی آن عالم، از عوالم غیر آن در حجاب و پرده هستند؛ همان‌طور که مردم در این جسمانی با اجسام در پرده و حجاب قرار دارند و خداوند، امتحان آنان در عالم ذر را از یادشان برده است.

﴿نَحْنُ قَدَرْنَا بَيْنَكُمْ الْمَوْتَ وَمَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ * عَلَىٰ أَنْ نُبَدِّلَ أَمْثَالَكُمْ وَنُنشِئَكُمْ فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ * وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ﴾^(۱)

(ماییم که میان شما مرگ را مقدر کرده‌ایم و بر ما سبقت نتوانید جست. [و می‌توانیم] امثال شما را به جای شما قرار دهیم و شما را در آن چه نمی‌دانید پدیدار گردانیم. و قطعاً پدیدار شدن نخستین خود را شناختید. پس چرا قصد عبرت گرفتن ندارید؟).

«و شما را در آن چه نمی‌دانید پدیدار گردانیم. و قطعاً پدیدار شدن نخستین خود را شناختید. پس چرا قصد عبرت گرفتن ندارید؟» یعنی: شما را در عالم دیگری بیافرینیم که از آن، آگاهی ندارید. شما در پیدایش نخستین، در عالم ذر زندگی کردید و از آن آگاهی داشتید. ولی الآن پس از این که شما را در پیدایش دوم، در عالم مادی جسمانی که در آن هستید، آفریدیم، آن را فراموش نمودید و وضعیت خودتان را در آن عالم یادآور نمی‌شوید.

افرادی که در رجعت آفریده می‌شوند، برخی از مردم هستند، نه همه‌ی آنان. آنان افرادی هستند که به درجات بالایی در ایمان دست پیدا کردند و نیز افرادی که در سرزمین دوردست کفر و انکار خداوند و اولیایش در این دنیا وارد شده‌اند و در این دنیا به این خصوصیت شناخته می‌شوند.

چرا رجعت؟

پیش از این که بدانیم که «چرا رجعت؟» باید بفهمیم که ما در این جا در عالم جسمانی، در امتحان دوم هستیم. و رجعت، امتحان سوم است. همین پرسش برای این امتحانی که در آن هستیم، مطرح می شود: چرا زندگی جسمانی؟ این امتحان دوم، برای چیست؟ مگر نه آن که در عالم ذر مورد امتحان قرار گرفتیم و کار تمام شده است؟

پاسخ این پرسش، همان سخن امام جعفر بن محمد صادق علیه السلام است:

* عبدالله بن فضل هاشمی می گوید: (به امام صادق علیه السلام عرض نمودم: «به چه علت خداوند عزوجل پس از آن که ارواح در ملکوت اعلایش در بالاترین مکان بودند، آنها را در بدن ها قرار داد؟» ایشان علیه السلام فرمود: خداوند تبارک و تعالی می دانست که ارواح انسان ها در شرف و برتری مقام شان، هرگاه به حال خود رها شوند، اکثریت شان در دعوی ربوبیت با خداوند به منازعه برمی خیزند. در نتیجه به دلیل رحمت به آنها و مصلحت شان، با قدرت خود آنها را در بدن هایی قرار داد که در ابتدای خلقت، برایشان تقدیر نموده بود؛ و برخی از آنها را محتاج به برخی دیگر و برخی را وابسته به دیگران و بعضی را نیز در درجاتی، بالاتر از بعضی دیگر قرار داد و برخی را نیز به وسیلهی برخی دیگر بی نیاز ساخت؛ و رسولانش را به سوی آنان فرستاد و حجت هایش را برای بیم دادن و بشارت دادن قرار داد. این حجت ها، انسان ها را به انجام عبودیت و اظهار تواضع نسبت به معبودشان با انواع مختلفی که برای آنان تعیین نموده بود، فرمان می دادند و خداوند نیز برای مردم، مجازات هایی را در کوتاه مدت و مجازات هایی در آینده، و پاداش هایی در کوتاه مدت و پاداش هایی در آینده، قرار داد، تا به این ترتیب آنان را در خیر ترغیب نماید و به شر بی میل گرداند و نیز تا با در گیر شدن در جستجوی معاش و کسب و کار، آنان را خوار نماید و به این وسیله بدانند که آنها محتاج پرورش خدا و بندگانی مخلوق هستند، و در نتیجه به عبادت وی اقبال نمایند و به این گونه، استحقاق پاداش نعمت ابدی و بهشت جاودان را بیابند و از نزاع در چیزی که استحقاق آن را ندارند، در امان باشند. سپس امام علیه السلام فرمود: ای پسر فضل، خداوند تبارک و تعالی، در حسن نظر نسبت به بندگانش نیکوتر از آنان نسبت به خودشان، است. آیا نمی بینی که در میان مردم، کسی را نمی بینی جز این که به برتری جویی بر دیگران تمایل دارد، تا جایی که برخی از آنان در دعوی ربوبی منازعه می کنند و برخی در دعوی نبوت بدون استحقاق، منازعه می نماید و برخی از آنان در دعوی امامت، بدون این که بر حق باشد، منازعه می نماید، در حالی که در وجود خود نقص و ناتوانی و ضعف و پستی و نیاز و فقر و دردهای پی در پی بر خودشان و مرگی را که بر همگی مسلط و قاهر است، می بینند، اما با این حال چنین ادعاهای بی جایی می کنند. ای پسر فضل، خداوند نسبت به بندگانش جز آن چه بیشتر به صلاح شان است، انجام نمی دهد

و به هیچ وجه به مردم ظلم نمی‌کند ولی مردم به خودشان ستم می‌کنند...^(۱)

امام صادق (علیه السلام) دلیل تکرار امتحان در این عالم جسمانی را بیان کرده است.

اما دلیل امتحان در عالم رجعت به طور خاص، برای افراد دارای ایمان محض و کفر محض چیست؟ به این خاطر است که هر کدام از این دو گروه، استثنایی هستند. بخشش افراد دارای ایمان محض بزرگ است و به زودی نیز پاداش آنان نیز بزرگ‌تر است. در نتیجه امتحان بر آنان تکرار می‌شود، تا همان نتیجه را تکرار نمایند، تا بقیه‌ی مردم بدانند که آنان استحقاق این بخشش بزرگی را که خداوند با آن، آنان را بر بقیه‌ی مردم برتری داده است، دارند.

اما افراد دارای کفر محض نیز عذاب‌شان بزرگ است؛ تا جایی که اهل آتش، از عذاب این‌ها فرار می‌کنند. و به همین خاطر، امتحان سوم در رجعت است تا همان نتیجه‌ی سلبی و منفی را تکرار نمایند تا مخلوقات بدانند که آنان، استحقاق این عذاب عظیم را دارند.

این‌جا اشکالی به این صورت مطرح می‌شود: وقتی نتیجه‌ی ذر، به زودی تکرار می‌شود و هر فردی، نتیجه‌اش را تکرار می‌کند، این امتحان برای چیست؟ حکمت چنین امتحانی که نتیجه‌اش، از قبل مشخص است، چیست؟!

پاسخ: دادن فرصت، حقیقی است و پنداری نیست. خداوند سبحان به مردم فرصت واقعی داده است تا اگر نتیجه‌ی ذر، بد بود، آن را تغییر دهند. ولی از آن‌جا که حقایق آنان زشت و پلید است، همان نتیجه تکرار می‌شود. یعنی حکمت این است که خداوند، بخشنده، مهربان و دلسوز است. این فرصت دیگر، برای آشکار کردن بخشش و کرم و رحمت خداوند سبحان است. به علاوه مسئله‌ای که امام صادق (علیه السلام) در این مورد بیان کرده است که فرود آمدن ارواح در این عالم جسمانی محدود، برای این است که ضعف ارواح را از خلال محدودیت و قیدهای آن آشکار نماید. علاوه بر علتی که برای رجعت بیان نمودم، علت دیگری نیز وجود دارد که خداوند سبحان و متعال، آن را بیان نموده است و به مهربانی و بخشش او مرتبط است. آن این است که او می‌داند که آنان به زودی، درخواست فرصت دوم را می‌نمایند. در نتیجه او پیش از درخواست آنان، این فرصت را در اختیار آنان قرار داده است. با وجود این تکرار و این بخشش از جانب او، باز هم خواهیم دید که در آخرت، درخواست می‌کنند تا امتحان‌شان تکرار شود و علاوه بر فرصتهایی که قبلاً به آنان بخشیده شده است، درخواست فرصت دیگری را مطرح می‌کنند:

۱. علل الشرائع، صدوق، ج ۱، صص ۱۵ و ۱۶، باب «العله التي من أجلها جعل الله عز وجل الأرواح في الأبدان بعد أن كانت مجردة عنها في أرفع محل».

﴿قَالُوا رَبَّنَا آمَنَّا أَثْنَتَيْنِ وَأَحْيَيْتَنَا أَثْنَتَيْنِ فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلْ إِلَى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ﴾^(۱)

(می گویند پروردگارا، دو بار ما را به مرگ رسانیدی و دو بار ما را زنده گردانیدی. به گناهان مان اعتراف کردیم. پس آیا راه بیرون شدنی [از آتش] هست؟).

رجعت چگونه است؟

مسایلی است که باید ابتدا آن ها را بشناسیم، تا بفهمیم که رجعت چگونه است.

اول: احساس دگرگونی یا تغییر مسئله‌ای نسبی است. حقیقت این است که ما وقتی دچار تغییرات مختلف مکانی یا زمانی می شویم، تغییرات را احساس می کنیم. ولی وقتی ما و اشیایی که در اطراف ما است، با هم بیرون از حدود زمان و مکان در معرض حرکت قرار می گیریم، یعنی در ابعاد دیگری به غیر از این چهار بُعدی که آن را می شناسیم و احساس می کنیم، هیچ تغییری را در اطراف مان به طور ملموس احساس نمی کنیم. و هر چقدر که این تغییر بزرگ و سریع باشد، با وجود این که تغییر وجود دارد، نمی توانیم آن را اندازه گیری کنیم. علت این است که این تغییر، به یک اندازه ما و اشیای اطراف مان را در بر گرفته است.

برای این که مسئله مفهوم تر باشد، بیایید تصور کنیم که در میان یک جسم متحرک قرار گرفته ایم. ما حرکت چیزهای اطراف خود را احساس نمی کنیم و آنها را ساکن می پنداریم، البته تا زمانی که حرکت ما ادامه داشته باشد و حرکت آن متحرک همراه با حرکت ما باشد. به همین ترتیب ما هیچ تغییری را در داخل جسم و اشیایی که در آن وجود دارد، احساس نمی کنیم؛ البته تا زمانی که این تغییر، همه‌ی اشیا را در داخل جسم، حتی خود ما را، شامل شود.

تصور کنید که قد شما ۱/۷ متر است و در داخل جسم یک ابزار اندازه گیری هست که می توانید قادتان را با آن بسنجید. اگر ابعاد شما و خط کش اندازه گیری و همه‌ی اشیای اطرافتان، دو برابر شود، وقتی این بار قد خودتان را با همان ابزار بسنجید، می بینید که قد جدید شما همان ۱/۷ متر است و از زیاد شدن قد خودتان آگاه نمی شوید؛ در حالی که اکنون قد حقیقی شما ۳/۴ متر است.

اگر این مطلب را بفهمیم، می توانیم بفهمیم که ما و جهانی که در آن زندگی می کنیم، می توانیم همگی به عالم رجعت در آسمان اول وارد شویم؛ بدون این که تغییر بزرگی را که برای جسم هایمان یا حتی جهانی که در آن زندگی می کنیم، ایجاد شده است، احساس کنیم. حتی ممکن است که درک کنیم که ما و همه‌ی جهانی که در آن زندگی می کنیم، در حال تغییری مستمر هستیم و چه بسا بفهمیم که این تغییر بزرگ است، ولی ما این تغییر را احساس نمی کنیم؛ به این خاطر که همه چیز به یک نسبت در حال تغییر است.

دوم: ما در عالم ذر در آسمان اول بودیم و به سوی عالم رجعت رهسپار هستیم که آن نیز در آسمان اول است. یعنی فلک اعظم حرکتی دارد^(۱) که شامل جهان‌ها و عالم‌هایی می‌شود که ما در یکی از آن‌ها زندگی می‌کنیم. و باید دقت کنیم که این حرکت، بیرون از حدود زمان و مکان است و در بُعدهای دیگری است که آن را احساس نمی‌کنیم. ولی حقیقی است و وجود دارد. تأثیر این حرکت، در جهان‌ها و آن‌چه در آن است، واقعاً زیاد است. و ما تا زمانی که بخشی از این جهان‌ها هستیم، امکان ندارد که محدوده‌ی این تأثیر را بدانیم. تنها راهی که می‌توانیم از این تغییرات آگاهی پیدا کنیم، این است که بیرون از این جهان‌ها باشیم. در این هنگام است که حقیقتی را که کاملاً با واقعیتی که آن را احساس می‌کنیم، متفاوت است، می‌بینیم. ولی اکنون ما درون این جهان‌ها قرار گرفته‌ایم.

سوم: ویژگی‌های رجعت در روایات معصومین، با این عالم مادی که در آن زندگی می‌کنیم، تناسبی ندارد. چاره‌ای از پذیرش این نیست که عالم رجعت، عالم دیگری است که با عالم مادی که در آن زندگی می‌کنیم، قوانین متفاوتی دارد.

۱. این یک انتقال تدریجی است؛ ولی از آن به حرکت تعبیر نمودم؛ با وجود این که حرکت به حدود بُعدهای چهارگانه محدود می‌شود. اما کلمه‌ای که مردم آن را بفهمند و این انتقال را تعبیر نمایند، به غیر از الفاظی که با آن ارتباط برقرار می‌کنیم و در این بُعدهای چهارگانه محدود است، وجود ندارد.

مختصر بصائر الدرجات: موسی حناط گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: «روزهای خداوند سه روز هستند: روزی که قائم علیه السلام قیام می کند، روز رجعت و روز قیامت.»^(۱)

* مختصر بصائر الدرجات: حمران بن اعین می گوید: امام باقر علیه السلام به ما فرمود: «به زودی همسایه‌ی شما، حسین بن علی علیه السلام هزار سال باز می گردد و فرمانروایی می کند. تا این که ابروانش از بزرگی بر چشمانش می افتد.»^(۲)

* مختصر بصائر الدرجات: عمر خثعمی می گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: «... و امیرالمؤمنین علیه السلام چهل و چهار هزار سال فرمانروایی می کند تا این که یک مرد از شیعه علی علیه السلام هزار پسر از پشتش را می بیند. در این هنگام است که دو بهشت در نهایت سبز، کنار مسجد کوفه و دور آن، با آن چه خداوند بخواهد، آشکار می شود.»^(۳)

* مختصر بصائر الدرجات: وقتی از امام صادق علیه السلام در مورد روزی که مقدارش ۵۰ هزار سال است، پرسش شد، فرمود: «این رجعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است که فرمانروایی ایشان در رجعتشان، ۵۰ هزار سال است و امیرالمؤمنین علیه السلام در رجعت خودش، ۴۴ هزار سال فرمانروایی می کند.»^(۴)

* بحار الانوار: عبدالله بن نجیح یمانی می گوید: (به امام صادق علیه السلام عرض کردم: ﴿كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ * ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ﴾ (چنین نیست، زود است که بدانید. سپس چنین نیست، زود است که بدانید). فرمود: «یک بار در رجعت و دیگر بار در قیامت.»^(۵)

* مختصر بصائر الدرجات: علی ابن ابراهیم در «تفسیر القرآن العزیز» می گوید: پاسخ فردی که رجعت را انکار می کند، سخن خداوند عزوجل است: ﴿وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا﴾ (و آن روز که از هر امتی گروهی را محشور می گردانیم) پدرم از ابن ابی عمیر از حماد از امام صادق علیه السلام حدیث نمود که ایشان فرمود: «مردم در مورد آیه: ﴿وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا﴾ (و آن روز که از هر امتی گروهی را محشور می گردانیم) چه می گویند؟» عرض کردم: «می گویند: در مورد قیامت است.» فرمود: «آن طور که می گویند، نیست. این رجعت است. آیا خداوند در قیامت، از هر امتی گروهی را برمی انگیزد و بقیه را رها می کند؟ آیه‌ی قیامت این است: ﴿وَحَشْرَنَاهُمْ فَلَمْ نُبْدِ مِنْهُمْ أَحَدًا﴾ (آنان را گرد می آوریم و هیچ یک را فرو گذار نمی کنیم).»^(۶)

۱. مختصر بصائر الدرجات، ابن سلیمان حلی، ص ۱۸.

۲. مختصر بصائر الدرجات، ابن سلیمان حلی، ص ۲۲.

۳. مختصر بصائر الدرجات، ابن سلیمان حلی، ص ۲۷.

۴. مختصر بصائر الدرجات، ابن سلیمان حلی، ص ۴۹.

۵. بحار الانوار، مجلسی، ج ۵۳، ص ۱۲۰.

۶. مختصر بصائر الدرجات، ابن سلیمان حلی، ص ۴۱ تا ۴۲.

قرآن

قرآنی که در این عالم جسمانی در مقابل ما است، ظهور و تجلی قرآنی است که در عوالم بالا است؛ البته با الفاظی که متناسب با این عالم است. قرآن در عوالم بالا، لفظی نیست؛ به این خاطر که الفاظ جزو لوازم این عالم جسمانی است و ظهور قرآن در این عالم، به اندازه‌ی ظرفیت آشکارکننده‌ی آن، محمد (صلی الله علیه و آله) و نیز به اندازه‌ی گنجایش این عالم جسمانی است.

محمد (صلی الله علیه و آله) بهترین آفریده‌ی خداوند است. معنایی که به شکل قرآن لفظی، که محمد (صلی الله علیه و آله) در عالم جسمانی آشکار کرده است، بزرگ‌ترین معنای لفظی قرآن است که امکان دارد، در این عالم جسمانی آشکار شود.

تورات و انجیل که بر موسی و عیسی (علیهم السلام) فرستاده شدند، چیزی به غیر از قرآن نیستند. بلکه آنها نیز تجلی و ظهور قرآن در این عالم جسمانی هستند. تفاوت بین آنها، مقام قابل و پذیرنده‌ی است که قرآن را در این عالم آشکار کرده است؛ یعنی محمد و عیسی و موسی (علیهم السلام). از این رو که شأن محمد (صلی الله علیه و آله) از جهت اخلاص بزرگ‌تر است و از جهت مقام بالاتر است. آن چه آشکار نموده است، از جهت شأن و مرتبه بزرگ‌تر و بالاتر و تمام و کامل‌تر از چیزی است که موسی یا عیسی آشکار کرده‌اند. به همین خاطر تورات و انجیل عبارتند از اجزای قرآن، و قرآن بر آنها و محتوایشان حاکم است:

﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيِّمًا عَلَيْهِ فَاحْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ لِيَبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ﴾^(۱)

(و ما این کتاب را به حق به سوی تو فرو فرستادیم. در حالی که تصدیق‌کننده‌ی کتاب‌های پیشین و حاکم بر آنها است. پس میان آنان بر وفق آن چه خدا نازل کرده است، حکم کن و از هواهایشان [با دور شدن] از حقی که به سوی تو آمده است، پیروی مکن. برای هر یک از شما [امت‌ها] شریعت و راه روشنی قرار داده‌ایم و اگر خدا می‌خواست شما را یک امت قرار می‌داد؛ ولی [خواست] تا شما را در آن چه به شما داده است، بیازماید. پس در کارهای نیک بر یکدیگر سبقت بگیرید. بازگشت [همه‌ی] شما به سوی خدا است. آنگاه درباره‌ی آن چه در آن اختلاف می‌کردید، آگاه‌تان خواهد کرد).

برای توضیح بیشتر به این مثال توجه کنید: فرض کنید که در مقابل شما باغی است که در آن درختان متنوع میوه‌دار است و شما تعدادی ابزار تصویربرداری در اختیار دارید و می‌خواهید حقیقت این باغ را نمایش دهید.

یکی از این ابزارها در فاصله‌ی دوری قرار گرفته است؛ به گونه‌ای که تصویر آن، باغ و درختان را آشکار می‌کند. ولی نمی‌توان نوع درختان و میوه‌های آن را تشخیص داد.

ابزار دوم نزدیک‌تر است و دقت آن نیز بیشتر است و تصویر آن باغ و درختان را آشکار می‌کند و می‌توان برخی از انواع درختان و برخی میوه‌ها را در تصویر آن تشخیص داد؛ مخصوصاً میوه‌های بزرگ و مشخص.

ابزار سوم در دل باغ قرار گرفته است و از همگی دقیق‌تر است؛ به طوری که تصویر آن درختان و میوه‌های آن را به روشنی آشکار می‌کند و مشخص نمودن هر درخت یا میوه‌ای در تصویر امکان‌پذیر است. حتی وضعیت میوه و رسیده بودن آن را می‌توان تشخیص داد.

این مثال وضعیت محمد ﷺ را به دلیل بالا بودن مقامش نشان می‌دهد. به این دلیل که قرآن الهی در دل او جای دارد و او در دل قرآن الهی است. ایشان بزرگ‌ترین حقیقتی را آشکار کرده است که امکان دارد از قرآن در این عالم جسمانی آشکار شود. اما عیسی و موسی علیهم‌السلام از قرآن الهی، به اندازه‌ی آن چه وضعیتشان، از نظر نزدیکی و دوری از قرآن الهی، اجازه داده است، آشکار نمودند. مسئله در مورد ابراهیم علیه‌السلام و نوح و سایر پیامبران علیهم‌السلام نیز این چنین است.

قرآنی که پیش از قرآن فرستاده شد، نیز قرآن است. ولی جلوه‌ای از قرآنی است که بر محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرستاده شده است. تورات و انجیل نیز قرآن هستند. ولی قرآنی که بر محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرستاده شد، شامل‌تر و کامل‌تر و بزرگ‌تر و مسلط‌تر از آنها است. به همین خاطر افرادی که تورات یا انجیل را می‌شناختند یا بخشی از آن چه را که در آن است، می‌دانستند، به محض شنیدن قرآن، می‌فهمیدند که همان تورات و انجیل است. ولی از آن دو بزرگ‌تر است و منبع آن با منبع آن دو، یکی است. خداوند متعال فرمود:

﴿قُلْ آمِنُوا بِهِ أَوْ لَا تُؤْمِنُوا إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ إِذَا يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ سُجَّدًا * وَ يَقُولُونَ سُبْحَانَ رَبِّنَا إِنْ كَانَ وَعْدُ رَبِّنَا لَمَفْعُولًا * وَ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ يَبْكُونَ وَ يَزِيدُهُمْ خُشُوعًا﴾^(۱)

[بگو] چه] به آن ایمان بیاورید یا نیاورید، بی‌گمان کسانی که پیش از [نزول] آن دانش یافته‌اند چون [این کتاب] بر آنان خوانده شود، سجده‌کنان به روی درمی‌افتند. و می‌گویند: منزه است پروردگار ما که وعده‌ی پروردگار ما قطعاً انجام شدنی است. و بر روی زمین می‌افتند و می‌گریند و بر فروتنی آن‌ها می‌افزاید).

جلوه‌ای از قرآن (تورات) بر موسی فرستاده شد و جلوه‌ای از آن (انجیل) بر عیسی فرستاده شد و همه‌ی قرآن یعنی به شکل تمام‌تر و کامل‌تر بر محمد فرستاده شد؛ به این خاطر که قابل و پذیرنده بزرگ‌تر و تواناتر است. یعنی ما می‌توانیم بگوییم که فرستادن قرآن تمام‌تر و کامل‌تر بر غیر از محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم امری غیرممکن است؛ دقیقاً مانند

ریختن یک متر مکعب از آب، در ظرفی که گنجایش آن یک لیتر است. به همین خاطر فرستادن قرآن فقط در ظرف آماده و قادر به پذیرایی از آن ممکن بوده است. تورات و انجیل، قرآن یا جلوه‌ای از آن هستند؛ با این که در محتوا و الفاظ با آن اختلاف دارند؛ به این دلیل که به همان حقیقت رهنمون می‌شوند. رهنمون شدن به حقیقت واحد نه تنها ممکن است با الفاظ مختلف انجام شود، بلکه می‌تواند با معانی مختلفی انجام گردد. پس مهم‌ترین خواسته همین حقیقت است، نه لفظ آن یا حتی معنای آن.

حقیقت قرآنی، پیش از آن که بر محمد صلی الله علیه و آله به صورت لفظ، با قرآن خواندنی فرستاده شود، در محمد صلی الله علیه و آله تجلی نمود. حتی در اوصیای ایشان علیهم السلام تجلی نمود؛ هر چند در سطحی پایین‌تر.

به همین دلیل اشکالی ندارد که محمد صلی الله علیه و آله آن چه را که جبرئیل علیه السلام خواهد گفت، پیش از کامل شدن آن، بداند:

﴿لَا تُحَرِّكُ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ * إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ * فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ﴾^(۱)

[پیش از پایان یافتن وحی] زبانت را به خاطر عجله برای خواندن آن (قرآن) حرکت مده، چرا که جمع کردن و خواندن آن بر عهده‌ی ما است. پس هرگاه آن را خواندیم، از خواندن آن پیروی کن).

این همان معنای حقیقی حفظ قرآن و تورات و همه‌ی کتاب‌های آسمانی توسط ایشان است و این مسئله با شناخت نداشتن ایشان نسبت به الفاظ نوشتاری آن در این عالم مخالفتی ندارد.

﴿وَمَا كُنْتُمْ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخْطُهُ بِيَمِينِكُمْ إِذْ لَأَرْتَابَ الْمُبْطِلُونَ﴾^(۲)

(و تو هیچ کتابی را پیش از این نمی‌خواندی و با دست راست خود [کتابی] نمی‌نوشتی. وگرنه باطل اندیشان قطعاً به شک می‌افتادند).

رسول الله صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام از نوشتارهایی از تورات، که به ایشان رسیده بود، بهره‌مند شدند و لفظ و حتی زبان آن را نمی‌دانستند؛ به این خاطر که تورات به زبانی به غیر از عربی فرستاده شد و روایات در این مورد را قبلاً ذکر کردیم:

«...آن را بیرون آوردند و به ایشان تحویل دادند. ایشان به آن نگاه کرد و خواند و نوشتارش به عبرانی بود. سپس امیرالمؤمنین علیه السلام را فراخواند و فرمود: این را بگیر. در این علم اولین و علم آخرین است. این الواح موسی است. پروردگرم به من دستور داد که آن را به تو تحویل بدهم. عرض کرد: ای رسول الله! من نمی‌توانم آن را به خوبی بخوانم. فرمود: جبرئیل به من دستور داد که آن را امشب زیر سرت قرار دهی. چرا که تو صبح بیدار می‌شوی و

۱. قرآن کریم، سوره‌ی قیامة، آیات ۱۶ تا ۱۸.

۲. قرآن کریم، سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۴۸.

خواندن آن را می دانی. ایشان آن را زیر سرشان قرار دادند و صبح بیدار شدند و خداوند ایشان را به هر چیزی که در آن بود، آگاه نمود. رسول الله ﷺ به او دستور داد تا از آن نسخه‌ای بنویسد. ایشان آن را در پوست گوسفندی نسخه‌برداری کرد و این جفر است و در آن، علم اولین و آخرین است و آن نزد ما است. و الواح و عصای موسی نزد ما است و ما وارثان پیامبر ﷺ هستیم.»^(۱)

از تو درباره ی روح می پرسند

از تو در باره روح می پرسند

﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا﴾^(۱)

(و از تو در باره روح می پرسند. بگو: روح از [سنخ] فرمان پروردگار من است و به شما از دانش جز اندکی داده نشده است).

لفظ «روح» بر هر مخلوق زنده‌ای، در غیر از این عالم جسمانی اطلاق می‌شود. نفس‌های انسان و جن، ارواح هستند و همه‌ی فرشتگان نیز ارواح نامیده می‌شوند. همان‌طور که باد در این عالم اشیا را به حرکت می‌دارد، همچنین ارواح آن‌چه را که به درون آن می‌پیوندند و با آن ترکیب می‌شوند، به حرکت در می‌آورند.

﴿وَهُوَ الَّذِي يَرْسِلُ الرِّيَّاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ حَتَّىٰ إِذَا أَقَلَّتْ سَحَابًا ثِقَالًا سُقْنَاهُ لِبَلَدٍ مَيِّتٍ فَأَنْزَلْنَا بِهِ الْمَاءَ فَأَخْرَجْنَا بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ كَذَلِكَ نُخْرِجُ الْمَوْتَى لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾^(۲)

(و او است که بادها را پیشاپیش [باران] رحمتش مژده‌رسان می‌فرستد، تا آن‌گاه که ابرهای گرانبار را بردارند. آن را به سوی سرزمینی مرده برانیم و از آن باران فرود آوریم و از هر گونه میوه‌ای [از خاک] برآوریم. این‌سان مردگان را [نیز از قبرها] خارج می‌سازیم. باشد که شما متذکر شوید).

اولین چیزی که خداوند سبحان و متعال آفرید، انسان بود.

﴿الرَّحْمَنُ * عَلَّمَ الْقُرْآنَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ﴾^(۳)

([خدای] رحمان قرآن را یاد داد. انسان را آفرید).

سپس مردم را از اولین انسان آفرید. این انسان اول، تجلی لاهوت در خلق است و آن همان عقل اول و روح اول است که آفریده شد و آن روح خداوند است:

﴿وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدَىٰ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾^(۴)

(و همین‌گونه روحی از امر خودمان به سوی تو وحی کردیم. تو نمی‌دانستی کتاب چیست؟ و نه ایمان [کدام است]؟ ولی آن را نوری گردانیدیم، که هر که از بندگان خود را بخواهیم به وسیله‌ی آن راه می‌نماییم و به راستی که

۱. قرآن کریم، سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۸۵.

۲. قرآن کریم، سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۵۷.

۳. قرآن کریم، سوره‌ی رحمن، آیات ۱ تا ۳.

۴. قرآن کریم، سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۵۲.

تو به خوبی به راه راست هدایت می کنی).

احول گوید: از امام صادق (علیه السلام) در مورد روحی پرسیدم که مطابق این آیه در آدم (علیه السلام) بود: ﴿فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَ نَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾ (پس وقتی آن را درست کردم و از روح خود در آن دمیدم) ایشان فرمود: (این روح آفریده شده است و روحی که در عیسی بود، نیز آفریده شده بود).^(۱)

حمران می گوید: (از امام صادق (علیه السلام) در مورد سخن خداوند عزوجل: ﴿وَ رُوحٌ مِنْهُ﴾ (و روحی از او) پرسیدم. ایشان فرمود: آن روح خداوند است که آفریده شده است و خداوند آن را در آدم و عیسی آفرید).^(۲)

روح خداوند یا روحی که هنگام دمیده شدن در گل مرفوع (بالا برده شده) آدم، در آن دمیده شد و در صلب او تجلی نمود و فرشتگان به آن سجده نمودند، همان روح اعظم، محمد (صلی الله علیه و آله) می باشد.

﴿فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَ نَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ﴾^(۳)

(پس وقتی آن را درست کردم و از روح خود در آن دمیدم، پیش او به سجده درافتید).

این سجده برای روح اعظم یا محمد (صلی الله علیه و آله) می باشد. او قبله‌ی آغازین برای شناخت خداوند سبحان و متعال است. سجده‌ی فرشتگان به آدم (علیه السلام) پس از دمیده شدن از روح اول، محمد (صلی الله علیه و آله) بود. روحی که از پیامبر در مورد آن می پرسیدند، با آنان در این عالم روبه رو می شد و آنان با او، با جسم محمد (صلی الله علیه و آله) روبه رو می شدند ولی نمی دانستند.

﴿وَ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَ مَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا﴾^(۴)

(و از تو درباره‌ی روح می پرسند. بگو: روح از [سنخ] فرمان پروردگار من است و به شما از دانش جز اندکی داده نشده است).

جابر بن یزید گوید: امام باقر (علیه السلام) به من فرمود: (ای جابر! خداوند اولین چیزی که آفرید، محمد (صلی الله علیه و آله) و عترت هدایت شده‌ی هدایت کننده‌اش بودند. آنان اشباح نوری در مقابل خداوند بودند. عرض کردم: «اشباح چیست؟» فرمود: سایه‌ی نور،^(۱) بدن‌های نورانی بدون ارواح. و با یک روح مورد تأیید بود و آن روح القدس است. به واسطه‌ی او است^(۲) که خداوند و عترت او، مورد پرستش قرار می گیرند. به همین خاطر آنان را صبور دانای نیکوکار نیک آفرید که با نماز و روزه و سجده و تسبیح و تهلیل، خداوند را بندگی می کنند و نماز می خوانند و حج انجام می دهند و روزه

۱. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۱۳۳، باب «الروح».

۲. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۱۳۳، باب «الروح».

۳. قرآن کریم، سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۲۹ و سوره‌ی ص، آیه‌ی ۷۲.

۴. قرآن کریم، سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۸۵.

آفرینش نفس انسانی

﴿الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ﴾ (۴)

(همان کسی که هر چیزی را که آفرید، نیکو آفرید و آفرینش انسان را از گل آغاز کرد).

گل آدم از زمین به آسمان اول، (۵) در عالم ذر بالا برده شد. سپس روح ایمان در او دمیده شد و نفس انسانی اول در آن به وجود آمد. سپس روح القدس در او دمیده شد و به فرشتگان دستور داده شد که به او سجده کنند.

۱. سایه‌ی نور، اثر تاریک آن است که نشانه‌ی آن است. و در حدیث شریف است که نور همان خداوند سبحان و متعال است. خداوند سبحان نوری است که تاریکی در او نیست و سایه‌ی او، تجلی او در مردم است. ایشان $\frac{1}{100}$ سایه‌ی نور هستند. یعنی اثر خداوند سبحان و متعال در خلق هستند. به واسطه‌ی اثر است که اثرگذارنده شناخته می‌شود. به واسطه‌ی آنان است که خداوند سبحان شناخته می‌شود.

۲. روح القدس در آنان است. بلکه آن روح آنان در آسمان کلی هفتم، آسمان عقل، است.

۳. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۴۴۲.

۴. قرآن کریم، سوره‌ی سجده، آیه‌ی ۷.

۵. رفع و بالا رفتن: برگشت به سمت مبدأ یا منبع چیزی به اندازه‌ی یک گام یا بیشتر است. به این معنا که اگر فرض کنیم انسان (یا دیگر مخلوقات) تجلی لاهوت در عدم و پذیرنده‌ی وجود است، در این صورت از مرتبه و درجه‌ی معینی برخوردار خواهد بود که هر چه از مصدر تجلی، به لحاظ معرفتی، دور تر شویم، این مرتبه‌ی معین (به میزان عدمی که در آن نفوذ کرده) کم‌نورتر و ظلمانی‌تر خواهد بود.

فرض کنیم که عالم مادی که جسم ما در آن قرار دارد، از ۱۰ درصد نور و ۹۰ درصد ظلمت (عدم) تشکیل شده است و هر گامی که نور به سمت ظلمت مطلق (نیستی مطلق، فقدان معرفت و ادراک) می‌بیماید، با یک عدد صحیح نشان داده شود. یک گام برداشتن توسط جسم مادی (مانند گل آدم $\text{عَلَيْهِ السَّلَام}$) عبارت است از حرکت وی به سمت یک عالم موازی که نسبت نور در آن ۱۱ درصد است و نسبت ظلمت (عدم) آن ۸۹ درصد یعنی عالمی که از عالم اول جلوتر است.

عوامل را باید بر اساس میزان کامل بودن شان (نزدیکی به مبدأ) تقسیم کرد. از آن جا که پدیدآورنده‌ی عوالم مطلق است، باید این پدیدآورنده تا جایی که ممکن است، به مطلق نزدیک باشد؛ چرا که نشان‌دهنده‌ی اولین چیزی است که از آن صادر شده است (محمد = همه‌ی عوالم). برای نزدیک شدن به معنی از منظر ریاضیات کمک می‌گیریم. یک $\frac{1}{100}$ یا قطعه‌ی دیفرانسیل، از هر آن چه که بتوان تصور کرد، کوچک‌تر است، یعنی می‌توان آن را نزدیک‌ترین عدد به صفر به شمار آورد، ولی نمی‌توان آن را به صورت یک عدد دهدهی (یا دسیمال) مشخص کرد. مثلاً اگر کسی بگوید این عدد 0.0001 است، در واقع 0.0001 از آن کوچک‌تر است و این موضوع تا جایی ادامه پیدا می‌کند که دیگر مطمئن شویم چنین عددی وجود دارد و می‌توانیم برخی ویژگی‌های آن را بشناسیم ولی از شناخت خود آن مطلقاً عاجزیم. اگر این عدد به جای مقسوم علیه، در هر تقسیمی قرار گیرد، نتیجه‌ی تقسیم نزدیک به بی‌نهایت خواهد شد زیرا مقسوم علیه، نزدیک‌ترین عدد به صفر است. مفهوم این سخن آن است که اگر ما شخصی را ببینیم که جلوی دیدگان ما رفع و به بالا برده می‌شود، مشاهده می‌کنیم که وی به تدریج ناپیدا می‌شود، یعنی ابتدا جسمش را می‌بینیم، سپس شبی از آن را و در انتها پنهان می‌گردد. در واقع او اصلاً پنهان نشده است، بلکه همه‌ی ماجرا این است که او به عالم دیگری که با عالم ما موازی است و در جهت نور از عالم ما برتر است، منتقل شده است. یا می‌توانیم بگوییم او یک یا چند گام به سمت مبدأ یا منبع بازگشته است (بر اساس حالت بالا رفتن آن

﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ﴾^(۱)

(پس وقتی آن را درست کردم و از روح خود در آن دمیدم، پیش او به سجده درافتید).

به این ترتیب نفس اول انسانی از گل بالابرده شده و روحی که در آن دمیده شد، به وجود آمد. سپس نفس‌های دیگر از این نفس اول انسانی گرفته شد و به قدرت خداوند سبحان جدا شد. و این نفس دوم انسانی یا نفس حواء عَلَيْهَا، همسر آدم عَلَيْهِ السَّلَام است. خداوند متعال فرمود:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَ بَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَ نِسَاءً وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَ الْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا﴾^(۲)

(ای مردم از پروردگارتان که شما را از نفس واحدی آفرید و جفتش را [نیز] از او آفرید و از آن دو مردان و زنان بسیاری پراکنده کرد، پروا دارید. و از خدایی که به [نام] او از همدیگر درخواست می‌کنید، پروا نمایید و زنه‌ار از خویشاوندان مبرید، که خدا همواره بر شما نگهبان است).^(۳)

خداوند متعال فرمود:

﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَ جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا فَلَمَّا تَغَشَّاهَا حَمَلَتْ حَمْلًا خَفِيًّا فَمَرَّتْ بِهِ فَلَمَّا أَثْقَلَتْ دَعَوَا اللَّهَ رَبَّهُمَا لَئِنْ آتَيْتَنَا صَالِحًا لَنُكَونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ﴾^(۴)

(او است آن کس که شما را از نفس واحدی آفرید و جفتش را از وی پدید آورد تا به آن آرام گیرد. پس چون [آدم] با او [حواء] درآمیخت، باردار شد، باری سبک. و [چندی] با آن [بار سبک] گذرانید و چون سنگین‌بار شد، خدا

جسم مادی) و در هر حال در خارج از منبع نور یا وجود، مجموع نور و ظلمت یا مجموع وجود و عدم وجود (نیستی) برابر با صفر است؛ به دیگر سخن، در خارج از مصدر، هیچ چیز حقیقی وجود ندارد.

مثال: منبع نوری را تصور کنید که نور از آن در جهت معینی منتشر می‌شود. هر گامی که نور به جلو می‌رود، بعضی از پرتوهای آن به صورت یک جبهه‌ی مادی تمرکز پیدا می‌کند و از این جبهه بعضی از پرتوها منتشر می‌گردد. به این ترتیب در مقابل منبع نور جبهه‌هایی ساخته می‌شود که از جنس نور هستند و نور از آنها منتشر می‌گردد. این جبهه‌های نور به قدری به هم نزدیک هستند که تعداد آنها قابل شمارش نیست. بین این جبهه‌های نور فضایی است که پر از ضد ذرات است و برابر است با مجموع محتوای جبهه‌ها و شدت نور. به عبارت دیگر مجموع ماده و شدت نور در خارج از منبع نور برابر صفر است. پس می‌توانیم بگوییم در خارج از منبع نور هیچ چیز حقیقی‌ای وجود ندارد. (به نقل از کتاب «توهم الحاد»)

۱. قرآن کریم، سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۲۹ و سوره‌ی ص، آیه‌ی ۷۲.

۲. قرآن کریم، سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱.

۳. در بالاترین مرتبه روح اول، روح محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ است و از او است که روح‌های پایین‌تر آفریده شده است که همان روح علی و فاطمه عَلَيْهَا می‌باشد.

۴. قرآن کریم، سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۸۹.

پروردگار خود را خواندند که اگر به ما [فرزندی] شایسته عطا کنی قطعاً از سپاس گزاران خواهیم بود).

سپس نفس های بنی آدم از نفس های آدم و فرزندانش بیرون آمدند و خداوند آنان را در آن عالم، مورد امتحان قرار داد. آن همان امتحان اول بود که پیش از امتحان در این عالم جسمانی بوده است:

﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَن تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ﴾^(۱)

(و هنگامی که پروردگارت از پشت فرزندان آدم ذریه ی آنان را برگرفت و ایشان را بر خودشان گواه ساخت، که آیا پروردگار شما نیستیم؟ گفتند: چرا، گواهی دادیم. تا مبادا روز قیامت بگویید ما از این [امر] غافل بودیم).

به همین علت نفس همه ی فرزندان آدم، از گل مرفوع و تجلی روح ایمان و روح القدس در آن ترکیب شده است؛ که می توانیم به آن صورت روح ایمان و روح القدس بگوییم. به همین خاطر هر انسانی به صورت فطری می تواند به بالاترین جایگاه ها برسد و با عالم اعلی همراه باشد. انسان به صورت فطری برای شناخت خداوند آفریده شده است. او حتی ابزاری دارد که می تواند با آن، ارتقا پیدا کند؛ که همان صورت روح ایمان و روح القدس می باشد. قابل پیش بینی است که با استفاده از صورتی که در او به امانت گذاشته شده است، می تواند حقیقت خودش را بشناسند و به سوی آن بروند. ولی متأسفانه برخی از مردم به جای این که از این تصویر منعکس شده در آینه ی خود سود ببرند، اقدام به از بین بردن آن می کنند و خودشان را کوچک می شمارند، تا این که فقط در آن، حیوانیت جسم می ماند که در آن با حیوانات و میمون ها و خوک ها مشترک است. خداوند متعال فرمود:

﴿أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا﴾^(۲)

(یا گمان داری که بیشترشان می شنوند یا می اندیشند؟ آنان جز مانند ستوران نیستند، بلکه گمراه ترند).

خداوند متعال فرمود:

۱. قرآن کریم، سوره ی اعراف، آیه ی ۱۷۲.

۲. قرآن کریم، سوره ی فرقان، آیه ی ۴۴.

﴿قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُمْ بِشَرِّ مِنْ ذَلِكَ مَثُوبَةً عِنْدَ اللَّهِ مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ وَغَضِبَ عَلَيْهِ وَجَعَلَ مِنْهُمْ الْقِرَدَةَ وَالْخَنَازِيرَ وَ عِبَدَ الطَّاغُوتِ أُولَئِكَ شَرٌّ مَكَانًا وَأَضَلُّ عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ﴾^(۱)

(بگو: آیا شما را به بدتر از [صاحبان] این کیفر در پیشگاه خدا خبر دهم؟ همانان که خدا لعنت‌شان کرده، بر آنان خشم گرفته، از آنان بوزینگان و خوکان پدید آورده است. و آنان که طاغوت را پرستش کرده‌اند. اینانند که از نظر منزلت بدتر و از راه راست گمراه‌ترند).

آفرینش انسان و دمیدن نفس در جسم

خداوند سبحان و متعال آفرینش آدم را در آسمان اول، در آسمان انفس، آغاز نمود. ولی برای این که آدم و فرزندانش قابلیت این را داشته باشند که به زمین فرود بیایند و به اجساد متصل شوند، باید گل، تا آسمان اول بالا برده شود و نفس آدم عَلَيْهِ السَّلَام و سایر مردم از آن آفریده شود. این موضوع ضروری است؛ از این جهت که روح، در این گل مرفوع دمیده شد و این گل، ابزار اتصال روح با جسد شده است. امکان ندارد که روح با جسد تماس داشته باشد؛ به این خاطر که آن دو در دو عالم مختلف و از دو عالم مختلف هستند که بین آن دو عالم‌هایی است. پس باید ابزاری باشد که در همه‌ی مراتب و جایگاه‌های واسطه و عالم‌های بین آسمان جسمانی و آسمان اول وجودی داشته باشد و زمانی که جسم مرفوع می‌شود، بتواند در این جایگاه‌ها قرار گیرد و بتواند بین آنها در حرکت باشد.

پس گلی که مرفوع شده است، که جلوه‌ی همه‌ی چیزهایی است که در زمین است، امکان حرکت بین عالم اجسام و ارواح را یافته است؛ یا بگوییم: بین عالم اجسام، در آغاز آسمان اول تا رسیدن به نقطه‌ی تماس با آسمان دوم، یا عالم ارواح در آغاز آسمان دوم، آسمان روح و بهشت ملکوتی.

همچنین آغاز آفرینش آدم از گل زمین و آب آن بود؛ تا نفس او که به زودی در آسمان اول آفریده می‌شود، قوت و شهوت را حمل کند که او را آماده‌ی بسیار شدن و زندگی در همه‌ی مناطق زمین کند و او را آماده کند تا بر زمین مسلط شود. فرشتگان به دستور خداوند سبحان، مقداری از خاک و آب زمین را گرفتند و به آسمان اول بالا بردند و از آن، طرح جسم لطیف آدم در آسمان اول ریخته شد و در بهشت دنیوی، در انتهای آسمان اول قرار داده شد. یعنی در درب آسمان ملکوتی، یا آسمان دوم که اولین بهشت ملکوتی است که فرشتگان از آن عبور نمودند.

عقاید اسلام وانر تو درباره مروح می پرسند ۲۶۰

* امام صادق علیه السلام فرمود: (فرشتگان از آدم علیه السلام عبور می نمودند. یعنی از صورت و تصویر او؛ در حالی که او در بهشت قرار داده شده بود و از گل بود. و می گفتند: برای چه آفریده شده ای؟).^(۱)

یعنی در بهشت موجود در آسمان اول قرار داده شده بود.

* امام باقر علیه السلام فرمود: (خداوند آدم را آفرید. او به صورت تصویری بود. تا این که ابلیس ملعون از او عبور می کرد و می گفت: برای چه آفریده شده ای؟).

﴿فَقُلْنَا يَا آدَمُ إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَ لِرِزْقِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكَ مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى﴾^(۲)

(پس گفتیم: ای آدم در حقیقت این [ابلیس] برای تو و همسرت دشمنی [خطرناک] است. زنهار تا شما را از بهشت به در نکند تا تیره بخت گردی).

سپس وقتی زمین برای پذیرایی و استقبال از آدم علیه السلام، خلیفه‌ی خدا آماده شد، خداوند روح ایمان را در جسد مثالی آدم که در آسمان اول قرار داشت، دمید. در نتیجه اولین نفس انسانی به وجود آمد، همان طور که در سخن خداوند متعال است: ﴿... فَإِذَا سَوَّيْتَهُ﴾ (... پس وقتی آن را درست کردم) و سخن خداوند متعال: ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ﴾ (و شما را آفریدیم) این در مرحله‌ی عالم نفس‌ها در آسمان اول است.

سپس روح القدس در آدم دمیده شد، همان طور که در سخن خداوند متعال است: ﴿... وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾ (... آن را درست کردم و از روح خود در آن دمیدم) و سخن خداوند متعال: ﴿ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ﴾ (سپس به صورتگری شما پرداختیم) یعنی شما را به تصویر و صورت خداوند درآوردیم؛ همان طور که در تورات است:

* (و خداوند فرمود: انسان را به صورت خودمان و مشابه خودمان به عمل می آوریم).^(۳)

* (خداوند انسان را به صورت و تصویر خودش آفرید. او را به صورت خداوند و مذکر و مونث آفرید).^(۴)

در روایت است:

۱. قصص الانبیاء، راوندی، ص ۴۱.

۲. قرآن کریم، سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۱۷.

۳. عهد قدیم، سفر بیدایش، باب ۱، ۲۶.

۴. عهد قدیم، سفر بیدایش، باب ۱، ۲۷.

* محمد بن مسلم گوید: (از امام باقر علیه السلام در مورد روایت «خداوند انسان را به صورت خودش آفرید.» پرسیدم. ایشان فرمود: «آن صورت و تصویر ایجاد شده بود و آفریده شده بود و خداوند آن را برگزید و آن را از میان بقیه‌ی صورت‌های مختلف انتخاب نمود و آن را به خودش افزود، همان طور که کعبه و روح را به خودش اضافه کرد. فرمود: **بِئْتِي (خانه‌ام) وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي (و از روح خود در او دمیدم).**^(۱) خداوند به فرشتگان دستور داد که به او سجده کنند، همان طور که در سخن خداوند متعال است: ﴿فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ﴾ «برایش به سجده در افتید.» و سخن خداوند متعال: ﴿ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ﴾ «سپس به فرشتگان گفتیم: به آدم سجده کنید.» فردی که سجده کرد، سجده کرد و فردی که تکبر نمود، تکبر نمود و رانده شد.

﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ﴾^(۲)

(پس وقتی آن را درست کردم و از روح خود در آن دمیدم، پیش او به سجده در افتید).

﴿وَ لَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ﴾^(۳)

(و در حقیقت شما را خلق کردیم. سپس به صورت‌گری شما پرداختیم. آنگاه به فرشتگان گفتیم: برای آدم سجده کنید. پس [همه] سجده کردند، جز ابلیس که از سجده‌کنندگان نبود).

از این جا بود که خداوند سبحان و متعال، نفس حوا عليها السلام را از نفس آدم عليه السلام آفرید.^(۴) خداوند متعال فرمود:

۱. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۱۳۴؛ توحید، صدوق، ص ۱۰۳.

۲. قرآن کریم، سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۲۹.

۳. قرآن کریم، سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۱.

۴. نفس حوا به طور مستقل، آن طور که نفس آدم عليه السلام، آفریده شده بود، آفریده نشد و این موضوع به این دلیل بود که بین آنان دوستی و مهربانی باشد. دوست داشتن و اطاعت، از حوا به آدم می‌باشد و مهربانی از آدم به حوا می‌باشد: ﴿وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾ (روم، ۲۱) (و از نشانه‌های او اینکه از [نوع] خودتان همسرانی برای شما آفرید، تا به آن‌ها آرام گیرید و میان‌تان دوستی و رحمت نهاد آری در این [نعمت] برای مردمی که می‌اندیشند قطعاً نشانه‌هایی است).

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا﴾^(۱)

(ای مردم از پروردگارتان که شما را از نفس واحدی آفرید و جفتش را [نیز] از او آفرید و از آن دو مردان و زنان بسیاری پراکنده کرد، پروا دارید. و از خدایی که به [نام] او از همدیگر درخواست می کنید، پروا نمایید و زنهار از خویشاوندان مبرید، که خدا همواره بر شما نگهبان است).^(۲)

* امام صادق علیه السلام فرمود: (خداوند متعال آدم را از گل آفرید و حوا را از آدم آفرید).^(۳)

پس از آن، فرزندان آن دو را بیرون آورد و همگی را در امتحان اول، در عالم ذر یا عالم انفس امتحان نمود و امتحان با یک پرسش بود:

﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ﴾^(۴)

(و هنگامی که پروردگارت از پشت فرزندان آدم ذریه‌ی آنان را برگرفت و ایشان را بر نفس‌هایشان گواه ساخت، که آیا پروردگار شما نیستیم؟ گفتند: چرا، گواهی دادیم. تا مبادا روز قیامت بگویید ما از این [امر] غافل بودیم).

آیه روشن است. ﴿وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ﴾ (و ایشان را بر نفس‌هایشان گواه ساخت) یعنی در عالم انفس بود. کسی در این امتحان پیشی می‌گیرد و در مسابقه پیروز می‌شود که اول ببیند و بشنود و اول پاسخ دهد.

وقتی این امتحان به پایان رسید، خداوند خواست تا فرورستاندن آدم علیه السلام به زمین و امتحانش در زمین را که در علمش بود، به انجام رساند. پس امتحان آدم علیه السلام در آسمان اول یا بهشت دنیوی، اتفاق افتاد و همان‌گونه که برایش تقدیر شده بود، در امتحان شکست خورد.

۱. قرآن کریم، سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱.

۲. در بالاترین مرتبه روح اول، روح محمد صلی الله علیه و آله است و از او است که روح‌های پایین‌تر آفریده شده است که همان روح علی و فاطمه علیها السلام می‌باشد.

۳. قصص الانبیاء، راوندی، ص ۴۲.

۴. قرآن کریم، سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۷۲.

﴿فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتَ لَهُمَا سَوَاتُهُمَا وَ طَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَ عَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى﴾^(۱)

[آنگاه از آن خوردند و برهنگی آنان برایشان نمایان شد و شروع کردند به چسبانیدن برگ‌های بهشت بر خود و [این گونه] آدم به پروردگار خود عصیان ورزید و بیراهه رفت).

ایشان و مادر ما، حوا، به زمین فرود آمدند. درود خداوند بر این دو و خداوند شفاعت این دو را در دنیا و آخرت، روزی ما نماید.

نص قرآنی روشن است که آدم و حوا در آغاز، در بهشت موجود در آسمان اول آفریده شدند و زندگی کردند. این بهشت دنیوی است. ولی در زمین نیست. بلکه در آسمان اول یا عالم نفس‌ها است. خداوند متعال فرمود:

﴿وَ قُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَ كُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَ لَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ﴾^(۲)

(و گفتیم ای آدم خود و همسرت در این باغ سکونت گیر[ید] و از هر جای آن خواهید، فراوان بخورید و [لی] به این درخت نزدیک نشوید، که از ستمکاران خواهید بود).

خداوند متعال فرمود:

﴿وَ يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ فَكُلَا مِنْ حَيْثُ شِئْتُمَا وَ لَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ﴾^(۳)

(و ای آدم تو با جفت خویش در آن باغ سکونت گیر و از هر جا که خواهید بخورید و [لی] به این درخت نزدیک مشوید، که از ستمکاران خواهید شد).

خداوند متعال فرمود:

﴿فَقُلْنَا يَا آدَمُ إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَ لِزَوْجِكَ فَلَا يَخْرُجَنَّكَمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى * إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيهَا وَ لَا تَعْرَى * وَ أَنْكَ لَا تَظْمَأُ فِيهَا وَ لَا تَضْحَى * فَوَسَّوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ مَلِكٍ لَا يَبْلَى * فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتَ لَهُمَا سَوَاتُهُمَا وَ طَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَ عَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى﴾^(۱)

(پس گفتیم: ای آدم در حقیقت این [ابلیس] برای تو و همسرت دشمنی [خطرناک] است. زنده‌ها را تا شما را از بهشت به در نکند تا تیره‌بخت گردی. در حقیقت برای تو در آن جا این [امتیاز] است که نه گرسنه می‌شوی و نه برهنه می‌مانی. و [هم] این که در آن جا نه تشنه می‌گردی و نه آفتاب‌زده. پس شیطان او را وسوسه کرد گفت: ای

۱. قرآن کریم، سوره طه، آیه ۱۲۱.

۲. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۳۵.

۳. قرآن کریم، سوره اعراف، آیه ۱۹.

آدم، آیا تو را به درخت جاودانگی و ملکی که زایل نمی‌شود راه نمایم؟ آن‌گاه از آن [درخت ممنوع] خوردند و برهنگی آنان برایشان نمایان شد و شروع کردند به چسبانیدن برگ‌های بهشت بر خود و [این گونه] آدم به پروردگار خود عصیان ورزید و بیراهه رفت).

در این آیات روشن است که آدم عَلَيْهِ السَّلَام زمینی نیست. و در ابتدا در زمین آفریده نشده است. بلکه در بهشت در آسمان اول بود و این غیر از بهشت جاودانی است. (فَلَمَّا يَخْرِجَنَّكُمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى. زَنهار تا شما را از بهشت به در نکند تا تیره بخت گردی) این بهشت، مانند زمین نیست که اگر انسان در آن کار نکند، و میوه نچیند و کشاورزی نکند و حیوانات را شکار نکند یا آن‌ها را پرورش ندهد و برای از بین بردن زیان، نکاتی را رعایت نکند، دچار گرسنگی و برهنگی و تشنگی و آفتاب‌زدگی می‌شود و خورشید و شرایط جوی او را آزار می‌دهد. بنابراین این بهشت، غیرزمینی است.

سپس به حالت متفاوت آدم در این آیات دقت کنیم که آیا با حالت زمین و اجسام در آن متناسب است؟ اگر بخشی از جسم زمینی انسان با لباس پوشیده نشود، آشکار می‌شود و قطعاً فرد همراه و دیگران آن را می‌بینند. اگر آدم لباس زمینی می‌پوشید، با عصیان و سرپیچی انسان در برابر خداوند، از بین نمی‌رفت. اگر آدم و حوا در زمین بودند و از آغاز برهنه بودند، از آغاز متوجه وضعیت خودشان می‌شدند، نه هنگام معصیت. و اگر در زمین بودند و لباس‌هایی می‌پوشیدند، به صرف معصیت از ایشان پنهان نمی‌شد.

بنابراین موضوع زمینی نیست و داستان به زمین مربوط نمی‌شود و همان‌طور که خداوند این موضوع را در قرآن ذکر می‌کند، این موضوع اصلاً با وضعیت زمین و افرادش متناسب نیست. در حالی که اگر آدم و حوا هنگام معصیت در بهشت دنیوی در آسمان اول بودند، طبیعی است که بدی‌هایشان هنگام معصیت برایشان آشکار شود و نه پیش از آن؛ به این خاطر که لباسی که عورت و زشتی را در آن جا می‌پوشاند، همان لباس تقوا است و لباسی است که نفس، در اثر نتیجه‌ی طبیعی اطاعت از خداوند و مخالفت با هوای (نفس) و شیطان می‌پوشد. و لباس تقوا از لباس جسد، مهم‌تر و برتر است؛ به این خاطر که خداوند به نفس و روح انسان و آن‌چه می‌پوشد، نگاه می‌کند، نه به جسد انسان و آن‌چه، آن را می‌پوشاند.

﴿يَا بَنِي آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاسًا يُوَارِي سَوْآتِكُمْ وَرِيشًا وَلِبَاسُ التَّقْوَىٰ ذَٰلِكَ خَيْرٌ ذَٰلِكَ مِّنْ آيَاتِ اللَّهِ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ﴾^(۱)

(ای فرزندان آدم، در حقیقت ما برای شما لباسی فرو فرستادیم که عورت‌های شما را پوشیده می‌دارد و [برای شما] زینتی است و [لی] بهترین جامه [لباس] تقوا است. این از نشانه‌های [قدرت] خدا است. باشد که متذکر شوند).

در هنگام معصیت، این لباس از انسان جدا شد و عورت انسان نزد پروردگارش آشکار شد.^(۲) یعنی آدم و حوا عَلَيْهِمَا السَّلَام از آغاز در بهشت، لباسی که پوشیده بودند، لباس تقوا بود. سپس این لباس از آنها جدا شد. آنان در آغاز برهنه نبودند و چیزی که برایشان آشکار شد، وضعیت اولیه‌ی آنها نبود. بلکه آن‌چه برایشان آشکار شد، وضعیت آنها پس از معصیت و جدا شدن لباس تقوا بود:

﴿يَا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُم مِّنَ الْجَنَّةِ يَنْزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا لِيُرِيَهُمَا سَوْآتِهِمَا إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ﴾^(۳) (ای فرزندان آدم زنه‌ار تا شیطان شما را به فتنه نیندازد چنانکه پدر و مادر شما را از بهشت بیرون راند و لباس‌شان را از ایشان برکند، تا عورت‌هایشان را بر آنان نمایان کند. در حقیقت او و قبیل‌اش شما را از آن‌جا که آن‌ها را نمی‌بینید می‌بینند. ما شیاطین را دوستان کسانی قرار دادیم که ایمان نمی‌آورند).

آیه روشن است که لباس آدم به خاطر معصیتش از او برداشته شد. ﴿يَا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُم مِّنَ الْجَنَّةِ يَنْزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا لِيُرِيَهُمَا سَوْآتِهِمَا﴾ (ای فرزندان آدم زنه‌ار تا شیطان شما را به فتنه نیندازد چنان که پدر و مادر شما را از بهشت بیرون راند و لباس‌شان را از ایشان برکند، تا عورت‌هایشان را بر آنان نمایان کند). این لباس با درخواست آموزش بازگشت: ﴿فَبَدَّتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَ طَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ﴾ (برهنگی آنان برایشان نمایان شد و شروع کردند به چسبانیدن برگ‌های بهشت بر خود).

در این آیات روشن است که هبوط و فرود آمدن آدم و حوا از بهشت دنیوی در آسمان اول، به زمین بوده است نه فرود آمدن از بهشت زمینی به زمین.

۱. قرآن کریم، سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۲۶.

۲. یعنی انسان و نه فقط آدم. فرشتگان او را عاری از تقوا می‌دیدند و می‌دانستند که معصیت‌کار است. به همین دلیل آدم و حوا در اتفاقی که افتاد، شروع به جبران نمودند. چرا که این موضوع حداقل موضوع خجالت‌آوری است که از آدم معلم فرشتگان اتفاق می‌افتد. و به همین خاطر شروع به درخواست آموزش نمود تا لباس تقوا به او باز گردد: ﴿فَبَدَّتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَ طَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ﴾ (برهنگی آنان برایشان نمایان شد و شروع کردند به چسبانیدن برگ‌های بهشت بر خود).

۳. قرآن کریم، سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۲۷.

﴿قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبَعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾^(۱)

گفتیم: جملگی از آن فرود آید. پس اگر از جانب من شما را هدایتی رسد، آنان که هدایتم را پیروی کنند، بر ایشان بیمی نیست و غمگین نخواهند شد.

این فرود آمدن از آسمان اول به آسمان جسمانی و به طور خاص به زمین بوده است. امام صادق علیه السلام بیان می کند که آدم درخواست بازگشت به بهشتی را نمود که در آن بود و خداوند او را اجابت کرد. این موضوع به روشنی بیان می کند که این بهشتی است که پس از جدا شدن نفس از بدن، با مرگ، بار دیگر به آن وارد می شود و مانند قبل به آن باز می گردد.

* امام صادق علیه السلام فرمود: «حضرت آدم یکصد سال به دور خانه‌ی کعبه طواف کرد، و نگاه به حوا نمی نمود، و از فراق بهشت آن قدر گریست که بر دو گونه اش اثری مانند دو نهر بزرگ نمودار شد. آنگاه جبرئیل نزد وی آمد و گفت: «خدا تو را زنده بدارد و خندان گرداند» پس چون به او گفت: «خدا تو را زنده بدارد» اثر شادمانی بر چهره اش نقش بست و دانست که خدا از او خشنود گردیده است، و چون به او گفت: «خندان گرداند» خندید. بر در خانه‌ی کعبه ایستاد، در حالی که لباس‌هایی از پوست شتر و گاو بر تن داشت و گفت: «بارالها از لغزشم در گذر، و گناهم را بیامرز و مرا به جایی که از آن راندی، برگردان.» خدای عزوجل فرمود: «از لغزشت درگذشتم، و گناهت را آمرزیدم و به زودی تو را باز می گردانم به آن جا که از آن بیرون راندمت.»^(۲)

این است داستان آفرینش آدم علیه السلام از گلی که به آسمان اول مرفوع شد و در آن روح دمیده شد. بنابراین آدم در بهشت دنیوی واقع در آسمان اول^(۳) آفریده شده است، لذا ما آسمانی هستیم و نفس ما نیز از روح دمیده شده در گل مرفوع خلقت یافته است، تا در این زمین مورد آزمایش و امتحان قرار گیریم، و از سوی دیگر ارواح بتوانند با بدن‌های زمینی که مکان امتحان ما در این عالم جسمانی هستند، تلاقی یابند.^(۴)

۱. قرآن کریم، سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۳۸.

۲. معانی الاخبار، صدوق، ص ۲۶۹.

۳. آسمان دنیا از دو بخش یا دو طبقه تشکیل شده است که عبارتند از آسمان جسمانی و آسمان اول.

آسمان جسمانی همین آسمان مادی عینی است که کهکشان‌ها، خورشیدها، ماه‌ها و زمینی که بر آن زندگی می کنیم، در آن قرار دارد.

آسمان اول، آسمان نفس‌ها است که در آن آدم خلق شده است و بهشت دنیوی، که آدم و حوا در ابتدای آفرینش شان و پیش از آن که با صدور معصیت به زمین پایین بیایند در آن استقرار داشته‌اند، در آن جا واقع گشته است. آسمان اول همان آسمان عالم ذر است.

۴. به نقل از کتاب «توهم الحاد»

نفس، روح و عقل

بیان شد که نفس از ترکیبِ گلِ مرفوع و روح آفریده شده است. به همین خاطر با روح متفاوت است. ولی از جهت نام‌گذاری، گاهی اوقات نفس، روح نامیده می‌شود؛ به این دلیل که نفس از روح آفریده شده است. و به این خاطر که نفس، تصویر روح ایمان و روح‌القدس را مُنعکس می‌کند و همچنین گاهی اوقات روح، نفس نامیده می‌شود. انسان از جسد و حرکت دهنده جسدی ترکیب شده است که از دیدگان پنهان است. این حرکت‌دهنده از این جهت که با جسد متصل است، گاهی اوقات نفس نامیده می‌شود؛ هر چند ممکن است ارتقا پیدا کرده باشد و دارای روح‌القدس باشد. از این جهت که این نفس، محرک جسد است و از این جهت که تجلّی ملکوتِ اعلیٰ، یعنی روح حقیقی است، گاهی اوقات روح نامیده می‌شود، هر چند ارتقا پیدا نکرده باشد و دارای روح ایمان و روح‌القدس نباشد. حقیقت این است که برای این که انسان روح حقیقی داشته باشد، حداقل باید بهره و وجودی در آسمان دوم ملکوتی داشته باشد؛ به این خاطر که آسمان دوم، اولین بهشت ملکوتی است.

همچنین همین محرک از این جهت که تجلّی عقل، در آسمان هفتم است، عقل نامیده می‌شود. حقیقت این است که برای این که انسان عقل حقیقی داشته باشد، باید بهره و وجودی در آسمان هفتم داشته باشد.

نفس

در آغاز روح‌القدس و روح ایمان با گلِ مرفوع ترکیب شدند و نفس انسانی اول آفریده شد. سپس نفس‌های انسانی دیگر، از این نفس اول به وجود آمدند. نفس‌های دیگر، عبارتند از صورت و تصویری از نفس اول انسانی. در نفسِ گل، شهوات و نیروهای مادی که در آن است، آشکار می‌شود و در نفس، روح ایمان و روح‌القدس نیز آشکار می‌شود.

﴿وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا * فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا * قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا * وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا﴾^(۱)

(سوگند به نفس و آن کس که آن را درست کرد، سپس پلیدکاری و پرهیزگاریش را به آن الهام کرد، که هر کس آن را پاک گردانید، قطعاً رستگار شد. و هر که آلوده‌اش ساخت، قطعاً باخت).

هر انسانی، نفس دارد و این نفس در این عالم مادی عبارت از این‌های است که روح ایمان و روح‌القدس در آن مُنعکس می‌شوند. این نفس، سه روح دارد که عبارتند از: روح حیات، روح قوت و روح شهوت. همه‌ی سه روح، از این جهت که در این جهت قرار گرفته‌اند و عامل این انعکاس هستند، نفس انسانی هستند. اگر نفس انسانی را به

۱. قرآن کریم، سوره‌ی شمس، آیات ۷ تا ۱۰.

عنوان کارخانه‌ای تصور کنیم، هریک از این روح‌ها قسمتی از این کارخانه هستند و بعضی از آنها، کار بعضی دیگر را کامل می‌کنند و با همه‌ی این اجزا، نتیجه حاصل می‌شود. به عنوان مثال روح حیات، انرژی الکتریکی کارخانه است و روح قوت موتورهایی هستند که با استفاده از انرژی الکتریکی یا روح حیات به حرکت در می‌آیند. اما روح شهوت دستگاه‌هایی هستند که به وسیله‌ی این موتورها می‌چرخند.

وجود نفس به خودی خود به این معنا نیست که انسان روح حقیقی دارد. روح حقیقی از آسمان دوم آغاز می‌شود. یعنی باید نفس به آسمان دوم ارتقا پیدا کند تا دارای روح حقیقی شود. نفس حتی در آسمان اول هم می‌تواند روح نامیده شود؛ به این دلیل که از ملکوت اعلی یا روح حقیقی تجلی پیدا می‌کند و نیز به این دلیل که نفس و ارواح سه‌گانه‌ی آن (روح حیات، روح قوت و روح شهوت) محرک جسد هستند.^(۱) همان‌طور که هر چقدر نفس انسان ارتقا یابد و مقامش بالا برود، همچنان محرک جسم او خواهد بود، نام «نفس» از آن سلب نخواهد شد. بنابراین حتی اگر انسان بهره‌ای در آسمان‌های ملکوتی و از جمله مانند پیامبران و اوصیا و اولیاءِ علیّه از آسمان کلی هفتم، یا آسمان عقل بهره داشته باشد، باز هم می‌توان گفت که محرک جسم، نفس انسانی است؛ چرا که این نفس از گِل مرفوع و روح آفریده شده است.

نفس انسانی مانند این‌های است که روح ایمان و روح‌القدس در آن منعکس می‌شود، حقیقتی که انسان باید به سوی آن برگردد، و این فطرت انسانی است که او را تشویق می‌کند که ارتقا پیدا کند؛ تا به بالاترین مقام انسانی برسد. اگر در راهش بلغزد، در حالی که با اخلاص درخواست ارتقا می‌کند، به مقامی دست پیدا می‌کند که خداوند توفیقش را به او داده است و بر اساس حال خود، پروردگارش را می‌شناسد. موضوعی که از انسان انتظار می‌رود این است که خودش را تا مقام روح حقیقی و عقل ارتقا دهد. هر کس به آسمان دوم ارتقا پیدا نکند، آن‌چه نزد اوست، سایه‌ای از روح است. در مورد عقل نیز همین‌طور است. تا زمانی که انسان به آسمان هفتم کلی ارتقا پیدا نکند، آن‌چه نزد او است، سایه‌ی عقل است و عقل نیست. اما نامیدن آن به «روح» و «عقل» در برخی اوقات، به این دلیل است که روح و عقل حقیقی را منعکس می‌کند.

* جابر جعفی گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: «ای جابر! خداوند تبارک و تعالی مخلوقات را سه دسته آفرید. و این سخن خداوند عزوجل است: ﴿وَكُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ وَأَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ﴾ (واقعه، ۷ الی ۱۱) (و شما سه دسته شوید: یاران دست راست، کدامند یاران دست راست؟ و یاران چپ، کدامند یاران چپ؟ و سبقت‌گیرندگان مقدمند. آنانند همان مقربان [خدا]) پیشی‌گیرندگان همان فرستادگان خداوند علیه السلام و افراد خاص خدا از خلقش هستند. در آنان پنج

۱. از آن‌جا که کلمه‌ی «روح» با کلمه‌ی «ریح» به معنی باد نزدیکی لغوی و معنایی دارد، چیزی را که باعث حرکت جسم می‌شود، روح می‌نامند. (مترجم)

روح قرار داد.^(۱) آنان را با روح القدس تأیید کرد، پس با آن چیزها را می‌شناسند. آنان را با روح ایمان تأیید نمود، پس با آن از خداوند عزوجل می‌ترسند. آنان را با روح قوت تأیید نمود، پس با آن قادر به اطاعت از خداوند شدند. آنان را با روح شهوت تأیید نمود، پس با آن میل به اطاعت خداوند عزوجل پیدا کردند و معصیتش برایشان ناپسند گردید. روح مدرج را در آنان قرار داد که مردم با آن می‌روند و می‌آیند و در مؤمنان و یاران دست راست، روح ایمان را قرار داد. پس با آن از خداوند می‌ترسند. روح قوت را در آنان قرار داد، پس با آن قادر به اطاعت از خداوند شدند. روح شهوت را در آنان قرار داد. با آن میل به اطاعت از خداوند پیدا کردند و روح مدرج را در آنان قرار داد که مردم با آن می‌روند و می‌آیند.^(۲)

* جابر گوید: از امام باقر (علیه السلام) در مورد علم عالم پرسیدم. به من فرمود: «ای جابر، در پیامبران و اوصیا پنج روح وجود دارد. روح القدس و روح ایمان و روح حیات و روح قوت و روح شهوت. ای جابر، با روح القدس است که آن چه زیر عرش تا آن چه را زیر خاک است، می‌دانند. سپس فرمود: ای جابر، این چهار روح، دچار دو حادث می‌شوند؛ مگر روح القدس که نه دچار لهُو می‌شود و نه بازی.»^(۳)

* مفضل بن عمر گوید: از امام صادق (علیه السلام) در مورد علم امام نسبت به آن چه در مناطق زمین واقع می‌شود، در حالی که امام در خانه‌اش در زیر پوشش قرار دارد، پرسیدم. ایشان فرمود: «ای مفضل! خداوند تبارک و تعالی در پیامبر (ص) پنج روح قرار داد. روح حیات که با آن حرکت می‌کند و بالا می‌رود. روح قوت که با آن برمی‌خیزد و تلاش می‌کند. روح شهوت که با آن می‌خورد و می‌نوشد و با زنان حلال آمیزش می‌کند. روح ایمان که با آن ایمان می‌آورد و عدالت می‌ورزد. و روح القدس که با آن پیامبری را حمل می‌کند. وقتی پیامبر (ص) جانش گرفته شود، روح القدس منتقل می‌شود و به امام می‌رود. روح القدس نمی‌خوابد و غافل نمی‌شود و سرگرم نمی‌شود و تکبر نمی‌ورزد. در حالی که چهار روح دیگر می‌خوابند و غافل می‌شوند و تکبر می‌ورزند و سرگرم می‌شوند و روح القدس آن را می‌بیند.»^(۴)

روح

خداوند سبحان و متعال اولین بار که مردم را آفرید، در عالم ذر، آسمان اول یا آسمان نفس‌ها قرار داشتند. در این آسمان نفس‌های انسانی بودند و همراه آن‌ها، این روح‌های سه‌گانه (روح حیات، روح قوت و روح شهوت) یا

۱. این روایت و روایات بعدی، بیان می‌کند که روح القدس در این گروه است.

۲. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۲۷۱.

۳. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۲۷۲.

۴. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۲۷۲.

محرک‌های سه‌گانه بودند. حقیقت این است که این‌ها در واقع مرتبه‌ها و موقعیت‌های نفس انسانی هستند. وقتی به نفس انسانی نگاه کنیم، آن را همان روح حیات و روح قوت و روح شهوت می‌بینیم.

برای توضیح بیشتر لازم است بگوییم که این روح‌ها نام‌هایی برای نفس انسانی هستند؛ از آن جهت که نفس به ویژگی این نام‌ها توصیف می‌شود و نفس انسان، بدون در نظر گرفتن این که فرد مؤمن است یا خیر، دارای این سه روح است.

اما روح ایمان و روح القدس، به ایمان و ارتقای سطح ایمان مرتبط است. در عالم ذر، همه‌ی افرادی که «بله» گفتند یا نگفتند، دارای روح‌های سه‌گانه بودند. و افرادی که از ایمان قلبی حقیقی «بله» گفتند، براساس مقام‌شان و سرعت پاسخ‌شان درجه‌بندی شدند. برخی از آنان فقط دارای روح ایمان هستند و برخی دیگر دارای روح القدس نیز هستند. افرادی که دارای روح القدس هستند، نیز بر اساس پیشی گرفتن آنان در پاسخ، درجه‌بندی شدند. و هر کدام از آنان دارای مرتبه‌ای از روح القدس، متناسب با مقامش می‌باشد. روح القدسی که با عیسی عَلَيْهِ السَّلَام همراه است، غیر از روحی است که با یونس عَلَيْهِ السَّلَام است. بقیه نیز همین طور...

محمد و آل محمد عَلَيْهِمُ السَّلَام نیز همراه روح القدس اعظم هستند. ولی روح القدس اعظم نیز یک مرتبه نیست. هر کدام از آنان بر مبنای مقامش، دارای روح القدس اعظم خاص خود است.

روح ایمان و روح القدس

آسمان دنیا از دو قسمت تشکیل شده است:

- آسمان جسمانی، که در مقایسه با آسمان‌های دیگر، زمین نامیده می‌شود.
- آسمان اول همان ملکوت آسمان جسمانی است که با آن ارتباط مستقیمی دارد و با آن رابطه‌ی اداره کردن و به جریان انداختن را دارد.

در آسمان اول، مراتب بسیاری وجود دارد. و نفس هر انسانی بر حسب مقام و مرتبه، در آن وجود دارد. نفسی که وجودش در پایین‌ترین مرتبه‌های این آسمان قرار دارد، بهره‌اش تنها درک ظاهر عالم جسمانی در این زندگی دنیا است.

﴿يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ﴾^(۱)

(از زندگی دنیا ظاهری را می‌شناسند و حال آن که آنان از آخرت غافلند).

نفسی که به بالاترین مرتبه در این آسمان ارتقا پیدا کرده است، آماده شده است تا به آسمان دوم ملکوتی صعود کند و این اولین بهشت از بهشت‌های ملکوتی است. و فردی که بهره‌ای در آن دارد، در آخرت اهل بهشت است.

وقتی نفس انسانی به پایین‌ترین مرتبه در آسمان دوم ملکوتی ارتقا کند، با آن همراه می‌شود و دارای روح ایمان می‌گردد. یعنی حقیقت این نفس، با تجلی نور ایمان در آن تبدیل و تغییر می‌کند. و در چنین نفسی چهار روح می‌باشد که عبارتند از: روح حیات، روح قوت، روح شهوت و روح ایمان.

روح ایمان مراتب بسیاری دارد که از اول آسمان دوم تا انتهای آسمان ششم کشیده می‌شود. و هر انسان مؤمنی براساس عمل و اخلاصش، مقامش در این آسمان‌ها است و روح ایمان در این آسمان‌ها با وی همراه می‌باشد.

سپس اگر نفس به پایین‌ترین مرتبه از آسمان هفتم ارتقا یابد، روح‌القدس با او همراه می‌شود و در او خواهد بود. و هر مقداری که نفس، بیشتر ارتقا کند، روح‌القدس که همراه اوست عظیم‌تر خواهد بود. این آسمان هفتم، آسمان عقل است. هر مقدار که روح‌القدس در نفس ارتقا کننده به این آسمان عظیم‌تر باشد، عقل برتر و بزرگ‌تر است. و همان‌طور که در کتاب «متشابهات» بیان نمودم، پایین‌ترین مرتبه‌های عقل، از این آسمان هفتم کلی آغاز می‌شود. اما در مراتب پایین‌تر، حتی در آسمان ششم ملکوتی، تنها سایه‌ای از عقل وجود دارد.

این چنین است که با ارتقای نفس، حقیقت آن تبدیل و تغییر پیدا می‌کند. با ورود آن به آسمان ملکوتی دوم، روح ایمان با آن همراه می‌شود و سایه‌ی عقل شروع به رو نمودن به نور عقل می‌کند.

با ورود نفس به آسمان هفتم، روح‌القدس و عقل با آن همراه می‌شود. پیامبری از پیامبران (ع) برانگیخته نمی‌شود، مگر این که در آسمان هفتم کلی، مقامی داشته باشد و به این ترتیب، عقلی که موجب عصمت است، کامل می‌شود. همچنین روح‌القدس با او همراه می‌شود.

* رسول‌الله (ص) فرمود: «خداوند چیزی برتر از عقل برای بندگان تقسیم نکرده است. خواب عاقل بهتر از سحرخیزی نادان است و در خانه ماندن عاقل بهتر از بیرون رفتن نادان است. خداوند پیامبر و فرستاده‌ای را بر نمی‌انگیزد، مگر این که عقل او کامل شود و عقل او برتر از همه‌ی عقل‌های امتش شود و آن چه پیامبر (ص) در درونش دارد، از تلاش کوشش‌کنندگان برتر است و تا بنده‌ای نسبت به واجبات خداوند تعقل نورزد، آن را انجام نداده است و همه‌ی عبادت‌کنندگان در فضیلت عبادت خود به چیزی که عاقل و عاقلان رسیده‌اند، نرسیدند.

آنان صاحبان خرد هستند که خداوند متعال در مورد آنان فرمود: ﴿وَمَا يَتَذَكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ﴾ (و جز خردمندان کسی متذکر نمی شود.)^(۱)

اصحاب یمین و مقربین

انسان مؤمن تا وقتی در آسمان های ملکوتی است، جزو اصحاب یمین است. وقتی به آسمان هفتم ارتقا کند، جزو مقربین و نزدیکان می شود. از مطالب پیشین روشن شد که در آسمان های ملکوتی، روح ایمان وجود دارد. اما در آسمان هفتم، روح القدس نیز هست. بنابراین روح ایمان با اصحاب یمین و در آنان است. اما روح القدس با مقربین و در آنان است.

وقتی این موضوع را فهمیدیم، برای ما علت نتیجه ای که مقربین هنگام مرگ به آن می رسند، روشن می شود. این نتیجه که آنان مورد حساب قرار نمی گیرند و حتی هنگام مرگ نیز مورد عذاب واقع نمی شوند. با این که آن روزی است که شفاعتی در آن نیست.

﴿وَأَتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يَقْبَلُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا تَنْفَعُهَا شَفَاعَةٌ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ﴾^(۲)

(و بترسید از روزی که هیچ کس چیزی [از عذاب خدا] را از کسی دفع نمی کند و نه بدل و بلاگردانی از وی پذیرفته شود و نه او را میانجی گری سودمند افتد و نه یاری شوند).

این موضوع از این رو است که آنان در آسمان عقل ورود پیدا کردند و جزو عاقلان شدند و عقل کلی با توجه به مرتبه ای ارتقایشان، آنان را از وقوع در اشتباه باز داشته است.^(۳) آنان در آسمان روح القدس ورود پیدا کرده اند و روح های آنان مقدس و پاک شده است؛ البته تا زمانی که باقی ماندن در آن مکان را انتخاب نمایند. معصومی که نسبت به او نص شده است، این تفاوت را دارد که در مقامش ثابت است؛ به این خاطر که اصلاً نجاست را بر پاکی ترجیح نمی دهد و در نتیجه خداوند برای افرادی که از او تبعیت می کنند، همیشه باقی ماندن او بر حق را ضمانت نموده است.

۱. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۱۲.

۲. قرآن کریم، سوره ی بقره، آیه ۱۲۳.

۳. هر کدام از آنان براساس مقامی که به آن رسیدند، معصوم هستند و عصمت هر کس وابسته به مقامش می باشد. اگر مقام او بالاتر از عصمتش باشد، قطعاً به اشتباه خواهد افتاد و معصیت خواهد کرد، همان طور که برای آدم عَلَيْهِ السَّلَام اتفاق افتاد: ﴿فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتَ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَ طَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَ عَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى﴾ (طه: ۱۲۱) (آنگاه از آن خوردند و برهنگی آنان برایشان نمایان شد و شروع کردند به چسبانیدن برگ های بهشت بر خود و [این گونه] آدم به پروردگار خود عصیان ورزید و بیراهه رفت) و همان طور که برای موسی عَلَيْهِ السَّلَام اتفاق افتاد و جزئیات اتفاقی که برایش افتاد، گفته شده است.

اما اصحاب یمین با این که روح ایمان با آنان و در آنان است، ولی تا زمانی که در آسمان ملکوتی هستند و در آسمان عقل کلی، یا آسمان هفتم وارد نشده‌اند، عقل‌های آنان کامل نشده است و آن چه نزد آنان است، سایه‌ی عقل است و به اندازه‌ای که مقام‌شان پایین‌تر باشد، از عصمت دورتر و به اشتباه نزدیک‌تر هستند. به اندازه‌ای که ارتقای مومن بیشتر باشد، نور سایه‌ی عقل بیشتر است و به عقل کامل شباهت بیشتری پیدا می‌کند و باعث نزدیکی مؤمن به عصمت می‌شود. ولی با این حال، صورت عقل و تجلی عقل کامل باقی می‌ماند و امکان وقوع معصیت، باقی می‌ماند.

احمدالحسن

پیوستها

پیوست اول:

توضیحی در مورد زید بن علی (علیه السلام)

روایتی که به آن استناد نمودم، بیان می‌کند که امام زین العابدین و امام باقر (علیه السلام)، زید را امیدوار به امر خداوند رها نمودند تا بتوانند در مورد او شفاعت کنند. ولی این به آن معنا نیست که زید بن علی در این حالت از دنیا رفته باشد؛ به این خاطر که زید در این حالت و در زمان حیات پدرش یا برادرش باقر (علیه السلام) از دنیا نرفته است. بلکه حق را شناخت و نسبت به آن اقرار نمود و برای آن جنگید و در آن راه به شهادت رسید. و این روایت روشنی در شناخت زید (علیه السلام) نسبت به حق، در زمان برادرزاده‌اش، امام صادق (علیه السلام) است و این که به حق اقرار نمود:

* معتب می‌گوید: درب منزل مولایم امام صادق (علیه السلام) کوفته شد و بیرون رفتم. زید بن علی (علیه السلام) بود. صادق (علیه السلام) به افرادی که نشسته بودند، فرمود: «وارد این اتاق شوید و درب را ببندید و فردی از شما سخن نگوید.» وقتی زید وارد شد، حضرت برایش بلند شد و معانقه کردند و مدت طولانی نشستند و مشورت می‌کردند. سپس سخن بین این دو بالا گرفت. زید عرض کرد: «ای جعفر! این را رها کن. به خدا قسم! اگر دست خودت را نیاوری تا با تو بیعت کنم یا تو با دست من بیعت نکنی، قطعاً تو را خسته می‌کنم و تکلیفی که توانایی آن را نداری، بر دوش تو می‌گذارم. جهاد را رها کردی و در گوشه‌ای آسایش پیشه کرده‌ای و پرده روی خود انداخته‌ای و مال مشرق و مغرب را به دست آورده‌ای.» صادق (علیه السلام) فرمود: «ای عمو! خدا رحمت کند. ای عمو! خدا تو را بیمارزد.» و زید می‌شنید و می‌گفت: «وعده‌ی ما صبح است. آیا صبح نزدیک نیست؟» و گذشت و مردم در این مورد سخن می‌گفتند. صادق (علیه السلام) فرمود: «باز ایستید. در مورد عمویم زید فقط خوبی بگویید. خداوند عمویم زید را رحمت کند. اگر پیروز می‌شد، وفا می‌کرد. وقتی سحر شد، درب کوفته شد. درب را برایش باز کردم و در حال گریه و زاری وارد شد و عرض می‌کرد: ای جعفر! به من رحم کن. خداوند تو را بیمارزد. ای جعفر! از من خشنود باش. خدا از تو خشنود باشد. ای جعفر! مرا بیمارزد. خدا تو را بیمارزد. گفتم: خداوند تو را بیمارزد و به تو رحم کند و از تو خشنود باشد. ای عمو چه خبر؟ عرض کرد: خوابیدم و رسول‌الله (صلی الله علیه و آله) را در رؤیا دیدم که بر من وارد شد و سمت راستش حسن و سمت چپش حسین (علیه السلام) و فاطمه (علیها السلام) پشت سرش و علی (علیه السلام) جلویش بود و در دستانش سلاحی بود که بسیار شعله‌ور می‌شد و انگار آتش است. و ایشان می‌فرمود: ای زید! رسول‌الله را با آزار جعفر، آزار دادی. به خدا قسم! اگر به تو رحم نکند و تو را بیمارزد و از تو خشنود نشود، با این سلاح به تو می‌زنم و آن را بین کتف‌هایت می‌کوبم. سپس آن را از سینه‌ات بیرون می‌آورم. از ترس و وحشت بیدار شدم و به سوی شما آمدم. به من رحم کن، خداوند به تو رحم کند. گفتم: خداوند از تو خشنود باشد و تو را بیمارزد. به من وصیت

عقاید اسلام وانر تو در بامره مروح می پرسند ۲۷۶

کن؛ چرا که کشته می شوی و به آتش کشیده می شوی. زید به خانواده و فرزندان و دادن قرضش وصیت نمود.»^(۱)

زید بن علی عالمی است که مخالف و موافق به علمش اقرار می کنند و با برادرزاده اش مورد آزمایش و امتحان قرار گرفت و به امامت او اقرار کرد و از گردنه عبور کرد و در مورد صادق علیه السلام نلغزید. با وجود این که امتحان برای او آسان نبود. این فضیلت بزرگی برای زید علیه السلام است. اگر امتحان زید فقط با برادرش باقر بود، آسان بود و اگر امتحانش با پدرش بود، آسان بود. ولی با گردنه ای بزرگ تر مورد امتحان و آزمایش قرار گرفت و از آن عبور کرد. رسول الله صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام زید را یاد نمودند و برایش علیه السلام گریه کردند و این فضیلت بزرگی است.

چه بسا نقل سخن امامان علیهم السلام در فضیلت این عالم فاضل، زید بن علی علیه السلام، ضروری باشد تا احدی به زید علیه السلام گمان بد نبرد:

عیص بن قاسم می گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: «بر شما باد به تقوای خداوند یکتا که شریکی برای او نیست. به خودتان نگاه کنید. به خدا قسم، وقتی کسی گوسفندانی دارد که برای آن چوپانی تعیین کرده است، وقتی کسی را بیابد که از چوپان کنونی به گوسفندانش آگاه تر است، آن چوپان را بیرون می کند و مردی را که نسبت به فرد قبلی به گوسفندان داناتر است، می آورد. به خدا قسم! اگر برای یکی از شما دو جان باشد که با یکی تجربه به دست بیاورد و بمیرد و سپس جان دیگری باشد و بر اساس مسایلی که برایش روشن شد، کار کند، خیلی خوب می شود. ولی او تنها یک جان دارد. اگر آن هم از بین برود، به خدا قسم! توبه از بین می رود. شما بیشتر حق دارید که اگر فردی از سوی ما آمد، برای خودتان انتخاب کنید. دقت کنید که برای چه خروج می کنید و نگوئید که زید خروج کرد. زید عالم و راستگو بود و شما را به سوی خودش دعوت نکرد. شما را به رضای آل محمد علیهم السلام دعوت می کرد. و اگر پیروز می شد، به آن چه شما را به آن دعوت نموده بود، وفا می کرد. او به سلطنت جامعه خروج کرده بود تا آن را از بین ببرد. امروز فردی که از سوی ما به سوی هر چیزی خروج می کند و شما را به رضای آل محمد علیهم السلام دعوت می کند، ما گواهی می دهیم که نسبت به آن خشنود نیستیم و او امروز نسبت به ما سرپیچی کرده است و کسی یاریش نخواهد کرد. در حالی که او وقتی پرچمها و بیرقها برافراشته شود، سزاوارتر است که از ما نشنود. مگر در مورد فردی که فرزندان فاطمه با او جمع شوند. به خدا قسم! صاحب شما فقط فردی است که بر او جمع شوند. اگر رجب شد، به نام خداوند رو کنید و اگر دوست داشتید تا شعبان عقب بیندازید، اشکالی ندارد و اگر

۱. مناقب آل ابي طالب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۳۵۲؛ مدینه المعجز: ج ۶، صص ۱۰۳ تا ۱۰۵؛ بحار الأنوار، ج ۴۷، ص

دوست داشتید که بین خانواده‌هایتان روزه بگیرید، چه بسا این موضوع باعث نیرومندتر شدن شما شود. و سفیانی به عنوان علامت و نشانه برای شما کافی است.»^(۱)

* ابن ابی عبدون از پدرش نقل می‌کند: وقتی زید بن موسی بن جعفر را نزد مأمون آوردند و او در بصره خروج کرده بود و خانه‌های فرزندان عباس را به آتش کشیده بود. مأمون جرم او را به خاطر برادرش علی بن موسی الرضا (علیه السلام) بخشید و به ایشان عرض کرد: «ای ابوالحسن! اگر برادرت خروج کرده است و کارهایی را انجام داد، پیش از او زید بن علی خروج نمود و کشته شد. و اگر جایگاه تو نسبت به من نبود، قطعاً او را می‌کشتم؛ چرا که کاری که انجام داده است، کوچک نیست.» امام رضا (علیه السلام) فرمود: «ای امیرالمؤمنین! برادرم زید را با زید بن علی مقایسه نکن. او از علمای آل محمد بود که برای خداوند عزوجل خشمگین شد و با دشمنانش جنگید، تا این که در راهش کشته شد. و پدرم موسی بن جعفر (علیه السلام) به من حدیث کرده است که از پدرش جعفر بن محمد بن علی (علیه السلام) شنیده است که فرمود: خداوند عمویم زید را رحمت کند. او به رضای آل محمد دعوت می‌کرد. و اگر پیروز می‌شد، به آن چه شما را به آن دعوت می‌کرد، وفا می‌نمود. او برای خروجش با من مشورت نمود و به او گفتم: ای عمو! اگر راضی می‌شوی که کشته شده شوی و در کُناسه به دار آویخته شوی، این انتخاب تو است. وقتی قیام کرد، جعفر بن محمد فرمود: وای بر کسی که صدای او را بشنود و پاسخ او را ندهد.» مأمون گفت: «ای ابوالحسن! آیا در مورد فردی که بدون حق، ادعای امامت کند، این مسئله نیامده است؟» امام رضا (علیه السلام) فرمود: «زید بن علی چیزی را که حق او نبود، ادعا نکرد و ایشان از خداوند نسبت به این مسئله می‌ترسید. او می‌گفت: شما را به رضای آل محمد (علیهم السلام) دعوت می‌کنم. و این موضوع در مورد کسی آمده است که ادعا کند خداوند متعال بر او نص کرده است. سپس به غیر از دین خداوند دعوت کند و بدون دانش از راهش گمراه شود و به خدا قسم! زید جزو افرادی است که مخاطب این آیه است: ﴿وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ﴾ (و در راه خدا چنان که حق جهاد [در راه] اوست جهاد کنید اوست که شما را [برای خود] برگزیده)»^(۲)

* عبدالله بن سیابه می‌گوید: در حالی که هفت نفر بودیم، بیرون رفتیم و به مدینه رسیدیم و بر ابو عبدالله صادق (علیه السلام) وارد شدیم و به ما فرمود: «آیا خبری از عمویم زید دارید؟» عرض کردیم: «خروج کرده است، یا در حال خروج است.» فرمود: «اگر خبری به شما رسید، مرا نیز باخبر کنید.» چند روز صبر کردیم و پیک سام صیرفی نامه‌ی او را آورد: «اما بعد زید بن علی (علیه السلام) روز چهارشنبه آغاز صفر خروج کرد و چهارشنبه و پنج‌شنبه ماند و جمعه کشته شد و فلانی و فلانی با او به قتل رسیدند.» ما بر صادق (علیه السلام) وارد شدیم و نوشتار را به ایشان دادیم و ایشان آن را خواند و گریه کرد. سپس فرمود: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» (ما از آن خدا هستیم و به سوی او

۱. کافی، کلینی، ج ۸، ص ۲۶۴.

۲. عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۲۵.

عقاید اسلام وانر تو در بامره مروح می پرسند ۲۷۸

باز می گردیم) عمویم را نزد خداوند به حساب می آورم. او چه عمومی خوبی بود. عمویم مردی بود که برای دنیای ما و آخرت ما درگذشت. به خدا قسم! عمویم شهیدی مانند شهدایی است که با رسول الله ﷺ و علی و حسن و حسین علیهم السلام به شهادت رسیدند.»

پیوست دوم:

بیان فساد برخی اعتقادات باطل در مورد ویژگی های خلیفه‌ی خداوند

متأسفانه در این زمان برخی افراد نادان وجود دارند که بر فراز منابر قصد فریب مردم را دارند و بر اساس روایات واحد یا روایاتی که به دروغ به آل محمد (علیهم السلام) بسته شده است یا فهم بیمارشان نسبت به برخی از روایات می‌گویند: حجت یا خلیفه‌ی خداوند در زمین یا پیامبر یا امام، خصوصیت‌های معجزه‌آسایی دارد که همیشه با آن توصیف می‌شود. این خصوصیت‌هایی است که همیشه و در همه‌ی حالت‌ها با او است و به این ترتیب مشخص می‌شود که او حجت خداوند است.

این چنین آنان مردم را با این ادعا گمراه می‌کنند که این خصوصیت‌های همیشگی امام است که با آن شناخته می‌شود. اما در واقع آنان تنها می‌توانند این خصوصیات را به صورت گزینش شده به مردم بگویند، چرا که برخی از این خصوصیات، سبب تنفر مردم می‌شود و کسی آن را نمی‌پذیرد.^(۱) به همین دلیل آنان تنها بعضی از این خصوصیت‌ها را که امکان توجیه دارد، به مردم می‌گویند و بقیه را رها می‌کنند.

از جمله مسائلی که جزو صفات همیشگی امام یا خلیفه خداوند ذکر می‌کنند، این است که از خلیفه‌ی خداوند یا امام، فضولاتی که از بقیه‌ی انسان‌ها خارج می‌شود، بیرون نمی‌آید و او سایه ندارد و جای پایش روی سنگ باقی می‌ماند و در خاک نرم باقی نمی‌ماند و درندگان گوشتش را نمی‌خورند!

در این جا تأکید می‌کنم که آنان اعتقاد دارند که این صفات همیشگی امام است که دائماً و پیوسته رخ می‌دهد و معجزه‌ی موقت نیست که گاهی برای یکی از حجج الهی اتفاق می‌افتد، و در زمان دیگری برای حجت دیگر اتفاق نمی‌افتد، مانند آن که عصای موسی (علیه السلام) تبدیل به مار شد.

همان‌طور که روشن است، این مسئله برای آنان شبهه و اشتباه شده است، و به همین دلیل نیاز به توضیح این مسئله دارند. چه بسا مهم‌ترین چیزی که در این مورد باید به آن توجه کرد این است که اصل و اساس در اعتقاد اسلامی قرآن است و روایات بر قرآن عرضه می‌شوند. وقتی ظاهر روایات یا فهم آنان از روایات با نص قرآنی مخالفت داشته باشد، یا این روایات از آل محمد صادر نشده است، همان‌طور که ایشان (علیهم السلام) تصریح نمودند که

۱. به عنوان مثال آمده است: «ما خاندان اوصیا در شکم‌ها باردار نمی‌شویم و در سینه‌ها باردار می‌شویم و از رحم بیرون نمی‌آییم و از ران راست مادرمان بیرون می‌آییم.» با توجه به کاری که این بی‌خردان انجام می‌دهند، لازم است که به این متن کلمه به کلمه اعتقاد داشته باشند؛ با وجود این که روایات و دعاهایی از ایشان (علیهم السلام) وارد شده است که باطل بودن این ادعا را ثابت می‌کند. مثلاً: (أَشْهَدُ أَنْكَ كُنْتَ نُورًا فِي الْأَصْلَابِ الشَّامِخَةِ وَالْأَرْحَامِ الْمُطَهَّرَةِ لَمْ تُنَجَّسْكَ الْجَاهِلِيَّةُ بِانْجَاسِهَا) (شهادت می‌دهم که تو نوری در صلب‌های پر آوازه و رحم‌های پاک بودی. و جاهلیت تو را با نجاست‌هایش نجس و آلوده نکرده است.)

آن چه را که با قرآن مخالفت دارد، آنان بیان نکرده‌اند و به دروغ به آنان نسبت داده شده است و یا روایاتی است که معنای ظاهری آن مورد نظر نیست و تأویلی موافق با قرآن دارد.

ما ابتدا خصوصیت‌های همیشگی را که ادعا می‌کنند خلیفه‌ی خداوند با آن شناخته می‌شود، بر حکمت و واقعیتی که میلیون‌ها نفر مردمی که با خلفای خداوند زندگی می‌کردند، آن را می‌شناسند. عرضه می‌کنیم تا ببینیم آیا بر اساس فهم آنان می‌توان این خصوصیت‌ها را جزو محدوده‌ی حکمت شمرد و آیا در عمل جزو صفاتی است که خلفای خداوند همیشه دارای آن هستند و آن را به میلیون‌ها نفر از مردم نشان داده‌اند و مردم آن را نسل به نسل نقل نموده‌اند؟ سپس آن را بر قرآن عرض می‌کنیم:

معصوم سایه ندارد

اگر فقط جسم خلیفه‌ی خداوند در زمین سایه نداشته باشد و لباس‌هایش سایه داشته باشد، چیزی که می‌خواهند، یعنی این که امام سایه ندارد، محقق نمی‌شود. از این جهت که سایه نداشتن جسم امام، سودی ندارد. امام با لباس‌هایش در مقابل مردم حرکت می‌کند و مهم این است که لباس‌هایش نیز بدون سایه باشد.

همچنین کافی نیست که یک بار لباس‌های معصوم بدون سایه باشد. بلکه همه‌ی لباس‌هایی را که امام می‌پوشد، باید این صفت را داشته باشند. یعنی هر وقت ایشان لباس‌هایش را تغییر می‌دهد، لباس‌های دیگری که می‌پوشد، نیز نباید سایه داشته باشند.

همچنین باید دقت نمود که بر اساس نظر آنان، چون لباس‌های امام کاملاً بدون سایه هستند، باید موقعی که شسته می‌شوند و زیر نور خورشید قرار داده می‌شوند، نیز بدون سایه باشند، یا معجزه‌ی جدیدی ایجاد شود و صفت «سایه نداشتن» از آن گرفته شود. این چنین است که به معجزه‌هایی نیازمندیم که از نظر تعداد نامحدودند.

همچنین اگر امام این لباس‌ها را به سایر مردم ببخشد یا امانت دهد، باید سایه‌دار شود و این مسئله نیز به معجزه‌ی جدیدی برای از بین رفتن صفت «سایه نداشتن» نیاز دارد.

همچنین عمامه‌ی معصوم نیز نباید سایه داشته باشد و استثناً هم نداشته باشد. وگرنه سایه‌دار می‌شود و سایه‌ی عمامه‌ی ایشان مشخص می‌گردد. همان‌طور که می‌دانیم، عرب عمامه را فقط برای زینت نمی‌پوشد. بلکه عمامه را برای این می‌پوشند که مانع گرمای کُشنده‌ی خورشید صحرا شود؛ به خصوص در تابستان. اگر عمامه بدون سایه باشد، به این معنا است که اشعه‌ی خورشید از آن عبور کرده است. و در نتیجه وقتی امامان در تابستان سوزان حجاز و عراق بیرون می‌رفتند، بنا به این سخن که عمامه‌ی آنان بدون سایه است، عمامه هیچ سودی برای آنان نداشته است. یعنی اگر ایشان برای مدتی زیر نور خورشید راه می‌رفتند، اشعه‌ی خورشید از عمامه‌ی آنان عبور می‌کرد و

موجب آزار امامان (علیهم السلام) با حرارت شدیدی می‌شد که تأثیر آن به مرگ منتهی می‌شد. همان‌طور که حسین (علیه السلام) از حجاز به سوی عراق رفت و در نتیجه به معجزه دیگری نیازمند هستند که آزار نور خورشید و مرگ بر اثر آن را از آنان باز دارد.

جای قدم‌های معصوم روی سنگ باقی می‌ماند

می‌گویند: خلیفه‌ی خداوند این ویژگی را دارد که گامش در ماسه زار تأثیر نمی‌گذارد ولی بر روی سنگ تأثیر می‌گذارد. از این جهت که امامان همیشه با پای برهنه راه نمی‌رفتند، بنابراین کافی نیست که این موضوع صفت معجزه‌آسای همیشگی آنان باشد که مردم آنان را با آن ویژگی بشناسند. بلکه باید اضافه کرد که کفش امام نیز در زمین نرم تأثیر نمی‌گذارد و بر روی سنگ تأثیر می‌گذارد. به این ترتیب این صفت، شامل خیابان‌ها نیز می‌شود. پس اگر این موضوع، چنان که می‌گویند، ویژگی همیشگی و دایمی امام باشد، شامل خانه‌های مردم و مکان‌های عمومی نیز می‌شود، مانند مساجدی که خلیفه‌ی خداوند وارد آن می‌شود و زمینش سنگ فرش شده است. نتیجه این که هر وقت امام وارد خانه‌ای می‌شود، با اثرگذاری گام‌هایش در سنگ‌های زمین، آن را تخریب می‌کند و اهل خانه مجبور به تعمیر زمین خانه می‌شوند. طبعاً امام باید در عوض تخریب خانه‌ی آنان، هزینه‌ی آن را بدهد یا چه بسا صاحبان این نظریه نادر بگویند: زمین‌های خانه‌های مردم که با سنگ پوشیده شده است، از این ویژگی که امام به آن موصوف است، استثنا است. یعنی معجزه بر عکس رخ می‌دهد و صفت همیشگی امام، تغییر می‌کند و گامش در سنگ خانه‌های مردم تأثیر نمی‌گذارد.

امکان مطرح کردن مسایل بسیاری وجود دارد که نادانی و بی‌خردی و سادگی افرادی را که به این اعتقادات باطل و منحرف در مورد دین خداوند سبحان، معتقد هستند، مُقتضح کند. اعتقاداتی که با قرآن و حکمت و عقل مخالفت دارد.

آنان اعتقاد دارند که این خصوصیت‌ها پیش از ارتقای حجت‌های الهی با عمل و اخلاص با آن‌ها همراه است و این صفات معجزه‌آسا همیشه قرین آن‌ها است. یعنی حتی پیش از برانگیخته شدن ایشان. اگر بگویند: خیر، آنان ادعایشان را نقض کرده‌اند و کار تمام می‌شود. از این جهت که معنای آن این است که این معجزه‌ی موقت مانند بقیه معجزات است که گاهی اتفاق می‌افتد و گاهی اتفاق نمی‌افتد و مانند صفات جسمانی نیست که طبق ادعای آنان همیشه و در هر حالت و هر زمان همراه با حجت‌ها است. پس این ویژگی به اعتقاد آنان از ویژگی‌هایی است که پس از نزول به عالم جسمانی و در حجاب بدن قرار گرفتن، پیش از امتحان حجت‌ها در این دنیا و ثابت شدن اخلاص ایشان و ارتقا به مقامی که ایشان را برای رسالت و خلافت خداوند در زمین آماده می‌کند، با آن‌ها همراه

است. اگر چنین باشد، این حجت‌ها چگونه امتحان می‌شوند؟ در حالی که این افراد با این نشانه‌های معجزه‌آسای همیشگی، بدون امتحان برتری داده شده‌اند!

این چنین آنان خداوند را متهم به عدم عدالت می‌کنند، چرا که به خلیفه‌ای که معجزات با او همراه است، پاداش و ثواب در ابتدا به او داده شده است. چرا وی مانند مؤمنی که با شهوات مورد امتحان قرار می‌گیرد و در آغاز، معجزات با او نیست، مورد امتحان قرار نمی‌گیرد؟ چرا خلیفه‌ی خداوند بدون امتحان نسبت به آن مؤمن برتری دارد؟ پس عدالت خداوند کجا است؟ اگر فردی به امتحان وارد شود که پاسخ پرسش‌های امتحان را در دست داشته باشد، و افراد دیگر دست خالی به امتحان وارد شوند و فقط پرسش‌های امتحان به آنان داده شود و مجبور باشند، خودشان پاسخ‌ها را بیابند، پس عدالت بین آن‌ها در امتحان چگونه خواهد بود؟

مصیبت این است که بر اساس عقیده‌ی این بی‌خردان، فردی که با داشتن پاسخ‌ها به امتحان وارد می‌شود، پاداش بیشتری از فرد بیچاره‌ای می‌گیرد که به او ستم شده و پاسخ‌ها به او داده نشده است.

درندگان از جسد خلیفه‌ی خداوند در زمین نمی‌خورند

«و داستان این چپاول را که در جای خود انجام گرفت، رها کن.»^(۱) ... و سراغ این مصیبت بیا که این بی‌خردان امامت امام حسین علیه السلام را از بین می‌برند و به افرادی که به حسین علیه السلام ایمان ندارند این عذر را می‌دهند که بگویند: حسین از خلفای خدا نیست و امام معصوم نیست؛ به این دلیل که دارای آن ویژگی که خلیفه‌ی خداوند در زمین دارد، نیست.

اسب‌ها، سینه‌ی حسین علیه السلام را لگدکوب کردند. در حالی که اسب حیوانی اهلی است. پس سزاوارتر است که درندگان از جشمش بخورند. دشمنان حسین علیه السلام نیز قصد انجام دادن این کار را داشتند. این که جسد او با اسب لگدمال شود تا برای افراد سفیهی که از آنان پیروی می‌کنند، بیان نمایند که حسین جزو خلفای خداوند نیست و نزد خداوند احترامی ندارد. اگر احترامی داشت، خداوند از این جلوگیری می‌کرد که اسب‌ها سینه‌ی او و جسد مبارکش را لگدکوب کنند. نگاه کنید که چگونه قاعده‌ی آنان برای انکار خلیفه‌ی خداوند، همان قاعده‌ی این بی‌خردان است که قائل به این عقیده‌ی فاسد و منحرفند.

به روشنی روایت شده است که ایشان فرمود که درندگان صحرا از جسد ایشان می‌خورند. حسین علیه السلام فرمود:

۱. فرازی از خطبه‌ی ۱۶۲ نهج البلاغه، کنایه از این که داستان غضب خلافت گذشت. مشکلات امروز با معاویه را دریاب. (مترجم)

* «گویا گرگ‌های حریص دشت‌های نوایس و کربلا را می‌بینم که بند بند جسمم را از هم گسسته، شکمبه‌های تهی و مشک‌های خالی خود را از آن انباشته کنند. از آن چه با قلم تقدیر الهی رقم خورده، گریزی نیست.»
زینب دختر علی (علیه السلام) نیز فرمود:

* «... این دست‌ها به خون ما آلوده است و این دهان‌ها برای خوردن گوشت ما به آب افتاده است؛ و درندگان بیابان سهم خود را از آن بدن‌های پاک و پاکیزه می‌برند. ...»

آیا آنان به تأویل این روایات پناه می‌برند تا از تنگنایی که خودشان را در آن انداختند، بیرون بیایند؟

و اگر روایات را تأویل نمایند، آیا مخالفی که می‌خواهد به امامت حسین (علیه السلام) طعنه بزند، این تأویل را می‌پذیرد یا سخن او حجت است؟ چرا که ظاهر روایات حجت است. و آیا می‌گویند: عقاید از این روایات گرفته نمی‌شود. در پاسخ باید به آنان گفته شود: چرا از آن می‌گیرید و از این نمی‌گیرید؟!!

در حقیقت این عقاید نه تنها از خالی بودن عقل‌های معتقدان به آن پرده برمی‌دارد، بلکه حاکی از ایمان نداشتن آنان به قرآن و عدالت خداوند سبحان و متعال می‌باشد.

حجج یا خلفای خداوند در قرآن بشرهایی هستند که با دیگران در صفات جسمانی انسانی مشارکت دارند و بر اساس قرآن، صفات ویژه‌ای ندارند:

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهٌُ وَاحِدٌ فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾^(۱)

(بگو من هم مثل شما بشری هستم و [لی] به من وحی می‌شود که خدای شما خدایی یگانه است. پس هر کس به لقای پروردگار خود امید دارد، باید به کار شایسته بپردازد و هیچ کس را در بندگی پروردگارش شریک نسازد).

پس چگونه برای یک فرد عاقل صحیح است که عقاید باطل منحرفی را که مخالف قرآن و حکمت و منطق و عدل الهی است، بنا بنهد؟ این عقاید حتی با روایات آل محمد (علیهم السلام) که موافق با قرآن است، نیز مخالفت دارد.

* صدوق از امام رضا (علیه السلام) روایت می‌کند: «امام با روح‌القدس تأیید شده است و بین او و خداوند، ستونی از نور است که اعمال بندگان را در آن می‌بیند. و هر زمانی که برای راهنمایی به آن نیازمند باشد، از آن آگاه می‌شود و برایش گسترش داده می‌شود در نتیجه می‌داند و از او گرفته می‌شود در نتیجه نمی‌داند. امام متولد می‌شود و فرزندان می‌شود و سالم می‌ماند و بیمار می‌شود و می‌خورد و می‌نوشد و ادرار و مدفوع می‌کند و ازدواج می‌کند و

می خوابد و فراموش می کند و سهو و اشتباه می کند و خوشحال می شود و ناراحت می شود و می خندد و گریه می کند و زنده می شود و می میرد و وارد قبر می شود و زیارت می شود و محشور می شود و ایستاده می شود و بر او عرض می شود و از او پرسش می شود و به او پاداش داده می شود و مورد کرامت قرار می گیرد و شفاعت می کند. و نشانه‌ی او در دو ویژگی است: در علم و مستجاب الدعوه بودن. و هر اتفاقی که پیش از اتفاق افتادنش از آن خبر می دهد، به واسطه‌ی عهدی است که از رسول الله ﷺ گرفته شده است که او، آن را از رسول الله و از پدران خویش علیهم السلام به ارث برده است. و این مسئله جزو مسائلی است که خداوند علام الغیوب عزوجل از جبرئیل علیهم السلام عهد و پیمان گرفته است.»^(۱)

هر فردی را که جست و جو گر حقیقت است، نصیحت می کنم که در قرآن تدبّر کند:

﴿أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَبُؤُا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ قَوْمِ نُوحٍ وَعَادٍ وَ ثَمُودَ وَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ لَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا اللَّهُ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَرَدُّوا أَيْدِيَهُمْ فِي أَفْوَاهِهِمْ وَ قَالُوا إِنَّا كَفَرْنَا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ وَ إِنَّا لَفِي شَكٍّ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ مَرْيَبٍ * قَالَتْ رُسُلُهُمْ أ فِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَ يُوخِّرَكُمُ إِلَىٰ أَجَلٍ مُسَمًّى قَالُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا تُرِيدُونَ أَنْ تَصُدُّونَا عَنْ مَا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا فَآتُونَا بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ * قَالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَمُنُّ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ مَا كَانَ لَنَا أَنْ نَأْتِيَكُمْ بِسُلْطَانٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَ عَلَىٰ اللَّهِ فَيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ﴾^(۲)

(آیا خبر کسانی که پیش از شما بودند، قوم نوح و عاد و ثمود و آنان که بعد از ایشان بودند [و] کسی جز خدا از آنان آگاهی ندارد، به شما نرسیده است؟ فرستادگان شان دلایل آشکار برایشان آوردند. ولی آنان دست‌هایشان را [به نشانه‌ی اعتراض] بر دهان‌هایشان نهادند و گفتند: ما به آن چه شما به آن مأموریت دارید، کافریم و از آن چه ما را به آن می‌خوانید، سخت در شکیم. پیامبران شان گفتند: مگر درباره‌ی خدا پدیدآورنده‌ی آسمان‌ها و زمین تردیدی هست؟ او شما را دعوت می‌کند تا پاره‌ای از گناهان تان را بر شما ببخشد و تا زمان معینی شما را مهلت دهد. گفتند: شما جز بشری مانند ما نیستید می‌خواهید ما را از آن چه پدران مان می‌پرستیدند، بازدارید. پس برای ما حجتی آشکار بیاورید. پیامبران شان به آنان گفتند: ما جز بشری مثل شما نیستیم. ولی خدا بر هر یک از بندگان که بخواهد منت می‌نهد و ما را نرسد که جز به اذن خدا برای شما حجتی بیاوریم و مؤمنان باید تنها بر خدا توکل کنند).

افرادی که با خلفای خداوند در زمین (پیامبران، اوصیا، فرستادگان و امامان) مواجه می‌شدند، به خلفای خداوند می‌گفتند: شما فقط بشری مانند ما هستید که سایه دارید و گام‌هایتان بر روی سنگ تأثیری نمی‌گذارد و ویژگی‌های ظاهری ندارید که شما را از جهت ظاهری با ما متفاوت کند. اگر شما از سوی خداوند هستید، با ویژگی‌هایی

۱. عیون اخبار الرضا، صدوق، ج ۱، ص ۱۹۳؛ بحار الانوار، مجلسی، ج ۲۵، ص ۱۱۷.

۲. قرآن کریم، سوره‌ی ابراهیم، آیات ۹ تا ۱۱.

استثنایی نزد ما بیاید. یعنی بدون سایه بیاید و قدم‌هایتان بر روی سنگ تأثیر بگذارد. ﴿قَالُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا تُرِيدُونَ أَنْ تَصُدُّونَا عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا فَأَتُونَا بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ﴾

(گفتند: شما جز بشری مانند ما نیستید می‌خواهید ما را از آن چه پدران ما می‌پرستیدند، بازدارید. پس برای ما حجتی آشکار بیاورید).

خلفای خداوند نیز به آنان نفرمودند: خیر، ما بشری مانند شما نیستیم. بیاید، نگاه کنید که ما سایه نداریم و گام‌هایمان بر روی سنگ تأثیر می‌گذارد و در زمین نرم اثری ندارد. بلکه گفتند: ﴿إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ﴾ (ما جز بشری مثل شما نیستیم) ما مانند شما هستیم، سایه داریم، وزن مشخصی داریم، اجسام ما مانند اجسام شما است. ازدواج می‌کنیم و فرزندان می‌شویم و می‌خوریم و می‌نوشیم و در بازارها راه می‌رویم و مردم ما را می‌بینند.

موسی (علیه السلام) پیامبری از پیامبران اولوالعزم را ببینیم که آیا همان‌طور که این افراد باطل مدعی هستند، با صفات معجزه‌آسا شناخته شده است:

﴿وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى قَالَ هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّأُ عَلَيْهَا وَأَهُشُّ بِهَا عَلَى غَنَمِي وَلِيَ فِيهَا مَآرِبُ أُخْرَى قَالَ أَلْقِهَا يَا مُوسَى فَأَلْقَاهَا فَإِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعَى قَالَ خُذْهَا وَلَا تَخَفْ سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا الْأُولَى وَاضْمُمْ يَدَكَ إِلَى جَنَاحِكَ تَخْرُجْ بَيَاضًا مِنْ غَيْرِ سَوْءٍ آيَةً أُخْرَى لِنُرِيكَ مِنْ آيَاتِنَا الْكُبْرَى﴾^(۱)

(و ای موسی در دست راست تو چیست؟ گفت این عصای من است، بر آن تکیه می‌دهم و با آن برای گوسفندانم برگ می‌تکانم و کارهای دیگری هم برای من از آن برمی‌آید. فرمود: ای موسی آن را بینداز. پس آن را انداخت و ناگاه ماری شد که به سرعت می‌خزید. فرمود: آن را بگیر و مترس. به زودی آن را به حال نخستینش بازخواهیم گردانید. و دست خود را به پهلویت ببر، سپید بی‌گزند برمی‌آید. [این] معجزه‌ای دیگر است. تا به تو معجزات بزرگ خود را بنمایانیم).

اگر بر اساس ادعای آنان، موسی در همه‌ی حالت‌ها سایه نداشته باشد و گامش بر روی سنگ تأثیر بگذارد، موسی (علیه السلام) چه نیازی به این آیات و معجزات دارد؟ در حالی که این‌ها ویژگی‌های معجزه‌آسای بزرگی هستند که اصلاً نمی‌توان آن‌ها را تأویل نمود!

﴿وَنَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّظِيرِينَ﴾^(۱)

(و دست خود را [از گریبان] بیرون کشید و ناگهان برای تماشاگران سپید [و درخشنده] بود).

﴿فَأَلْقَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ﴾^(۲)

(پس [موسی] عصایش را افکند و به ناگاه اژدهایی آشکار شد).

در قرآن نمی بینیم که خداوند به معجزه های موسی علیه السلام این را اضافه کرده باشد که صفت معجزه آسایی داشته باشد؛ این که گام ایشان در سنگ تأثیر بگذارد یا سایه نداشته باشد. اگر جای پای موسی علیه السلام در سنگ باقی می ماند، آیا سزاوارتر نبود که خداوند برای پیامبری موسی علیه السلام با گام او که در سنگ تأثیر می گذارد، استدلال کند؟ آیا اثر باقی مانده ی آن، دلیل قطعی و غیر قابل تأویلی نیست که امکان رد آن وجود ندارد؟ آیا بهتر از عصای او نیست که به راحتی در مورد آن گفته شد: سحر است و او بزرگ شما است و این دو سحرهایی هستند که آشکار شدند؟!!

حکمت در این که خداوند به او نشانه های دست سپید و عصای قابل تبدیل به مار دارد، چه بود؟ در حالی که ایشان ویژگی های معجزه آسای بزرگ تری از این معجزه های موقت دارد. بر اساس این اعتقاد، او سایه نداشت و گام هایش در سنگ تأثیر می گذاشت و در عین حال گام هاش در زمین نرم تأثیر نمی گذاشت. آیا گامی که در سنگ تأثیر بگذارد و زمین سنگی کاخ فرعون را تخریب کند، کافی نیست تا همه ی مردم معجزه ی موسی را ببینند و لمس کنند؟!!

آیا سزاوار نیست که موسی علیه السلام به آنان بفرماید: به گام من نگاه کنید که در سنگ تأثیر گذاشته است و در زمین نرم تأثیر نگذاشته است و من سایه ندارم. یا حداقل این ها را به آن معجزات اضافه می کرد. آیا موسی علیه السلام این را بیان کرد؟ آیا به گام معجزه آسایش استدلال کرد؟!!

چه بسا افرادی که این عقاید فاسد مخالف قرآن را دارند، موسی را از این صفات مستثنی می کنند؛ صفاتی که بودن آن را در خلیفه ی خداوند در زمین و در هر حالت لازم می دانند!!!

در آخر می گویم: اگر موضوع چنان که این افراد کم خرد می پندارند، باشد؛ پس چرا علی علیه السلام به نص رسول الله صلی الله علیه و آله نسبت به خودش استدلال نمود. آیا برای ایشان بهتر نبود که با ویژگی هایی که از او جدا نمی شوند، استدلال می کرد؟! آیا برای علی علیه السلام بهتر نبود که به ابوبکر بگوید: من سایه ندارم. ای مسلمانان بیایید و مرا ببینید که سایه ندارم. من خلیفه ی خداوند در زمین هستم، به این دلیل که سایه ندارم؟! آیا برای علی علیه السلام سزاوار نبود که به آنان گامش را نشان دهد که بر سنگ تأثیر می گذارد و امامت خودش را با این ویژگی اثبات کند؟!!

۱. قرآن کریم، سوره ی اعراف، آیه ی ۱۰۸.

۲. قرآن کریم، سوره ی اعراف، آیه ی ۱۰۷.

به خدا قسم! توصیف فردی که به این مطالب بی‌اساس اعتقاد دارد، به بی‌خردی و حماقت، ستم به بی‌خردان و احمق‌ها است؛ به این دلیل که احمق فردی است که عقل دارد، اما برخی از کارهایش غیرحکیمانه است. اما مطرح کردن این اعتقادات، که شبیه اعتقادات قبایل اولیه در مناطق ناشناخته‌ی آفریقا و داستان‌های آجنه است، این افراد را در ردیف افراد بی‌عقل و خرد قرار می‌دهد و تعجبی ندارد که این‌گونه باشند. هر کس که در معرض جنگ با اولیای خداوند قرار گیرد، خداوند عقل او را از بین می‌برد، تا جایی که نمی‌داند که چه می‌گوید.

تعجب حدی ندارد، وقتی که می‌بینیم این سفیهان بی‌عقل از روایاتی که می‌گویند معصوم مدفوع ندارد، روی‌گردان می‌شوند، در حالی که براساس اعتقاد آنان معصوم با این ویژگی شناخته می‌شود. نمی‌دانم چرا از روایاتی که می‌گویند معصوم از ران زاده می‌شود و در رحم پرورش نمی‌یابد، روی‌گردان می‌شوند. من اعتقاد ندارم که این نوع روایات، وضعیت آنان را از وضعیت کنونی‌شان با این عقاید خوارکننده بدتر کند؛ مانند عقیده‌ی مدفوع نداشتن معصوم. خداوند آنان را زشت کند. در مورد ولادت معصوم از ران نیز روایاتی آمده است. پس چرا به آن اعتقاد ندارند. بر اساس این روایات، مادر فرد در رحم به او باردار نمی‌شود. بلکه او را از ران راست می‌زاید. شاید من این موضوع را از آن جهت به آنان یادآوری خواهم نمود تا فراموش نکنند این مسایل را در ضمن سلسله عقاید خوارکننده‌ای که در مورد معصوم دارند، تکرار کنند و همیشه و در هر لحظه به آن اعتقاد داشته باشند.

شمعون، یا سمان، وصی عیسی علیه السلام

* باب وصیت از آدم علیه السلام:

امام صادق علیه السلام فرمود: رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: «من سرور انبیا هستم و وصی من، سرور انبیا است و اوصیای او، سرور اوصیا هستند. آدم علیه السلام از خداوند عزوجل درخواست نمود که برای او، وصی شایسته‌ای قرار دهد. خداوند عزوجل به او وحی نمود: من پیامبران را با پیامبری کرامت بخشیدم. سپس از میان مخلوقات خودم، مخلوقاتی را برگزیدم و بهترین آنان را اوصیا قرار دادم. خداوند تعالی به او وحی نمود: ای آدم، به شیث وصیت کن. آدم علیه السلام به شیث وصیت نمود و ایشان هبه الله فرزند آدم بود. و شیث به فرزندش شبان وصیت نمود و او فرزند نزل الحورایی بود که خداوند عزوجل آن را برای آدم از بهشت فرو فرستاد و آدم او را به ازدواج فرزندش شیث درآورد. و شبان به محلث وصیت نمود و محلث به محوق وصیت نمود و محوق به غثمیشا وصیت نمود و غثمیشا به اخنوخ وصیت نمود و او ادیس نبی علیه السلام بود. و ادیس به ناحور وصیت نمود و ناحور آن را به نوح علیه السلام تحویل داد. و نوح به سام وصیت نمود و سام به عثامر وصیت نمود و عثامر به برغیثاشا وصیت نمود و برغیثاشا به یافث وصیت نمود و یافث به بره وصیت نمود و بره به جفسیه وصیت نمود و جفسیه به عمران وصیت نمود و عمران آن را به ابراهیم خلیل علیه السلام تحویل داد. و ابراهیم به فرزندش اسماعیل وصیت نمود و اسماعیل به اسحاق وصیت نمود و اسحاق به یعقوب وصیت نمود و یعقوب به یوسف وصیت نمود و یوسف به بثریا وصیت نمود و بثریا به شعیب وصیت نمود و شعیب به موسی بن عمران علیه السلام وصیت نمود و موسی بن عمران به یوشع بن نون وصیت نمود و یوشع بن نون به داوود وصیت نمود و داوود به سلیمان وصیت نمود و سلیمان به آصف بن برخیا وصیت نمود و آصف بن برخیا به زکریا وصیت نمود و زکریا آن را به عیسی بن مریم علیه السلام تحویل داد. و عیسی بن مریم به شمعون بن حمون صفا وصیت نمود. و شمعون به یحیی بن زکریا وصیت نمود و یحیی بن زکریا به منذر وصیت نمود و منذر به سلیمه وصیت نمود و سلیمه به برده وصیت نمود.» سپس رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: «و برده آن را به من تحویل داد. و ای علی! من آن را به تو تحویل می‌دهم و تو به وصی خودت تحویل بده و وصی تو به اوصیای از فرزندان، یکی پس از دیگری تحویل دهد تا این که به بهترین مردم زمین پس از تو برسد و امت به تو کافر می‌شوند و در مورد تو اختلاف شدیدی پیدا می‌کنند. فردی که بر تو ثابت بماند، مانند فردی است که با من بوده است. و فردی که از تو جدا شود، در آتش است و آتش جایگاه کافران است.»^(۱)

رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: «... خداوند عیسی بن مریم را برانگیخت و نور و علم و حکمت و همه‌ی علوم پیامبران

پیشین او را به او داد و انجیل را به آن افزود و او را به سوی بیت المقدس و به سوی بنی اسرائیل برانگیخت و آنان را به کتاب خود و حکمتش و به ایمان به خداوند و رسولش دعوت می کرد. و بیشتر آنان سر باز زدند و سرکشی و کفر ورزیدند. ... وقتی خداوند خواست تا ایشان را مرفوع کند و به سوی خود بالا ببرد، به ایشان وحی نمود که نور خداوند و حکمت و علم کتابش را نزد شمعون بن حمون صفا که خلیفه بر مؤمنین است، بگذارد. او این کار را انجام داد. شمعون همیشه به دستور خداوند عزوجل بود و براساس همه‌ی سخنان عیسی (علیه السلام) در قوم بنی اسرائیل حرکت می کرد و با کافران می جنگید. هر کس از او اطاعت کرد و به او و آنچه آورده بود، ایمان آورد، مؤمن است و هر کس او را انکار کرد و از او سرپیچی کرد، کافر است. تا این که خداوند تبارک و تعالی فردی را برگزید و در میان بندگانش، پیامبری از شایستگان برانگیخت و او یحیی بن زکریا بود. سپس شمعون از دنیا رفت...»^(۱)

علی (علیه السلام) می گوید: نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) در خانه ام سلمه بودیم که گروهی از یاران ایشان وارد شدند. از جمله: سلمان و ابوذر و مقدر و عبدالرحمان بن عوف. سلمان عرض کرد: «یا رسول الله! برای هر پیامبری وصی و نسلی است. وصی شما و نسل شما کیست؟» ایشان لحظه‌ای صبر کرد. سپس فرمود: «ای سلمان! خداوند چهارهزار پیامبر برانگیخت و و آنان چهارهزار وصی و هشت هزار سبط و نسل داشتند. قسم به کسی که جانم در دستان او است، من بهترین پیامبران هستم و اوصیای من بهترین اوصیا هستند و دو پسرم بهترین پسران و نسل‌ها هستند.» سپس فرمود: «ای سلمان! آیا می دانی که وصی آدم چه کسی بود؟» عرض کرد: «خداوند و رسولش آگاه‌تر هستند. ایشان (صلی الله علیه و آله) فرمود: «ای ابا عبدالله! من تو را می شناسم و تو از ما اهل بیت هستی. آدم به شیث وصیت نمود و شیث به فرزندش شبان وصیت نمود و شبان به مخلب وصیت نمود و مخلب به نحوق وصیت نمود و نحوق به عثمانا وصیت نمود و عثمانا به اخنوخ وصیت نمود که همان ادريس نبی (علیه السلام) است. و ادريس به ناخورا وصیت نمود و ناخورا به نوح (علیه السلام) وصیت نمود و نوح به سام وصیت نمود و سام به عثام وصیت نمود و عثام به ترعشاثا وصیت نمود و ترعشاثا به یافث وصیت نمود و یافث به بره وصیت نمود و بره به خفسیه وصیت نمود و خفسیه به عمران وصیت نمود و عمران به ابراهیم وصیت نمود و ابراهیم به فرزندش اسماعیل وصیت نمود و اسماعیل به اسحاق وصیت نمود و اسحاق به یعقوب وصیت نمود و یعقوب به یوسف وصیت نمود و یوسف به برثیا وصیت نمود و برثیا به شعیب وصیت نمود و شعیب به موسی وصیت نمود و موسی به یوشع بن نون وصیت نمود و یوشع به داود وصیت نمود و داود به سلیمان وصیت نمود و سلیمان به آصف بن برخیا وصیت نمود و آصف به زکریا وصیت نمود و زکریا به عیسی بن مریم وصیت نمود و عیسی بن مریم به شمعون بن حمون صفا وصیت نمود و شمعون به یحیی بن زکریا وصیت نمود و یحیی به منذر وصیت نمود و منذر به سلمه وصیت نمود و سلمه به برده وصیت نمود و برده به من وصیت نمود و من آن را به علی تحویل می دهم.» سلمان گفت: «یا رسول الله، آیا بین آنان پیامبران و اوصیای

دیگری بودند؟» فرمود: «بله. بیشتر از این که به شمارش آیند...»^(۱)

مفضل بن عمر می گوید: امام صادق علیه السلام با من صحبت می فرمود. سپس حدیثی در فضیلت روز غدیر ذکر کرد، تا این که عرض کردم: «سرور من، آیا مرا به روزه گرفتن آن روز دستور می دهید؟» فرمود: «بله، به خدا. بله، به خدا. این روزی است که خداوند در آن، توبه‌ی آدم علیه السلام را پذیرفت و در آن روز به خاطر شکر خداوند روزه گرفت. این روزی است که خداوند متعال در آن، ابراهیم علیه السلام را از آتش نجات داد و برای شکر خداوند متعال نسبت به این موضوع روزه گرفت. این روزی است که موسی، هارون علیه السلام را پرچم قرار داد و برای شکر خداوند متعال در آن روز روزه گرفت. این روزی است که عیسی، وصی خود شمعون صفا را معرفی نمود و در آن روز برای شکر خداوند عزوجل روزه گرفت. این روزی است که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علی علیه السلام را برای مردم پرچم قرار داد و فضیلت و وصی بودن ایشان را در آن آشکار نمود و آن روز را برای شکر خداوند عزوجل روزه گرفت. این روزی است که روزه و شب زنده‌داری و غذا دادن و صلّه با برادران در آن است و خشنودی خداوند رحمان در آن است و باعث به خاک مالیدن بینی شیطان می شود.»^(۲)

مفضل بن ربیع می گوید: منصور پیش از دولت، مانند فردی بود که فقط نزد جعفر بن محمد علیه السلام می رفت. می گوید: از جعفر بن محمد بن علی علیه السلام در زمان مروان حمار، در مورد سجده‌ی شکر پرسیدم که امیرالمؤمنین علیه السلام آن را انجام داد و پرسیدم که علت آن چیست؟ ایشان از پدرش محمد بن علی مرا حدیث نمود که فرمود: پدرم علی بن حسین مرا حدیث نمود، از پدرش حسین، از پدرش علی بن ابی طالب علیه السلام: «این که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را برای کاری از کارها فرستاده بود که امتحانش نیکو بود و سختیش بزرگ بود. وقتی این موضوع در چهره‌اش مشخص شد، به مسجد رو نمود و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بیرون رفته بود تا نماز بخواند و با ایشان نماز خواندند. وقتی از نماز دست کشیدند، به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رو نمود و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با ایشان معانقه نمود. سپس در مورد راه و کاری که در آن مسیر انجام داد، پرسید. علی علیه السلام با ایشان سخن می گفت و در اثر سخن با ایشان، صورتش درخشان شد. وقتی ایشان سخن گفت، رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم به ایشان فرمود: «ای ابوالحسن! آیا به تو بشارت ندهم؟» عرض کرد: «پدر و مادرم به فدایتان. چه بسیار خیر که تاکنون به آن بشارت داده‌ای.» فرمود: «جبرئیل علیه السلام در زمان ظهر بر من فرود آمد و به من عرض کرد: ای محمد، این پسر عموی تو علی است که بر تو وارد شده است و خداوند عزوجل مسلمانان را با او آزمایشی نیکو می نماید. و کارش این چنین و آن چنان است. مرا از آن چه خبر دادی به من، حدیث نما. به من عرض کرد: ای محمد، از فرزندان آدم کسی رهایی می یابد که ولایت شیث بن آدم را دارد. آدم به شیث وصیت نمود و شیث با پدرش آدم رهایی یافت و آدم به واسطه‌ی خداوند رهایی یافت.

۱. کفایه الاثر، خزاز قمی، ص ۱۵۱.

۲. وسائل الشیعه، حر عاملی، ج ۱۰، ص ۴۴۵.

ای محمد، فردی که از سام بن نوح، وصی پدرش نوح دنباله‌روی می‌کند، با سام رهایی می‌یابد. و سام با نوح رهایی می‌یابد و نوح به واسطه‌ی خداوند رهایی می‌یابد.

ای محمد، فردی که از اسماعیل بن ابراهیم خلیل خداوند رحمان، وصی پدرش ابراهیم پیروی می‌کند، با اسماعیل رهایی می‌یابد و اسماعیل با ابراهیم رهایی می‌یابد و ابراهیم به واسطه‌ی خداوند رهایی می‌یابد.

ای محمد، فردی که از یوشع بن نون، وصی موسی پیروی می‌کند، با یوشع رهایی می‌یابد. و یوشع با موسی رهایی می‌یابد و موسی به واسطه‌ی خداوند رهایی می‌یابد.

ای محمد، فردی که از شمعون صفا، وصی عیسی پیروی می‌کند، با شمعون رهایی می‌یابد. و شمعون با عیسی رهایی می‌یابد و عیسی به واسطه‌ی خداوند رهایی می‌یابد.

ای محمد، فردی که از علی، وزیر تو در زندگی و وصی تو هنگام وفات تو پیروی می‌کند، با علی رهایی می‌یابد. و علی با تو رهایی می‌یابد و تو با خداوند عزوجل رهایی می‌یابی...»^(۱)

حدیث «هام» که از فرزندان ابلیس است.

حسن علیه السلام از پدرش علیه السلام از جدش رسول الله صلی الله علیه و آله نقل کرد: ... فرمود: «ای هام، راست گفتی. پیامبران و اوصیا راست گفتند. فرمود: وصی یعقوب کیست؟ عرض کرد: یوسف. فرمود: وصی یوسف کیست؟ فرمود: یوشع بن نون و وصی یوشع شمعون است. فرمود: وصی شمعون کیست؟ عرض کرد: داوود و وصی داود، سلیمان است و وصی سلیمان آصف بن برخیا است و وصی عیسی، شمعون صفا است. پیامبر به او فرمود: آیا نام وصی مرا می‌دانی و در کتابی دیده‌ای؟ عرض کرد: بله. قسم به خدایی که تو را به عنوان پیامبر برگزید...»^(۲)

۱. دلائل الامامة، طبری، ص ۵۷.

۲. الروضة فی فضائل أمير المؤمنين علیه السلام، ابن شاذان، ص ۳۲۱.

پیوست چهارم:

آماده شدن ۳۱۳ نفر

عبدالعظیم حسنی می گوید: به محمد بن علی بن موسی علیه السلام عرض کردم: «من امیدارم که شما قائم اهل بیت باشید، که زمین را پر از عدل و داد می کنید، همان طور که از ظلم و ستم پر شده است.» ایشان علیه السلام فرمود: «ای ابوالقاسم! هیچ یک از ما نیست، مگر این که قائم به دستور خداوند عزوجل است و هدایت کننده به دین خداوند است. ولی قائمی که خداوند به وسیله ی او زمین را از اهل کفر و انکار پاک می کند، و آن را پر از عدل می کند، او است که ولادتش بر مردم پنهان است و شخصیت او بر آنان پنهان است و نامیدن او بر آنان حرام است و او هم نام رسول الله صلی الله علیه و آله و هم کنیه ی او است و او است که زمین برایش پیچیده می شود و هر سختی برایش رام می شود و یارانش که به اندازه ی اهل بدر ۳۱۳ مرد هستند، از اطراف برایش جمع می شوند و این همان سخن خداوند عزوجل است: ﴿أَيْنَمَا تَكُونُوا يُاتِكُمُ اللَّهُ جَمِيعًا إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ (هر کجا که باشید، خداوند همگی شما را [به سوی خود باز] می آورد. در حقیقت خدا بر همه چیز توانا است) وقتی که این تعداد از اهل اخلاص برایش جمع شوند، خداوند امر او را آشکار می کند. پس هنگامی که پیمان برایش تکمیل شود، که ده هزار مرد هستند، با اجازه ی خداوند عزوجل خروج می کند. دائماً دشمنان خداوند را می کشد تا این که خداوند عزوجل خشنود شود.»^(۱)

ابوبصیر می گوید: مردی از اهل کوفه از امام صادق علیه السلام پرسید: «با قائم علیه السلام چه تعدادی خروج می کنند؟ آنان می گویند: با ایشان مانند تعداد اهل بدر که ۳۱۳ مرد بودند، خروج می کنند.» فرمود: «فقط به اندازه ی قدرتمندان خروج می کنند. و قدرتمندان کمتر از ده هزار نفر نیستند.»^(۲)

مردی می گوید: یکی از یاران امام صادق علیه السلام بر ایشان وارد شد و به ایشان عرض کرد: «فدایتان شوم. به خدا قسم! من شما و افرادی را که دوستتان دارند، دوست می دارم. آقای من! چقدر شیعیان ما بسیار هستند.» ایشان به او فرمود: «آنان را ذکر کن.» عرض کرد: «بسیار هستند.» فرمود: «آنان را به شمارش بیاور.» عرض کرد: «آنان بیش از این ها هستند.» امام صادق علیه السلام فرمود: «هر گاه آن عده ی وصف شده که سیصد و ده نفر و اندی هستند، شمارشان کامل شود، آنگاه چنان که شما می خواهید، خواهد شد؛ ولی شیعه ی ما کسی است که صدایش از حد گوش خودش نمی گذرد و نیز کینه و ناراحتی درونش از حد پیکر او تجاوز نمی کند، و ما را آشکار نمی ستاید و با دشمنان ما نمی ستیزد، و با عیب جوینان ما هم نشینی نمی کند، و با بدگویان ما هم سخن نمی شود و آنان را که با ما دشمن هستند، دوست نمی دارد و با دوستان ما دشمنی نمی ورزد.» عرض کردم: «پس چه کنم با این شیعیان گوناگون که گویند ما بر طریق تشیع هستیم؟» فرمود: «اینان خود گرفتار جدایی و آزمایش خواهند گشت و تبدیل و جابجایی در

۱. کمال الدین و تمام النعمه، صدوق، ص ۳۷۷.

۲. کمال الدین و تمام النعمه، صدوق، ص ۶۵۴.

میان‌شان رخ خواهد داد و به قحطی و کمبود که نابودشان سازد مبتلا شوند و شمشیری خون‌شان بریزد و اختلافاتی به هم رسد که پراکنده‌شان کند. همانا شیعه‌ی ما کسی است که همچون سگان پارس نکند و همانند کلاغ حرص نوزد و نزد مردم به گدایی دست نیازد، اگر چه از گرسنگی بمیرد.» عرض کردم: «فدایت شوم، چنین افرادی را که به این صفات موصوفند، در کجا جستجو کنم؟» فرمود: «آنان را در گوشه و کنار زمین بجوی، آنان کسانی هستند که زندگی سبکی دارند و خانه به دوش هستند. اگر حاضر باشند، شناخته نمی‌شوند و اگر از نظرها پنهان شوند، کسی متوجه آنان نمی‌گردد و اگر بیمار شوند، عیادت نمی‌شوند و اگر خواستگاری کنند، با آنان ازدواج نشود و اگر وفات یابند، بر جنازه‌ی آنان کسی حضور نیابد، آنان کسانی هستند که در اموال‌شان با یکدیگر مواسات می‌کنند و در قبرهای خود با یکدیگر دیدار و ملاقات دارند و خواسته‌هایشان با یکدیگر برخورد و اختلاف پیدا نمی‌کند، هر چند از شهرهای گوناگون باشند.»^(۱)

سلیمان بن هارون بجلی می‌گوید: از امام صادق (علیه السلام) شنیدم که فرمود: «یاران صاحب الامر برایش مورد محافظت قرار می‌گیرند. اگر همه‌ی مردم بروند، خداوند یارانش را می‌آورد. آنان افرادی هستند که خداوند عزوجل در مورد آنان فرمود: ﴿فَإِنْ يَكْفُرْ بِهَا هَؤُلَاءِ فَقَدْ وَكَلْنَا بِهَا قَوْمًا لَيْسُوا بِهَا بِكَافِرِينَ﴾ (و اگر اینان به آن کفر ورزند بی‌گمان گروهی [دیگر] را بر آن گماریم که به آن کافر نباشند) و آنان افرادی هستند که خداوند در مورد آنان فرمود: ﴿فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾ (به زودی خدا گروهی [دیگر] را می‌آورد که آنان را دوست می‌دارد و آنان [نیز] او را دوست دارند [اینان] با مؤمنان فروتن [و] بر کافران سرسختند.)»

جابر از امام باقر (علیه السلام) روایت نموده است که فرمود: «سپس مهدی در مکه هنگام عشا ظهور می‌کند و با ایشان پرچم رسول‌الله (صلی الله علیه و آله) و لباس و شمشیر و نشانه‌ها و نور و بیان است. وقتی عشا را بخواند، با صدای بلندش صدا می‌زند: ای مردم! پروردگار را به یادتان می‌آورم، درحالی‌که در مقابل پروردگارتان هستید. او حجت را گرفته است و پیامبران را برانگیخته است و کتاب را فرستاده است. به شما دستور داده است تا به او هیچ شرکی نوزید. و به اطاعت از او و اطاعت از رسولش (صلی الله علیه و آله) محافظت نمایید. و آنچه را که قرآن زنده نموده است، زنده کنید و آنچه را که از بین برده است، از بین ببرید. و یارانی برای هدایت باشید و تکیه‌گاه‌هایی برای تقوا باشید. فنای دنیا و از بین رفتن آن نزدیک شده است و اجازه‌ی وداع داده شده است. من شما را به خداوند و به رسولش (صلی الله علیه و آله) و عمل به کتابش و از بین بردن باطل و زنده کردن سنتش دعوت می‌کنم. پس در آن میان سیزده و سیزده مرد به اندازه‌ی تعداد اهل بدر آشکار می‌شود، بدون این که قرار قبلی داشته باشند، مانند ریختن برگ درختان پاییزی. راهبانی در شب و شیرانی در روز

هستند. خداوند برای مهدی، زمین حجاز را فتح می کند و همه ی زندانیان بنی هاشم را آزاد می کند. و پرچم های سیاه در کوفه فرود می آیند و برای بیعت به سوی مهدی می فرستند. و مهدی لشکریانش را به سرزمین ها می فرستد و ستم و اهلش را از بین می برد و شهرها برایش استوار می شوند و خداوند با دستان او فتح می کند.»^(۱)

پیوست پنجم:

فقه‌های آخرالزمان

امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: رسول الله (صلی الله علیه و آله) فرمود: «بر مردم زمانی می‌آید که از قرآن فقط نوشتارش می‌ماند و از اسلام فقط نامش می‌ماند. به آن نامیده می‌شوند. در حالی که دورترین مردم از آن هستند. مساجد آنان آباد است و از هدایت خراب است. فقه‌های آن زمان، بدترین فقه‌های زیر آسمان هستند. فتنه از آنان بیرون آید و به سوی آنان باز می‌گردد.»^(۱)

امیرالمؤمنین (علیه السلام) خطبه‌ای خواند و پس از حمد و ستایش خداوند فرمود: «... ولی بدانید که به زودی پس از من زمانی بر شما بیاید که در آن زمان چیزی پوشیده‌تر از حق و آشکارتر از باطل و بیشتر از دروغ بر خدای تعالی و رسولش (صلی الله علیه و آله) نیست. و در نزد مردم آن زمان بی‌ارزش‌ترین متاع خدا است، اگر آن طور که باید و شاید خوانده شود و هیچ متاعی هم پرمشتری‌تر و گرانقیمت‌تر از همان کتاب خدا نیست، اگر آیاتش از جاهای خود تحریف و تغییر یابد و در میان بندگان و در میان شهرها در آن زمان چیزی از کار خیر بیشتر مورد تنفر و انکار نیست، و چیزی هم از منکر و کار زشت مرغوب‌تر نیست. در آن زمان هیچ کار هرزه‌ای بدتر و هیچ کیفری جان فرساتر از راهیابی در وقت گمراهی نیست، چون که حاملان قرآن، آن را پشت سر اندازند، و حافظانش آن را به دست فراموشی سپارند. تا آن که خواهش‌های نفسانی آنها را بدنبال خود کشاند، و این شیوه را از پدران خود به ارث برند، و به دروغ و تکذیب دست به تحریف و تفسیر قرآن زنند و آن را به بهای ناچیزی بفروشند و به آن بی‌رغبت باشند.

در این زمان است که قرآن و اهل آن مطرود و رانده از اجتماع گردند و هر دوی آنها رفیقان یک راهند که کسی پناه‌شان ندهد، وه که چه رفیقان وفادار و پسندیده‌ای هستند، و خوشا به حال آن دو و آن چه انجام می‌دهند.

در آن زمان قرآن و اهل قرآن به ظاهر در میان مردمند و در باطن در آنان نیستند و با آنها موافق نیستند، و همراه آنان نیستند، این مردم بر جدایی گرد هم آیند و جمع شوند و از جماعت پراکنده گردند.

سرپرستی کار این مردم و کار دین‌شان را کسانی به‌دست گرفته‌اند که به نیرنگ و زشت‌کاری و رشوه و آدم‌کشی در میان آنها رفتار کنند، گویا خود را پیشوایان و راهنمایان قرآن می‌پندارند. در صورتی که قرآن پیشوا و رهبر آنان نیست.

از حق و حقیقت در میان‌شان جز نامی نماند و از آن جز خط و نوشته در میان ایشان به جای نماند، کسی است که آوازه‌ی حکمت‌های قرآن به گوشش خورده است و به پیروی آن درآید ولی هنوز از آن مجلس برنخاسته است که از

دین بیرون رود، و از دین و روش پادشاهی به آیین پادشاهی دیگر درآید و از تحت سرپرستی پادشاهی به سرپرستی پادشاهی دیگر برآید، و از پیروی زمامداری به پیروی زمامدار دیگری درآید، و از تعهدات سلطانی به زیر بار تعهدات سلطان دیگری برود، و به تدریج از جایی که خود خبر ندارند خدای تعالی آنان را به وسیلهی آرزو و امید به نابودی کشاند، و به راستی که دام خدا بسیار محکم و سخت است، تا به آن جا که در گناه و نافرمانی متولد شوند، و به جور و ستم دینداری کنند، در صورتی که قرآن کریم از جور و ستم به هیچ نحو نگذرد. گمراهانی هستند سرگردان که به غیر دین خدای عزوجل دینداری کنند، و برای غیر خدا سر تعظیم فرود آرند. مساجد ایشان در آن زمان از گمراهی آباد و از هدایت ویران است، قاریان قرآن و آبادکنندگان مساجد در آن زمان نومیدترین خلق خدا و آفریدگان آنند. گمراهی از آنان سرچشمه گیرد و به آنها بازگردد، و از این رو حضور در مساجد ایشان و رفتن به سوی آنها کفر به خدای بزرگ است. مگر آن کس که به مساجد آنان برود و گمراهی آنان را بداند.

در نتیجهی رفتار و کرداری که به این منوال دارند، مساجد آنها از هدایت ویران و از گمراهی آباد است، سنت خدا دگرگون شده و حدود و مقرراتش مورد تجاوز قرار گرفته است، و به هدایت دعوت نکنند، و غنایم را به اهلش تقسیم نکنند و به عهد و پیمان وفادار نیستند، کشته‌های خود را که به این سان در جنگ‌ها کشته شوند، شهید خوانند و با افترا و انکار به نزد خدا روند، به وسیلهی جهل و نادانی از علم بی‌نیازی جویند، و این‌ها پیش از این مردان نیک و شایسته را به انواع شکنجه‌ها زجر دادند، و سخن راست آنها را افترا بر خدا نامیدند، و کار نیک آنها را به بدی پاداش دادند.

و به راستی خدای عزوجل پیامبری از جنس خودتان برای شما فرستاد که رنج بردن شما بر او گران است و به خوشی شما علاقمند و حریص است، و نسبت به مؤمنان مهربان و رحیم است.»^(۱)

امام باقر علیه السلام فرمود: «در آخرالزمان گروهی است که از آنان پیروی می‌شود. در آنان گروهی هستند که جدال می‌کنند و قرائت می‌کنند و عبادت می‌کنند. افرادی نو هستند که بی‌خرد هستند. امر به معروف را واجب نمی‌دانند و نهی از منکر را نیز واجب نمی‌دانند، مگر این که از زیان در امان بمانند. مطالب پست و عذر و بهانه را برای خودشان درخواست می‌کنند. از لغزش‌های علما و فساد عمل آنان پیروی می‌کنند. به نماز و روزه و آنچه به آنان در نفس و مال ضرر نمی‌رساند، رو می‌کنند. اگر نماز به کارهایی که در مورد اموال و بدن‌هایشان انجام می‌دهند، زیان برساند، قطعاً آن را رها می‌کنند؛ همان‌طور که بالاترین واجب‌ها و باشرافت‌ترین آنها را رها کردند. امر به معروف و نهی از منکر واجبی بزرگ است که واجب‌ها با آن بر پا داشته می‌شود. این‌جا است که خشم خداوند بر آنان کامل می‌شود. عقوبت همه را فرا می‌گیرد و خوبان در سرزمین‌ها هلاک می‌شوند و کودکان در سرزمین بزرگان هلاک می‌شوند. امر به معروف و نهی از منکر راه پیامبران و روش شایستگان است. واجب بزرگی که با آن، واجب‌ها بر پا داشته می‌شود و مذهب‌ها در امان می‌ماند و کسب و کارها حلال می‌شود و ستم‌ها باز گردانده می‌شود و زمین آباد می‌شود

و با دشمنان انصاف ورزیده می‌شود و امر برپا می‌شود. با دل‌هایتان انکار کنید و با زبان‌تان بگویید و پیشانی‌های آنان را بزیند و در راه خداوند از سرزنش سرزنش‌کننده نترسید. اگر پند گرفتند و به سوی حق بازگشتند، راهی بر آنان نیست: ﴿إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ وَيَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ (راه [نکوهش] تنها بر کسانی است که به مردم ستم می‌کنند و در [روی] زمین به ناحق سر برمی‌دارند. آنان عذابی دردناک [در پیش] خواهند داشت). در این جا با بدن‌هایتان جهاد کنید و با دل‌هایتان از آنان بَغض داشته باشید و دنبال سلطنت نباشید و دنبال گرفتن مالی نباشید و اراده‌ی ستم و پیروز شدن نکنید تا این که به دستور خداوند باز گردید و بر اطاعت از او به پایان برسانید.^(۱)

* رسول الله ﷺ فرمود: «وقتی پروردگار جل جلاله مرا به معراج برد، ... عرض کردم: ای خدا و آقای من! این امر چه زمانی است؟ خداوند عزوجل وحی نمود: این زمانی است که علم برداشته شود و نادانی آشکار شود و قاریان بسیار شوند و عمل اندک شود و کشتار بسیار شود و فقهای هدایت‌کننده اندک شوند و فقهای گمراه و خائن بسیار شوند و شاعران بسیار شوند و امت تو قبرهایشان را به عنوان مسجد بگیرند و مصحف‌ها زینت داده شود و مسجدها زینت‌دار شوند و ستم و فساد بسیار شوند و منکر آشکار شود و امت تو به آن دستور دهند و از معروف باز دارند و مردان به مردان کفایت کنند و زن‌ها به زن‌ها کفایت کنند و امیران کافر شوند و اولیای آنان فاجر شوند و یاوران آنان ستمکار شوند و صاحب‌نظران آنان، فاسق شوند. در این هنگام است که سه فرورفتگی است: فرو رفتگی در مشرق و فرورفتگی در مغرب و فرورفتگی در جزیره‌ی العرب. و بصره به دست مردی از فرزندان آن که سیاهان^(۲) از او پیروی می‌کنند، خراب می‌شود و مردی از فرزندان حسین بن علی خروج می‌کند. و دجالی که از مشرق و در سیستان خروج می‌کند، آشکار می‌شود و سفیانی ظهور می‌کند...»^(۳)

* مالک بن زمره می‌گوید: امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: «ای مالک بن زمره! تو چگونه هستی، وقتی شیعه این چنین اختلاف کنند؟» (و انگشتانش را درون هم قرار داد) عرض کردم: «ای امیرالمؤمنین! آیا در آن زمان، خیری نیست؟» فرمود: «تمام خوبی در آن زمان است، ای مالک! در این هنگام است که قائم ما قیام کند و هفتاد مرد را که بر خداوند و بر رسولش ﷺ دروغ می‌بندند، می‌آورد و آنان را می‌کشد. سپس آنان را بر یک امر جمع می‌کند.»^(۴)

* امام صادق (علیه السلام) فرمود: «قائم (علیه السلام) در جنگش، مشکلاتی را که رسول الله ﷺ ندیده است، می‌بیند؛ به این خاطر که

۱. کافی، کلینی، ج ۵، ص ۵۶.

۲. در متن عربی حدیث در این جا کلمه‌ی «زنوج» به کار رفته است. احتمالاً این کلمه جمع «زنج» یا «زنجی» است که به معنای زنگی یا سیاه‌پوست یا نژاد خاصی از مردم مصر و سودان و حبشه، با پوست سیاه و موهای مجعد و لبان پهن و بینی‌های فرورفته است. والله اعلم (مترجم)

۳. کمال الدین و تمام النعمه، صدوق، ص ۲۵۱.

۴. غیبت، نعمانی، ص ۲۱۴.

رسول الله ﷺ نزد آنان آمد و آنان سنگ‌های کوبیده شده و چوب‌های کنده کاری شده را می‌پرستیدند و قائم بر آنان خروج می‌کند، درحالی که آنان کتاب خدا را برایش تاویل می‌کنند.»^(۱)

* عبدالله بن مسعود می‌گوید: من و گروهی پنج نفره از یاران مان بر رسول الله ﷺ وارد شدیم. ... رسول الله ﷺ فرمود: «ای ابن مسعود، اسلام غریبانه آغاز شد و همان‌طور که آغاز شد، باز می‌گردد. خوشا به حال غریبان. هر فردی از فرزندان تان که آن زمان را درک کند، به آنان در مکان‌هایشان سلام نهد و جنازه‌های آنان را تشییع نکند و از بیماران آنان عیادت ننماید. آنان به سنت شما عمل می‌کنند و ادعای شما را آشکار می‌کنند. ولی با کارهای شما مخالفت می‌کنند. و بر غیر دین شما می‌میرند. آنان از من نیستند و من از آنان نیستم. ای فرزند مسعود! از کسی به غیر از خداوند نترس. خداوند متعال فرمود: ﴿أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشِيدَةٍ﴾ (هر جا باشید مرگ شما را در می‌یابد هر چند در برج‌های استوار باشید) و فرمود: ﴿يَوْمَ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا انظُرُونَا نَقْتِسِبْ مِنْ نُورِكُمْ﴾ تا جایی که می‌فرماید: ﴿وَبِئْسَ الْمَصِيرُ﴾ (آن روز مردان و زنان منافق به کسانی که ایمان آورده‌اند، می‌گویند: ما را مهلت دهید تا از نورتان [اندکی] بگیریم ... و چه بد سرانجامی است)

ای فرزند مسعود! لعنت من و همه‌ی فرستادگان و فرشتگان نزدیک من بر آنان و خشم خداوند و بدی حساب در دنیا و آخرت بر آنان. خداوند فرمود: ﴿عَنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ﴾ تا جایی که می‌فرماید: ﴿وَلَكِنْ كَثِيرًا مِنْهُمْ فَاسِقُونَ﴾ (از میان فرزندان اسرائیل آنان که کفر ورزیدند، مورد لعنت قرار گرفتند ... لیکن بسیاری از ایشان نافرمانند).

ای فرزند مسعود! آنان حرص آشکار و حسد آشکار را ظاهر می‌کنند و رحم‌ها را قطع می‌کنند و در خوبی بی‌توجه هستند. خداوند متعال فرمود: ﴿وَالَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَ يَفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ﴾ (و کسانی که پیمان خدا را پس از بستن آن می‌شکنند و آن‌چه را خدا به پیوستن آن فرمان داده می‌گسلند و در زمین فساد می‌کنند، بر ایشان لعنت است و بد فرجامی آن سرای ایشان راست) و خداوند متعال فرمود: ﴿مَثَلُ الَّذِينَ حُمِلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا﴾ (مثل کسانی که [عمل به] تورات بر آنان بار شد [و به آن مکلف گردیدند] آنگاه آن را به کار نیستند همچون مثل خری است که کتاب‌هایی را بر پشت می‌کشد)

ای فرزند مسعود! بر مردم زمانی می‌آید که فردی که بر دینش صبر می‌کند، مانند فردی است که با کف دستش آتش دارد. اگر در آن زمان گرگ باشد، که هیچ، و گرنه گرگ‌ها او را می‌خورند.

ای فرزند مسعود! علما و فقهای آنان خائن و فاجر هستند. آگاه باشید! آنان بدترین مخلوقات خداوند هستند و همچنین پیروان آنان و افرادی که نزد آنان می‌روند و از آنان می‌گیرند و آنان را دوست می‌دارند و با آنان همنشینی می‌کنند و با آنان مشورت می‌کنند، بدترین مخلوقات خداوند هستند که خداوند آنان را وارد آتش جهنم می‌کند.

﴿صَمُّ بَكْمٌ عُمَى فَهَمْ لَا يَرْجِعُونَ﴾ (کردند، لالند، کورند، بنابراین به راه نمی‌آیند) ﴿وَنَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ عُمِيًَّا وَبُكْمًا وَصَمًّا مَاوَاهُمْ جَهَنَّمَ كُلَّمَا خَبَتْ زِدْنَاهُمْ سَعِيرًا﴾ (و روز قیامت آن‌ها را کور و لال و کر به روی چهره‌شان درافتاده بر خواهیم انگیخت. جایگاه‌شان دوزخ است. هر بار که آتش آن فرو نشیند شراره‌ای [تازه] برایشان می‌افزاییم) ﴿كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ﴾ (هر چه پوست‌شان بریان گردد، پوست‌های دیگری بر جایش نهیم تا عذاب را بچشند) ﴿إِذَا الْقُؤُوبُ فِيهَا سَمِعُوا لَهَا شَهِيقًا وَ هِيَ تَفُورُ تَكَادُ تَمَيِّزُ مِنَ الْغَيْظِ﴾ (چون در آن جا افکنده شوند، از آن خروشی می‌شنوند، درحالی که می‌جوشد. نزدیک است که از خشم شکافته شود) ﴿كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا مِنْ غَمٍّ أُعِيدُوا فِيهَا وَ ذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ﴾ (هر بار بخواهند از [شدت] غم از آن بیرون روند، در آن باز گردانیده می‌شوند [که هان] بچشید عذاب آتش سوزان را) ﴿لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَ هُمْ فِيهَا لَا يَسْمَعُونَ﴾ (برای آن‌ها در آن جا ناله‌ای زار است و در آن جا [چیزی] نمی‌شنوند).

ای فرزند مسعود! آنان ادعا می‌کنند که بر دین و سنت و روش و شریعت من هستند. آنان از من بیزار هستند و من نیز از آنان بیزار هستم.

ای فرزند مسعود! در آشکارا با آنان منشین و در بازارها با آنان بیعت نکن و آنان را به راه راهنمایی نکن. خداوند متعال فرمود: ﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَ زِينَتَهَا نُوفَّ إِلَيْهِمْ أَعْمَالَهُمْ فِيهَا وَ هُمْ فِيهَا لَا يُخْسُونَ﴾ (کسانی که زندگی دنیا و زیور آن را بخواهند، [جزای] کارهایشان را در آن جا به‌طور کامل به آنان می‌دهیم و به آنان در آن جا کم داده نخواهد شد) خداوند متعال فرمود: ﴿مَنْ كَانَ يَرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ وَ مَنْ كَانَ يَرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ﴾ (کسی که کشت آخرت بخواهد، برای وی بر کشته‌اش می‌افزاییم و کسی که کشت این دنیا را بخواهد، به او از آن می‌دهیم و [الی] در آخرت او را نصیبی نیست).

ای فرزند مسعود! آن چه از آنان به امت من می‌رسد، دشمنی و خشم و جدال است. آنان افراد پست این امت در دنیایشان هستند. قسم به خداوندی که مرا به حق برانگیخت، خداوند آنان را فرو می‌برد و آنان را به میمون‌ها و خوک‌ها مسخ می‌کند.»

او می‌گوید: رسول الله ﷺ گریه کرد و ما به خاطر گریه‌ی او گریان شدیم و عرض کردیم: «یا رسول الله! چه چیزی مایه‌ی گریه‌ی شما شده است؟» فرمود: «برای مهربانی به بدبختان. خداوند متعال فرمود: ﴿وَ لَوْ تَرَىٰ إِذْ فَرَغُوا فَلَا فُوتَ وَ أَخَذُوا مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ﴾ (و ای کاش می‌دیدید هنگامی را که [کافران] وحشت‌زده‌اند. [آن جا که راه] گریزی نمانده است و از جایی نزدیک گرفتار آمده‌اند) یعنی علما و فقها.»^(۱)

* امام باقر (علیه السلام) فرمود: «... به سوی کوفه می‌رود. از آن جا شانزده هزار نفر از بتربه مسلح به سلاح خارج می‌شوند که قاریان قرآن و فقهای دین هستند. پیشانی‌های آنان پینه بسته است. با لباس‌هایشان با تکبر و غرور راه می‌روند و

عقاید اسلام وانر تو در بامره مروح می پرسند ۳۰۰

نفاق آنان را در بر گرفته است. همه‌ی آنان می‌گویند: ای فرزند فاطمه! برگرد، ما به تو نیازی نداریم. او در پشت نجف، در روز دوشنبه از عصر تا عشاء شمشیر را بر آنان قرار می‌دهد و آنان را سریع‌تر از کشتن قربانی می‌کشد. هیچ مردی را از آنان باقی نمی‌گذارد و به هیچ یک از یارانش مشکلی نمی‌رسد. ریختن خون‌هایشان باعث نزدیکی به خداوند است. سپس وارد کوفه می‌شود و جنگجویان آن را می‌کشد تا این که خداوند عزوجل خشنود می‌شود...»^(۱)

چه کسانی مهدی علیه السلام را یاری می‌دهند؟

مردی می‌گوید: یکی از یاران امام صادق علیه السلام بر ایشان وارد شد و به ایشان عرض کرد: «فدایتان شوم. به خدا قسم! من شما و افرادی را که دوستتان دارند، دوست می‌دارم. آقای من! چقدر شیعیان ما بسیار هستند.» ایشان به او فرمود: «آنان را ذکر کن.» عرض کرد: «بسیار هستند.» فرمود: «آنان را به شمارش بیاور.» عرض کرد: «آنان بیش از این‌ها هستند.» امام صادق علیه السلام فرمود: «هر گاه آن عده‌ی وصف شده که سیصد و ده نفر و اندی هستند، شمارشان کامل شود، آنگاه چنان که شما می‌خواهید، خواهد شد؛ ولی شیعه‌ی ما کسی است که صدایش از حدّ گوش خودش نمی‌گذرد و نیز کینه و ناراحتی درونش از حدّ پیکر او تجاوز نمی‌کند، و ما را آشکار نمی‌ستاید و با دشمنان ما نمی‌ستیزد، و با عیب‌جویان ما هم‌نشینی نمی‌کند، و با بدگویان ما هم سخن نمی‌شود و آنان را که با ما دشمن هستند، دوست نمی‌دارد و با دوستان ما دشمنی نمی‌ورزد.» عرض کردم: «پس چه کنم با این شیعیان گوناگون که گویند ما بر طریق تشیع هستیم؟» فرمود: «اینان خود گرفتار جدایی و آزمایش خواهند گشت و تبدیل و جابجایی در میان‌شان رخ خواهد داد و به قحطی و کمبود که نابودشان سازد مبتلا شوند و شمشیری خون‌شان بریزد و اختلافاتی به هم رسد که پراکنده‌شان کند. همانا شیعه‌ی ما کسی است که همچون سگان پارس نکند و همانند کلاغ حرص نورزد و نزد مردم به گدایی دست نیازد، اگر چه از گرسنگی بمیرد.» عرض کردم: «فدایت شوم، چنین افرادی را که به این صفات موصوفند، در کجا جستجو کنم؟» فرمود: «آنان را در گوشه و کنار زمین بجوی، آنان کسانی هستند که زندگی سبکی دارند و خانه به دوش هستند. اگر حاضر باشند، شناخته نمی‌شوند و اگر از نظرها پنهان شوند، کسی متوجه آنان نمی‌گردد و اگر بیمار شوند، عیادت نمی‌شوند و اگر خواستگاری کنند، با آنان ازدواج نشود و اگر وفات یابند، بر جنازه‌ی آنان کسی حضور نیابد، آنان کسانی هستند که در اموال‌شان با یکدیگر مواسات می‌کنند و در قبرهای خود با یکدیگر دیدار و ملاقات دارند و خواسته‌هایشان با یکدیگر برخورد و اختلاف پیدا نمی‌کند، هر چند از شهرهای گوناگون باشند.»^(۲)

* امام صادق علیه السلام فرمود: «از این امر فردی بیرون می‌رود که گمان می‌شد که اهل آن است و افرادی شبیه

۱ دلائل الامامة، طبری، ص ۴۵۵.

۲. غیبت، نعمانی، ص ۲۱۱.

خورشیدپرستان و ماه پرستان وارد آن می‌شوند.»^(۱)

* عبدالله ابی یعفور می‌گوید: امام صادق (علیه السلام) فرمود: «وای بر طاغوتیان عرب از شری که نزدیک می‌شود.» عرض کردم: «فدایتان شوم. از عرب‌ها، چقدر با قائم هستند؟» فرمود: «تعدادی اندک.» عرض کردم: «به خدا قسم! از آنان کسانی که این امر را توصیف می‌کنند، بسیار هستند.» فرمود: «مردم باید خالص شوند و جدا شوند و غربال شوند. و از غربال، مردم بسیاری بیرون روند.»^(۲)

* امام صادق (علیه السلام) فرمود: «خداوند این امر را با افرادی یاری می‌کند که ارتباطی با دین ندارند و اگر امر ما بیاید، قطعاً افرادی از امر ما بیرون می‌روند که امروزه بر پرستش بت‌ها بودند.»^(۳)

* زید می‌گوید: به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: «می‌ترسیم که مؤمن نباشیم.» فرمود: «چرا؟» عرض کردم: «ما در میان خود فردی را نیافتیم که برادرش نزد او برتر از درهم و دینارش باشد و می‌بینیم که دینار و درهم نزد او برتر از برادر است؛ ولی ولایت امیرالمؤمنین بین ما و او جمع نموده است.» فرمود: «این چنین نیست. ولی شما ایمان‌تان کامل نمی‌شود، تا این که قائم ما قیام کند. در این هنگام است که خداوند عقل‌هایتان را گرد می‌آورد و مؤمن کامل می‌شوید و اگر در زمین مؤمنان کامل نباشند، خداوند ما را به سوی خود بالا می‌برد و شما زمین و آسمان را انکار می‌کنید بلکه قسم به خدایی که جانم در دستان اوست! در اطراف زمین مؤمنانی هستند که ارزش همه‌ی دنیا نزد آنان، به اندازه بال پشه نیست. و اگر همه‌ی آن‌چه در دنیا و در آن است، طلای سرخ شود و بر گردن یکی از آنان باشد و سپس از گردن آنان بیفتد، هیچ چیزی احساس نمی‌کنند. گویا چیزی بر گردن‌شان نبوده است و از آن چیزی نیفتاده است؛ به خاطر پستی دنیا نزد ایشان. آنان هستند که زندگی‌شان پنهان است و خانه‌شان از زمینی به زمینی دیگر در انتقال است. شکم‌هایشان از روزه فرو رفته است. پلک‌هایشان از تسبیح فرسوده شده است. چشمان‌شان از گریه ضعیف شده است. صورت‌هایشان در اثر شب‌زنده‌داری زرد شده است. این چهره‌ی آنان است که خداوند آن را در انجیل مثال زده است و در تورات و فرقان و زبور و صحف اولی آنان را توصیف کرده است و فرموده است: ﴿سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ﴾ (علامت آنان بر اثر سجود در چهره‌هایشان است. این مثل ایشان است در تورات و مثل آنها در انجیل) منظور زردی صورت در اثر شب‌زنده‌داری است. آنان افرادی هستند که در حالت آسانی و سختی به برادران نیکی می‌کنند. و در حالت سختی نیز دیگران را بر خودشان برتری می‌دهند. خداوند آنان را توصیف کرده است و فرموده است: ﴿وَيُؤْتِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقِ شَحًّا

۱. غیبت، نعمانی، ص ۳۳۲.

۲. غیبت، نعمانی، ص ۲۱۲.

۳. غیبت، طوسی، ص ۴۵۰.

نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿۱﴾ (هر چند در خودشان احتیاجی [مبرم] باشد، آن‌ها [برادران‌شان] را بر خودشان مقدم می‌دارند و هر کس از خست نفس خود مصون ماند، ایشانند که رستگارانند) به خدا قسم! رستگار شدند و به نجات رسیدند. اگر مؤمنی را ببینند، او را احترام می‌کنند و اگر منافقی ببینند، از او دوری می‌کنند. اگر شب آنان را فرا بگیرد، زمین را فرش خود قرار می‌دهند و خاک را بالش خود قرار می‌دهند. و پیشانی خودشان را رو به سوی زمین می‌کنند. برای آزادی خود از آتش، نزد پروردگارشان تضرع می‌کنند. وقتی شب را به روز می‌رسانند، با مردم رفت و آمد می‌کنند و با انگشتان به آنان اشاره نمی‌کنند. رنج راه را بر خود هموار می‌کنند و آب را پاک و پاک کننده می‌گیرند. خودشان در سختی هستند و بدن‌هایشان تیره است. مردم از آنان در راحتی هستند. آنان نزد مردم بدترین مردم هستند و نزد خداوند بهترین مردم هستند. اگر سخن بگویند، راستگو شمرده نمی‌شوند. و اگر خواستگاری کنند، به آنان زن داده نمی‌شود. اگر حضور پیدا کنند، شناخته نمی‌شوند و اگر پنهان شوند، از دست داده نمی‌شوند. دل‌هایشان از خداوند ترسان و هراسان است. زبان‌هایشان در زندان است و سینه‌هایشان پناهگاه راز خداوند است. اگر برای آن اهلی بیابند، مقداری به آنان می‌دهند و اگر برای آن اهلی نیابند، بر زبان‌هایشان قفل‌هایی می‌نهند و قفل‌های آن را پنهان می‌کنند. بر سینه‌هایشان بند مشکی بسیار سخت است که از آن چیزی بیرون نمی‌آید. نگهبانان علم و معدن صبر و حکم و پیروی کنندگان پیامبران و راستگویان و شهدا و شایستگان هستند. زرنگ‌هایی هستند که منافقان، آنان را کر و کور و بی‌خرد می‌شمارند. در آنان کری و کوری و بی‌خردی نیست. آنان زرنگ و فصیح و صبور و حکیم و باتقوا و نیکوکار و برگزیده‌ی خداوند هستند. ترس برای خداوند، آنان را ساکن نموده است و زبان‌هایشان را ترس از خداوند و پنهان کردن رازش ساکت کرده است. وای! چقدر شوق همنشینی و سخن گفتن با آنان را دارم. ای وای! از دست دادن آنان و ای وای از همنشینی با آنان. اگر آنان را یافتید و از نور آنان گرفتید، به واسطه‌ی آنان در دنیا و آخرت هدایت می‌شوید و رستگاری می‌یابید. آنان در میان مردم از گوگرد سرخ هم نایاب‌تر هستند. زینت آنان، طول سکوت برای کتمان راز است و نماز و زکات و حج و روزه و مواسات با برادران در حالت آسانی و سختی. این زینت آنان و دوستی آنان است. خوشا به حال آنان و چه نهایت زیبایی است. آنان ارث‌برنده‌ی فردوس هستند و در آن جاودان می‌باشند. مثال آنان در اهل بهشت، مانند فردوس^(۱) نسبت به بهشت است. آنان هستند که در آتش آنان را می‌طلبند و در بهشت نعمت می‌بینند. این، سخن اهل آتش است: ﴿وَقَالُوا مَا لَنَا لَنَا نَرَى رِجَالًا كُنَّا نَعُدُّهُمْ مِنَ الْأَشْرَارِ﴾ (و می‌گویند ما را چه شده است که مردانی را که آنان را از [زمره‌ی] اشرار می‌شمردیم، نمی‌بینیم؟) آنان اشرار مردم نزد ایشان هستند. خداوند جایگاه آنان را بلند می‌کند تا آنان را ببینند. این باعث حسرت آنان در آتش می‌شود و می‌گویند: ﴿يَا لَيْتَنَا نُرَدُّ﴾ (ای کاش بازگردانده می‌شدیم) تا مانند آنان شویم.

۱. طبق روایات اهل بیت علیهم السلام فردوس بالاترین مرتبه‌ی بهشت است. امیرالمؤمنین فرمودند: «برای هر چیزی محل‌اعلایی است و محل‌اعلای بهشت فردوس است و آن برای محمد و آل محمد است.» (بحار الانوار، مجلسی، ج ۲۴، ص ۲۶۹) (مترجم)

آنان برتر بودند و ما اشرار هستیم و این حسرتی برای اهل آتش است.»^(۱)

* امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: «مانند زنبور در میان پرندگان باشید. پرنده‌ای از پرندگان نیست، مگر این که زنبور را ضعیف می‌شمارند. و اگر پرندگان برکتی را که درون او است، می‌دانستند، با آن چنین نمی‌کردند. با زبان‌ها و بدن‌هایتان با مردم رفت و آمد کنید و با دل‌ها و کارهایتان با آنان مخالفت کنید. قسم به خدایی که جانم در دستان اوست، آن چه را که دوست دارید، نمی‌بینید، تا این که برخی از شما در صورت برخی دیگر آب دهان بیندازید و برخی از شما برخی دیگر را دروغگو بنامید و از میان شما (یا فرمود: از میان شیعیان من) فقط مانند سرمه در چشمان و نمک در غذا باقی بماند. برای شما مثال مردی را می‌زنم که غذایی دارد و آن را تمیز می‌کند و پاک می‌نماید. سپس آن را به جایی می‌برد و آن را تا زمانی که خدا بخواهد، رها می‌کند. سپس نزد آن باز می‌گردد و می‌بیند که کرم در آن وجود دارد. آن را بیرون می‌آورد و تمیز و پاک می‌کند. سپس غذا را به خانه باز می‌گرداند و تا زمانی که خداوند بخواهد، رها می‌کند. سپس دوباره نزد آن باز می‌گردد و می‌بیند که کرم در آن رشد کرده است. آن را بیرون می‌آورد و تمیز و پاک می‌کند. و آن را باز می‌گرداند. همین گونه ادامه می‌یابد، تا این که مقداری از آن که اندک است، باقی می‌ماند که کرم به آن زبانی نمی‌رساند. همچنین شما نیز متمایز می‌شوید تا این که از میان شما فقط گروهی اندک باقی بماند که آزمایش به آنان هیچ زبانی نرساند.»^(۲)

* امام صادق (علیه السلام) فرمود: «اگر قائم قیام کند، مردم او را انکار می‌کنند. به صورت جوان موفقی نزد آن باز می‌گردد. فقط مؤمنانی بر آن ثابت می‌مانند که خداوند میثاقش را در ذر اول از آنان گرفته است.»^(۳)

* جابر می‌گوید: مرا مسیب بن نجبه حدیث نمود که گفت: مردی نزد امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمد و همراهش مردی بود که به او ابن سوداء (فرزند مادر سپاه‌پوست) می‌گفتند. به او عرض کرد: «ای امیرالمؤمنین! این فرد بر خداوند و رسولش دروغ می‌بندد و تو را گواه می‌گیرد.» امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: «او خیلی عریض و طویل سخن می‌گوید. چه می‌گوید؟» عرض کرد: «او از سپاه خشم (جیش غضب) یاد می‌کند.» فرمود: «این مرد را رها کن. آن‌ها قومی هستند که در آخرالزمان اند و مانند برگ‌های درخت پاییزی هستند و یک مرد و دو مرد و سه مرد از هر قبیله‌ای هستند و تا ۹ نفر می‌شوند. به خدا قسم! من فرمانده آنان را می‌شناسم و نام او و محل فرود آمدن سپاه‌شان را می‌دانم» سپس برخاست و فرمود: «شکافنده، شکافنده، شکافنده.» سپس فرمود: «این مردی از فرزندان من است که حدیث را می‌شکافد.»^(۴)

* امیرالمؤمنین فرمود: «یاران مهدی جوان هستند و شخص پیری در میان‌شان نیست، مگر مانند سرمه در

۱. اصول شانزده گانه، اصل زید زراد، جمعی از محدثان، ص ۷.

۲. غیبت، نعمانی، ص ۲۱۸.

۳. غیبت، نعمانی، ص ۴۲۰.

۴. غیبت، نعمانی، ص ۳۲۵.

عقاید اسلام وانر تو در بامره مروح می پرسند ۳۰۴

چشمان و نمک در توشه و کمترین توشه، نمک است.»^(۱)

فهرست مطالب

- ۵..... اهدا:
- ۶..... اصل دین
- ۹..... اصول سه گانه:
- ۹..... اصل اول: مستخلف (خدا)
- ۱۰..... اول: طریقه وحی
- ۱۱..... معرفت
- ۱۶..... دوم: طریق عقلی
- ۱۷ ا. عدم چیزی را به وجود نمی آورد و هر اثر دلالت بر مؤثر دارد.
- ۱۹ ب. ویژگی اثر دلالت بر ویژگی مؤثر دارد
- ۱۹..... ختم کلام: تکامل هدفمند است
- ۲۰..... ابزار هوشمندی
- ۲۲..... دلایل عقلی که قرآن برای اثبات وجود الله ارائه می دهد
- ۲۲..... دلیل نخست بر وجود خداوندگار مطلق: صفت اثر دال بر صفت مؤثر است.
- ۲۳..... در جهانی که در آن زندگی می کنیم صفت اثر دال بر صفت مؤثر دارد
- ۲۴..... در زندگی زمینی ، صفت اثر دال بر صفت مؤثر می باشد
- ۲۶..... اشکالاتی که خدا نا باوران می تراشند
- ۲۶..... خدای رحیم مطلق چرا با آتش عذاب می کد ؟
- ۲۷ پاسخ اشکال
- ۲۹..... ناتوانی و بیماری
- ۲۹ پاسخ اشکال

- اشکال: عمر نوح نبی ﷺ ۳۲
- پاسخ اشکال ۳۳
- اصل دوم: خلیفه ۳۴
- علت همیشگی و تخلف ناپذیر ارسال رسول، اقامه حجت است. ۳۹
- استخلاف سنت خداست ۴۰
- نخست: قرآن: ۴۰
- دوم. روایات درباره خلیفه الله المهدی ۴۴
- سوم. آن چه در عهد قدیم (تورات) نقل شده: ۵۱
- چهارم. آن چه در عهد جدید (انجیل) نقل شده: ۵۳
- استخلاف سنتی دائمی است که در عالم خارج از آن تخلف نشده است. ۵۳
- حاکمیت در مقام قانون گذاری و اجرا مخصوص خداست ۵۴
- زمان های فترت ۵۶
- فترت قبل از ظهور مهدی ۶۳
- امام منتظر است، نه منتظر ۶۳
- از آن چه گذشت دانستیم: ۶۷
- آیه اکمال الدین ۶۸
- خلیفه خدا در زمین چگونه شناخته می شود؟ ۷۳
- قانون معرفت حجت و فقرات سه گانه آن ۷۴
- اول: نص ۷۴
۱. نص از سوی خدای سبحان ۷۶

- ۸۳ ۱. احتمال دروغ گفتن کسی که می گوید رؤیا دیده است:
- ۸۳ ۲. احتمال این که رؤیا از ناحیه شیطان باشد:
- ۸۷ ۳. احتمال این که رؤیا از تلقین و خواسته نفسانی باشد:
- ۸۹ تلاش عاجزانه
- ۹۱ کوچک شمردن رؤیای حکیمان توسط سفیهان
- ۹۵ چکیده مسأله رؤیا
- ۹۶ دوم: نص مستقیم از خلیفه گذشته بر شخص برگزیده شده ی منصوص علیه
- ۹۷ سوم: نص غیر مستقیم از خلیفه گذشته برای شخص برگزیده ی منصوص علیه
- ۱۰۳ دوم: علم
- ۱۱۱ سوم: دعوت به حاکمیت خدا
- ۱۱۱ معجزه ی مادی جسمانی و جایگاه آن در دین خداوند
- ۱۱۲ در قرآن
- ۱۱۸ در انجیل
- ۱۲۲ بخشی پیرامون برخی از سخنان در مورد معجزه
- ۱۲۴ خلافت محمد ﷺ
- ۱۲۴ اول: نص
- ۱۳۰ دوم: علم و حکمت
- ۱۳۴ سوم: حاکمیت خداوند
- ۱۳۶ استمرار خلافت خداوند در زمین ، پس از محمد رسول خدا ﷺ
- ۱۳۶ ختم نبوت

- اصل، خلافت الهی است ۱۳۷
- احادیث در مورد جانشینی علی (علیه السلام) برای محمد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ۱۳۹
- حدیث من کت مولاة فعلی مولاة ۱۴۱
- نسبت توبه من ، مانند هارون به موسی است. ۱۴۶
- احادیثی در مورد خلافت امامان اهل بیت محمد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ۱۴۸
- احادیث خلفا از قریش ۱۵۰
- احادیث خلفای راشدین ۱۵۰
- فرد تجدیدکننده‌ای که دین را از تحریف باز می‌دارد ۱۵۲
- خلیفه‌ی خداوند، مهدی ۱۵۲
- در کتاب‌های شیعه ۱۵۳
- وصیت محمد رسول الله (صلی الله علیه و آله) ۱۵۳
- روایات نص بر ۱۲ امام یا برخی از آنان پس از محمد رسول الله (صلی الله علیه و آله) ۱۵۵
- روایات نص بر دوازده امام از فرزندان رسول الله (صلی الله علیه و آله) و علی و فاطمه (علیها السلام) ۱۵۵
- روایات نص بر دوازده امام و دوازده مهدی (علیه السلام) ۱۵۸
- از روایات نص بر مهدیین ، علم و اعتقاد حاصل می‌شود ۱۵۹
- اثبات نوشته شدن وصیت محمد رسول الله (صلی الله علیه و آله) هنگام مرگ که بازدارنده از گمراهی است ۱۵۹
- اصل سوم: ۱۶۸
- رسالت ۱۶۸
- تشریح ۱۶۸
- آیا حُسن و قُبْح، عقلی است؟ ۱۷۱

- ۱۷۲ عقیده‌ی الهی از آدم تا برپا شدن ساعت
- ۱۷۸ اعتقاد در مورد صفات خداوند سبحان
- ۱۸۵ تقسیم صفات لاهوت
- ۱۸۷ عینیت صفات ذاتیهی لاهوت
- ۱۸۷ صفت علم و بداء
- ۱۸۸ صفت اراده و جبر و تفویض
- ۱۸۸ صفت اراده
- ۱۸۸ ارتباط ارادهی الهی به انسان و کارهایش
- ۱۹۱ صفات خلیفه‌ی خداوند در زمین
- ۱۹۲ علم خلیفه‌ی خداوند در زمین
- ۱۹۵ خلیفه‌ی خداوند و صفات معجزآسا
- ۲۰۰ خلیفه‌ی خداوند در زمین و زبان‌ها
- ۲۰۸ سهو و نسیان معصوم
- ۲۰۸ سهو چیست و نسیان چیست؟
- ۲۱۰ سهو و نسیان
- ۲۱۲ نسیان و فراموشی
- ۲۱۶ خلیفه‌ی خداوند و یادآوری و سهو و نسیان
- ۲۱۶ فرض اول
- ۲۱۷ فرض دوم
- ۲۱۷ فرض سوم

۲۱۹ فرض چهارم

۲۲۲ آیا سهو و نسیان در مورد معصوم، ممنوع است؟

۲۲۳ اول: آیات قرآن

۲۲۳ لَا تُؤَاخِذُنِي بِمَا نَسِيتُ

۲۲۶ سَتُقَرَّبُكَ فَلَا تَنْسَى

۲۲۸ دوم: روایات

۲۲۹ روایاتی که سهو و نسیان معصوم را بیان می نماید

۲۲۹ روایاتی که سهو پیامبر (ص) را ذکر می کند

۲۳۲ روایاتی که سهو امامان (ع) را ذکر می کند

۲۳۴ آیا روایاتی وجود دارد که سهو و نسیان را از معصوم مُتَّقَى نماید؟

۲۳۵ سوم: اشکالات عقلی

۲۳۵ اول: اشکالات شیخ مفید

۲۳۶ بیان اشکال اول شیخ مفید

۲۳۷ بیان اشکال دوم شیخ مفید

۲۳۸ بیان اشکال سوم شیخ مفید

۲۴۰ اشکالات عقلی دیگر

۲۴۰ اشکال اول

۲۴۱ اشکال دوم

۲۴۱ اشکال سوم

۲۴۳ رجعت

- چرا رجعت؟ ۲۴۴
- رجعت چگونه است؟ ۲۴۶
- قرآن ۲۴۹
- از تو در باره روح می پرسند ۲۵۴
- آفرینش نفس انسانی ۲۵۶
- آفرینش انسان و دمیدن نفس در جسم ۲۵۹
- نفس، روح و عقل ۲۶۷
- نفس ۲۶۷
- روح ۲۶۹
- روح ایمان و روح القدس ۲۷۰
- اصحاب یمین و مُقرّین ۲۷۲
- پیوست‌ها ۲۷۴
- پیوست اول: توضیحی در مورد زید بن علی علیه السلام ۲۷۵
- پیوست دوم: ۲۷۹
- بیان فساد برخی اعتقادات باطل در مورد ویژگی های خلیفه‌ی خداوند ۲۷۹
- معصوم سایه ندارد ۲۸۰
- جای قدم‌های معصوم روی سنگ باقی می ماند ۲۸۱
- درندگان از جسد خلیفه‌ی خداوند در زمین نمی خورند ۲۸۲
- پیوست سوم: ۲۸۸
- شمعون، یا سمعان، وصی عیسی علیه السلام ۲۸۸

پیوست چهارم: ۲۹۲

آماده شدن ۳۱۳ نفر ۲۹۲

پیوست پنجم: ۲۹۵

فقهای آخرالزمان ۲۹۵

چه کسانی مهدی (علیه السلام) را یاری می دهند؟ ۳۰۰